بمعونت صناع مکین و مکان فضل حق خالق زمین و زمان

الحمد لله که درین زمان میمنت اقتران کتاب مستطاب شرح مقبول دنیا [illegible]

شرح ابوالفضل دفتر

تصنیف لطیف و تالیف شریف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

لآلی متلالی حمد وثنا نثار بارگاه شاهنشاهی که خورشید منیر مانند بدر مستنیر از تجلی ذات بیهمتایش پرتو
جویان و فلک بلند شکوه بلسان بندگان سعادت پژوه از منطقهٔ نطاق بر کمر بامتثال امرش پویان
رباعی کل حمد وثنا بهاے رب متعال * هر ذره ستایش صمد بیمثال * خورشید با نیر
قصر قدرتش لرزان * از درک علو شان وی از فلک جلال * و درر غرر نعت و محمدت نذر جناب
سرور بے تاب والا جاهی که قدم پاک آن صاحب لولاک بعد طی بساط اطلسی افلاک باوج مقام
دنی فتدلی رسیده و بزیور بازوے ید الله دستگاهش زه کمان رتبهٔ قاب قوسین او ادنی کباده
گردیده رباعی تابنده مه برج اسلام * گل نو درخشنده چرخ اکرام * از بهر کمال ابتدای ثقلین
فرخنده قدم رسول رب منعام * صلی الله علیه و علی آله و اهل بیته و صحبه و اتباعه اما بعد بندهٔ جانی
محمد غیاث الدین متوطن بلده رامپور متعلق سرکار سنبهل مضاف دهلی بخدمت صاحبان
انصاف و تمیز الناس میدارد که چون نسخهٔ مکاتبات علامی ابو الفضل بن مبارک که خزانه ایست
مملو بلآلی نکات فقره و فقرا و گنجینه ایست مشحون بجواهر تعلیمات متعددات دنیا گر بکثرت اقفال
معضلات و تشدد اصغاء و مشکلات بدون مفاتیح اشارات اساتذهٔ کامل و کاوکاو مقالید اذهان
شامل دست تصرف بران دشوار و انتفاع کلی از کنوزاتش متعذر و دور از کار لهذا بپاس خاطر
فرزندان ارجمند سعادت گزین محمد قمر الدین و محمد عظیم الدین و دیگر طالبان تحقیق و شایقان
صاحب تدقیق که بجهت استکشاف غوامضش پیش این قلیل البضاعت قدم رنجه میفرمودند و

بعد حصول مقصود استدعای شرح کافی باین قیودی نمودند که با وصف عبارت سهل ومختصر و بے تکلف
بسط معانیش بوجه وافی و کافی باشد از انجا که این نحیف النبیه ضعیف المزاج را از لحوق عوارض
و دردوا افکار و تقدیم خدمت سرکار رئیس عالی تبار نواب محمد سعید خان بهادر دام اقباله شعاع
صد لمعۂ عدل از جنبش کہ تابنده چو نقش از نگینش ٭ مه را شرفی از و بدولت ٭ اکلیل فلک
بروز شوکت ٭ فرصت آنی میسر نبود از تعهد این امر خطیر استعذار تام و استبعاد ما لاکلام مینمودم
مگر آن جماعۂ ابرار دست اصرار از دامن این ضراعت شعار باز نداشتند ناچار آنچه از رطب
و یابس در بار خود داشتم در سال یک هزار و دو صد و شصت و دو هجری بی تکلفانه بر طبق عرض
کشیدم خذ ما صفا و دع ما کدر را اگر بمقتضای بشریت که ع هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ٭ و در هر خرفات
این مشتت البال مضطرب الاحوال خللی و زللی ملحوظ افتد بعد شرائط انصاف و تمیز باصلاح بجا
ممنون فرمایند والله ولی الرشاد وعلیه التوکل وبه الاعتماد **قوله** گوناگون نیایش مر داوری را الخ
ش الف در گوناگون برای اتصال ست که مفید معنی کثرت باشد یعنی انواع انواع و اقسام اقسام
نیایش بمعنی زاری و تضرع و منت پذیری مر حرف تخصیص داور بمعنی حاکم عادل و این مخفف
داد ور ست و یای داوری توصیفی ست و لفظ سز بفتحتین و سکون دال مهمله یا دیگر الفاظ همچو
لائق یا زیبا یا شایان وغیره برای اختصار یا چستی عبارت بقیام قرینه محذوف و تخصیص
خالقت حیات به بشر بجهت آنست که تمامی مخلوقات برای فوائد کثیر ست چون ذکر اشرف عمده
بیان ساخت دیگران بشمول آنان شدند مثلاً کسی گفت که شاه آمد سامع را بالتفصیل او معلوم
گشت که حشم و خدم و طبل و علم هم آمده باشد و اگر از حیات علم و فضل یا معرفت مراد باشد هم
میتواند شد رباعی نامش بزبان گفتنم از بیخردیست ٭ وصفش بدهان گفتنم از بیخردیست ٭
یعنی هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باین تقرب بکلام لا احصی اقرار عدم احصای ثنا از تمام
وجود خود نموده باشند درین صورت اگر من کمترین فقط نام محض او هم بزبان که یک عضو ضعیف
ست یا صفتی از صفات او بدهان که کثیف ست گفتن اراده نمایم عند العقل کمال بے دانشی
من ثابت شود چرا که از بی لیاقتی قابل این قدر تعهد هم نیستم تا بادای حق حمد و ثنا چه رسد **قوله**
فی الجمله چنان ست که دانم گفتن ٭ انصاف چنان گفتنم از بیخردیست ٭ **ش** اول باید دانست که
لفظ فی الجمله درین بیت بمعنی اندکی و من وجه است که به تعقید لفظی از لفظ چنان ست مقدم واقع
شده و لفظ حقیقت از بالای لفظ چنان ست محذوف و در مصرع ثانی لفظ گر و لفظ آن ست

از قبل و بعد لفظ انصاف نیز محذوف ست مخفی نماند که چون از بیت سابق نام و وصف او گفتن از بیخبری مفهوم شده بود و حال آنکه ترک آن دور از اسلام ست ازین باعث تلافی آن نموده میگوید که حقیقت چنان ست که من دچه گفتن آن میدانم چراکه از لوازم ایمان ست مگر انصاف آن ست که چنان گفتن من که من وجه میدانم هم از بیخبری ست زیراکه اندک امر خیر هم بدون توفیق حقتعالی از بنده ممکن نیست پس دعوی آن از خود نباید نمود **قوله** جهان جهان ستایش مر شمع شبستان سفارت را الخ **ش** سفارت بکسر اول بمعنی رسالت و پیغامبری و سرفرازان انجمن خرد و یقین عبارت ست از اتباع کنندگان شریعت ظاهری و جانبازان بساط معرفت و کمال کنایه از صاحبان علم باطنی یعنی اہل طریقت و بساط درینجا بمعنی معرکه ہست که میدان جنگ باشد نه بساط بمعنی فرش و فاعل بخشیده و گردانیده شمع سفارت ست که مراد ازان ذات سرور انبیاست **باعی** آن سرور کائنات آن فخر بشر * جبریل امین ز قرب او دست بسر * در مصرعهٔ اول هردو لفظ آن برای بیان عظیم شان ست نه فقط برای اشارت امین درینجا بمعنی امانت دار اسرار الٰہی ست و دست بسر بمعنی متحیر و حیران چراکه بیشتر دانایان بوقت فکر مقدمات دقیق سر فرو کرده پیشانی خود بدست می گیرند **قوله** خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ جم * خاشاک سرائش افسر اسکندر * الخ **ش** ضمیر شین در هردو مصرعه راجع بسرور کائنات جم درینجا بمعنی سلیمان علیه السلام و یا جمشید خاشاک بمعنی خاک روبه **قوله** بردانش وران دشخوار پسند الخ **ش** دشخوار بضم دال و شین معجمه و خاء معجمه و واو معدوله بمعنی دشوار و دشوار پسند مجازا دانا و مدقق را گویند ژرف بفتح زاء فارسی بمعنی عمیق و ژرف نگاه بمعنی کسیکه تعمیق حقیقت اشیا غور کند **قوله** چون از بوقلمونی روزگار الخ **ش** بوقلمون نوعی از دیبای رومی ست که مثل گردن کبوتر گاهی سرخ و گاهی سبز بنظر می آید و مراد از بوقلمونی روزگار اختلاف اطوار اہل روزگار ست و نیرنگی بمعنی عجائب کاری ناهنجار بفتح ہای و جیم عربی بمعنی بیراه یعنی کسی که از راه همه روندگان علحده رود و نفی ناهنجار بلفظ نا خلاف القیاس ست و نظیرش بسیار آمده مثل ناکام و نامراد و نا امید و ناتوان و قاعده مقتضی این ست که نفی این همه الفاظ مذکوره بلفظ بی باشد و زمانه را ناهنجار ازان معروف گویند که براه مراد مردم رفتار نمیکند و اقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی ماجرا و حادثه علم الیقین بدون واو عاطفه قسمی از اقسام ثلاثه یقین و آن این ست که یقین ذات و صفات حق تعالی بمرتبهٔ رسوخ یابد که به تشکیک مشکک هیچ نقصان نپذیرد **قطعه** پوشیده مباد که این قطعه در بحر رمل مسدس واقع ست صدر و ابتدا

سالم و حشو ها مجنون و عروض و ضرب بیت اول مجنون مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان
مگر عروض و ضرب بیت دوم مختلف صدر رکن اول مصرعهٔ اول ست و ابتدا رکن اول
مصرعهٔ دوم و حشو رکن درمیان و عروض رکن آخر مصرعهٔ اول و ضرب رکن آخر مصرعهٔ دوم
قوله عالم عامل و علامهٔ عصر عارف کامل و فیاض زمان الخ ش عالم موصوف عامل صفت
آن نه بواو عاطفه همچنین عارف موصوف و کامل صفت علامه صیغهٔ مبالغه که بدو علامت مبالغه
موکدست یکی تشدید حرف ثانی مع الالف دوم تاے مبالغه پس معنی آن بسیار بسیار
داناست فیاض بکسر ضاد معجمه مضاف ست **قوله** آصف عهد و فلاطون زمن شیخ ابوالفضل
وزیر خاقان الخ ش آصف بفتح صاد و نه بکسر آن اسم سریانی ست نام وزیر سلیمان علیه السلام که
بیک چشم زدن تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورده بود و بعد لفظ عهد واو عاطفه ضرور فلاطون
نام حکیم معروف مضاف زمن بفتحتین بمعنی زمانه مضاف الیه و شیخ ابوالفضل بضرورت وزن بحر
و تقطیع باسقاط همزه ابو واقع شده بهمزه خواندن درین مصرعه خطاست خاقان اگرچه
باصل لقب هر پادشاه چین و ترکستان ست مگر بمعنی مطلق پادشاه می آید درینجا مراد اکبر پادشاه
است و شیخ ابوالفضل بدل ست از هر هشت القاب مرقومة الصدر که شش درین قطعه مذکور
ست و دو بالای قطعه در نثر **قوله** هوش ربای زمان و زمانیان شد الخ ش فاعل شد و اتیغ شهادت
ست **قوله** تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدهٔ انفس و آفاق گشت الخ ش تیغ قضا اضافت
تشبیهی ست یعنی قضا که همچو تیغ بود و میتواند که اضافت اقترانی باشد یعنی تیغی که اجل بآن پیوستگی
داشت و مخفی نماند که لفظ تیغ درین عبارت اشارت بآنست که شهادت ابوالفضل به تیغ شد
نه بزهر نه بغرق نه بسوختن وغیره و تفصیل این اجمال برین منوال ست که چون شاهزاده سلیم
یعنی جهانگیر را با ابوالفضل از مدتی عداوتی بود دران ایام که ابوالفضل از فتح دکن بموجب طلب
پادشاه بسوے آگره مراجعت داشت از انجا که در مزاج شیخ نفاست و نازکی بدرجهٔ کمال
بود فوج و خدم را حکم شد که بفاصله دو دو کروه پیش و پس سواری من باشند تا گرد و غبار بر نخیزد
و چند سقا پیش پیش پالکی شیخ آب میزدند شاهزاده سلیم ازان اطوار تنهائی خبر یافته یکی از راجه های
سر راه دکن خفیه گفته فرستاد که خبر ابوالفضل باید گرفت راجه دو سه سفاک بیباک را بدرختان سر راه
از قبل متواری ساخت وقتی که پالکی ابوالفضل بدانجا رسید آن سفاکان از کمین گاه برآمده
به تیغ شهید کردند و سرش بریده بردند چون خبر بپادشاه رسید هرچند که تلاش کرد سراغ قاتلان

بهم نرسید وبعضی نوشته اند که چون ابوالفضل از دکن بموجب طلب بادشاه جریده با مردم معدود
بطریق ایلغار بحضور می آمد دران وقت راجه نرسنگه دیو که سرحد او در راه دکن واقع بود باشاره
شاهزاده با مردم کثیر پیش آمده با شیخ مقابله نموده بقتل رسانید چون این خبر بادشاه رسید
بغایت بی صبر شده بفوت او تاسف کرد قوله زندگانی گسار الخ ش بمعنی قاطع زندگانی چه گساردن
بمعنی گسستن وگسلانیدن ست یعنی شکستن چیز نرم درینجا مجاز آمعنی بریدن واقع شده چرا که
کار تیغ بریدن ست نه گسستن مگر چون مآل بریدن وگسستن واحد ست لهذا چنین گفته وانچه
معنی گساردن را بمعنی خوردن نوشته اند مجاز ست نه حقیقت انفس عبارت از اهل جهان
چنانکه جمع نفس ست که بمعنی جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چرا که آفاق جمع افق ست وافق
هر اقلیم بوضع علحده باشد وتفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام قوله شهنشاه جهان را الخ
ش از روی مبالغه مدح مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعداد هند وجهان برابر ست بجای هند
جهان گفت قوله مفاوضات آن صدر نشین الخ ش مفاوضات بفتح واو ومفاوضه مصدر بمعنی باهم
سپردن چیزی را درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول ست چون نامه ومکتوب باهم سپرده می شود اسے
فرستاده می گردد لهذا نامه وخط را مفاوضه نامیدند صدر نشین بمعنی بالانشین جای بالش بمعنی مسند
چون در قدیم بجای نشست امرای چهار تکیه می نهادند دو در یمین ویسار و دو بالای یک دیگر
پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کلان که آنرا گاو تکیه گویند مقرر نمودند کارنامه درینجا
بمعنی مرقع تصاویر ست دستور العمل بمعنی کتاب قوانین یعنی کتاب قانون برای حصول [illegible]
کمال قوله منکه عبدالصمد افضل محمد ام الخ ش عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف ست باضافت
ابنی از ین باعث دال صمد را مکسور خوانند وافضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد پسر افضل محمد
هستم قوله در والا دید آن ارسطوی سکندر منش ورای را رابطه همشیره زادگی نسبت فرزندی
داشتم الخ ش والا دید بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی وتجویز بلند ورای بفتح واو بمعنی سوای و
نسبت فرزندی درینجا کنایه بمعنی نسبت دامادی قوله منظور نظر تربیت او بودم الخ ش یعنی شاگرد او
نیز بودم دست آویز بمعنی وسیله شگرف بفتحتین شین معجمه وکاف فارسی بمعنی عجیب وبهتر مگر بمعنی
میان هند که هندی پلکه گویند هیچ نشناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال
نادان جرم بالکسر بمعنی جسم واطلاق جرم بیشتر بر چیزهای فلکی کنند یا بر سنگ خرزهره درخت کثیر
خر از خوردن برگش می میرد وآن سه قسم باشد یکی را گل سفید ودیگری را سرخ ودیگری را زرد

قوله نمایش ماه بسجنجل کنم الخ یعنی نمایش درینجا بمعنی آرایش و خوشنمائی سجنجل بکسر سین و فتح هر دو
جیم لفظ رومی ست بمعنی آئینه یعنی چنانکه آئینه نموده آرایش مردم میکنند همچنین بآئینه آرایش
ماه کنم یعنی چنانکه هر چه بکار بند کور تحصیل حاصل و فعل عبث ست همچنین انتظام دادن من امر
زائد بوده است ازین چند فقره در عذر سوی خود ست که کلام بزرگ را گفته که انتظام دادم قوله
لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار الخ یعنی مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی ست
اضافت مظروف ست بسوے ظرف و ابکار افکار باضافت تشبیهی ست یعنی افکار که همچو ابکار
ست چه در حسن و جمال و چه در باب ناپسودگی دست اغیار صباحت خوبروئی و سرخ سفیدی
رنگ ملاحت نمکینی و سبز رنگی خریده دختر بکر و زن شیرین رعنا بمعنی خویشتن آرا و آرایش دوست
مشاطگی نموده بفتح میم بمعنی آراستگی نموده لاجرم لا حرف نفی و جرم بفتحتین بمعنی چاره پس لاجرم
بمعنی ناچار باشد قوله بنوشتن آن دست را نگار بستم الخ حرف با بمعنی برای و نگار بمعنی حنا یعنی
چون عبارتش کمال رنگین و لطیف ست برایش سامان هم لطیف و رنگین باشد لهذا اول
دست را حنا بستم انگاه بصاف کردن مسوده اش پرداختم یا آنکه با سببیه است باشد یعنی
عبارتش آنقدر رنگین ست که بسبب نوشتن آن دست من هم رنگین شد گویا که دست را
نگار بستم فافهم عرائس جمع عروس جلا بکسر جیم بمعنی صفا و روشنی و مجازاً نام دوائیست مرکب
مثل سرمه که بصارت چشم را روشن تر گرداند عنوان آغاز هر چیز درینجا مراد از عبارت سرخی که بر
سر بعض نامه ها نوشته قوله رقم زده کلک معنی سنج گردیده الخ کلک موصوف و معنی سنج صفت
آن و می تواند که کلک مضاف و معنی سنج که ابوالفضل باشد مضاف الیه خطب بضمتین جمع خطبه که
دیباچه کتاب باشد قوله به بعضی مطالب الخ حرف با بر لفظ بعضی بمعنی برای و آنچه در بعض نسخ
بعضی بدون با نوشته اند خطاست حیز بفتح حاء مهمله و تشدید یاے تحتانی مکسور و زاء معجمه بمعنی
جوف و احاطه و فاعل در آورده اند ابوالفضل ست از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختصاص و
انتخاب همگی بفتحتین و کاف فارسی بمعنی تمام و بالکل هاے هوز بوقت الحاق یای نسبت بکاف
فارسی بدل شده است و صاحب بهار عجم نوشته که در همگی یاے نسبت زاید ست مؤلف گوید
ظاهر این زیادت براے تحسین کلام ست و یای فهامی و علامی برای مبالغه است بقاعده عربی
و اگر یاے متکلم فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علامی که ماده تاریخ ست یک هزار
و یازده عدد دارد منصه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله بمعنی تخت و سریر و بفتح میم نیز آمده

بهم نرسید و بعضی نوشته اند که چون ابوالفضل از دکن بموجب طلب بادشاه جریده با مردم معدود
بطریق ایلغار بحضور می آمد دران وقت راجه نرسنگه دیو که سرحد او در راه دکن واقع بود باشاره
شاهزاده با مردم کثیر پیش آمده با شیخ مقابله نموده بقتل رسانید چون این خبر ببادشاه رسید
بغایت بی صبر شده بر فوت او تاسف کرد قوله زندگانی گسار الخ یعنی قاطع زندگانی چه گساردن
بمعنے گسستن و گسلانیدن ست یعنی شکستن چیز نرم و درینجا مجاز آمعنے بریدن واقع شده چراکه
کار تیغ بریدن ست نه گسستن مگر چون مآل بریدن و گسستن واحد ست لهذا چنین گفته و آنچه
معنے گساردن را بمعنی خوردن نوشته اند مجاز ست نه حقیقت انفس عبارت از اهل جهان
چراکه جمع نفس ست که بمعنے جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چراکه آفاق جمع افق ست و افق
هر اقلیم بوضع علحده باشد و تفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام قوله شهنشاه جهان را الخ
یعنی از روی مبالغه مدح مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعداد هند و جهان برابر ست بجای هند
جهان گفت قوله مفاوضات آن صدرنشین الخ مفاوضات بفتح واو مفاوضه مصدر یعنی باهم
سپردن چیزی را و درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول ست چون نامه و مکتوب باهم سپرده می شود و اسے
فرستاده می گردد لهذا نامه و خط را مفاوضه نامیدند صدرنشین بمعنی بالانشین چار بالش بمعنی مسند
چون در قدیم بجای نشست امرای چهار تکیه می نهادند دو در یمین و یسار و دو بالای یک دیگر
پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کلان که آنرا گاو تکیه گویند مقرر نمودند کارنامه درینجا
بمعنی مرقع تصاویر ست و دستور العمل بمعنے کتاب قوانین یعنے کتاب قانون برای حصول مدارج
کمال قوله منکه عبدالصمد افضل محمد ام الخ یعنی عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف ست باضافت
ابنی ازین باعث دال صمد را مکسور خوانند و افضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد پسر افضل محمد
هستم قوله در دالادیه آن ارسطوی سکندر منش و رای را رابطه همشیرزادگی نسبت فرزندی
داشتم الخ یعنی دالادیه بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی و تجویز بلند و رای بفتح واو بمعنی سوای و
نسبت فرزندی درینجا کنایه بمعنی نسبت دامادی قوله منظور نظر تربیت او بودم الخ یعنی شاگرد او
نیز بودم دست آویز بمعنے وسیله شگرف بفتحتین شین معجمه و کاف فارسی بمعنی عجیب و بهتر مگر بمعنے
میان هند که بهندی پچکه گویند هیچ نشناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال
نادان جرم بالکسر بمعنی جسم و اطلاق جرم بیشتر بر چیز های فلکی کنند یا بر سنگ خرزهره درخت کثیر
که از خوردن برگش می میرد و آن سه قسم باشد یکی را گل سفید و دیگری را سرخ و دیگری را زرد

قوله نمایش ماه تسنجل کنم الخ نمایش درینجا بمعنی آرایش و خوشنمائی سنجل بکسر سین و فتح هر دو
جیم لفظ رومی ست بمعنی آئینه یعنے چنانکه آئینه نموده آرایش مردم میکنند همچنین با ئینه آرایش
ماه کنم یعنی چنانکه هر چهار کار مذکور تحصیل حاصل و فعل عبث ست همچنین انتظام دادن من امر
زائد بوده است ازین چند فقره در عذر سعدی خوبست که کلام بزرگ را گفته که انتظام دادم قوله
لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار الخ ش مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی ست
اضافت مظروف ست بسوے ظرف و ابکار افکار را اضافت تشبیهی ست یعنی افکار که همچو ابکار
ست چه در حسن و جمال و چه در باب ناپسودگے دست اغیار صباحت خوبروئی و سرخ سفیدی
رنگ ملاحت نمکینی و سبز رنگی خریده دختر بکر و زن شرمگین رعنا بمعنی خویشتن آرا و آرایش دوست
مشاطگی نموده بفتح میم بمعنے آراستگی نموده لاجرم لا حرف نفی و جرم بفتحتین بمعنے چاره پس لاجرم
بمعنی ناچار باشد قوله بنوشتن آن دست را نگار بستم الخ ش حرف با بمعنی برای و نگار بمعنی حنا یعنی
چون عبارتش کمال رنگین و لطیف ست برایش سامان هم لطیف و رنگین باشد لهذا اول
دست را حنا بستم انگاه بصاف کردن مسوده مایش پرداختم یا آنکه با سببیه است باشد یعنی
عبارتش آنقدر رنگین ست که به سبب نوشتن آن دست من هم رنگین شد گویا که دست را
نگار بستم فافهم عرائس جمع عروس جلا بکسر جیم بمعنی صفا و روشنی و مجازا نام دوائیست مرکب
مثل سرمه که بصارت چشم را روشن تر گرداند عنوان آغاز هر چیز درینجا مراد از عبارت سرخی که بر
سر بعض نامه با نوشته قوله رقم زده کلک معنی سنج گرد یده الخ ش کلک موصوف و معنی سنج صفت
آن و می تواند که کلک مضاف و معنی سنج که ابوالفضل باشد مضاف الیه خطب بضمتین جمع خطبه که
دیباچه کتاب باشد قوله به بعضی مطالب الخ ش حرف با بر لفظ بعضی بمعنی برای و آنچه در بعض نسخ
بعضی بدون با نوشته اند خطاست حیز بفتح حا مهمله و تشدید یاے تحتانی مکسور و زا معجمه بمعنے
جوف و احاطه و فاعل در آورده اند ابوالفضل ست از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختصاص و
انتخاب همگی بفتحتین و کاف فارسی بمعنی تمام و بالکل هاے هم بوقت الحاق یاے نسبت بکاف
فارسی بدل شده است و صاحب بهار عجم نوشته که در همگی یاے نسبت زاید ست مولف گوید
ظاهر این زیادت براے تحسین کلام ست و یاے فهامی و علامی براے مبالغه است بقاعدهٔ عربی
و اگر یاے متکلم فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علامی که مادهٔ تاریخ ست یک هزار
و یانزده عدد دارد منصه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله بمعنی تخت و سریر و بفتح میم نیز آمده

شهود گفتنی بمعنے ظهور نوباوه ڈالی میوه وگلها که باغبانان بتکلفات آراسته پیش ملوک و امرا برند فائز بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنے رسنده

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه نیر سپهر ظل الٰهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبد الله خان اذبک سپهدار توران

گیهان بکسر کاف فارسی ویای مجهول امالهٔ گاهان منسوب بگاه و وقت که جهان باشد خدیو بضم خا امالهٔ مبدل خدای اذباب بالضم قومی ست از مغل مبدع بضم میم وکسر دال از خود چیزها نو پیدا کننده ویای مبدعی توصیفی شیون جمع شان وفنون بمعنی هنرها و انواع صور علمیه بضم صاد وفتح واو نیز و صوفیه هرچه موجود شده و خواهد شد صورت هاست که همه در علم الٰهی بوند نهانخانه بمعنی ته خانه بطون پوشیدگی قهرمان بالفتح معرب کهرمان بمعنی کارفرما و حاکم و درینجا مجازاً بمعنی حاکم وحکومت و بعضی محققین نوشته اند که لفظ ترکی ست بفتحتین وحدت ارادی یکدل گردیدن مردم کثیر باراده و رغبت خود ها چنانکه ایمان آورندگان انبیا را باهم ارتباط و اتحادی بود بلا اکراه و اجبار منخرط بمعنی سفته و داخل شونده انتظام در سلک التیام پیوستگی سطوت بالفتح حمله بردن وسخت گرفتن ست بکر بمعنی هیبت و دبدبه مستعمل جلال بمعنی قهر و عظمت شان اساطین بفتح اول وکسر چهارم جمع اسطوانه که بمعنی ستون ست اضافت اساطین بسوی سلاطین اضافت مشبه به ست بسوی مشبه وحاصل آن این ست سلاطین که در انتظام السلاک سفتگی و در رفتگی در جمع وحدت قهری یکدل گشتن ومتفق شدن مردم کثیر بقهر و غلبه کسی چنانکه نوکران بادشاه را باشد که بظاهر بحکم سلطان یک باشند و بباطن اتحاد ندارند قوله پس جهان جهان الخ سش روان بفتح اول ند بضم اول بمعنی روح سالکان بمعنی روندگان چه سلوک بمعنی راه رفتن ست مراحل بمعنی منازل مراد از سالکان مراحل معنی اهل طریقت اند که اولیا باشند ناسک بکسر سین مهمله عبادت کنندگان وارکان حج بجا آورنده مشاعر جاهای عبادت حاجیان چه مشاعر جمع مشعر ست ومشعر بفتح میم وعین بمعنی جای شعیره که بمعنی قربانی کردن وارکان حج ست مراد از ناسکان مشاعر صورت عالمان علم ظاهری و اهل شرع اند هامون بمعنی دشت وصحرا اهتدا بمعنی هدایت ائتلاف بیای معروف باهم الفت دادن درینجا مراد از اسلام دفاعل بر آورده قافله سالاران محمود العاقبت بمعنے ستوده زندگانی ومسعود العاقبت

نیک آخرت خلوتخانه بقا عبارت از عالم برزخ که ارواح از هنگام موت تا وقت قیامت دران
بوده باش دارند و فاعل شتافته اند همان قافله سالاران که ذوات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام
باشند سالکان معنی و ناسکان صورت را از هامون ضلالت برآوردن باعتبار ما کان گفت
چراکه اینها قبل از اسلام در هامون ضلالت بودند و فاعل باد جهان جهان نیایش ست و
نیایش درینجا بمعنی آفرین ست و مخفی نماند که باد بالف دعائیه مخفف بواد ست قوله عالم عالم
تائیدات علوی الخ‌ش چون از حمد و نعت فراغت یافت ازینجا مدح و دعای شاهان وقت خود
شروع ساخت بزرگان والانژاد عبارت از بادشاهان فتن بکسر فا و فتح تا ر فوقانی جمع فتنه
متفق و مختلف کنایه از دوست و دشمن یا مراد از هم مذهبان و غیر هم مذهبان بسط جای فراخ
خراب آباد صورت کنایه از دنیا چراکه هر دم در تغیر و تبدل ست قوله میکوشند الخ‌ش چون می کوشند
صیغهٔ حال ست و سیاق عبارت مقتضی آنست که بکوشند باشد بصیغهٔ استقبال در تحقیق این
لفظ خلاصهٔ تقریرات بعضی فضلا این ست که چون در ارادهٔ کار و بعمل آوردن آن کار ترتیب
زمانه به تقدم و تاخر شرط ست و حال آنکه دارند و می کوشند هر دو صیغهٔ حال ست شرط تقدم و تاخر
میان این هر دو بیت لهذا توجیهش آنکه اگرچه حال نزد محققین غیر منقسم ست لیکن در عرف ممتد
باشد که دران بعض اجزاے ماضی و بعضی اجزای استقبال گرفته مجموع را زمان حال
گویند چنانچه عهد سلطنت بادشاه هم عصر که بتمامے مدتش اطلاق حال کرده می شود لهذا درینجا
تحقیق لفظ دارند در اجزای متقدم و وجود می کوشند در اجزای متاخر انتهی و میتوان گفت
که اگرچه لفظ می در ماضی براے استمراری آید گاهی در صیغهٔ مضارع هم بقرینهٔ فائدهٔ معنی استمراری
آید پس اگر میکوشند را بمعنی میکوشیده باشند گیرند مضائقه ندارد چنانکه در کلیله و منه حسین واعظ
کاشفی آورده در حکایتی که غوک بار باره راسو هلاک ساخته عبارتش این ست خرچنگ غوک
را گفت ماهیے چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا منزل مار بیفگن تا راسو یکان یکان آنرا
میخورد و بطلب دیگرے میرود هر آئینه چون بسوراخ مار برسد او را بند کار خواهد بود تم کلامه ش
گرداو بفتح کاف فارسی لفظ گرد و ست بزیادت الف و هائیه بمعنی باد و شوا و و فاعل گرداو
تائیدات علوی و توفیقات سماوی ست قوله در هنگام د فور نشاط الخ‌ش مراد از خاطر خاطر خود
ست بادشاه را لوحه بمعنی یک لوح تا برای وحدت ست و مراد از لوحه صفحه کاغذ ست که نامه و
مکتوب باشد هر چیز پهن را که بران چیزے نویسند مجازا لوح میتوان گفت صفوت بالفتح برگزیدن

رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی و رینجا مجازاً بمعنی دوستی حقیقی اصطفا ہم بمعنی صفا ست و مجازاً بمعنی
برگزیدگی و دوستی کارنامہ بمعنی مرقع تصاویر و فاعل لفظ شد محذوف و آن ضمیر متکلم ست خواہیم
خواه من حذف این برای اظہار کمال استغنا و بزرگی ست **قوله** لشمائم نورانی الخ شمائم جمع
شمیم و شمیمہ کہ بمعنی باد خوشبو باشد نورانی بفتح نون و سکون واو منسوب بنور کہ بمعنے عنچہ باشد و
الف و نون در نورانی زاید ست چہ در بعض الفاظ بوقت الحاق یای نسبت الف و نون زیاده
کنند چنانکہ در حقانی و ربانی و جسمانی و روحانی روائح بادہا و خوشبوہا روحانی بالفتح منسوب بروح جان
کہ بمعنی فرحت و تازگی ست و اگر منسوب بروح دارند کہ بالفتح ست و ہم بمعنی فرحت و تازگی الف و
نون از خواص نسبت باشد چنانکہ گذشت بسطت بالفتح فراخے مگر درینجا مجازاً بمعنے دوستی ضیا
مجازاً بمعنی دوستی **قوله** از شقائق حدائق الخ ش حرف از در عبارت از شقائق حدائق برائے
تخصیص ست چنانکہ گویند کہ این کتاب از جامی ست و این غزل از سعدی ست شقائق بمعنی ہر گل کہ
باشد خصوصاً گل لالہ و قسمی از لالہ بود کہ بوی گل گلاب دارد مبانی بفتح میم جمع مبنی کہ در آخر الف
دارد بصورت یا بمعنی جای بنا لہذا مبانی درینجا بمعنی الفاظ و عبارات ست و مخفی نماند کہ حرف کاف
بعد لفظ ضیا و لفظ است بعد لفظ معانی آن محذوف ست و اشارت لفظ آن بسوے لوح و
دیباچہ مشام بمعنی دماغ ابتسام بکسر اول و سکون نون یعنی مشامی کہ نسیم گزیدهٔ فیض ست مشام
فیض ابتسام مجموع مضاف ست بسوی روح و ابتسام شگفتگی و تبسم کردن یعنی دماغی کہ شگفتگی
او چون شگفتگی فردوس ست و مجموع دماغ فردوس ابتسام مضاف ست بسوے ضمیر و نضارت بفتح
نون و ضاد معجمہ بمعنی تازگی الحق بمعنی راست ست سجیہ خصلت رضیہ بمعنی پسندیده و اشارت این
سجیہ رضیہ بسوے فرستادن نامہ و خط و صافی بمعنے صاف بر اصل خود ست و صاف مخفف ہمین ست
قوله ہمان تواند بود الخ ش ہمان بفتح اسم اشارت در اصل ہم آن ست اشارت لفظ ہمان بسوے
فرستادن نامہ و خطا چون چند فقره از جملہ ہای معترضہ دوری درمیان پیدا کرده بود لہذا بہ لفظ ہمان اعاده
و تاکید نمود بدل عدیم البدل بمعنی بدل چیزی کہ دیگر بدل خود نداشتہ باشد مثلاً در شب تاریک بدل
روشنی آتش مشعل و چراغ ست کہ بدل خود ندارد یعنی اگر آتش نباشد چیز دیگر چنان نیست
کہ قائم مقام روشنی گردد مواخات بضم میم و حرف دوم ہمزه بصورت واو بمعنے برادری شامہ چیز
خوشبو دار کہ بوئیده شود تاکید بالفتح بمعنے استوارے کردن مناہل چشمہ ہا جمع منہل اہتمام ضرور
پنداشتن و کوشش نمودن استحسان پسندیدگی کون بالفتح پیدایش نشاء بفتح نون و سکون شین

حرف سوم همزه اگرچه بمعنی پیدا شدن ست مجازاً بمعنی عالم و جهان آید عالم کون و نشا تعلق هر دو
بمعنی دنیا توافق بروزن تفاعل بمعنی موافقت قوله نشان نداده اند الخ یعنی تعلیم نکرده اند و
فاعل نداده اند محذوف ست که انبیا یا حکما باشند منوط بپیچیده مربوط بمعنی بسته بشارت لفظ آن و
اشارت لفظ این معنی هر دو بسوی تو دو توافق اساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست
جبروت بفتحتین عظمت و جلال الهی و عالم صفات حق تعالی الخ بکسر تار فوقانی بمعنی نتیجه و بشد آل
بروزن کمال بمعنی انجام درینجا مراد از مآل بآل دنیا و آخرت ست قوله صنوف ذوی حیات الخ یعنی
قسم قسم جاندار مهاد بکسر میم بمعنی بستر و فرش قوله در اظهار مراسم مصالحت الخ انجمله بدون واو
عاطفه صحیح ست و انچه در اکثر نسخ و در اظهار بواو عاطفه نوشته اند خطاست بایستے بیای مجهول
بمعنی می بایست بادی بمعنی بدایت کننده یعنی ابتدا کننده و شد بمعنی شدن چنانکه بعد لفظ توان
و توانند و بایست و باید ماضی بمعنی مصدر سے گردد همگی بفتحتین بمعنی تمام یای همه بوقت الحاق یای
نسبت بکاف فارسی بدل شده و این یای نسبت زاید است بیای تحسین کلام طویت به تشدید
تحتانی بمعنی پیچیدگی یعنی همتی که حق برو پیچیدگی وارد و مبادی بفتح جمع مبدا که اسم ظرف بابی ست
پس مبادی بمعنی اوقات ابتدا باشد بنی در اصل بنین بود جمع ابن بسبب اضافت نونش ساقط
شده بنی نوع بمعنی پسران نوع خود بمعنی آدمیان منهج بالفتح راه ائتلاف الفت وادی مجازاً بمعنی
مقدمه و معامله مراقبت نگهبانی سوالف جمع سالف که بمعنی گذشته و قدیم باشد یادگار سلطان
شاملو یادگار سلطان نام ایلچی و شاملو قومی ست از قزلباش و اصل این فرقه از ملک شام ست
لو بواو معروف در ترکی برای نسبت آید شاهرخ مرزا نام والی بدخشان که عبدالله خان از و
جنگ کرده از بدخشان بیرون نمود و او گریخته نزد اکبر بادشاه آمده بود و میان سواد و بجوڑ واو عاطفه
ضرور ست چراکه سواد بضم سین و واو معدوله و دال مهمله بروزن خوار و بعضے دال را بتا بدل کرده
سوات گویند نام جایی ست قریب بجوڑ مردم از ناواقفی سواد بفتح سین خوانند بمعنی گرد نواح بجوڑ بفتح
بای موحده مخفف باجوڑ سر و سیر بیای مجهول زمین نمناک که در بالیدگی زراعات محتاج باران
نباشد جوار بکسر جیم و بضم نیز آمده بمعنی همسایگی ممالک محروسه بفتح سین اول بمعنی ملکهای نگهبانی
کرده شده مابابری بضم بای موحده و حرف سوم یای تحتانی مفتوح بمعنی قدیم و این لفظ ترکی ست
و انچه که بابری بضم بای دوم خوانند تحریف ناسخان ست چراکه این نامه در اواخر سلطنت اکبری
نوشته شده است و درین زمانه فوج بابر بادشاه جد اکبر زنده نمانده باشد و اگر باشد بسیار قلیل و قطع نظر

ازین چون سلطنت همایون پدر اکبر در جنگهای شیرشاه دوسه بار خراب شده لهذا رفیقان وقت
پایه بهم پریشان گشته بودند جنود توران یعنی افواج شما آن حدود را ای قندهار را خلط بالفتح درهم
برهم شدن یعنی خلل و فساد مخفی نماند که ازین ممالک محروسه ثانی سوای قندهار دیگر بلاد هندستان
مراد وست و اگر خلط بمعنی آمیزش و اتحاد گیرند بمعنی باسلوب دیگر صورت پذیر می شود و اوباش جمع
بوش بالفتح خلاف القیاس یعنی بتقدیم دال و بر بای موحده در استعمال فارسیان بمعنی آدمی بدوضع
دبی قید سانحه بکسر نون و حای مهمله مراد از امتزاج و مقدمه جدید و این سانحه اشارت ست به صلح
خواستن و دوستی نمودن و نامه فرستادن عبدالله خان قوله چنان بمعنی گر اید در ینجا مراد از معنی
رعایت و سلوک و بدلهای نیک بزرگ کرده های ایزدی کنایت از بادشاهان و سلاطین قوله
فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان الخ ش یعنی در حقیقت و اصل مدعا به ثبوت و تعین آن سخنان دوستی
تا که به شما می نویسیم صورت بندد و اے شمار الیقین شود ازین چه بهتر و میانجی بمعنی رسول و رسالت
هر دو آمده در ینجا بمعنی رسالت ست بی میانجی غیری یعنی بی وساطت ایلچی تنقیح بمعنی صفا و بی آمیزشی
و بی عیبی قوله مگس طنینان الخ ش طنین بالفتح طای مهمله و کسر نون و تحتانی آواز مگس و پشه که اکثر
اوقات مسموع نمیشود پس مگس طنین یعنی شخصے که سخنش از غایت لغو بودن قابل شنیدن نباشد
و آنچه بعضی مگس طنینان خوانند بر متامل منصف ضعف آن پوشیده نیست دست آویز بمعنی وسیله
حاشا کلمه تنزیه ست از کلام آینده یعنی بعید ست این معنی از ما که آنچه اراده آن در دل نباشد
تذکرهٔ آن بر زبان آریم حاصل آنکه اگر ما را گرفتن ممالک شما منظور بودی اقبال صلح هرگز نکردیم
اکنون که صلح کردیم اصلا از صلح بر نگردیم چرا که بفریب گرفتن چیزے کسے کار بی قوتان ست ژاژ بهر دو
زای فارسی گیاهی باشد بغایت سخت و بے مزه که هیچ چارپایه آنرا بگلو فرو بردن نمی تواند اگر اتفاقاً
بدهان گرفته می خاید باز از دهان بیرون می اندازد لهذا سخنان بی اصل و بی فائده را ژاژ خائے
میگویند اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی هم قوم و هم نسب انطباع بالکسر حرف چهارم بای موحده نقش
شدن چیزے در چیزی سائر اگر چه بمعنی باقی ست مگر بمعنی همه و تمام مستعمل صفح بالفتح گناه بخشیدن
مجد بالفتح بزرگی علا بالضم عین بلندی آن نقاده دودمان مجد و علا اشارت بعبدالله خان ست
قوله فرزند عزیز بموجب خرد سالی خواهشی چند که نه درخور او باشد الخ ش مخفی نماند که عبدالمومن خان
پسر عبدالله خان نامه بخواستگاری دختر بجهت خود با کبر بادشاه نوشته بود به تحریر خفیه نویسان
هرگاه که خبر به اکبر رسید که عبدالمومن خان نامه باین مضمون بسبب سن روانه کرده ست ناخوش شده

حصه ۱

قاصد را و را اشارت راه بوقت عبور از دریا غرق کنانید چون عبدالله خان را از حرکت لا یعنی پسر
خود خبر شد بمصحوب مولانا حسینی نامه در معذرت آن نگاشت حالا که جواب آن بطور نا آگاهان
می نویسد که قاصد پسر شما پیشتر از ورود غرق شد مضمون نامه مارا معلوم نشد نگرانی بکسر نون و
فتح کاف فارسی بمعنی انتظار و تشویش استغذار عذر خواستن سنوح بضمتین و حاء مهمله ظهور امر
نامرغوب قوله فرزندان با پدران حقیقی الخ این بازکنایه بسبیل تعریض و طنز میبینید که هر پسر را
با پدر حقیقی خود یک نوع ناز یعنی اندک نازمی باشد خصوصاً پسر شمارا با شما بسیار نازست پسری
که ناز او گاه با پدر حقیقی خود نموده باشد اگر همان ناز او با پدر مجازی یعنی من که عم او یم بظهور آید چه
مضائقه است پوشیده نماند که درین عبارت سه تعریض ساخته اول آنکه پسر شما خواهد حقیقی را
هم از شما خواسته است دوم آنکه من پدر او یم سوم آنکه چون لفظ والاد ستگاه در اصطلاح مسخره
را گویند لهذا بلفظ والا دستگاه باقتضای مقام مسخره هم گفت قوله سعادت مند فرزندی الخ سش
وجه بکسر واو و سکون جیم و فتح ها و بعده های مختفی که بدل از تا است یعنی جانب و قبله و در نیجا که
مضاف ست بسوی هست های مختفی بهمزه مکسور بدل شده است و اشارت این سمر شته بسوی
رضا جوئی پدر رست درین عبارت نیز تعریض نموده و آن این ست که چون پسر شما بدون رضا
شما کارها میکند سعادت مند نیست یعنی نا سعادت مند ست قوله همان جلائل عهود الخ سش مواثیق
بمعنی پیما نها و استوار بها و این جمع میثاق ست که بمعنی عهد و پیمان باشد مرة بعد اولی بمعنی
یکبار بعد مرتبه اول یعنی دوباره کرة بعد اخرے بمعنی یکبار بعد مرتبهٔ دیگر یعنی سه بار حاصل این هر دو
کلمه آن ست که دو سه بار مرتسم بضم میم و فتح سین بمعنی مرقوم و منقوش کرام بکسر کاف عربی بمعنی
بزرگان جمع کریم ست القاے بالکسر و قاف بمعنی باقی داشتن و پایدار نمودن عامه
به تشدید میم بمعنی عام خلائق و حقیقت گزینان فتوت منش صفت عامه عشر عشیر بضم عین لفظ
اول بمعنی دهم حصه از حصه دهم یعنی صدم حصه ای از میان صد حصه چیزے یک حصه چنانچه دهم حصه
هزار روپیه صد روپیه باشد و باز حصه دهم از صد روپیه ده روپیه باشند پس عشر عشیر هزار ده
باشد و عشر عشیر صد یکی باشد قوله و آنکه مرقوم بود الخ سش یورش بضم یای تحتانی و واو معروله یعنی
غیر ملفوظ و سکون را و مهمله و شین معجمه بر دشمن دویدن و این لفظ ترکی ست پدرود بکسر بای
فارسی بفتح بای عربی نیز آمده بمعنی وداع کردن جهان گذران یعنی جهان گذرنده الف و نون
برای فاعلیت ست نیک ذاتی و آگاه ولی بسیار مجهول لتفخیم یعنی بسیار نیک ذات مکنون بمعنی پوشیده

ممکن بفتح میم و هیم جامی پوشیدن لشا بمعنی عالم مشکوره بمعنی شکر کرده شده مراد ازین بسیار قرن بفتح اول وسکون ثانی در تعیین مدت آن اختلاف مگر درین کتاب مدت سی سال مقصود ست میامن بکسر میم دوم برکت ها مزلقه بضم میم وسکون زا معجمه وکسر لام و قاف بمعنی لغزانده دانچه مزلقه بقا نویسند خطاست قلاع بکسر جمع قلعه حصینه بمعنی محکم واستوار محال بالفتح میم بمعنی جا ها واین جمع محل ست استجبار گردن کشی واضافت تارک بسوی استکبار واستجبار واضافت زمین بسوی اطاعت اضافت اقترانی ست یعنی تارکی که مقترن بحالت استکبار واستجبار بود و زمینی که مقترن بحالت اطاعت کسی باشد یعنی زمینی که دران کسی اطاعت نماید وبعضی این را اضافت بادنی ملابست گویند و فاعل سے سپرند وسیده ارند همان طبقات انام مسلوک رفتار کرده شده اناس بضم اول بمعنی مردمان واین واحد هست جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید تباین بضم بای تحتانی که حرف چارم ست جدا شدن وعلیحده گردیدن نعم بکسر نون وفتح عین جمع نعمت مرآة بمد حرف سوم بمعنی آئینه اشراقات روشنی ها واین مصدر بمعنی حاصل بالمصدر ست موکب فوج خاص استحصان بمعنی استواری سهیم بمعنی شریک عدیل همو زن یعنی برابر در اوصاف نزاهت خوبی وپاکیزگی شهامت بالکسر چستی وتوانائی گلگشت سیر وتماشای گلی بفتح بای فارسی وکاف عربی نام ناحیه ست قریب کشمیر تصادم اگرچه بمعنی باهم واکوفتن ست مگر مجازا درینجا بمعنی کثرت وانبوه ست تن اجم بتا معجمه وضم جا مهمله بمعنی اژدهام وانبوهی ها یله هول انگیز قوله حاکم ... راکه غربی مملکت روز افزون بر ساحل دریاے شورست وبر زیر دستان آن مرزبوم راه معدلت بمنی سپرالخ سش نمی سپرد بسکون را و مهمله ماضی منفی ست از سپردن که بکسر اول وضم ثانی بمعنی رفتن ست مخفی نماند که عطف جمله بر زیر دستان بر جمله سابقه که غربی مملکت باشد درست می نشیند زیرا که فقرهٔ اول صفت ... و فقرهٔ دوم صفت حاکم و عطف مقتضی آنست که هر دو جمله صفت ذات واحد باشد صاحب کنز الکبیر وصاحب کلمة الخیر نوشته اند که هر دو جمله صفت حاکم اند اول صفت بحال متعلقه و فقرهٔ دوم صفت لذاته پس تقدیر این کلام آنکه حاکم ... که ... غربی مملکت روز افزون بر ساحل دریاے شورست وسوای این توجیهات هم کرده اند لیکن ازان ازائه قباحت بوجه احسن نمیکند فقیر مولف گوید که ظاهرا در میان جملتین مذکورتین عطف محض نیست بلکه واو حالیه است یعنی حاکم ... راکه غربی مملکت روز افزون برایش بر ساحل دریاے شورست وحال آنکه به کفران این نعمت الٰهی بر زیر دستان آن مرزبوم براه

معدلت نمی رفت یعنی عدل نمی کرد قوله قطره بالفتح بمعنے دویدن و تیز رفتن تردد بمعنی رفتن و رفتار
نمودن رفاهیت بالفتح راء مهمله و تخفیف تحتانی بمعنے آسودگی و فراخی عیش قوله زینهار پیمان
اولیاے دولت را دید الخ ش زینهار بمعنی پناه خواستن پیمان عهد نمودن و دید یعنی ملاقات کرد زیرا
دیدن در محاورهٔ اهل ایران بمعنی ملاقات کردن بسیار می آید مطویات بالفتح میم و سکون طا و کسر
واو و تشدید یای تحتانی بمعنے پیچیده یاے سریرت در اصل بمعنی راز و آنچه پنهان باشد و مجازاً
بمعنے خصلت و طبیعت مخفی نماند که لفظ بود که خبر تنبیه افغانان باشد بعد لفظ می شد نه محذوف
ست بقرینه لفظ بود که در ذکر حاکم ششه گذشت قطاع الطریق بضم قاف و تشدید طا بمعنے رهزنان
نهیب بکسرتین و یاے مجهول هیبت و عظمت قوله بسیاری بجبال الخ ش بسیاری بیای مجهول
وحدت بمعنی یک جماعت حبال بکسر حاء مهمله و باء موحده بمعنی رسن ها و این جمع حبل ست و قرد ختن
آنها بجهت تذلیل و تنبیه ست افلاح بالکسر بمعنے رستگاری قوله یغما را تمغا نام نهاده الخ ش یغما بمعنی
غارت گرے و تاراج تمغا بتقدیم میم بر غین معجمه لفظ ترکی ست اگرچه بمعنی مهر و نشان ست مگر مجازاً
بمعنے باج و محصول ست که بعد در راهی بلاد و گذر دریا از سوداگران گیرند تجمل آئینه عتبه بفتحتین آستانه
ها بالفتح بمعنے پندارے قوله مصلحت چنان بود الخ ش یعنی او بمیرد یا بدست کسی کشته شود
هدم بالفتح شکستن و از پا در انداختن بنیان ربانی کنایه از آدمی و غیره سومنات بضم سین و واو
مجهول لقب جونگڈه سورت بواو مجهول نام جاے که بندر معروف ست بصاد نوشتن خطاست
ما دام بمعنی تا وقتیکه مستمال تسلی داده شده طغیان بالضم از حد گذشتن کار بند بمعنے عمل آرنده
قوله باو و مرد آزما می الخ ش شرابی که به آدمی نو وارد برای دریافت حسن و قبح او نوشانند اگر بهتر
بر آمد نوکر دارند و الا فلا مسلک بمعنی راه استیصال بیخ برکندن قوله سرکردگی الخ ش کسی را سردار مردم
گردانیدن و حاکم نمودن غره بضم غین معجمه سپیدی پیشانی اسپ که بزرگ تر از درم باشد قرّه بالضم
خنکی و سردے چشم را سپیدست قوله بسیار آن ملک وسیع را الخ ش بسیار بمضاف
ست بسوی آن ملک وسیع و آنچه در بعض نسخ بسیارے بزیادت یای تحتانی نوشته اند ظاهرا
بیای عظمت باشد که مبالغه بسیارے از ان مرادست استسعاد بمعنے سعادت اندوزی قوله که
آن شورش مسموع شد الخ ش کاف مفاجاتیه بمعنے ناگاه یلغار بر وزن جعفر الف ابتدا لفظ نباید آورد
چرا که در رسم الخط ترکی هر حرکت را بصورت حروف علت نویسند بمعنی تیز رفتن که بهندی دوڑ نامند
گریوه بفتح کاف فارسی زمین بلند در میان کوه ها مراد اند گل زمین بے اضافت بمعنی زمین فرحت افزا

و مرغوب تعویق بازداشتن مجازاً بمعنے تاخیر و درنگ ابتلا بالکسر رنج و گرفتاری امتلا بسیار پر شدن معده از غذا سلالہ بمعنی زبده و خلاصه عظام بکسر عین و تخفیف جمع عظم ست بمعنی بزرگی اصفیا جمع صفی که بمعنے صاف باطن باشد کرام بکسر جمع کریم مبین بکسر یای تحتانی مشدد بمعنے بیان کننده تنصیص ظاهر کردن ترصیص بار زبر بر آوردن مجازاً بمعنے محکم و استوار کردن مانند آثار روشن ها

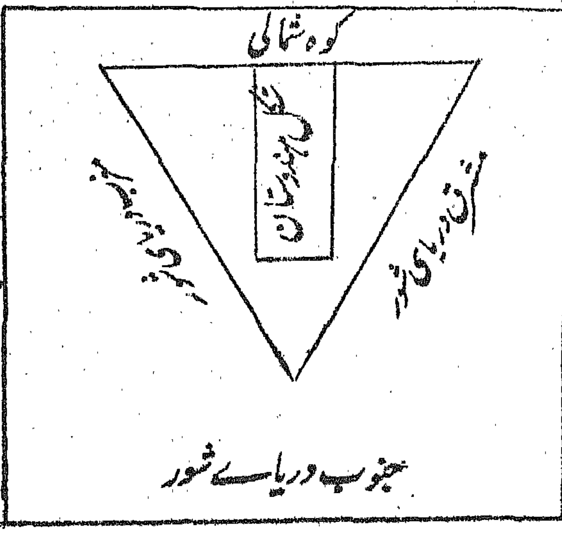
نامه اکبر بادشاه بعبید الله خان اوزبک

قوله رابطه خلت و صفا الخ مصافات بضم میم باهم صاف دلی داشتن از حسد و کینه مجازاً بمعنی دوستی موالات بضم دوستی مطاوی بفتح میم بمعنی پیچیده های و این جمع مطوی ست در یجا مراد عبارات که در نامه پیچیده باشد فحاوی جمع فحوای که بمعنی مضمون ست نمیقه بمعنی مکتوب ماخوذ از نمق که بمعنی نوشتن ست انیقه بمعنی بهتر و خوب منقبت مدح و ثنا ابهت بمعنی بزرگی فارس سوار شهما بالکسر میدان شهامت توانائی و چستی ایالت بکسر اول سیاست مرتقی بلندی دهنده نصفت بفتحات بمعنی عدل و انصاف ... بضم میم و تخفیف ضاد معجمه چوب طرف در ... شهامت ... بالکسر ... ک ... نقاده بضم ... بعضی ... بضم ...

... انبا ... و گویند مطرح ظرفی که بوقت شکار طیور یا ماهی را دران گوشت اندخته باشد شعشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین جمع شعاع بوارق روشنی ها و این جمع بارقه است بمعنی روشنی باشد مجلی بفتح میم و سکون جیم و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای جلا که آئینه فولادی غیره باشد مجازاً بمعنے مطلق آئینه مے توان گفت شوارق جمع شارقه که بمعنی آفتاب باشد مشید بضم میم و فتح شین معجمه و کسر یاے تحتانی مشدد بمعنی استوار کننده بنا بکاری حشمت صاحب فوج بودن بسالت بفتح دلیرے و بهادری قوله الفائز من مبادی الفطرة الخ بیان حرکات و اعراب فقره اول الفائز بضم زا معجمه و به تبدیل نون من بمیم در تلفظ و مبادے بفتح میم و کسر دال و سقوط یای تحتانی در تلفظ و سقوط همزه که بالفتح شهرت دارد و سکون لام و کسر تای فوقانی مدوره و کسر لام معالی و سقوط یاے تحتانی در تلفظ و سقوط الف و سکون لام و کسر یای هوز و فتح میم اول و کسر میم اول و کسر میم دوم بیان حرکات و اعراب فقره دوم المختص بضم صاد و بمیامن بکسر با و فتح میم اول و کسر میم دوم و کسر نون و کسر زا معجمه و کسر لام جلائل و سقوط الف و تبدیل لام بنون ساکن در تلفظ و کسر نون و فتح عین و کسر میم ترجمه رسنده از ابتداے پیدائش به بلندی های همتها و خاص کرده شده ست به برکت هاے رسیدن به بزرگی های نعمتها قوله گوهر افزای نگین و تیغ عبد الله خان آنکه نقش سعادت

آئینهٔ امید زنگ الخ ش گوهر درینجا بمعنی خوبی وکمال ست واز نگین مراد خاتم سلطنت یعنی از حکم رانی
و عدالت مهر پادشاهی را خوبی دیگر افزوده است واز قتل ظالمان وکشورکشایی تیغ را کمالے و
اعتبارے دیگر داده است و بر مصرع ثانی لفظ آن که اسم اشارت باشد برای عظیم الشان عبید الله خان
ست و زنگ برون تیغ از آئینهٔ امید باین صورت ست که ظالمان و عاصیان را به تیغ خود کشته
مقاصد و امیدهای مظلومان و مسکینان برآورده است و مخفی نماند که چون بر آئینهٔ فولادی از
ترک استعمال زنگ و مورچه می نشیند بسر کارد و یا بمصقلهٔ آهنی زنگش را دور می نمایند قوله
لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام الخ ش لازالت
بسکون تا ارکان بضم نون محبته بفتح وکسر ها و تای مشیدة منصوب به تنوین و دو فتح بالدوام بکسر
میم و دعائم بفتح دال وکسر همزه که حرف چهارم ست و ضم میم و دولته بکسر تا و ها و موسسة بضم میم و فتح
همزه که بصورت واو ست و فتح سین مشدد و دو تا در آخرش منصوب به تنوین و دو فتح بحسن بکسر با و
کسر نون انتظام بکسر میم و دعائم جمع دعامه که بکسر دال بمعنی ستون خیمه و ستون خانه باشد ترجمه همیشه باد
ارکان محبت او استوار به همیشگی و ستونهای دولت او محکم بخوبی آراسته قوله مندرج و مندمج الخ ش
مندمج بمعنی درهم رفته و داخل شونده قوله و نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد
صداقت صمیمی و تمهیدی رفته بود بظهور پیوست الخ ش تشیید بدو یای تحتانی بر وزن تفعیل اگرچه در اصل
بمعنی برافراشتن بنا ست بچونه و گچ چون استواری لازم آن ست لهذا مجازاً بمعنی محکم و استوار کردن
می آید و هر سه یای مجهول در تاکیدی و تشییدی برای تعظیم ست که معنی کثرت دهد قوله و رابطهٔ
خلت و صفا الخ ش مبتدا است و خبر آن بظهور پیوست و اعنی کلام مضافات بیایم تفسیر مبتدا
و در سطاوی رقیمهٔ کریمه که ظرف متعلق بمندرج و مندمج بود باشد مجموع صفت مبتداست و نسبت
قرابت و محبت سابقه را عطف ست بر جملهٔ سابقه و آن این باشد رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ
محبت و ولا که در سطاوی رقیمهٔ کریمه قوله مورث صفای خاطر الخ ش مورث بواو معروف وکسر را
مهمله اگرچه بمعنی میراث رساننده است مگر تجرید کرده بمعنی رساننده مستعمل کنند مثمر ثمر دهنده انجلا بمعنی
روشنی و صفا قوائم بمعنی ارکان و اجزای چیزی که قیام آن چیز بآنها باشد معالم بفتح میم وکسر لام بمعنی
عالم و این در اصل جمع معلم ست که بفتح میم و فتح لام باشد بمعنی جای علم چون دنیا جای علم و آگاهی
ست لهذا جهان را گویند و بسا اوقات فارسیان لفظ جمع را بجای واحد استعمال کنند انس بالضم دوستی
و درینجا مراد از محبت الهی ست شبانی بفتح گوسپندان چرانیدن اقدام بالکسر پیش رسانیدن ک

اسم ظرف از نیل بالفتح که بمعنی یافتن ست پس منال بمعنی جای یافتن منفعت و مال مثل اراضی و باغ و مکانات و غیره مواسات بضم میم یاری و غمخواری مماشات بضم میم اول و شین معجمه بمعنی فاقت و همراهی ترفیه در آخر ها ی ملفوظ بروزن تفعیل بمعنی آسودگی و فارغ البالی **قوله** وکفی بالله شهیدا الخ شش چون قبل ازین حق تعالی را بصدق مقال خود شاهد آورد برای رفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب اند آیت کفی بالله شهیدا مذکور ساخت یعنی هرگاه که حقتعالی گواه امری باشد حاجت بگواه دیگر نیست واو عاطفه کفی فعل الله فاعل با زائده جار لفظ الله مجرور شهیدا تمیز برای رفع ابهامیکه از نسبت کفایت بسوی الله پیدا شده بود و مخفی نماند که گاهی بر فاعل برای تحسین عبارت حرف بای زائده می آرند حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده سخر فرمان بردار کردن تفتیح کشادن و فتح کردن و آنچه در بعض نسخ درینجا تفقیح نوشته خطاست مساح به تشدید پیمایش کننده زمین ربع مسکون عبارت از هفت اقلیم و معنی لفظی آنکه ربع زمین که سکونت کرده شده آدمیان ست چه از کره زمین نصف زیرین در آب غرق ست و از نصف بالا هم نیمه در آب غرق ست و یک ربع شمالی از آب مکشوف ست آن ربع را هفت حصه کرده اند بطور خطوط سبز که بر پوست خربزه باشند هر حصه را اقلیم گویند هامون صحرا و زمین هموار سواد اعظم بمعنی گرد و نواح بزرگ چهار دانگ کنایه از دو ثلث چرا که چون دنیار شش دانگ باشد لهذا تمامی از تحصیل عالم را بذهن یک دینار قرار داده دو ثلث آن تمامی باج و خراج هندوستان ست و دو دانگ تحصیل دیگر ولایات و جهش آنکه اکثر جا در هندوستان دو فصل باشند و بعض جا سه و بعض جا چهار و در دیگر ولایات سوای یک فصل ربیع پیدایش مزروعات نمی باشد و دو ثلث بودن هندستان باعتبار ساحت زمین نیست **قوله**



از سه طرف بدریای
اخضر زمین هندستان
یک گوشه اند بطرف جنوب
شمال هر دو ضلع گوشه
محیط است چون
مربعی پیدا کنند
آن مربع دریا باشد
منظور نظر و مقصود

محیط اتصال دارد
بشکل مثلث ست
و دو گوشه او بطرف
جنوبی او میان دریای
سلان این مثلث
بالضرور سه طرف
پیش نهاد معنی
ملحوظ فان بغنا

۱۲منه

بمعنی دریغ و افسوس کنندگان را اندوهگینان محظور بمعنی در دل گذشته و بخاطر رسیده مخفی نماند که با وجود
لفظ پیش نهاد لفظ محظور زائد محض مفهوم می شود و اگر محظور را سلامت داریم لفظ پیش نهاد بی
فائده می نماید در توفیق این فاضلان توجیهات کرده اند مگر هیچ یکی راست نمی آید لهذا
بجهت رفع قباحت مذکوره توجیهی کرده می شود که حرف با موحده ظرفیت از بالای لفظ پیش نهاد
از سهو کاتبان سلف زائل شده یا مصنف محذوف داشته یعنی در اصل به پیش نهاد همت بوده
پیش نهاد بمعنی پیش نهادن چه ماضی بمعنی مصدر بسیار آمده حاصل آنکه در باب منظور نظر ساختن همت
سوای حمایت مظلومان هیچ امر دیگر بخاطر نگذشته یعنی بوقت تسخیر و تفتیح هندستان همین امر خطور گذشته
که حمایت مظلومان را پیش نهاد همت سازیم فافهم فانه من الدقائق مصروف بمعنی گردانیده شده
اقبال پیش آوردن خود را حاصل معنی پیش آمدن باید گفت قوله ازین ست که روی همت همایون
الخ ش یعنی ازهمین سبب ست یعنی که روی همت بهر جا که آورد دولت و اقبال حاضر شد حاصل لفظ
آورد و مصروف داشت نیازمند درگاه الهی ست که پنج شش سطر بالا ازین در متن مسطور ست که
عبارت از اکبر بادشاه ست شیمه بیای معروف خصلت قویمه محکم سجیه بفتح سین مهمله و کسر جیم عادت
و خوی عباد الله بمعنی بندگان خدا چه عباد جمع عبد ست کبریا بزرگی مع هذا بمعنی با وجود این یعنی با وجود
این معنی که شما بادشاه و ایدر روابط آشنائی و محبت نیز درمیان ثابت ست و ما را با شما قرابت بزرگان
و قرابت حال هم تحقق متمکن جای گیرنده قوله قرابت قریبه سابقه الخ ش یعنی قرابت قریبه که میان
بزرگان ما و شما بود و آن قرابت این ست که قراخان و چنگیز خان هر دو بنی عم بودند اکبر از اولاد قراخان
ست عبدالله خان از نسل چنگیز خان ضمیمه بمعنی پیوسته و بهم چسپیده لاحقه بمعنی پسین و از عقب آیل
شونده و مراد از نسبت لاحقه دوستی ما و شما اشارت ازین روابط بسوی آشنائی جانبین و قرابت
بزرگان سلف التیام پیوستگی و کیف بمعنی پس چگونه دواعی جمع داعیه بمعنی خواهش ها و مراد ازین همه
دواعی چند چیز ست یکی خیرخواهی جمیع خلق الله دوم لحاظ سلطنت شما سوم روابط آشنائی محبت
ما و شما چهارم قرابت قریبه سابقه مخفی نماند فکیف این لفظ برای استفهام حال امری باشد که از عنایت
عظم شانش احق و الیق بود دنش را دیده و دانسته بسبیل استعجاب استفسار کرده می شود و کاف که
بعد وی می آید برای بیان دلیل حقیقت آن آید لهذا مضمون جمله بعدش اقوی از مضمون ماقبلش باشد
فافهم سوالات تفهیم با هم دوستی داشتن قوله ریاتیکه در وادی الخ ش وادی اگرچه بلغت بمعنی زمین
نشیب که میان کوه ها باشد آمده چون آن زمین اکثر راه مرور مردم باشد لهذا مجازاً بمعنی باب مقدمه

مستعمل شود اغماض بالکسر چشم پوشی و فروگذاشت در رنگ بمعنی مانند نا ملائم بمعنی نامناسب اجلہ
بفتح اول وکسر جیم وتشدید لام بمعنی بزرگان عالی قدر واین جمع جلیل ست مخفی نماند که چون
عبداللہ خان شنیده بود که اکبر از دین برگشته است لهذا مدتی خطنه نوشت چون درین ایام خط
نوشت در عذر ماضی اشارتی باین معنی نمود که شما را مردم می گفتند که اکبر از دین خود اعراض وارد
لهذا در جواب این می نویسد که این عذر شما نهایت پوچ ست قابل جواب دادن نیست مگر
محض خاموش ماندن هم درین مقام مثل دراز کردن کلام نازیباست لهذا در جواب ایمای شما
باین قطعه اکتفا نمودیم قطعه قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کہنا قیل ماضی مجهول
ان بالکسر وتشدید نون مفتوح یکی از حروف مشبه بفعل که اسم و خبر رامی خواهد اسم را نصب میدهد
و خبر را رفع آله اسم ان لهذا حرف آخرش منصوب ست بفتح ذو ولد بکسر دال بتنوین باهم مضاف
و مضاف الیه خبر آن لفظ ذو درینجا بجهت رفع بواو نوشته شد همچنین رسول بفتح لام اسم ان قد
حرف تحقیق کہنا در اصل کہن بود صیغهٔ ماضی معلوم واحد مذکر غائب ضمیر فاعل که در و مستتر ست
راجع بسوی رسول فعل با فاعل خود خبر ان والف در آخر کہنا بسبیل اشباع واقع شده است برای
رعایت قافیه و وزن ترجمه گفته شده است تحقیق خدا تعالے صاحب فرزند ست چنانکه نصاری
گویند و گفته شده است که تحقیق رسول هر آئینه فال گیری کرد یعنی بفال و تسخیر جنیان خبر از غیب
میداد و فرستادهٔ خدا نیست چنانکه مشرکان عرب می گفتند قوله ما نجی الله والرسول معا من
لسان الوری فکیف انا الخ ما نافیه نجی ماضی معلوم از نجات لفظ الله بضم ها فاعل معطوف علیه و
عاطفه الرسول بضم لام فاعل معطوف معاً حال منصوب من حرف جار لسان بکسر نون مجرور و
مضاف الوری مضاف الیه ف حرف تفریع کیف کلمهٔ استفهام متضمن معنے ظرفیت متعلقش
انجو که محذوف ست وانا ضمیر متکلم واحد این مجموع جزای شرطی ست که در همین بیت ثابت ست
و مخفی نماند که در ترکیب این مصرعه بسیار اختصار کرده ام از خوف تطویل ترجمه هرگاه که نجات
نیافت الله و رسول هر دو مبهم از زبان خلق پس چگونه من نجات یابم و درین تعریض ست باین
معنی که کافران همچنین از قدیم بر اهل الله بهتان ها کرده اند شما هم گویا از زمرهٔ او شان هستید بدو
بفتح اول وسکون دال بضمتین وتشدید واو بهر دو وضع بمعنی ظاهر شدن و پیدا آمدن و بفتح
اول وسکون دال بمعنی بیابان و صحرا و بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز باین معنی در اصل بدء بود
فارسیان موافق ضابطهٔ خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزء کتاب وغیره را جزو بواو نویسند

و ابجد را

وخوانند انکشاف بمعنی ظهور و کشودن ایجاد بوجود آوردن تکوین پیدا کردن درینجا ازین دو لفظ تولد خود مراد است
شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و به و عین مهمله و کسانی که بیک عین نویسند خطاست بمعنی روشنی آفتاب
نیر بکسر یای تحتانی آفتاب و مراد از ظهور نیر سلطنت تخت نشینی ست یعنی از روزی که پیدا شده ایم
و از وقتی که بادشاه گردیده ایم مطلع جای بلند داشتن و لفظ بر بالای لفظ منبع از تحریف
ناسخان پیدا شده است مگر وقتی که مطلع را مصدر میمی گفته شود لفظ بر درست باشد قویم بمعنی راست
مستقیم بمعنی هدایت لاجرم بمعنی بالضرور قوله الملک والدین توامان الخ ش الملک بضم کاف مبتدا
معطوف علیه واو عاطفه الدین معطوف این معطوف با معطوف علیه خود مبتدا است توامان بفتح تا و فتح
همزه که حرف سوم ست و کسر نون تثنیه توام خبر ترجمه ملک و دین دو فرزند از یک حمل اند یعنی چون
مزاج دو طفل توام بر یک منهج باشد ازین جهت اکثر در حالت صحت و مرض شریک باشند
لهذا حاصل آنکه هرگرا ملک محفوظ است دینش نیز از غلبه بادشاهان دین غیر محفوظ ست و الا هر دو تباه
یا آنکه هر که بر دین خود قایم ست ملکش نیز قایم باشد گویند که این قول اردشیر بابکان است که بادشاه
بوده است ارتقا افزونی و بلندی پای دلیلی و حجتی پای عظمت و تفخیم ست به جوامع جمع جامعه و جامعه بمعنی
جماعت لهذا حاصل معنی جوامع همه و بالکل باشد هم بکسر ها و فتح میم اول جمع همت انتما بمعنی نسبت دا
پس عدالت انتما مجموع بمعنی کسی که با عدالت نسبت دارد یعنی عادل باشد ارایک جمع اریکه که بمعنی
تخت یا سایبان ست کافه به تشدید فا بمعنی همه و جمیع برایا بمعنی خلق و این جمع بریت ست صمدیت
بفتحتین و تشدید تحتانی بی احتیاجی و بی عیبی ست و حاصل معنی خدای باشد تنسیق بمعنی ترتیب
فسیحه بمعنی فراخ مقر بفتحتین و تشدید را مهمله جای بود و باش مهام بفتح جمع مهم الکنه بکسر کاف جمع
مکان مجال بفتح میم جمع مجل حوافر بفتح حا مهمله و کسر فا جمع حافره بمعنی سم اسپ و هر سم ستور که از میان
شگافته نباشد مثل سم خر و اشتر و گورخر و هر سم که از میان شگافته باشد آنرا ظلف گویند بکسر ظا معجمه
مثل سم گاو و گوسفند و شتر خیول بضمتین جمع خیل که بمعنی اسپان ست یعنی از غایت اشکال آن مجال
و الکنه سلاطین اسلام بر آنها تسلط نیافته بودند کنایس عبادت خانه های ترسایان جمع کنیسه
خذلان بالکسر بی بهرگی و بی عزتی مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهای قربانی کردن ایقان بالکسر یقین
دانستن یعنی ایمان آوردن به پیغمبران تقدس به تشدید دال مفتوح بفتح سین صیغه ماضی است فارسیان
بوقف سین خوانند بمعنی پاک ست التیام پیوستگی جنود افواج و لشکرها جمع جند بالضم هنود جمع هند
ودست دادن بمعنی حاصل شدن مصداق بالکسر صدق و راستی یعنی گواه قوله تعالی احسن

کما احسن الله الیک الخ ش احسن بفتح همزه و سکون حا و کسر سین و سکون نون امر حاضر از باب افعال
وضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیه جار ما موصوله مجرور محلاً متعلق باحسن و احسن بفتح همزه و
فتح سین و فتح نون ماضی معلوم از افعال لفظ الله فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلاً احسن ماضی با متعلق
و فاعل خود صله آن موصول ترجمه نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خدا بسوی تو نصفت بفتحات بمعنی
معدلت و انصاف اشاعت بکسر اول بمعنی پراگنده کردن یعنی جابجا رسانیدن امانی بفتح اول و تشدید یا
بروزن جوانی بمعنی آرزوها و این جمع امنیت است که بضم باشد آمال بمد اول بمعنی امیدها و این
جمع امل است که بفتحتین باشد رشحات بمعنی قطرات مطرات بفتحتین باران ها امتنان بالکسر احسان
و نکوئی کردن قوله چون این مهمات الخ ش یعنی از مهمات باقی مانده هند بدرقه بسکون دال و فتح
رای مهمله بمعنی رهبر حرمین شریفین حرمین بفتح اول و ثانی و ثالث تثنیه حرم که بمعنی مطلق چهار دیواری
ست و حصین خصوصاً بمعنی آن دو چهار دیواریست که یکی در مکه گرد خانه کعبه واقع ست و دیگری
در مدینه پیرامون مقبره حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجود ست پس حرمین بکسر نون موصوف
ست و شریفین صفت آن و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بعد حرمین لفظ الشریفین بزیادت الف و لام نوشته
اند از تحریف کاتبان ست چرا که در میان موصوف و صفت مطابقت تعریف و تنکیر وغیره شرط ست
و درینجا بسبیل عبارت فارسی لفظ حرمین بدون الف لام تعریف نکره واقع شده است پس شریفین
معرف باللام چگونه باشد مگر آنکه به تکلف گفته شود که حرمین اگرچه در حقیقت تثنیه است لیکن به لحاظ شهرت
این هیئت مجموعی مثل علم واحد است پس مطابقت پیدا شد موصوف از جهت علمیت معرفه گردید
و الشریفین بالف و لام تعریف قوله زادهما الله شرفاً الخ ش این جمله حالیه است بحذف قد زاد فعل
ماضی الله فاعل هما مفعول اول شرفاً مفعول ثانی و تقدیم مفعول اول بر فاعل از جهت حصر ست حاصل معنی
آنکه زیاده کرده است برای هر دو حق تعالی بزرگی را و اگر زاد را بطریق دعا بمعنی مضارع گیرند معنی چنین باشد
زیاده کند هر دو را حق تعالی از روی بزرگی عراق دو اند یکی عراق عرب دوم عراق عجم درینجا ثانی
مقصود ست و آن ملکی از ایران عروه بالضم دسته مثل دسته آفتابه وغیره که انگشتان دست دران انداخته
گیرند وثقی بالضم بمعنی محکم ترضمیر ایشان راجع با برای عراق علیه بکسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی شی مونث
که بلند باشد چون لفظ مراتب جمع ست و جمع عرب حکم مونث دارد لهذا صفتش علیه بیای تانیث آورده
عدول تجاوز کردن و فرو گذاشتن بی اندامی بمعنی شوخی و بی ادبی چه اندام چار معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی نظام سوم بمعنی ادب چهارم بمعنی فضای خانه و سرای بارقه روشنی لایحه بجای

مهمله بمعنی درخشندگی رشد بالضم و بضمتین هدایت مبرهن بفتح بای موحده و سکون را و هاء مهمله بمعنی
برهان آورده شده مجازاً بمعنی ظاهر و واضح قوله تا خاطر از معاضدت آنها جمع نشود الخ ش
اشارت آنها بسوی زایران و تاجران و والی عراق ست چنانکه بعض فضلا نوشته اند مگر چونکه تذکره
معاضدت والی عراق را از ذکر محافظت زایر و تاجر به لفظ لیکن استدراک کرده است ازین جهت
اشارت آنها فقط بسوی والی عراق ماند که واحد ست و آن راست نمی آید اگر برای تعظیم میبود لفظ
ایشان می بایست نه آنها لهذا بجهت توفیق لفظ آنها توجیهی کرده میشود که درینجا اشارت به لفظ آنها
بسوی والی عراق و خویش و تبار اوست که کاتب را متصور فی ذهن هستند قوله الحال که سلطان
روم الخ ش الحال بالفتح بمعنی اکنون قوله کان لم یکن الخ ش بمعنی گویا که نبود ترکیب کان بفتح کاف
و فتح همزه و تشدید نون مفتوح حرف تشبیه لم نافیه که حرف آخر مضارع را جزم دهد و مضارع مثبت را
بمعنی ماضی منفی گرداند یکن بفتح یای تحتانی و ضم کاف در اصل یکون بود چون از لحوق لم جازمه نون
ساکن شد اجتماع ساکنین واقع گشت میان واو و نون واو را ساقط کردند لم یکن حاصل شد نون کان
که مشدد بود مخفف کردند زیرا که کان هرگاهیکه بر فعل مقدم میشود نونش مخفف می سازند پس در تلفظ
نون کان را از جهت قرب مخرج بلام کرده بهم ادغام کنند والی عراق شاه عباس اول بدفعات یعنی
چند مرتبه و فاعل فرستاده شاه روم است و فاعل ورزیده اند شاه عباس و خویش و تبار و رفقای
او انتساب بالکسر نسبت داشتن سیما بالکسر سین مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح و میم بالف کشیده بمعنی
خاصه و خاص اسلاف بالفتح پیشینیان درینجا مراد از ابا و اجداد یعنی چون میان ابا و اجداد ما و بزرگان
او آشنائی بود و پاس این معنی ما را منظور ست علی قلی سلطان مضاف الیه و احمد او علی و این اضافت
ابنی ست یعنی ابن احمد اوغلی اوغلی بضم اول و واو غیر ملفوظ منسوب باوغلان که قومی است
از ترک نهمت بالضم عزم و اراده نقابت بفتح ستودگی و برگزیدگی مخیم بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید
یای تحتانی مفتوح بمعنی جای خیمه استاده کردن و کسانی که بر وزن مریم خوانند خطا ست سرادقات بضم
بمعنی سراپرده ها و خیمه ها مضرب بفتح میم و کسر را و مهمله جای زدن یعنی جای میخ کوفتن خیام بکسر جمع خیمه
ارزانی بمعنی بخشیدن و دادن تشریف ارزانی دارند یعنی از آمدن خود بزرگی بخشند مجمع البحرین جای
جمع شدن دو دریا سعدین زهره و مشتری چرا که این هر دو سعد اکبر اند لهذا سعدین گویند و زحل
و مریخ نحس اکبر اند لهذا این را نحسین گویند و عطارد و شمس نحس اصغر و قمر سعد اصغر مجد بالفتح بزرگی بها
بفتح اول خوبی و زیبائی و درخشی مکنون پوشیده نفائس بکسر حرف چهارم که همزه است بمعنی

چیزهای عمده و گرامی قدر اشباح بالفتح و شین معجمه و با موحده و حا حطی بمعنی کالبدها و اجسام تسلط غلبه کردن
و دست یافتن مرکوز بمعنی خلانیده قوله دریکی که حق شناسی الخ ش حاصل این عبارت آنست که بعد
مباحثه در هر که از پادشاه معرفت و خدادانی بیشتر باشد آقا و خداوندگار باشد و آن دیگر که در و کم باشد
بجای چاکر و بنده باشد باره بمعنی باب و مقدمه قوله فرزند شاه رخ مرزا الخ ش لفظ فرزند را بدون
کسره اضافت باید خواند چرا که شاه رخ مرزا بدل ست و فرزند بدل منه یعنی فرزند ما که شاه رخ مرزا است
معمول پادشاهان ست که بر بعض امرا از جهت خصوصیت اطلاق فرزندی می کنند فطرات بالکسر دانائی
امور حقیقت مخفی نماند که خورد سالی های بجای خرد سال بجهت شخص واحد برای آنست که در بعض محل فارسیان
بجای واحد لفظ جمع مستعمل می کنند چنانکه حافظ فرماید مصرعه که عشق آسان نمود اول ولے افتاد مشکلها
یا اشارت باشد باین معنی که خود هم خرد سال بود و مصاحبان هم خرد سال داشت بانفراده بکسر با موحده
و کسر همزه و سکون نون و کسر فا و کسر دال و کسر ها باشباع که در آخر یاے معروف ملتفظ شود بمعنی
به تنها بودن خود مستدعی بمعنی خواهنده قوله که قطع نظر از مواد مودت الخ ش کافی کهما
قبل لفظ قطع نظر واقع ست برای بیان علو مرتبت عظمت دستگاه ست که عبد الله خان باشد
طرف نسبت بفتحتین بمعنی مقابل چه هر نسبت را دو طرف میباشد و هر یکے مقابل دیگری قوله
آنچنان سلوک نمود الخ ش یعنی چنانکه شما را هم معلوم ست نام جد شاه رخ مرزا شاه
سلیمان که او را شاه رخ قید کرده بود و بعضی گویند که نابینا نموده بود قوله هر تنبیهی که بنسبت او الخ
ش یعنی هر تنبیه که ما و شما باو رسانیدیم گویا حق تعالی برای سزاے اعمالش بدل ما و شما التفا
کرده بود اعتصام چنگل زدن و محکم گرفتن زلات بالکسر و تشدید لغزش ها مراد از زلات اقدام خطایا
و تقاصیر ست اغماض بالکسر عین و ضاد معجمتین چشم پوشی رسالت ایلچی گری مدعیات جمع مدعا موقف
بمعنی جاے و محل اعاظم بالفتح همزه که حرف اول است و کسر ظا معجمه جمع اعظم که صیغه تفضیل است
چهره طبع در ونی هر آوند مکان تراخی بخا معجمه بمعنی نرمی یعنی تاخیر و درنگ انموذجی بالضم و فتح دال
معجمه و جیم معرب نمونه و یاے مجهول براے وحدت و مراد ازین اندک و قلیل حدیث تهادوا تحابوا تهادوا
دراصل تهادیوا بود صیغه جمع امر حاضر از باب تفاعل چون یا متحرک بود و ما قبل آن مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند اجتماع ساکنین پیدا شد الف را حذف کردند تهادوا بفتح دال حاصل شد
تحابوا نیز صیغه جمع امر حاضر مضاعف ست دراصل تحاببوا بود از باب تفاعل چون دو حرف از
یک جنس بهم آمدند ادغام کردند و آنچه در بعض نسخ بعد هر دو تهادوا و تحابوا الف زاید می نویسند

خطا است چراکه بعد واو جمع الف زایده نوشتن ضرور است تا فارق باشد میان واو اصلی و واو زایده اتحاف بالکسر و تخفیف تای فوقانی تحفه فرستادن قوله از فرغانه طلب داشتن الخ سش مخفی نماند که این جمله را از دو لفظ ناگزیر است یکی سببیه و دیگر انتزاعیه صله طلب داشتن یعنی بسبب طلب داشتن کبوتران از فرغانه که شهریست بعید در حد شرقی توران و پوشیده نماند که هرجا دو لفظ بیک سر یک کلمه جمع شوند حذف یکی از آنها جائز است چنانکه درین مصرعه شاعر مصرعه دولت خوبتر از خاطر خود رفتن نیست حبیب نام اوستاد کبوتر باز است و عشق باز بمعنی کبوتر باز ذی بال بکسر ذال معجمه بمعنی صاحب شان چون لفظ بال در فارسی بمعنی بازوی مرغان آید لهذا لفظ بال با طائر لطفی پیدا کرده لفظ ذی بال را بمعنی صاحب بازو گفتن دلالت بر عدم تتبع دارد انتعاش بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن اهتزاز بالکسر و دو زاء معجمه پرها بهم جنبانیدن مرغ بوقت خوشی قوله در انتعاش و اهتزاز آمده الخ سش هاء در آخر لفظ آمده درینجا افاده تعقیب و عطف کند بمعنی پس و این ها را تعقیبه گویند چنانکه گویند فلانی طعام خورده سوار شد یعنی طعام خورد پس سوار شد و بعضی گویند که این هاء برای وقف قطع است که زاید باشد و فاعل استشمام نمود نفس ناطقه اکبر است نه طایر ذی بال شوق اولی بضم اول و در آخر الف بصورت یاء مونث اول بمعنی نخستین چون لفظ نظر در محاوره مونث است لهذا صفتش بلفظ مونث آورد و این کمال بلاغت است توجه بضم جیم مشدده بمعنی روکردن مبداء بالضم آغاز کننده یعنی حقتعالی سرایر جمع سریرت که بمعنی راز نهانی است اشغال بالفتح جمع شغل و بالکسر مصدر است بمعنی مشغول کردن درینجا هر دو طور درست احیاناً بمعنی گاه گاهی جلباب بالکسر پرده باریک و چادر و یاء وحدت

و بعده لفظ ست محذوف

عبیدالله خان اوزبک

قوله استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استصلاح کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراسته نخلبندان بوستان سرای آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل افروزی و دل کشائی الخ سش این عبارت مبتدا است و خبر آن پیرایه خوشدلی و خورمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد و هر دو فقره اول با هر دو فقره دیگر لف و نشر مرتب است استشمام بمعنی بوئیدن استطلاع بمعنی آگاهی یافتن و مراد از استشمام و استطلاع دریافتن مضمون خطا است توئین بالضم بر وزن رویین اگرچه اندروی اصل در ترکی بمعنی داماد است مگر بیشتر ترکان بادشاه را گویند چنانکه در برهان قاطع است و در بهار عجم بالفتح مخفف توئین است بمعنی کسی که تازه آرائش کرده باشد و هم بمعنی بادشاهی و امیری که ریشهای نوایجاد

کرده باشد خان لقب بادشاهان توران و ترکستان است کیانی بفتح منسوب بکیان که بمعنی شاهنشاهان است و این چار بادشاه را کیان گویند کیکاوس و کیقباد و کیخسرو و کی لهراسپ نوروز بمعنی روزی که آفتاب در برج حمل در آید و آن اول روز فروردین باشد قوله سلطان چار بالش ایام الخ ش اضافت چار بالش بسوے ایام اضافت تشبیهی است باعتبار چار فصل که صیف و شتا و ربیع و خریف باشد قهرمان بفتحتین بمعنی کارفرما یعنی حاکم و بادشاه و اضافت هفت اقلیم بسوے عناصر و اجرام باعتبار عناصر اربعه و موالید ثلاثه و میتوان گفت که چون اطلاق اجرام اکثر بر فلکیات باشد لهذا مراد از اجرام کواکب است که آنها سه قسم اند ثوابت و سیاره و ذوذنب پس مجموع عناصر و اجرام هفت شدند و مخفی نماند که نزد اهل تحقیق روح سه قسم است روح حیوانی که مشهور است و روح نباتی و روح جمادی کالبد بضم با موحده بمعنی بدن و جثه و جسم نورسان شهرستان آب و گل کنایه از درختان و نباتات و از ابر آذری مراد از ابر ایام بهار است چه آذر بالف ممدوده و فتح ذال معجمه و را مهمله و آذار بزیادت الف نیز بزبان رومی نام مدت ماندن آفتاب است در برج حوت که بهندی تقریبًا ماه چیت باشد که بهندستان ماه اوسط بهار است نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزه نودمیده قوله پیرایه خوشدلی و خرمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد الخ ش این جمله خبر استشمام گلدسته و استطلاع کارنامه است یعنی استشمام گلدسته بهارستان یکدلی ای دریافتن مضمون خط شما پیرایه خوشدلی و سرمایه شادمانی شده فاعل شد استشمام و استطلاع است قوله گیر و دار شبانی الخ ش گیر و دار بواو عاطفه کنایه از حکومت و در شبان الف نون برای نسبت است چراکه در شب حفاظت گوسپندان می کند قوله در یگانگی و یکدلی بسند است الخ ش بسند بفتح با موحده بمعنی کافی است و داعی بفتح دال بمعنی خواهشها و این جمع داعیه است کتمان بالکسر پوشیدگی یعنی عدم معلومیت و فاعل نهان ماند موانع غریبه است قوله چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان چون بیرون خواهد داشت الخ ش لفظ چه برای علت بمعنی چراکه و دل نگرانی بمعنی فکرمندی و اندیشناکی و ایشان بمعنی شما و دل نگرانی مضاف است و ایشان مضاف الیه و گیر و دار در اینجا بمعنی تدبیر و تردد و نبرد بمعنی کارزار و چون بمعنی چگونه و مشار الیه لفظ برین نوشتن نامه و عدم اظهار لوازم دوستی است و فاعل خواهد داشت دل نگرانی و گیر و دار نبرد است و مفعول آن لفظ شما را که محذوف است بپاس آداب آشنائی قوله و گفتگوی چند الخ مثنوی بجز وی چند الخ ش پسندند بمعنی می پسندند صیغه جمع غائب و اگر عیب پسند بمعنی اسم فاعل گیرند و لفظ اند برای ربط نیز درست باشد یعنی عیب پسند کننده اند و زعم بفتح زا معجمه و سکون عین مهمله بمعنی خیال و گمان و اگر زعم خوانند بفتح زا مهمله و سکون عین معجمه که در حقیقت بمعنی تاک آلوده کردن است و مجازًا

بمعنی خوار کردن و مخالفت نمودن نیز درست باشد قوله دود شوند ار بدماغی رسند باد شوند ار بچراغی
رسند الخ ش چون دود باعث خشکی و پریشانی دماغ ست لهذا اگر اراده رسیدن باغ کنند دود میگردند و اگر
عزم خاموش کردن چراغ نمایند باد میشوند یعنی برای خرابی مناسب هر مقام میشوند قوله که از تیرگی درون الخ
ش کاف برای بیان سخن سازان بیباک ساخته بودند یعنی بفریب موافقت و اختلاط پیدا کرده بودند قوله
بفتراک این کس بسته اند الخ ش فتراک بالکسر شکاربند یعنی سخنان بیدینی را بمن اتهام کرده اند قوله چه گنجایش
ایمعنی داشته باشد الخ ش فاعل داشته باشد سخنان ناشایسته و اشارت ایمعنی بسوی فتراک این کس
بستن است یعنی آن سخنان هیچ اصلا قابل نسبت کردن بانبود قوله چه در فروغ بیفروغ الخ ش چه برای بیان
علت قابل نسبت نبودن آن سخنان ناشایسته قوله چه گنجایش داشته باشد که گوش برین سخنان
انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستد الخ ش لفظ ایمعنی بعد لفظ داشته باشد محذوف و کاف که بالای
گوش است برای بیان آن لفظ محذوف است قوله و اگر چندی از رانده های گمراه الخ ش کنایه
از رانده های گمراه عبد النبی و مخدوم الملک وغیره اند که از اکبر آزرده شده پیش عبد الله خان رفته اظهار
نموده بودند که از دین اسلام برگشته است قوله اگر چندی از رانده های گمراه شرط است تا لفظ انباشته
شود و جمله سزاوار دوستی آن بود الخ ش جزا سالوسی بواو معروف بمعنی فریب و مکاری قوله نگاشته
خامه را از الخ ش اضافت خامه بسوی راز اقترانیه است نگاشته خامه که مقران سجالت راز نویسی
است قوله آنچه از نیرین کتاب و سنت الخ ش نیرین بمعنی آفتاب و ماه کتاب درینجا مراد از قرآن مجید است
و سنت بمعنی حدیث شریف و اضافت نیرین بکتاب و سنت اضافت تشبیهی است یعنی اضافت مشبه به
است بمشبه یعنی کتاب و سنت که مثل مهر و ماه اند ساحت بمعنی میدان شهادت بمعنی گواهی و نظر دقیق بمعنی فکر دقیق
و مراد از ارباب کشف و تحقیق اولیاء الله و علما بلف و نشر اعتضاد قوت بازو بالجمله بمعنی باوجود همه
مقدمات مذکوره ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی مذهب حق و اسلام است نحل بکسر نون و فتح
حاء حطی جمع نحلت که بالکسر است بمعنی هر مذهب که سوای مذهب اسلام باشد مثل مذهب هنود و مجوس
و نصاری و یهود موجبات بمعنی اسباب مثال بمعنی منشور توقیع وقیع هر دو لفظ موصوف و صفت اول
بمعنی نشانی و دستخط که بر فرامین بادشاهان کنند و ثانی بمعنی بلند آیت فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا ترجمه
بزرگی دادیم ایشان را یعنی آدمیان را بر بسیار آفرینش از آنچه که پیدا کرده ایم حاصل آنکه کلاه
بسبب بزرگی انسان گوهر شب چراغ عقل است و اشارت این گوهر شب تاب بسوی
جهان عقل است و مفعول دارند نورانیت است فراخور بمعنی لایق و فاعل میداده باشند

قضا و قدر است ہر آئینہ بمعنی بالضرور و علیہ بفتح عین و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی برتر و بلند این طائفہ
علیہ کنایہ از پادشاہان است و برای لفظ طائفہ کہ مفرد است خبر تلفظ خواہند بود کہ جمع است قباحت
ندارد چرا کہ در لفظ طائفہ جمعیت معنوی ملحوظ است اعاظیم بفتح ہمزہ و کسر ظاء معجمہ جمع اعظم فطرت بمعنی
آفرینش و طبیعت حقانیت و در یکتا و یاقوت و فیروزہ ہر سہ کنایہ از عقل شاہراہ عبارت از معنی حقیقی
قولہ مجملات و نصوص را الخ مش آنچہ در اکثر نسخ میان مجملات و نصوص واو عاطفہ مکتوب نیست خطا ست
مجمل بضم میم و سکون جیم و فتح میم دوم بمعنی آئینی کہ معنی آن تاویل طلب باشد و احتمالات کثیر دارد چنانکہ
ید اللہ فوق ایدیہم لفظ ید درینجا تاویلات بسیار دارد و نصوص بضمتین جمع نص و آن نوعی از آیات قرآنی
باشد کہ ظاہر و ممتاز گرداند کار نیک را از کار بد چنانکہ احل اللہ البیع و حرم الربوا و ہر آیتی کہ بوضاحت
تمام بر معنی مقصود دلالت کند آنرا نیز نص گویند تاویلات جمع تاویل و آن گردانیدن کلام است از
معنی ظاہر بسوے معنی بعید کہ احتمال داشتہ باشد و بمعنی حیلہ ہاے شرعی نیز می آید سویل آراستن
سخن را بدروغ براے فریب دادن کسی رہگذر بمعنی سبب براہین بفتح اول جمع برہان تنقیح پاک
کردن و تحقیق کردن مجتہدین جمع سالم مجتہد و مجتہد کسی را گویند کہ بیرون آرد مسائل شرعیہ را
بقیاس از کلام اللہ و حدیث و اجماع بشرطیکہ کما حقہ واقف باشد بر محاورات لسان عرب و علم
صرف و نحو و علم اصول و فقہ و ہم آگاہی داشتہ باشد بر شان نزول و مہارت علم حدیث و آنچہ
در اکثر نسخ مستنباط نوشتہ اند محض غلط چرا کہ این نہ واحد است نہ جمع پس صحیح بجای این مستنبطات است
بفتح حرف سیوم کہ باء موحدہ است جمع مستنبط است کہ اسم ظرف است از استنباط کہ بمعنی بر آوردن است
سلف بفتحتین مراد از متقدمین ماخذ بمد حرف دوم و کسر خاء معجمہ و ذال معجمہ جمع ماخذ کہ بدون مد بفتح
خاء است بمعنی جاے گرفتن چیزے اقاویل بفتح ہمزہ جمع اقوال و این جمع الجمع قول است و مراد
از خلف متاخرین است تفحص تلاش موارد جمع مورد کہ بمعنی جاے در رود باشد تصفح بر وزن
تفکر در کارے بجز بے وجہ فکر کردن و صفحہ صفحہ نگریستن حاصل معنی جست و جو باشد متنازع فیہ بضم
میم و فتح تاء فوقانی و نون بالف کشیدہ و فتح زاء معجمہ بمعنی نزاع کردہ شدہ دران یعنی منشاء
خلافی کہ علماء دران نزاع کردہ بودند یعنی ہر کس بطرز دیگر بیان میکرد متداولہ بمعنی دست بدست
گردندہ مبسوطہ بمعنی فراخ عبارت یعنی کلان قولہ بر تفاصیل آن الخ مش اشارت لفظ آن بسوے
منشاء خلاف است قولہ می نماید الخ مش لفظ می نماید خبر استکشاف و تنقیح وغیرہ است مبادی بفتح
میم جمع مبدا کہ بالفتح است اسم ظرف و ہم احتمال دارد کہ مصدر میمی باشد در صورت اول بمعنی

بجای ابتدا و در صورت ثانی بمعنی ابتدای و درینجا استعمال مبادی که جمع است بجای واحد که مبدا باشد برای تحسین عبارت آورده و اشاره این معنی بسوی انکشاف غوامض مسائل دین و دیگر مقدمات باتحت است تلبیس بدی را لباس نیکی پوشانیدن یعنی فریب قوله میشود الخ سق فاعل میشود گفتگوی این معنی یعنی گفتگوی این معنی باعث بی رونقی نادان میشود و طائفه ادبی کنایه از نادان صاحب تلبیس و نزد و یزد ابالفتح زاء معجمه و یاء تحتانی جمع زاویه که بمعنی کنج و گوشه خانه است خمول بضمتین بی شهرتی و گمنامی قوله میگردد الخ سق فاعل میگردد هم گفتگوی این معنی ست که در صدر مذکور است قبح بالضم زشتی سوء سریرت بضم سین مهمله اول بمعنی بدی طبیعت قوله خود تر شده و طریق گشته الخ سق تر شده بمعنی خجل شده چرا که هنگام خجالت عرق می آید طریق گشته بمعنی شکسته و خراب گشته و بمعنی کوفته شده و پامال گردیده و طریق که بمعنی راه است مجاز است از معانی حقیقی مرقومة الصدر درخانه بمعنی دربار بادشاهی و فاعل می خواستند امرای بنگاله است و میشوند خبر نادانان و انا یعنی آن نادانان موجب مزید اغوای امرای بنگاله میشوند موج خیز بمعنی دریا چرا که از ترکیب اسم و امر معنی ظرف هم پیدا میشود و ظاهر است که دریا جای خاستن موج است عنا بالفتح رنج و مصیبت دار البوار بمعنی خانه هلاکت و مجازا بمعنی دوزخ عقال بکسر عین رسنی باشد که بدان زانوی شتر بندند سفیهان بمعنی کم خردان بی صرفه گو بمعنی بی فائده گو و بیهوده گو واجب الوجود بمحاوره اهل حکمت نام حق سبحانه و تعالی است زیرا که ذات او مقتضی وجود اوست و درینجا وجود مصدر است بمعنی همیشه یافته شدن سرزنش بمعنی بدگوئی و ملامت کردن فارغ البال بمعنی فارغ دل چه بال در عربی بمعنی دل است کافه بتشدید فا بمعنی همه برایا بالفتح جمع بریت بمعنی مخلوقات یورش بر دشمن دویدن اوباش مضاف است قزلباش بکسرتین لفظ ترکی است فرقه ایست از سپاه ایران و حقیقت این لفظ این ست که قزل بمعنی سرخ است که ترجمه احمر باشد و باش بمعنی سر چرا که شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران ایجاد کرده که خاصان لشکر خود را تاج مخمل قرمزی که بمقابله اعداد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده ترک داشت پوشانیده بود و حالا اولاد آن فرقه را هم قزلباش نامند اعلای بالکسر بلند کردن اعلام بالفتح علمهای فوج پدر کلان بمعنی جد یعنی پدر پدر برافتادگی بمعنی تباهی و خرابی سوغات بالفتح لفظ ترکی است بمعنی ارمغان و تحفه مواجید جمع وجد خلاف القیاس

نامه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بسوی شاه عباس تخت نشین کشور ایران

قوله ستایش نیایش عتبه کبریای احدیت جل و جلال قدسه بمثابه ایست الخ سق کبریا بمعنی بزرگی احدیت

بفتح اول وفتح حاء مهمله وکسر دال وتشدید تحتانی بمعنی یک بودن ویگانگی درینجا بسبیل زید
عدل مراد از حق تعالی است جل بفتح جیم ولام مشدد ومفتوح صیغه ماضی بزرگ است جلال بضم
لام دوم بمعنی بزرگی قدسیه بضم قاف وسکون دال وکسر سین وکسر یا بمعنی پاکی او مثابه بفتح بمعنی
جای ومرتبه ستایش ونیایش مضاف عتبه مضاف الیه باز عتبه مضاف کبریا مضاف الیه باز کبریا
مضاف احدیت مضاف الیه وجل جلاله قدسیه جمله معترضه برای تعظیم احدیت بمثابه الیست خبر ستایش
ونیایش او بمرتبه الیست قوله که اگر جمیع نقاط عقول وجداول فهوم باجنود مدرکات وعساکر علوم اهم
آیند از عهده حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برآمد الخ س ش نقاط بکسر نون جمع نقطه و
بضم نون غلط جداول درینجا بمعنی خطوط در مقابله نقاط وعلوم درینجا بمعنی دانستنهای اشیا است
حرفی و پرتوی مراد از مقدار قلیل وکتاب وآفتاب بطریق لف ونشر کنایه از ستایش ونیایش و فاعل
نتواند برآمد نقاط عقول وجداول فهوم است قوله اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکونات حمد
ایزدی اند که از زبان بی زبانی برآمده تشنه لبان وتفسیده زبانان بیدای ناپیدا کنار حمد حقیقی را تر
زبان وسیراب دارند الخ س ش اگرچه ترجمه ان وصلیت است وآن درجای آید که جزا بر تقدیر نبودن
شرط بدرجه اولی باشد واین جزا بر شرط مقدم باشد مکونات بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوح
پیدا کرده شده یعنی مخلوقات وذرات مکونات مراد از افراد مخلوقات که جمیع نباتات وحیوانات و
جمادات عناصر وافلاک وکواکب وجن وملائک باشند قوله حمد ایزدی اند الخ س ش یعنی از کمال حمدگوی خود
حمد شده اند قبیل زید عدل ومراد از زبان بی زبانی حال است قوله برآمده الخ س ش یعنی ظاهر شده ای
ناطق گشته چون نطق وصوت باعث ظهور است لهذا بتجوز این معنی بر متامل پوشیده نخواهد ماند تفسیده
بسین مهمله بمعنی بسیار گرم چون گرمی را تشنگی لازم است لهذا تفسیده زبانان بمعنی تشنگان است بیدا
بالفتح بمعنی دشت وبیابان وانچه دربعضی نسخ بیدای ناپیدای بدون لفظ کنار مرقوم است خطاست
یا آنکه برای سجع محذوف فرض کنند وحمد حقیقی عبارت از حمد الهی است ودرینجا مراد از تشنگان بیدای
حمد مشتاقان وعاشقان حمد است قوله تر زبان وسیراب دارند الخ س ش یعنی ناطق وگویا دارند حاصل
آنکه اگرچه در دیده تحقیق مطابق آیت کریمه وان من شیء الا یسبح بحمده جمیع ذرات موجودات حمد ایزدی اند که
از زبان حال ناطق شده مشتاقان حمد را باعث حمدگوی میشوند پس باوجود این همه کثرت حمد اگر جمیع عقول باجنود
مدرکات جمع شوند از عهده حرفی از کتاب حمد برآمدن نتوانند جلایل مقدمات بزرگ واین جمع جلیله
است لغوت بضمتین جمع لغت تحیت بفتح تاء فوقانی وکسر حاء مهمله وتشدید یاء تحتانی اگرچه بمعنی دعا د

سلام است مگر دینجا بمعنی رحمت و ثنا است نبایل بفتح نون و بعده بای موحده و حرف چهارم ہم هم
مکسور بمعنی معاملات بزرگ و این جمع بنیله است و مراد از شرائف حالات بزرگیها و کمالات که بذات
خود ها مجتمع داشتند و مراد از نبایل عطایا سخاوت و ہدایت که بیان آن مذکور است منابر جمع تبیر تبیان
بالکسر بمعنی بیان و مفعول ادا نموده شرائف حالات و نبایل عطایا انبیا است و مراد از اسرار کبریا
اسرار آلهی است سرایر جمع سریرت که بمعنی خصلت است اشارت بر آن افزوده بسوے جلائل نعوت
انبیا قوله از ذره عزت استدعای رحمتی تازه کرد الخ ش ذروه بالضم ذال معجمه بلندی عزت
درینجا مراد از عزت آلهی است جل شانه و عزت بمعنی قوت و غالبیت استدعا بکسر اول و سوم و سکون
چهارم بمعنی خواهش رحمتی تازه عبارت از رحمتی دیگر است چه اول از حمد رحمت حاصل کرده بود و بعده
از نعت حالا از شرح معانی احوال اہل بیت رحمتی دیگر حاصل نمایم و استدعائی رحمتی تازه کرد
یعنی باید کرد لفظ باید محذوف است و اشارت این مظاہر بسوے انبیا و اہل بیت مظاہر جمع
مظهر و کونی بفتح کاف صفات مخلوقیت و اوصاف بشری یعنی مظهر صفات بشری اند بسبب ادای
عبادات وغیره و مظهر صفات آلهی اند از باعث خرق عادات بمعجزه و کرامات معالی بمعنی بلندیها
مراد از اوصاف حمیده مجامع جمع مجمع انفسی و آفاقی انفسی عبارت از اوصاف ملکی و روحی و آفاقی
کنایه از صفات اجسامی و انسانی مستهلک ہلاک شونده و فانی فنا شونده و مراد از لقای
مطلق لقاے حق تعالی است ظل اگرچه بمعنی سایه ست لیکن درینجا بمعنی نمونه و
محامد جمع محمدت که بمعنی ستایش و ثنا است و در بعضی نسخ بجای پر تو لفظ تلوه نوشته اند بالکسر
بمعنی پیرو قوله میباید الخ ش بیای تحتانی صیغه حال از بایستن و فاعل می باید اکبر است و مفعول آن
بیان شرائف حالات انبیا و شرح معالی احوال اہل بیت است قوله شایسته آنست که ازین داعیه
نیز الخ ش اشارت ازین داعیه بسوے شرح معالی احوال اہل بیت قوله حکمت عملی عبارت است
از تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن یعنی انتظام شهرها و سلسله امکانی کنایه از
دنیاداری قوله بآن منوط ست الخ ش اشارت آن بسوے مقاصد متعارفه منوط بفتح میم
و ضم نون و سکون واو و طاء حطه بمعنی پیچیده شده قوله ہر آئینه درین صورت الخ ش کاف تعلیه ست ہر آئینه
بمعنی بالضرور و اشارت درین صورت بسوی اظہار مقاصد متعارفه قوله روان گرم روان الخ ش
روان اول بفتح راء حطه بمعنی نفس ناطقه و جان و از گرم روان مسالک دین و سیراب دلان مناہل الیقین
مراد طالبان رضامندی حق تعالی و دارندگان خوف آلهی است مناہل بفتح میم و کسر ہا بمعنی چشمه ہا

واین جمع منهل است ارداي بالكسر بمعني سيرابي وسيراب كردن جدآول بكسر واو بمعني انهار ومراد ازظهور
وبطون صورت ومعني است كه دنيا وآخرت باشد پيش نهاد بمعني منظور وفاعل داشته اند گرم
روان وسيراب دلان قوله باين دست آويز نياز مستفيض سعادت ميگردد الخ ش دست آويز بمعني وسيله
واشارت این دست آویز بسوي اظهار مقاصد متعارف حكمت عملي است وكاتب يعني اكبر
لفظ دست آويز را اضافة لفظيه بسوي نياز مضاف كرده است يعني باين وسيله بيان من مستفيض
بمعني فيض گيرنده وسعادت خاص كنايه از عرفان ومعرفت الهي است وفاعل ميگردد رهروان
تيزروندگان مسالك دين است حاصل معني اين عبارت اين ست كه چون نكته چند از قسم مواعظ و
نصائح فنون حكمت كه دانستن آن هرشخص را ضرور است گفته شوند بوسيلهٔ بيان من طالبان رضامندي
حق موافق آن معامله كرده بسعادت معرفت وقرب الهي مستفيض شوند ومخفي نماند كه ميگردد صيغهٔ حال است
بجاي خواهد گشت ازان آورده كه بلغاء درمقدمات يقيني ومقدمات قريب الوقوع بجاي صيغهٔ استقبال
صيغهٔ حال استعمال مي كنند وانچه دربعضي نسخ بجاي ميگردد كلمهٔ گردد بدون لفظ مي نوشته اند بهتر است
حاجت بتوجيه مذكور ندارد ومخفي نماند كه انچه درينجا اقرار كرده كه نكته چند از مواعظ حكمت عملي بتقديم
ايفاي اين وعده قريب باختتام همين نامه نموده است ابتدايش آنكه در هر كار مراتب حزم و تأمل
انديشي الخ وانتهايش اينكه اساس دولت پايدار ودرضمن اين منطوي است قوله الملت لله تعالى
وتقدس كه مشاهده الخ ش يادگار سلطان نام ايلچي است وشاملو قوم است وبعد لفظ نامزد لفظ اين
نيازمند درگاه الهي محذوف است اوسط بالفتح بمعني درميان ترو ميانه تر مظاهر جمع مظهر كه درينجا بمعني
ظرف زماني است بمعني اوقات ظهور وانچه دربعض نسخ مناظر نوشته بهتر نيست توجيه طلب است
اهتزاز اگرچه بمعني جنبش است مگر مجازاً بمعني خوشي مي آيد نكهت بفتح نون وسكون كاف عربي بمعني بوي
خوش وبعضي بكاف فارسي بهيئت تعريس جايز داشته اند قوله انچه در توقف الخ ش تسطير بمعني نوشتن تماثيل
جمع تمثال كه بمعني بت وتصوير باشد چون بت وتصوير نهايت آراسته وپرتكلف باشد لهذا مجازاً نامه وفرمان
پادشاهي را گويند يعني انچه شما در باب كم رسيدن خطوط باگله نوشته بودند اين گله شما نهايت بمقام خود
ما را پسند آمد چرا كه ازين شكايت شما معلوم گرديد كه شما از جوش محبت مشتاق رسيدن خطوط ما مي باشيد
قوله في الواقع الخ في الواقع چون ترجمه اين لفظ درحقيقت است لهذا في الواقع براي تسليم قول مخاطب
مي آيد يعني گله شما بجاست زيرا كه اخلاص دلي چنان اقتضا ميكرد كه اين قدر دير كه اكنون شد بميان
نيامدي قويم بمعني استوار درينجا بمعني سخت وشديد تجبر بمعني سركشي باديها بمعني بيهوده گرد قوله شمولا و

استقلالاً الخ شمولاً بمعنی بالتبع یعنی به پیروی دیگری بکاری درآمدن چنانکه بادشاهی تابع بادشاهی شود جمیع امراء و ارکان دولتش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و استقلال کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگری و نصب لفظ شمولاً و استقلالاً بجهت آنست که بجمل شود در ترکیب حال واقع شده انذالتیام بهم پیوستگی ایتلاف سازواری ائتلاف دادن جمع رویش ولاف سمت بکسر واو بمعنی الفت کردن اتم بمعنی تمام ترساخ بجای مهمله پیدا شونده و ظاهر شونده سلمه نفحات جمع ساکن بمعنی باشندگان ایادی بفتح اول بمعنی دست ها و این جمع الجمع یداست چه جمع ید ایدی است بالفتح و جمع ایدی ایادی می آید فیه بکسر فا و فتح همزه و آخرها که مبدل از تار فوقانی است و فارسیان این ها را بحقیقی خوانند و در حالت اضافت و توصیف بهمزه مکسور بدل کنند بمعنی گرده متسلطه بکسر لام مشدده بمعنی زبردست و غالب و تاء تانیث در آخر متسلطه برای آنست که صفت لفظ فیه واقع شده و فیه لفظی است که سوای تانیث ذات اسماء بودن تانیث جمعیت معنوی نیز در خود دارد و صفت در تذکیر و تانیث تابع موصوف خود باشد فافهم انسداد بالکسر بسته شدن طرق بضمتین جمع طریق جبال بکسر جیم جمع جبل که بمعنی کوه است تراکم بضم کاف برهم گرد مجتمع شدن و انبوهی مواکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی افواج سواران اوهام بالفتح جمع وهم و در اینجا بمعنی خیالات است ارتکاب بکسر اول و سوم بمعنی اختیار کردن و سوار شدن مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است رنج و مصیبت ها و آنچه در بعض نسخ سقیمه مصاعب بعین نوشته اند بهتر نیست بلکه در صحت آن کلام است صعب بالفتح دشوار استیثاق حرف چهارم یاء تحتانی و حرف پنجم ثاء مثلثه بمعنی استواری گرفتن عروة الوثقی بمعنی دسته محکم قوله ائمه معصومین الخ ش ائمه بفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید میم جمع امام معصومین بکسر میم دوم جمع سالم معصوم بمعنی محفوظ از معاصی مراد از دوازده امام است سلام الله علیهم قلع بالفتح برکندن قمع بفتح قاف و سکون میم بمعنی شکستن قوله ید طولی نموده الخ ش ید بتخفیف دال بمعنی دست و طولی بضم طاء و فتح لام مونث اطول بمعنی درازتر یعنی برکندن و شکستن سنگها و بریدن درختان دست را درازتر کرده ای کوشش نموده راهها را پهناور می ساختند تفسیح بفاء و سین مهمله و یاء تحتانی و حاء مهمله بمعنی فراخ کردن توسیع پهن کردن و فراخ نمودن مسالک جمع مسلک که بمعنی راه است رعایا بالفتح جمع رعیت الویه بفتح اول و کسر واو بمعنی علمهای فوج و نشانهای لشکر و این جمع لواست استظلال سایه گرفتن کل زمین بی اضافت بمعنی زمین بهتر و خوش فضا سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و پلنگ وغیره قطاع بضم قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی رهزن و قزاق و هم بمعنی رهزنان و قزاقان در صورت اول صیغه

مبالغه ودر صورت ثانی جمع قاطع بنگش بباي موحده ونون وكاف فارسی وشین معجمه نام ملکی است
اگرچه در مردم مجاز آنام قومی از افغانان مشهور است متردان بمعنی راه روندگان ومسافران ثعالب
بفتح ثای مثلثه وکسر لام جمع ثالب که بمعنی روباه است وحیله انگیزی وفریب های روباه بیشتر در کتب مسطور
است خدیعت فریب استطراد روانی کاروبی یکدیگر شدن وبمعنی بالتبع مستعمل یعنی اصل باعث عزیمت یا
استخلاص کشمیر وسیر تبت وغزنین وکابل بود وتنبیه افغانان وبلوچان نیز بالتبع آن بوقوع آمد ودرینجا [illegible]
بوضوح معنی استطراد نوشته میشود مثلا شخصی باراده شکار شیر رود وسواری شیر ودو سه گرگ وروباه و
آهو نیز بالتبع آن شکار کرده بیار رود اینمعنی حاصل شد قوله اصل در توقف الخ ش یعنی اگرچه سبب توقف
فرستادن خطوط آن بود که درین مدت باراجه های هندوستان محاربات داشتم واستخلاص کشمیر وپیر
کابل وغیره بمیان آمد لیکن اصل باعث توقف خرابی احوال سلطنت شما هست که شما را بعد وفات
پدر خود از سبب عدم انضباط احوال ایران وهرج مرج آن دیار فرصتی وفراغتی نبود سنوح بمعنی ظاهر
شدن علیین بکسر عین وتشدید لام مکسور وسه یاء تحتانی غرفه های بهشت جمع علیه وشاه علیین مکان
مراد از پدر شاه عباس است که شاه خدابنده نام داشت وچون پادشاهی او چندان قوتی وبقائی
نداشت محتمل که از شاه علیین مکان مراد از شاه طهماسپ باشد که جد این شاه عباس اول است هرج
مرج درینجا بهر دو لفظ بفتح اول وسکون ثانی وجیم عربی بمعنی فتنه وآشوب وبی انتظامی یساق بفتح
یاء تحتانی لفظ ترکی است بمعنی مهم وطیاری جنگ قوله آن دودمان عالی الخ ش یعنی خاندان شما
تقاعد بازنشستن از کردن کاری مواقع بمعنی مقامات وجاها مکاره به تخفیف کاف وکسر راء
مهمله وهای ملفوظ بمعنی امر ناخوش ومکروه که بجبر کسی پیش آمده باشد پس مکاره بمعنی تکلیفات باشد
قطعا بمعنی هرگز مامن بفتح میم ودوم بمعنی جای امن ودرینجا کنایه از آستانه متوطن بفتح میم وکسر طاء مهمله جای
وطن سوالف جمع سالفه که بمعنی گذشته وپیشینه است قرة العین بمعنی خنکی چشم جیوش بضمتین جمع جیش بمعنی
افواج ولشکرهای قوله فیروزمند الخ ش لفظ مند در کلمه فیروزمند زائد است وبعضی گویند که درین ترکیب فیروز
بمعنی فیروزی است مراد از ظلیت عظمی ظل الهی است عازم موصوف وجازم صفت آن که بمعنی قطع کننده
اراده عدم عزیمت انتهاض بضاد معجمه بمعنی کوچ وماوراء النهر عبارت از ملک
توران چراکه میان ایران وتوران رود جیحون که درین زمان ادرا اموی گویند واقع است لهذا
اهل ایران ملک توران را ماوراء النهر گویند وماوراء النهر را ملک موروثی از آن گفته که در ابتدای آن
ملک در تصرف بابر جد اکبر بود وچون بابر سلطنت هندوستان گرفته بود عبد الله خان بران ملک متصرف

گردیدمست بکسر اول وفتح میم بمعنی نشان و داغ واین در اصل وسم بود عوض سقوط واو تاے در آخر بیمه آورده اند تواتر بمعنی پیاپی و توالی مرادف آنست قوله مذکر قرابت الخ ش مذکر بکسر کاف بمعنی یاد دهنده قوله ناموس اکبر شریعت غرا الخ ش ناموس بمعنی قاعده و دستور اکبر بمعنی بزرگ غرا بالفتح والتشدید بمعنی روشن قسطاس بالکسر بمعنی ترازو بیضا بمعنی سپید تر و روشن تر تام بمعنی تمام و کامل و غریب تر بمعنی عجیب تر ازان گفته که تا حال از شما تدارک خرابی آن ملک نبوده قرار داد بمعنی اراده ومطلب ومقصود قوله امروز که ایران زمین از دانایان کار دیده عاقبت بین بسیار کم شده الخ ش کم بفتح کاف عربی بعضی نوشته اند که درین عبارت قلب حقیقت است یعنی دانایان از زمین ایران کم شده اند وبعضی گفته که کم بکاف عربی مفتوح بمعنی حقیر آمده یعنی امروز ایران زمین از حیثیت نبودن دانایان بسیار حقیر گشته است وپیش فقیر توجیه این عبارت چنین باشد که زمین چون اسم جنس است درینجا بمعنی جمع واقع وقلب اضافت است یعنی زمین های ایران ای اضلاع واقطاع ایران والمجسم یعنی امروز اقطاع ایران که آباد از جنس دانایان کار دیده عاقبت بین باشد نهایت کم شده اند خلاصه آنکه چنین شهرها که اکثر دانایان در آنها سکونت داشته باشند در ایران کم مانده اند فافهم وتامل زیراکه برای دریافت خوبی آن یعنی قباحت معنیین صد در قوت تتبع کتب قوانین ضرور است اصلاب جمع صلب که بالضم است بمعنی مهره پشت چون نطفه مرد به پشت تعلق دارد لهذا از اصلاب آبا واجداد مراد باشد کرام بکسر جمع کریم است مگر بزرگان رفیع القدر مراد است قوله جهد بلیغ نمود الخ ش لفظ باید محذوف است یعنی باید نمود معمول شیخ است که چون لفظ باید را در نصایح وغیره چند جا باشد اکثر جا محذوف دارد لهذا در فقره های آینده از لفظ بهر دو ساخت وآورده شد درسانید وفرموده درآورد لفظ باید را محذوف داشته جزم بالفتح استواری وهوشیاری مآل بمد حرف ثانی بمعنی انجام تسویلات سخن آرائیها اکاذیب سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل زلات بالفتح والتشدید لغزشها مراد از زلات اقدام خطا وگناه است شیمه بالکسر خصلت وعادت هدم بالفتح ویران کردن واز پا انداختن عمارت خونابه آنچه خون وآب بهم آمیخته باشد آن بغایت مکروه باشد این ترکیب است مثل گلابه مراقبت بمعنی نگهبانی وحفاظت نصب العین بمعنی مد نظر ظلال بالکسر جمع ظل عرصه بالکسر آید و می شق بالکسر والتشدید پاره از هر چیز که باشد مسترشدان هدایت خواهندگان تبعیت بفتح تاء فوقانی وفتح بای موحده وکسر عین وتشدید یای تحتانی پیروی وفرمانبرداری قوله بر سند سعی نشست الخ ش یعنی باید نشست وهمچنین گردانید بمعنی باید گردانید منطوے

بمعنی پیچیده طغیان از حد خود در گذشتن ملتزمان بمعنی ملازمان سعادت اعتصام بمعنی چنگ در زننده بسعادت ملتزم بضم میم و کسرهای بدل خبر رساننده قوله هنوز رایات به کشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت نشان الخ ش کاف حالیه یا استفاجاتیه قابو بمعنی فرصت و این لفظ ترکی ست ضبط بالفتح و باء موحده مکسور جای فرود آمدن استسعاد بمعنی سعادت یابی سلاله بضم سین مهمله بمعنی نطفه در ینجا از نطفه فرزند مراد ست کرام بکسر بزرگان خبرت اقتباس بکسر خاء معجمه بمعنی نور گیرنده از دانش تنسوقات جمع تنسق معرب تنسکواست و آن در هندوستان نوعی از بافته نفیس ست و در برهان قاطع نوشته اند که بمعنی هر شئ نادر و این ترکی ست این قول ضعیف ست مگر آنکه بمعنی تحفه و هر شئ عجیب مجاز ست و ترکی دانستن خطاست مرجو بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم جیم و تشدید واو بمعنی امید داشته شده مصطفا برگزیدگی ارتضا پسندیدگی و ازین دو لفظ اشارت ست بسیادت منسوب بودن بمصطفی و مرتضی علیهما الصلوٰة والسلام اجتبا برگزیدگی مکاید بد اندیشی ها مکاره بتخفیف کاف و کسر رای مهمله و بای ملفوظ بمعنی مکروهات یعنی رنج و مصیبت ها مصون بر وزن ملول بمعنی محفوظ و کسانی که بالای واو همزه نویسند و بر وزن ملعون خوانند غلط محض ست

نامه بحضرت شاهنشاهی بوالی کاشغر قلمی شد

قوله ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین الخ ش آفرین درینجا بمعنی تحسین و ثناست همین بکسرتین بزرگتر همال بضم اول و بفتح اول آمده بمعنی شریک و مثل سرآمد افضل و بهتر قوله باندازه آن الخ ش اشارت لفظ آن بسوی قدر دانی ست قوله بنا بر تشیید استاد ان نقاوه الخ ش یعنی بنا بر ان اسپداران نقاوه دودمان عز و علا آنست که نظر بر وفور عنایت آلهی کرده که در حق من ست و نظر برین کرده که سلاطین روزگار با من سلسله جنبان دوستی شده خطها میفرستند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط زیاده از همه سلاطین دیگر طریق مراسلات جاری نماید مخفی نماند که چون با وجود این عبارت که اسپداران نقاوه دودمان عز و علا آنست باز در آخر عبارت آن گوهر اکلیل سعادت زائد و مکرر معلوم میشود سبب آن این ست که هرگاه بیان چیزی کنند و از جمله های معترضه فاصله در میان افتد باز برای تاکید اعاده آن می نمایند حوزه بفتح حاء مهمله و زاء معجمه بمعنی ناحیه و میان مملکت پس حوزه تصرف اضافت تشبیهی باشد یعنی تصرف که بمچو ناحیه و میان مملکت ست در وسعت قاهره بمعنی غالب قوله و قرب مسافت دستداد الخ ش یعنی چون کشمیر مسخر ما نیامده بود راه قریب کم مسافت مسدود بود و مردم برای ضرورت براه بعید المسافت میرفتند حالا که کشمیر مسخر شد راه قریب کشاده گردید

و قرب مسافت حاصل شد استظهار بمعنی پشت پناه سترگ بضمتین و کاف فارسی بمعنی بزرگتر قوله سعادت منشی و هوشمندی هر دو بیاء مجهول تفخیم یعنی سعادت منش و هوشمند بزرگ قوله دریتولا او حوادث زده از حجاز الخ ش حجاز ملکی ست در عرب که مکه و مدینه دران واقع ست ظاهر اشاره بمحمد ایلچی والی کاشغر اول بحجاز برای حج رفته باشد بوقت مراجعت از حج نزد اکبر آمده است خطا ملکی ست از ترکستان که حد شرقی آن بحد غربی چین پیوسته است مصلحت دید مرکب بمعنی صلاح دوحه بالفتح و حاء مهمله بمعنی درخت بزرگ سوانح رویدادها و احوال قوله ازان نسخه دانش افزا مراد از سوانح اقالیم ست و می تواند که مراد از والی کاشغر باشد قوله با که آویزش دارد الخ ش یعنی با کدام بادشاه جنگ و محاربه دارد قوله جنگ جویان نفس ذوفنون الخ ش جنگ جویان مضاف نفس ذوفنون موصوف و صفت مجموع مضاف الیه یعنی با نفس ذو فنون خود جنگ کنندگان ای فقرا کامل نفس کش صاحب ریاضت اگرچه ذوفنون در اصل بمعنی داننده هنرهاست لیکن درینجا معنی اصطلاح عرفی مقصود ست که مکار و پر فریب ست یعنی کدام فاضل و کدام فقیر دران ملک فیض رسان خلق الله ست قوله و از نادره کاران هنرپرداز صنعتهای غرایب بخش کدام غازه شهرت بر رو داد و الخ ش یعنی از اوستادان نادر کار کدام شخص دار صنعتهای غرایب بخش کدام صنعت در انجا بخوبی مشهور ست و انچه در اکثر نسخ بجای غرابت که مصدر ست بمعنی تعجب لفظ غرائب که جمع غریبه است نوشته اند خطاست و هانادره زائده است غازه دوای ست مرکب سرخ رنگ که بر روی مالند تا رنگ و صفا و جلا پذیرد قتاحایه تشدید فوقانی نام تاجر

نامه حضرت شاهنشاهی بشرفاء مکه معظمه

قوله الحمد لله کفی و السلام علی سید المجتبی او المصطفی و علی عباد الله الذی اصطفی سیما علی معشر الشرفا الحنفا الخ ش مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ و کفی بزیادت واو عاطفه نوشته اند خطاست چراکه میان معطوف علیه و معطوف نوعی مناسبت جنسیت مضمون باید و درینجا یافته نمی شود و لهذا اصح بدون واو ست کفی جمله فعلیه است که صفت الله واقع شده و جمله فعلیه صفت معرفه واقع نمی شود مگر جائیکه صفت مختص بموصوف باشد درینجا هم صفت کفایت مختص بحق تعالی ست زیراکه هیچ چیز از ممکنات بمصرف خود کافی نیست مگر آنکه در صورت واو کفی جمله فعلیه است و واو رابطه است عاطفه نیست ازان جهت که جمله در افاده معنی مستقل ست ارتباط بما قبل خود ندارد و لهذا واو برای ربط آورده میشود ترجمه جمیع ثنا ثابت ست خدا را که کافی ست آن خدا و سلام بر سردار برگزیده و پسندیده یعنی پیغمبر و بندگان او تعالی

که برگزیده اند خصوصاً بر جماعه شرفا یعنی حاکمان مکه که میل کنندگان بحق کافه بتشدید فا بمعنی همه برایا
جمع بریت بمعنی خلائق منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده قوله جلت نعماؤه بفتح جیم وتشدید لام مفتوح
وسکون تاء فوقانی فعل ماضی مونث واحد غائبه نعماء بفتح نون وسکون عین بمعنی نعمت فاعل
ومضاف وهاء مضموم ضمیر مذکر راجع بحق تعالی مضاف الیه وهمزه در آخر نعماء که از جهت
فاعل بودن نعماء بسبب رفع مضموم ست لهذا بصورت واو نوشتن ضرورست چراکه همزه مضموم
را بشکل واو نویسند ترجمه بزرگ ست نعمت او واین جمله معترضه ثنائیه است بنا بر تعظیم نام حق
تعالی قوله مرفه الحال ومنشرح البال بمعنی آسوده حال وگشاده دل مواظبت بضم میم وفتح طاء
معجمه بمعنی همیشگی عجزه بفتحات بمعنی عاجزان وانچه در بعض نسخ بجای فقراء لفظ فقره نوشته بر قیاس
عجزه غلط است میسور بفتح میم وسکون یاء تحتانی بمعنی تونگری کرده شده ماخوذ از یسار بمعنی آسانی
کرده شده ماخوذ از یسر موائد جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام ست نعم بکسر نون وفتح عین جمع نعمت
مفوض بفتح واو مشدد سپرده شده محظوظ بهره یاب مستلذ بکسر لام وتشدید ذال معجمه لذت
گیرنده بقاع بکسر باء موحده جمع بقعه که بمعنی جای ومکان ست قوله آن موقف مقدس اشارت
بکعبه است آیت متکئین فیها علی الارائک ترجمه یعنی تکیه کنندگانند در بهشت بر تختهاے سایبان دار
واین آیه در شان بهشتیان ست بناءً علی هذا بمعنی بنا برین میر حاج بمعنے سرگروه حاجیان
ومخفی نماند که حاج بمعنی حج کننده واحد وهم جمع حاجی چون روم که جمع رومی ست کذا فی المنتخب
تناسب بضم سین مهمله بمعنی مناسب بودن سنه بفتحتین بمعنی سال قوله تسعه وثمانین وتسعمائة
الخ سش این الفاظ شمار در محاوره فارسی تقلیب ست یعنی در ایامیکه سنین هجری نه صد وهشتاد و
نه بود ناتناهی بمعنی بے انتها شونده افیال بالفتح جمع فیل قبح بالضم بدی کتم بالفتح اگرچه مصدرست
بمعنی پنهان داشتن مگر مجازاً بمعنی پرده مستعمل میشود جبلیه بکسرتین جیم وباء موحده وتشدید لام مکسور
ویای تحتانی مشدد خلقی وطینتی احیاء بالکسر زنده کردن ترفیه بر وزن تفعیل بمعنی آسایش و
آسودگی وبر وزن تصفیه غلط است مستقر بفتح تاء وفتح قاف وتشدید راء جای قرار گرفتن یعنی مقام
کعوبت که بعین مهمله در تمامی نسخ مرقوم ست محض غلط چراکه کتب لغات معتبره مساعدت باین لفظ
نمی کنند صحیح درینجا کئوبت ست بضم کاف وضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی کذا فی القاموس والصراح
شماتت شاد شدن بر خرابی کسی مبرات بضم میم وفتح باء موحده وتشدید راء مهمله بمعنی پاک
کرده شده از آمیزش ریا ومال حرام واین لفظ جمع نیست صیغه مونث واحد اسم مفعول حرمان

بالکسر بی نصیبی قوله دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا سوای مبلغی
که در طومار مرقوم شده بود که بشرفاء عظام و قضات کرام و بعض مصارف شریفه دیگر بی مشارکت احدی
بالسر والکتمان رسانند الخ مخفی نماند که درین عبارت لفظ مبلغ بعد لفظ حکیم الملک محذوف ست و لفظ
جدا جدا حال مصحوب باشد یعنی جدا جدا مصحوب هر یک از نامبردگان مبلغ بودند سوای مبلغی
که در طومار مرقوم شده و لفظ مرقوم شده از لفظ بود منقطوع ست با آنکه مرقوم شده بود بصیغهٔ ماضی
بعید چرا که برین تقدیر رابط جملهٔ مصحوب شیخ عبد النبی الخ یافته نمی شود پوشیده نماند که قبل
از ترسیل این نامه طومار علحده بشرفاء مکه فرستاده بود و بعده عبد النبی و مخدوم الملک
وغیره مبلغان برای پنهان دادن شرفا و خریدن اشیاء غریبه بردند از عقب آن این نامه فرستاده
میشود درین عبارت چند جا لفظ بود که واقع شده دلالت برهمین دارد عظام بکسر عین و تخفیف جمع
عظیم که بمعنی بزرگ ست قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی و کسانیکه بتشدید خوانند خطاست و کنایه
از بعض مصارف شریفه دیگر فرش و شمع کافوری و قنادیل بلوری وغیره باشد بالسر والکتمان بکسر
سین و تشدید راء و کسر کاف یعنی باخفاء و پوشیدگی و فائده باخفا آنکه تا مردم عام کم استحقاق
مدعی نشوند و آشوب و فتنه نینداز ند قوله و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه نفیسه که در
نظر آید و مبلغ وفا نکند بعض مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع خواهد نمود بنابر آن تعین آن مبلغ وقع نشد
چون حال قیمت اشیاء نفیسه آن دیار معلوم نبود لهذا تعداد مبلغ پنهانی در قید کتابت آورده نشد که
شاید آن مبلغ که برای خرید اشیای داده ایم کافی نیفتند و حاجت دیگر پیش آید دران صورت اندکی
از مبلغ پنهانی گرفته خرید اشیاء نمایند عوضش از عقب فرستاده خواهد شد و اگر مبلغ پنهانی در قید
کتابت آورده شدی و قدری از مبلغ پنهانی در خرید اشیاء صرف میشد ندشما از عبد النبی وغیره
موافق تعداد نوشته طلب می کردید الخ مش معهود بمعنی مقرری ابتیاع بکسر اول و سکون باء
موحده و کسر تاء فوقانی و بعده یاء تحتانی بمعنی خریدن تعیین بدو یای تحتانی اصح باشد مگر در نظم بضرورت
بیک یاء نویسند و خوانند قوله دیگر طغیان الخ مش علیه بکسر لام و تشدید یاء تحتانی بمعنی بلند فجار بالضم
و تشدید جمع فاجر مش بفتح واو و تشدید شین مفتوح حمائل در گردن انداخته شده مجازاً بمعنی زیور
دار و آراسته از بهر بالفتح روش تر طغیان بالضم از حد گذشتن نعوذ بالله من شرور انفسهم
پناه می طلبیم بحق تعالی از بدی های نفس های ایشان قطعاً بمعنی هرگز معقول حکمت منقول آیات
و حدیث اذان بازنمعنی از اوقت اتباع بالکسر والتشدید پیروی شرده نفحات یعنی هر

اول مفتوح جمع شریر چنانکه خبثه جمع خبیث از فصول اکبری فجره بفتحات جمع فاجر حسده بفتحات جمع حاسد مرده بفتحات جمع مارد که بمعنی سرکش ست بله بضم باء موحده وسکون لام وهاء ملفوظ جمع ابله که بمعنی احمق ونادان باشد صبیان بالکسر بمعنی کودکان اکنه بکسر کاف جمع مکان بقاع بکسر جمع بقعه که بمعنی خانه وجای باشد ادعیه ماثوره بثاء مثلثه بمعنی دعاهای مسنونه که از پیغمبر صلعم وصحابه منقول باشد

نامه بدانایان فرنگ

قوله مامون الخ ش امن یافته شده لطمه نتائجه انتقال از جای بجای رفتن واز جائی بجائی شدن طنطنه آواز نقاره زیراکه آنرا باتش تاب داده نوازند دبدبه آوازهٔ نقاره بم که برآن آب پاشیده نوازند استیناس انس ومحبت مکنونات بتشدید واو مخلوقات معاشر بفتح میم وکسر شین جمع معشر که بمعنی گروه وجماعت سبل بضمتین جمع سبیل که بمعنی راه است قوله عموماً وخصوصاً یعنی بدیگر انبیاء وخصوصاً بپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم الخ ش بصایر جمع بصیرت که بمعنی بینائی دل ست ولایت بکسر دوستی وحکومت اشعه بکسر شین معجمه وتشدید عین مهمله جمع شعاع درآیت بکسر دانای ناسوت عالم انسان لاهوت عالم ذات الهی قباب بکسر جمع قبه که بهندی کلس گویند وبضم قاف خطاست جوار بکسر همسائگی تالف بروزن تصرف بمعنی الفت ودوستی تانس بروزن تصرف انس ومحبت احراز جمع کردن وبمعنی حاصل نمودن نیز می آید خلف بفتحتین خلیفه وقائم مقام قوله آن شرف توانند شد اشارت آن شرف بسوی مشاهده جسمانی ست فطنت بالکسر دانائی ذکا بفتح ذال معجمه زیرکی وبضم باین معنی خطا مگر بمعنی آفتاب مناب بفتح میم جای استاده شدن پس نائب مناب بمعنی قائم مقام وآنچه در بعض نسخ سقیمه بجای مناب لفظ منائب نوشته اند خطاست مجادبه باهم جواب دادن ودر بعض نسخ محادثه نوشته واین هم بهترست یعنی باهم سخن گفتن قوله که باتفاق جمیع ارباب ملل ونحل واصحاب دین ودول نشاتین دینی ودنیوی وعالم صوری ومعنوی مشخص ومعین بدال ومبرهن ست که نشاء صوری ودنیوی در برابر نشاء معنوی واخروی چه قدر دارد الخ مخفی نماند که مجموع ارباب نحل وملل واصحاب دین ودول مضاف اند بسوی نشاتین دینی ودنیوی وعالم صوری ومعنوی لهذا لام ودال را مکسور خواندن بکسره اضافت ضرورست قوله چه قدر دارد الخ ش چه برای تحقیرست یعنی هیچ قدر ندارد وحاصل آنکه باتفاق اهل اسلام وجمیع مذهبها این معنی ثابت ست که دنیا در مقابله عقبی هیچ عزتی واعتباری ندارد ودول بهرسه حرکت دال وفتح واو جمع دولت درینجا مراد از دنیاست مشخص بمعنی مقرر ومعین مبرهن بضم اول فتح دوم وچهارم بروزن مزعفر

بمعنی از برهان ثابت کرده شده وکسانیکه بسکون دوم وفتح سوم خوانند محض غلط نشاء بالفتح نون وسکون شین معجمه نه بتشدید آن ودر آخر همزه بصورت الف وخط بعضی را علامت همزه است بالای الف نویسند برای اشارت این معنی که این الف در حقیقت الف نیست بلکه همزه است مگر فارسیان بوقت مضاف بودن این لفظ یک همزه مکسور دیگر بعد این همزه که حرف سوم ست در تلفظ پیدا کنند وکسانیکه نشاء را بر وزن سمای وصدای خوانند غلط ست واین نشاء که بیان کردیم بمعنی نو پیدا شدن ست ومجازاً بمعنی عالم مستعمل میشود وکیفیت بنگ وشراب را نشه گویند ونویسند بصورت نشه واین فارسی ست وآن عربی کبراء بضم کاف وفتح باء موحده جمع کبیر بمعنی بزرگان در حالت مضاف وموصوف بودن بجای همزه یاء نوشتن جایز ودواعی بمعنی داعیه ها جزیله بزرگ اعمار بالفتح جمع عمر قوله بچه طریق صرف میسازند الخ ش لفظ چه برای تفخیم وتعظیم یعنی بطریق اعلی ونهایت مستلذات بفتح لام وتشدید ذال معجمه چیزها که بدان لذت گیرند مشتهیات بفتح حرف چهارم چیزهای که بسوی آنها خواهش طبیعت بیشتر باشد مضمحل بضم میم وسکون ضاد معجمه وفتح میم وکسر حاء مهله گدازنده ونیست شونده منهمک بکسر میم دوم کوشش کننده درکارهای بمبالغه تمام عوایق بمعنی موانع وچیزهاء باز دارنده واین جمع عائق ست که بمعنی باز دارنده باشد حوزه بالفتح ناحیه واحاطه ما هو الحق یعنی آنچه که آن حق ست فاتحه بمعنی ابتداء وآغاز مآرب بمعنی مطالب ومقاصد ربقه بالکسر حلقه رسن تقلید پیروی کردن کسی درکاری بی دریافت حقیقت آن معارف بمعنی آشنایان چنانکه در منتخب اللغات ست براهین بفتح جمع برهان علت غائی یعنی مقصود اصلی ادیان بالفتح جمع دین تباین بضم حرف چهارم که یاء تحتانی ست بمعنی فرق وتفاوت السنه بکسر سین مهله جمع لسان که بمعنی زبان ست هندی بولی ناست تغایر بضم یاء تحتانی لغات جمع لغت که بمعنی محاوره وزبان ست مترجم بسکون راء مهله وفتح وتخفیف جیم ترجمه کرده شده بالمشافه بر وزن بالمناصفه بمعنی رو برو والسلام علی من اتبع الهدی یعنی سلام بر آن کس که پیروی رهنمای گردد ومخفی نماند که باصطلاح منشیان بلیغ نوشتن این آیت کنایه سلام باشد بسوی کافران

نشان شاهی بشاهزاده جوان بخت شاه مراد وقت مراجعت کشمیر

یورش بضم یاء تحتانی وضم راء مهله وواو معدوله یعنی غیر ملفوظ وشین معجمه بر دشمن دویدن ونهضت کردن برهمی قاهره قالب عنفوان بالضم ابتداء وشروع قلاوزی بفتح قاف وضم واو وکسر زاء معجمه لفظ ترکی ست بمعنی رهبری قوله تا اولاً بمقصد خود با الخ ش مخفی نماند که نقد سوای معانی مشهوره درینجا احتمال

دو معنی دارد اول بمعنی بالفعل و فی الحال درین صورت لفظ نقد را بدون کسرهٔ اضافت باید خواند دوم
بمعنی هستی و ذات درین صورت لفظ نقد را مضاف کنند بسوی لفظ خود ها فافهم قوله ماه امرداد الهی
سنه سی و هفت الخ ش امرداد بضمتین بدو دال مهملتین مدت ماندن آفتاب در برج اسد که بهندی
تقریبًا مطابق آن ماه بهادون باشد و الهی درینجا اشارت ست بوضع اکبری چه هر چیز را که اکبر بادشاه
وضع کرده آنرا بالٰه منسوب ساخته چنانچه گز اکبری را گز الهی گویند و مخفی نماند که این دوازده ماه شمسی
فارسی سه قسم اند یکے یزدجردی قدیمی دوم جلالی سلجوقی سوم الهی یعنی اکبری مگر اسماء دوازده ماه
درین هر سه قسم یکی ست یعنی در اسماء هیچ مغایرت نیست مگر در مبداء سال هر یکی ازین هر سه تاریخ
اندک اندک تفاوت ست ماه الهی از روز تحویل آفتاب در برجی شروع میشود لهذا سال الهی سه صد
و شصت و پنج روز و ربع روز باشد بدین تفصیل فروردین و اردی بهشت و تیر و مرداد و شهریور هر یکی
ازین پنج ماه سی و یک روزه و خرداد سی و دو روزه و مهرگان و آبان و بهمن و اسفندارمذ هر یکے
ازین چهار ماه سی روزه و آذر و دی هر یکی ازین دو ماه بست و نه روزه درین سال کبیسه یعنی
لوند نمی شود و ابتداء سال در سه تاریخ مذکوره از روز تحویل آفتاب ست در برج حمل در تاریخ یزد
جردی هر ماه را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کرده ماه دوازدهم را سی
پنج روزه گیرند و زیادت ربع روز را از نظر انداز ند و در تاریخ جلالی نیز هر ماه را سی روزه گیرند و تا سه
سال پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم یک روز از چهار ربع جمع
کرده اسفندارمذ را سی و شش روزه گیرند و چون سال هندیان بطور عرب قمری ست که ابتدای
هر ماه از شروع نقصان قرص قمر گیرند لهذا شش ماه سال ایشان سی روزه و شش ماه بست و نه
روزه باشند و همیشه دو سال را مطابق سال شمسی نکرده سال سوم را مطابق آن گردانند باین طور
که هر یازده روزه دو سال و نه ماه را باهم جمع کرده سال سوم را سیزده ماهه گیرند ازین باعث
شهور فارسی با شهور هندی مطابقت تحقیقی ندارند مگر تقریبی سنه سی و هفت یعنی سنه سی و هفت
جلوس اکبری ناملائمی سختی و مخالفت طبع بودن قوله بتاریخ مذکور توجه فرمودیم الخ ش چون
سابق گفته بود که در دوازدهم امرداد ماه الهی نهضت فرمودیم و باز درینجا میگوید که بتاریخ مذکور توجه
فرمودیم در ظاهر تکرار مفهوم میشود جوابش اینکه مراد از نهضت برخاستن دل و اراده کردن است
و مراد از توجه فرمودن رفتن و رو کردن به سفر ست قوله و از بدائع عجیبه آنکه بهمین روز دولت
افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ دل برگشته بخت مرزا یادگار

نابکار قرابت مرزا یوسف خان الخ یعنی اول گفت همین روز ثانیاً گفت در همان تاریخ تکرار لازم
آمد جواب اول آنکه ثانی محض برای تاکید آمده جواب دوم آنکه در همان تاریخ لفظ هم بمعنی کلمه نیز
ست وجواب سوم آنکه اعاده ظرف در معطوف برای تاکید حصر وقصر وحدت ظرف ست برای
مظروف ثانی ولفظ همین را بمقدمات قریبه وکلمه همان را برای مقدمات بعیده مخصوص کردن بلا
ست یعنی در همین روز که رایات اقبال نهضت فرمود در همان تاریخ کل بایه فتنه وفساد شد جواب
چهارم آنکه کلمه همین برای سرعت حدوث امری باشد قرب امری چنانکه گوئی برای طلب محبوب همین که
از خانه برآمدم پیشم آمد ولفظ همان برای اشارت بعیده است که تاریخ دوازدهم امرداد ماه الهی
باشد که بالا مذکور شد قوله کل بالفتح کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی کسی که موی سرش از جوشش سر قبل
از جوانی رفته باشد وبهندی گنجا گویند ومرزا یادگار نام اوست ونابکار صفت اوست ولفظ
از جنبیه بالای کلمه قرابت محذوف ست یعنی از جمله اهل قرابت مرزا یوسف خان قوله حاشا کلا
الخ یعنی حاشا بمعنی دور ست وکلا بالفتح کاف عربی وتشدید لام برای رد سخن پیشین آید حاصل معنیش
آنکه چنین نیست پس حاشا وکلا بمعنی دور ست وچنین نیست باشد مشیت بالفتح میم وکسر شین معجمه وتشدید
یاء تحتانی بمعنی ارادهٔ الهی چون لفظ ایزدی دراینجا مذکور ست لهذا معنی مشیت را تجرید کرده فقط بمعنی
اراده گیرند اهتمام بمعنی کوشش بیراهه رفتن ها لفظ بی راهه برای نسبت ست وبیراهه رفتن
ترکیب مقلوب ست یعنی رفتن که منسوب بجانب بیراه است بیه دلتان کنایه از مرزا یادگار وهمراهان
او مخذول العاقبت بمعنی خوار عاقبت قوله نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود الخ یعنی نیر بفتح نون و یاء
تحتانی مشدد ومکسوره مفتوح صیغه مبالغه بمعنی بسیار نور دارنده چون سهیل سوای سبع سیاره در ثوابت
بعد از نشوی عبور نوری وتابشی دارد که هیچ یکی از ثوابت آن نور ندارد ولهذا سهیل را نیر گفت
وچون سهیل از کعبه بطرف یمن غروب میکند باین مناسبت سهیل را یمانی گویند ولفظ یمانی به تخفیف یاء
نسبت منسوب به یمن که نام ملکی ست بجانب یمین کعبه والف در لفظ یمانی عوض یکی از یاء نسبت
نسبت ست که در عربی مشدد باشد قوله بیت والد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من بود ولد الزنا
کش آمد چو ستاره یمانی بد الخ یعنی در مصرع اول ولد الزنا بمعنی حقیقی لغوی که زاده حرام باشد ودر مصرع
ثانی بمعنی اصطلاحی که حشرات الارض را گویند که در ایام برشکال پیدا میشوند چون سهیل طلوع میکند
آهسته آهسته می میرند لولی زن قحبه وبیحیا چه لول بمعنی بیحیائی ست ترکمان قومی ست از مغلان
مخذول بمعنی بی عزت وخوار ودوش را از بار سر نجات دادن کنایه از سر بریدن قوله تا بکوی عدم فتن

ادا الخ سگو بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک وبعضی در آخر این لفظ بوقت مضاف کردن یاء تحتانی زیاده نویسند تا علامت شود بر کسره واو قوله کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید الخ مخفی نماند اگرچه در اسلوب معنی این عبارت بعضی صاحبان توجیهات بسیار فرموده اند مگر هیچ یکے بجائی نمیرسد ظاهرا چون کاتب را در کتاب زیاده از مصنف دخل نیست لهذا از غفلت کاتبان سلف درینجا احتمال غلطی ست بدو طور یکی آنکه کمتر را بجای زیاده و زیاده را بجای کمتر رقم کرده باشند یا آنکه فقط نون را بر لفظ خواهد کشید از سهو زیاده نوشته باشند ناسخان پسین آن نوشته را باوجودیکه از دست مصنف نبود برابر آیت و حدیث پنداشته همون طور نقلها برداشتن و به تنقیح آن نپرداختند پس حالا چنین بضرورت چنین گفته شود که نه خواهد کشید بنون نفی نیست ملک بخواهد کشید بباء موحده زائده است اگرچه در نثر زیاده باء موحده بصیغه استقبال بلاغتی ندارد مگر عند الضرورت تبیح المحظورات واقع قوله چه دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بید ولتی او بود و سه شنبه سی و یکم شهریور زبان فرو رفتن او بهاویه نیستی ست الخ چون ماه امرداد را سی و یک روز می باشند اگر یازده روز ازان طرح کنند بست ازان باقی می مانند و ماه شهریور تمام سی و یک روز باشد چون بست روز را باین سی و یک روز آمیزند پنجاه و یک روز میشوند روز ابتدا و روز انتها داخل همین شمار پنجاه و یک روز ست ها و پنام دو رخ ست از جمله هفت دو رخ ترجمان بفتح تاء فوقانی و فتح ضم جیم هر دو درست بمعنی بیان کننده و این معرب ترزبان ست و باصطلاح بمعنی کسی ست که بدو سه زبان قادر باشد و سخن دو شخص متغایر اللسان را بهم دیگر بفهماند پکلی بفتح باء فارسی و کاف عربی نام جاے ست از توابع کشمیر که مابین ملک کشمیر و صوبه لاهور واقع ست معسکر بضم میم و فتح عین و فتح کاف بمعنی لشکرگاه و بفتح میم غلط گذشت بمعنی راه قوله بعد از مورد چندین الطاف الهی الخ مورد بفتح میم و کسر راء مهمله مصدر میمی ست بمعنی ورود و اگر مورد را بمعنی اسم ظرف گیرند بمعنی جاے فرود آمدن باشد دران صورت بعد لفظ مورد شدن محذوف توان شمرد قوله دی ماه الهی دی بالفتح نام ماندن آفتاب در برج جدی که تقریبا بهندی ماه ماگه باشد که آنرا ماه تیر گویند قوله بیشتر از نوروز که چون ماه و چیزے مانده الخ چون نوروز اول روز ماه فروردین ست که آفتاب همان روز به برج حمل تحویل می آید از نوزدهم دی ماه الهی که این ماه بست و نه روزه است تا نوروز دو ماه و ده روز کردن است باشد و انچه در بعض نسخ سقیمه نوشته که دو ماه و چیزے کم مانده غلط است مواهب بهمن روز دولت پاسے بزرگ یعنی انچه گفتیم و خواستیم بفضل الهی بیان بظهور آمد مرزا یادگار

[illegible] و روز پنجاه و یکم که انتهای سه شنبه بیان شد درین مابین داخل ست فتامل فقط

منشور حضرت شاهنشاهی بسپه سالار خانخانان ولد بیرم خان در واقعه راجه بیربر

اعتضاد قوت بازو گرفتن اشماد تکیه کردن اطلاق این مصادر بر شخص بطریق مبالغه است از قبیل زید عدل فصل بالفتح وتشدید صاد مهمله بمعنی نگینه مسلول بمعنی برهنه چه سل بالفتح والتشدید شمشیر از نیام بر کشیدن سبت رمح بالضم و حاء مهمله بمعنی نیزه مصقول صیقل کرده شده اسم مفعول از صقل بالفتح که بمعنی زدودن کارد و شمشیر سدت طراز بمعنی نقش ونگار که بر جامه وغیره کنند مقدمة الجیش بکسر دال وفتح جیم بمعنی هراول که فوج پیشین باشد معارک بفتح میم وکسر راء مهمله جمع معرکه بمعنی جای کارزار تقدمه اسم بفتح تاء و سکون قاف وکسر دال بمعنی زریکه برای درستی سامان عیش از پیش داده شود ترجمه تقدمه در فارسی پیش داوست و بهندی سائی نامند دار الملک بمعنی دار السلطنت وتختگاه حریف هم پیشه ومجازا بمعنی یار رحیق شراب صاف خوشبو دار بیت المعمور در ینجا بمعنی مطلق خانه آباد است خلف الصدق بمعنی فرزند صادق واسطة العقد بکسر سین مهمله وکسر عین گوهر کلان بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند وحمایل باشد وانچه بمعنی امام سبحه شهرت گرفته خطاست مطرح مطلق جای انداختن خصوصا جای انداختن شکار استظهار پشتی خواستن الهام نیوش بکسر نون وضم یاء تحتانی بمعنی شنونده الهام چشم زخم اثر نظر بد و یاد در چشم زخمی برای عظمت یعنی چشم زخم عظیم قوله افاغنه ملاعنه در خلال جبال مختفی و متواری بودند الخ ش مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ کاف بعد لفظ افاغنه ملاعنه مرقوم ست خطاست بالفرض اگر کاف را تسلیم کنیم تمام این جمله افاغنه ملاعنه که در خلال جبال مختفی و متواری بودند سبب باشد وجمله آینده بدون واو عطف یعنی روش لشکر الخ مسبب پس حاصل عبارت چنین باشد یعنی بسبب آنکه افاغنه از خوف در خلال جبال مختفی بودند روش بی ملاحظه حزم تعاقب میکنند افاغنه بفتح اول وکسر غین معجمه جمع افغان که قوم معروف ست ملاعنه بفتح میم وکسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس و می تواند که بضم میم وفتح عین صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله وتاء در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست و لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد چونکه در عربی میان موصوف وصفت در باب تانیث وتذکیر مطابقت شرط است لهذا لفظ افاغنه را بملاعنه موصوف کرد خلال بکسر خاء معجمه بمعنی شگافها ودر نهاد این جمع خلة است که بفتح خاء وتشدید لام بمعنی رخنه وشگاف باشد جبال جمع جبل که بمعنی کوه باشد متواری بضم میم وفتح تاء فوقانی بمعنی پنهان قوله در روش لشکر بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب می کنند واکثر آن مخذولان را بقتل ونهیب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند الخ ش روش بضم راء مهمله وفتح

همزه و سکون واو و سین مهمله اگرچه جمع راس ست که بمعنی سر باشد مگر مجازاً بمعنی سرداران و مهتران
آید حزم بالفتح بمعنی تأمل اندیشی و احتیاط مخذولان بمعنی خواران نهیب بکسرتین و یای مجهول بمعنی غالب
قوله متوجه آستان بوسی نمی شوند الخ ش یعنی متوجه اسلام و مجرائی امیر فوج خود میشوند مخفی نماند
که درین عبارت چند جا در بیان قصه ماضی صیغه های حال باستعمال آورده است مضائقه ندارد
چراکه این قسم حال را حال حکایتی میگویند چه معمول بعضی فصحاست که در بیان ماجرای زمان ماضی در بعضی
محل صیغه های حال مستعمل می کنند مثال روزی پادشاهی برای شکار بصحرا رفت در اثنای راه می بیند که
آهوی در سبزه زاری دوان میرود و شیری در عقب او شتابان می آید پادشاه تیری بر شیر زد که از پا درآمد
و علی هذا القیاس زمام بکسر اول بمعنی رسن مهار شتر شعاب بکسر شین معجمه دره های کوه و این جمع شعب
ست که بالکسر ست صعاب بکسر اول جمع صعب که بمعنی دشوار ست توزک بالضم تاء فوقانی و واو غیر ملفوظ
و ضم زاء معجمه و کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی تربیت مردم فوج و پس و پیشی فرقه های لشکر بموقع
خود ها و انتظام دربار و سواری امراء زوایا بمعنی گوشه و این جمع زاویه است که بمعنی گوشه و کنج
ست اختفا بالکسر پوشیدگی شامخات بکسر میم و خاء معجمه بمعنی بلند بها کمل بفتح بمعنی گریوه و کوه سراسیمه
بمعنی مضطرب مثال بمعنی منشو ظلمانی بضم ظاء معجمه و فتح لام منسوب به ظلم که بضم اول و فتح لام جمع ظلمت
است بمعنی تاریکی و الف و نون ماقبل یاء نسبت در بعض محل سماعی زائده آمده است چنانچه نورانی
و حقانی همین قسم ظلمانی ست **قوله** خاطر دریا مقاطر الخ ش مقاطر بضم میم و کسر طاء اسم فاعل ست بمعنی چکانیده
پس خاطر دریا مقاطر بمعنی خاطری که دریا ها را می چکاند یعنی خاطر عظیم ایشان معراج اگرچه بمعنی نردبان
ست مگر بمعنی مرتبه بلند مستعمل میشود حزن بالضم غم و اندوه **قوله** باده این خمخانه درد آلود الخ ش درد آلود بضم
کدورت آب و شراب و غیره که ته نشین شود هلاهل بفتح هاء اول و کسر های ثانی بمعنی زهر قاتل سراب
بفتح زمین ریگناک در صحرا که تشنه از آب پندارد **قوله** عاقبت این سواد را در سر بخاری الخ ش
عافیت حرف سوم فاء و چهارم یاء تحتانی بمعنی صحت و آسودگی و سواد بمعنی اطراف شهر و ناحیه و لفظ را بمعنی
برائی اشارت این سواد بسوی دنیاست و لفظ سر بمعنی آخر و انتها و انجام و بخار باصطلاح اطبا تپ را گویند
یعنی برای ازاله صحت و آسودگی این نواح دنیا در انجام کار تپ مرگ موجود ست و آنچه در اکثر نسخ
بجائی سواد لفظ سودا نوشته اند تحریف ناسخان ست تفکر و تامل **قوله** بواسطه بعضی موانع که آمدن
ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نقش اورا بچشم صورت هم میدیدیم الخ ش
در صورت تسلیم این نسخه فاعل نگذاشت معلوم نمی شود که چیست مگر آنکه گفته شود که فاعل آن محذوف ست که

پاس شکوه سلطنت باشد یعنی پاس شکوه سلطنت بسبب بعضی موانع که آمدن ایلچی وغیره باشد مرا نگذاشت
که خود متوجه شده نعش او را که بچشم معنی دیده ایم بچشم صورت هم میدیدیم مگر چون این قسم فاعل محذوف پیدا
کردن نوعی تکلف دارد غالب آنست که حرف بای موحده بالای لفظ واسطه از تحریف ناسخان قدیم ست
پس واسطه بعضی موانع فاعل ست برای نگذاشت و لفظ واسطه بکسر سین اسم فاعل مونث ست یعنی چیزی
که حائل شود میان دو شخص یا دو چیز یعنی بعضی موانع که آن آمدن ایلچی و مردم بیگانه ست حائل شده
میان من و اراده دیدن نعش او پس این حائل مرا نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را میدیدیم
فافهم نعش بمعنی جنازه خواه از هندو باشد خواه مسلمان قوله این منظور شده یعنی رفتن بر نعش
او قوله این گره در دل ماند یعنی نه رفتن بر نعش او قوله دگرگون بمعنی متبدل و متغیر و جگرگون
کنایه از سرخ رنگ قوله شبح سیمابی الخ شبح بفتح شین معجمه و فتح بای موحده و حای حطی بمعنی
کالبد و بدن سیمابی از آن گفته که همچو سیماب قیام و استقامت ندارد و در بعضی نسخ سیمیا واقع ست
سیمیا بر وزن کیمیا علم طلسم که بدان اشکال موهوم بنظر آیند و هیچ اصلی و بقائی ندارد
موالید عبارت از موالید ثلاثه که فرزندان عناصر اند و آن نباتات و جمادات و حیوانات باشند
تالم دردناکی ست بیت معنی نه از دریچا باطن مراد ست بصیرت بینائی دل ملا وجود بفتحتین میم
و لام و کسر همزه برای اضافت یعنی گروه وجود متکفل نظام کل عبارت از حق تعالی سلک بالفتح
راه قدیم بمعنی راست و استوار واجب تعالی عبارت از حق تعالی تقلید پیروی کردن کسی در کاری
بی دریافت حقیقت آن کار مشرب عذب یعنی چشمه آب شیرین عنا بالفتح رنج و مشقت قدوه بالکسر
پیشوا سنوح بمعنی ظهور نایبه یعنی حادثه و واقعه تلافی بمعنی تدارک و عوض قوله جنود ملائک وفود ایلچ
ش وفود بضمتین واو و فا وفد جمع وفد بالفتح که بمعنی ایلچی و رسول ست و بمعنی سوار اسپ نجیب لیس
جنود ملائک وفود فوجها باشند که ملائک رسول و پیغام گذاران باشند یا فوجها باشند که ملائک
از سواران اسپ نجیب آن افواج باشند سر اصل یعنی واجبی و کامل متوزع پریشان مطاوی
پیچیدگیها فائح حرف اول فا و سیوم همزه بصورت یا و حای مهمله منتشر شونده بمعنی اصلی فائح بوی
خوش منتشر شونده است لیکن چون قبل ازین لفظ کلمه شمائم مذکور ست لهذا فائح را تجرید کرده فقط
بمعنی منتشر شونده گرفت فحاوی مضامین لایح بمعنی روشن و آشکارا اصغا بالکسر شنیدن چون معمول
پادشاهان ست که عرضداشت را خود نمی خوانند منشی خوانده میشنوانند لهذا اصغا گفت خواندن
نگفت اترع بالفتح جلد پر نفائس بکسر همزه که حرف چهارم ست چیزهای قیمتی و گرانمایه گنجها هر دو کاف

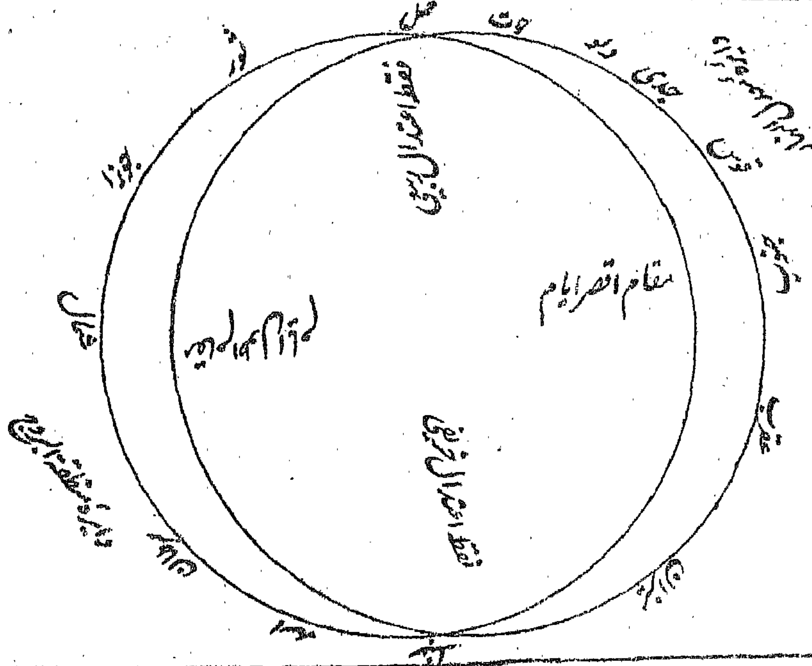
قاسمی مخلوط التلفظ بها نام یکی از راجه یا قوله بطرز مسئولی نوشته بود الخ ش مسئول حرف سوم همزه بر وزن مقبول بمعنی سوال کرده شده و در آخر یای نسبت یعنی بطور سخنان سوال کرده شده نوشته بود و در بعضی نسخ مسئولی مرقوم ست سئول بفتح اول وضم همزه بمعنی بسیار سوال کننده و یای نسبت یعنی بطرز مرد بسیار سوال کننده نوشته بود قوله بر وزن تسلی بمعنی نزدیکی و بهم پیوستگی متعلق اتصال یا بنده فرا خور یعنی لائق جام لقب حاکم ملک سنده سیکری وال سیکری بهر دو معروف نام جائی ست قریب آگره و وال کلمه هندی ست برای نسبت قوله وقتیکه یا بدولت و اقبال الخ ش یعنی وقتیکه از سیر و سفر اطراف ملک بدار الخلافت آگره قرار می گیریم برای فیصله مقدمات ترنبید ایران حوالی آگره به شیخ ابراهیم رجوع ما میشود یعنی او را سپرد می نمائیم توان ماند بمعنی توان گذاشت چراکه ماندن چند معنی دارد از آن جمله معنی گذاشتن نیز دارد و مشرف نباشد یعنی بر زندان تو اگر نزد و باشد مستقر سریر خلافت عبارت از اکبرآباد آگره

منشور سپه سالار خانخانان

کبری بالضم بزرگ تر قاهره غالب عضد بفتح عین وضم ضاد معجمه بمعنی بازو باهره بمعنی روشن موتمن حرف دوم همزه بصورت واو بمعنی امانت دار ذوی خصائل المرضیه یعنی صاحب خصلتهای پسندیده رضیه مقبول و پسندیده مبارز الدین بتقدیم را مهمله بر زای معجمه خطاب خانخانان ست و نام اصلی او عبدالرحیم قوله او اخر حوت و اوائل بهار الخ ش آواخر جمع آخر در اینجا عبارت از روزهای آخر ماه ست همچنین اوائل جمع اول حوت بالضم برج دوازدهم از بروج فلک بصورت دو ماهی که دم یکی بر دم دیگرے افتاده و سر هر دو از یکدیگر علیحده مخفی نماند که چون تحویل آفتاب در هر برج نزد منجمین فارس نوزده روز پیشتر باشد از روز تحویل منجمان هند لهذا روزهای اواخر حوت فارسیان ابتدای ماه چیت هندیان باشد و این هنگام در هندوستان ابتدای موسم بهار ست بلاد وسط بهار و در دیگر ولایات سرد ابتدای بهار از تحویل آفتاب در برج حمل ست نزاهت بفتح خوبی و بے عیبی قوله کوس نوروزی الخ ش چون سابق گفته که آفتاب در اواخر حوت ست ازین معلوم شد که بوقت تحریر این نامه تخمیناً پنج شش روز بر سیدن نوروز مانده باشد چه نوروز روز اول تحویل آفتاب ست در برج حمل مو الید عبارت از نباتات و جمادات و حیوانات روح نباتی روحی که با جسام نباتات تعلق دارد لو با وه اگرچه بمعنی سبد بسیت که باغبان از میوه هائے گوناگون و گلهائے رنگارنگ بترتیب موزون آراسته پیش امراء و ملوک می گذارند مگر در اینجا مجازاً بمعنی درختان نورسته پر گل و میوه ست قوله ابر آذری الخ ش آذر بفتح ذال

معجمه و آه از بزیادت الف هر دو صحیح نام ماه رومی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت و درین
موسم اکثر باران در هند و دیگر ولایات می بارد نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزهٔ نودمیده **قوله**
صدای آب الخ **ش** درینجا از آب مراد باران ست یا آبشار که هر دو با صدا باشند آشنایان دریادل کنایه
اهل الله و این چند الفاظ متجانس مثل آب و گوهر و آبدار و آشنایان که هم بمعنی شناوران ست و
دریا لطفی عظیم پیدا کرده آسمانیان کنایه از سبع سیاره زمینیان عبارت از اجسام نباتات و ابدان
حیوانات تجدید تازه و نو شدن آبای علوی کنایه از افلاک و سبع سیاره امهات سفلی مراد از اربعه عناصر
و زمین های اقالیم سبعه انتساق بالکسر بمعنی انسلاک و انتظام و ترتیب **قوله** اجسام اراضی با جرام
سماوی الخ **ش** اراضی جمع ارض ست و یای تحتانی در آخر آن مثل یای سماوی برای نسبت نیست و
مراد از اجسام اراضی نباتات و جمادات و حیوانات ست و اجرام سماوی ستارگان اگرچه جسم و جرم مرادف
اند بیک معنی می آیند مگر اکثر اطلاق جسم بر اجسام کثیفه آید و استعمال اجرام بر اجسام لطیفه باشد
مثل کواکب و جواهر است التیام پیوستگی **قوله بیت** هزار نقش فریبنده می کند ابداع * قوای نامیه
در کارخانهٔ تکوین * الخ **ش** ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی بطرز نو قوا بضم قوات اگرچه جمع قوی ست درینجا بجای
واحد لفظ جمع استعمال یافته و این طور در فارسی بسیار آید قوت نامیه قوتی ست در جسم حیوانی و نباتی که
جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی می بخشد تکوین پیدا کردن و کارخانهٔ تکوین عبارت از دنیاست
قوله زبان سبزه نورس الخ **ش** نورس بمعنی نورسیده یعنی نودمیده صومعه بالفتح عبادت خانهٔ ترسایان و
بمعنی مطلق عبادت خانه مستعمل و صومعه داران عبارت از عابدان و زاهدان زرق مکر و فریب ریا
بکسر را و مهمله اعمال نیک برای دیدن مردم کردن تعب بفتحتین رنج و ماندگی عنا رنج بفتح مشقت **قوله**
بیت در میوه نگاه کن که چون اغصانش * حلوای تر از آتش بید و د ده * الخ **ش** چون بمعنی چگونه اغصان
بفتح اول و سکون غین معجمه و صاد مهمله شاخهای درختان و ضمیر شین راجع به میوه حلوای تر کنایه از میوه های
شیرین و آتش بید و د اشارت با آفتاب و ظاهر ست که میوه ها از آفتاب پخته میشوند مشهود ظاهر محسوس
دیده شده و معلوم کرده شده **قوله** در هیولا که هنگام رسیدن نیر اعظم ست به نقطهٔ اعتدال ربیعی الخ **ش** نیر اعظم
عبارت از آفتاب نقطهٔ اعتدال ربیعی عبارت ست از راس برج حمل مخفی نماند که دوره دوازده بروج
را دایرهٔ منطقة البروج گویند چرا که در وسط حقیقی فلک ابطاء منطقه یعنی میان بند بر آمده ست لیکن
حمایل وار بانداک میلان و از سمت الراس بجانب جنوب و اهل هیئت یک دایره دیگر فرض کرده اند
از حرکت بودن شمس در جائیکه از ان اعتدال حقیقی لیل و نهار پیدا شود و مقابل خط استوا و این دایره را

معدل النهار گویند چون دائره معدل النهار دائره منطقة البروج را از دو موضع تو و بد و محل تقاطع کرده است پس محل تقاطعی که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و این راس حمل ست و مقابل آن محل تقاطع دیگر که چون آفتاب ازان گذرد و جنوبی گردد آنرا نقطه اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان ست و ازین تقاطع در دو دائره منطقة البروج دو قوس پیدا شده اند یکی جنوبی و دیگر شمالی هرگاه که آفتاب در وسط حقیقی این هر دو قوس رسد آنرا میل کلی نامند چون آفتاب در میل کلی جنوبی رسد نهار اقصر شود و لیل اطول و در میل کلی شمالی روز درازتر گردد و شب کوتاه‌تر و صورتش این ست



مقدسان عالم بالا کنایه از آفتاب و سیاره های دیگر یا فرشتگان کارگذار و غبار آلودگان خطه خاک نباتات و حیوانات و جمادات و لفظ چه در کلمه چه قدر برای تعظیم و تفخیم یعنی بسیار رافت و مهربانی متضرعان زاری کنندگان صمدیت بفتح صاد و فتح میم و کسر دال و تشدید یای تحتانی پاکی و بی نیازی قوله کدام سجده الخ ش یعنی از سجده های یا هیچ سجده در ادای شکری شکر این نعمتها چنان نمی نماید که قبول افتد یا آنکه سجده ها بسیار کردن ضرورست باید دید که از آنها کدام سجده قبول افتد و علی هذا القیاس فقره آینده صیحه بالفتح و صاد و حاء مهملتین بمعنی بانگ یعنی ناله خضوع بضمتین و ضاد معجمه بمعنی فروتنی و عاجزی موقف بکسر قاف بمعنی جای و مقام اصغا بالکسر شنیدن درینجا مجازاً بمعنی قبولیت و پذیرائی قوله بیت
نه تنها سجده سر دمبدم باد + که هر موبر تنم در سجده خم باد + الخ ش کاف در مصرع ثانی برای ترقی ست بمعنی بلکه

فوایح بوهای خوش دیوان بیگی منسوب بدیوان بیگ که کبوتر باز معروف و نامور بود در ولایت توران وسلطان حسین مرزا نام یکی از شاهزادگان سلاطین ماوراءالنهر که کبوترهای خوب داشت تسمیه بهم کرده شده وشریک حبیب نام کبوتر باز عشقباز باصطلاح تورانیان کبوتر باز را گویند مربی تربیت کننده ومربی طبیعت روح حیوانی همان طبیعت روح حیوانی تشریح فنی ست از فنون طبابت که دران حقیقت جمیع اعضای آدمی وغیره بیان کنند وترکیب استخوانها وعروق واعصاب مفصل بشرح آرند نقیب نمان نقیب فوج بادشاهی باشد که نسب های مردم سپاه را بوجه احسن میداند وبعضی گویند که نام شخصی هست که نسب های مردم خوب میدانست قوله نقل علی بضم قاف نام کبوتر بازیست که دقایق کبوتربازی خوب میدانست و بوعلی حکیم معروف ست که اورا ابوعلی سینا هم گویند قانون وشفا واشارات از تصانیف اوست اندجان بالفتح نام شهری ست در توران حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر وها که بدل از تا باشد در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت یعنی یک کبوتر قوله درهوای آن اشارت الخ ش لفظ آن بسوی تعریف وتوصیف همچنین درفقره آینده برنایان بالفتح جوانان الحق بمعنی حق این ست مرغان اولی اجنحه کنایه از فرشتگان اولی بضم اول و واو غیر ملفوظ وکسر لام بمعنی خداوندان واجنحه بفتح همزه وسکون جیم و کسر نون وحاء مهمله بمعنی بازوها واین جمع جناح ست چون حق تعالی در قرآن مجید فرشتگان را باولی اجنحه صفت نموده لهذا درینجا چنین گفته طیران بالفتح بمعنی پرواز متعلق نوعی از هنر داربازان و ورزش پهلوانان وعادت بعضی کبوتران که بزودی تمام سر زیر وبالا کرده باز راست شوند بهندسے کلابازی نامند مساوات بضم میم بمعنی برابری قوله از فرط اشرف میگذشت الخ ش چون بمقام صیغه جمع در بیان غیر ذوی العقول صیغه واحد آوردن درست ست لهذا بمقام میگذشتند لفظ میگذشت آورد منبسط کشاده یعنی خوش خلال بکسر خاء معجمه درمیان ها بزبان بی زبانی کنایه از زبان حال قوله ایجابا لملتمساتهم ترجمه از روی قبول کردن التماس های ایشان قوله جمیع سرداران خیل خیل سلامها وپیغام میرسانند الخ ش خیل بالفتح جماعه وگروه پس لفظ خیل خیل حال ست برای جمیع سرداران کبوتران یعنی درحالیکه آن سرداران گروه گروه اندای بسیار اند قوله بیت هر که منظور شد سلیمان را + چون نداند زبان مرغان را + الخ ش اکبر میگوید که ای خانخانان من سلیمان هستم وتو منظور نظر ما هستی پس چگونه زبان مرغان را نخواهی فهمید ازین جهت ترا پیغام مرغان مینویسم وقصه حضرت سلیمان علیه السلام مشهور ست که انس وجن وطیور وغیره مطیع ایشان بودند چنانچه مکالمه هدهد وسلیمان در قرآن مجید مذکور ست پرنگار بضم باء فارسی نام کبوتر میتواند که بفتح باشد پرکار بالضم پر هنر وبی بدل بمعنی بی مثل قوله ابلاغ می نماید

یعنی بعد سلام این پیغام خود را بسوی شما ابلاغ می نماید قاید بمعنی کورکش که عصا یا دست
نابینا را گرفته بسوی خود کشیده برد سابق بر سین مهمله و حرف سوم همزه بمعنی کسی که دست
بر پشت نابینا رسانیده پیش پیش خود براند یعنی از پس راننده طویت بفتح طا و کسر واو و
تشدید یای تحتانی و بعده تای فوقانی بمعنی پیچیدگی مجازاً بمعنی بنیاد خلقت فاعل نموده
و رسانیده و انداخته و فرموده همان قاید دولت و اقبال ست و اضافت قاید بسوی دولت
و اقبال اضافت تشبیهی ست یعنی دولت و اقبال که در رهبری مثل قاید ست یعنی بعضی
کم تتبعان همین اضافت را اضافت بیانی نامند اگرچه حقیقت آن دیگر ست مساعدت بمعنی
مدد و معاونت قوله بدرگاه گیتی پناه جهان بانی الخ ش جهان بانی بیای مجهول توصیفی که بعضی این
را یای ایمانی نیز نامند و خدا اساس و قدرشناس هر دو صفت جهانبان ست و خدا اساس
بر وزن مدر بمعنی کسی که بنای کار او بر مرضی خدای تعالی باشد آن عشق اندیش خدا کیش عبارت
از خانخانان و عشق اندیش مراد از عشق باز یعنی کبوتر باز قوله از انست الخ ش یعنی ملتمس آنست
حسن طلب بالضم طلبیدن چیزی از کسی بر رمز و ایمای پسندیده و بعد لفظ نیند از و کاف برای
علت ست ایراز بالکسر بمعنی اظهار شعبده بفتح اول و سوم کار تعجب افزا که بازیگران کنند
سلاله بالضم بمعنی نقطه و خلاصه اندهی بضم دال مهمله مخفف اندوهی و یا درین لفظ برای متکلم ست
پرکهی بفتح بای فارسی و ضم کاف عربی نام ماده کبوتر که پر پایش برنگ پر پای کهی یعنی شاهین
تیره رنگ بود و محتمل که بفتح کاف عربی باشد و یای نسبت یعنی منسوب به پرکاه خواه در سبکی
خواه در لون و پرکاه شاخ گیاه خشک را گویند سرسیر نام کبوتر مستسعد سعادت یابنده نبایر جمع
نبیره که بمعنی فرزند زاده باشد مخفی نماند که این لفظ فارسی را جمع بطور عربی آوردن از تصرف
فارسی زبانان عربی دان ست و در بعض نسخ بجای نبایر لفظ عشایر مرقوم ست این هم بهتر بمعنی
خویشان و تبار و این جمع عشیره است بمعنی هم صحبت ارتیاح حرف چهارم یای تحتانی و حای مهمله
بمعنی شادمانی قوله بعاشقی چنین معشوقی الخ ش معشوق عبارت از بادشاه و یای تنکیر برای
تعظیم صبوری بفتح صابر شدن بسازد یعنی موافقت کند کلته پر بمعنی کبوتری که پرهای دمش کوتاه
باشد چه کلته بفتح کاف عربی و حرف سوم تای فوقانی بمعنی ناقص و ناتمام ست کمیر نام کبوتر وجه تسمیه
دو احتمال دارد یکی آنکه پروازش تا دیر باشد دوم آنکه پر پایش بانبوه نبوده باشد مشعل کلان
نام کبوتر کناره دار نام کبوتر که اطراف بازوش سفید بوده باشد زره یا آنچه از نقره و غیره زنجیر

باریک درپاے کبوتران انداز ند حسب بفتحتین عبارت از ہنر وکمال برخے بالفتح بمعنے یک
حصه مادام از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتیکه و ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را
بمعنی مصدر گرداند و مادام صورت فعل ست و درمعنی اسم و برائے توقیت مضمون جمله دیگر بعد ست
جمله مدخوله خود مے آید اگرچه میم در آخر مادام در محاوره عربی مفتوح مے آید مگر در فارسی موقوف خوانند
مراد از پروین اجتماع ست و از بنات النعش متفرق مراد است قوله دیگر چون آن اعتماد الخلافت
راجمهان نو وارد ست الخ ش یعنے فرزند متولد شدنی ست قوله دران باب کمال اهتمام بتقدیم رساند
الخ ش یعنے کمال احتیاط کند که اسقاط حمل نشود قوله درین صورت الخ ش ای در صورت
تولد فرزند قوله کبوتران خوب باز و الخ ش یعنے بشما مرحمت خواهند شد و جهان نو کنایه از فرزند
و جوانهاے نورسیده کنایه از کبوتران که عبدالله خان فرستاده است قوله اگر درین باب
تاخیرے نماید الخ ش یعنے در احتیاط حمل تاخیرے کند قوله از انچه آن اعتماد السلطنت در باب
نوخیال کرده کمتر به او مرحمت خواهم فرمود الخ ش یعنے آن مقدار کبوتران که در باب نوخیال بوده
باشی کمتر از ان مقدار باو خواهم داد قوله گویند که خانخانان از بهم کثرت اولاد اکثر اسقاط حمل میکرد
درینجا اکبر ازین حرکت امتناع نموده

منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح

قوله حکمت مآب الخ ش مرکب بمعنی شخصی که حکمت جاے بازگشت او باشد یعنی خانه او باشد فطانت بفتح زیرکی
مآب بکسر اول بازگشت پس فطانت ایاب مرکب بمعنی کسے که بازگشت فطانت بسوے او باشد
مواقف بفتح بمعنی مقامات حکمت الٰهی دو معنی دارد یکی معروف ست یعنی حکمتهاے حق تعالے دوم
فن سوم ست از سه فنون حکمت و آن معرفت الٰهی ست به دلائل حکمیه و معرفت عقول که بفرمان
او اسباب دیگر موجودات شده اند و معرفت نفوس و احکام و افعال ایشان و مراد از سپیدی و
سیاهی روز و شب یا اسلام و کفر یا نیک و بد یا اوامر و نواهی یا پیری و جوانی انیس رفیق جلیس
هم نشین سلاله بالضم نطفه یعنے اولاد مستظهر پشتی یابنده مستبشر بشارت یابنده مواکب فوجهاے
خاص شوامخ جبال یعنے کوه هاے بلند کمر یعنے کوه میانه فراخ بال عبارت از بی غمی دل چه بال
در عربی دل را گویند خیل اسپان و سواران خیم بکسر خاء و فتح تحتانی جمع خیمه نیلاب نام دیه بر کناره دریا
سند که آن را دریاے اٹک نیز گویند خط بهره و نصیب یکران بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده
اسپ خوب و بیش قیمت قوله بینه السنانی الخ ش بینه بکسر باء موحده و سکون نون و بعده یای تحتانی

بمعنی بنیاد و سرشت وجود بضم اول نیز آمده حسن ابدال نام جای ست قریب کشمیر این مجازاست
حقیقتش این ست که حسن نام بزرگے از اولیا ابدال که مزارشان درانجاست قوله که بتاریخ روز
امرداد هفتم شهریور ماه الٰهی سنه سی وچهار الخ تاریخ در لغت بمعنی وقت چیزے پدید کردن ست
درینجا بتجرید بمعنی وقت گرفته مے شود امرداد بفتح اول وضم میم نام روز هفتم از هر ماه شمسی اگرچه
نام ماه پنجم نیز ست مگر درینجا نام روز مقصود ست شهریور نام ماه ششم ست از سال شمسی که بهندی
مطابق آن تقریباً ماه کوار باشد و الٰهی تاریخی ست وضع کرده اکبر بادشاه و سنه سی وچهار از سنین
جلوس اکبری و کاف که بالاے بتاریخ روز امرداد ست کاف حالیه است براے بیان حالت
یعنی موکب عالی تا بمکان حسن ابدال رسیده بود درین حالت این واقعه رو داد سرایر جمع سریرت که
بمعنی راز ست استشار بالضم بمعنی کسی که از و مشورت خواهند موتمن بضم میم و سکون همزه و فتح میم امین
داشته شده اسهال بالکسر جاری شدن شکم ارتحال بالکسر کوچ کردن مجازاً بمعنی مردن آید جوهر بمعنی ذات ونفس لامر
بمعنی حقیقت جزع بفتحتین ناشکیبائی و بے صبری فزع بالفتح فریاد خواستن و ترسیدن یعنی ترسیدن
از موت متاعب جمع تعب خلاف القیاس بمعنی رنجها مصائب بفتح جمع مصیبت قوله پیش ازین قصه
پرغصه به پانزده روز روز دین بست وچهارم امرداد الٰهی مطابق سه شنبه سوم شوال الخ
روز دین بکسر دال و یاے معروف و نون نام روزی ست وچهارم از هر ماه شمسی ست مخفی نماند
که از بست وچهارم امرداد که سی ویک روزه است تا به هفتم شهریور بشرط آنکه مبدء و نهایت داخل شمار
باشد پانزده روز مے شوند و از سوم شوال تا به نوزدهم بداخل نه کردن مبدء و نهایت پانزده روز
مے شوند و سبب نه داخل کردن مبدء و نهایت در شمار تاریخهاے ماه قمری بجهت آنست که حکیم فتح الله
در ساعت اخیر سوم شوال رحلت کرده باشد و میر ابوالفتح در ساعت ابتداء نوزدهم ماه مذکور ارتحال
فرموده باشد و چون مبدء و غایت حقیقی نداشت لهذا در شمار داخل نه کرد یا آنکه تفاوت دو روز درین تاریخ
شمسی و قمری بجهت آن پیدا شده که شروع تاریخهاے ماه شمسی الٰهی از صبح یا شام تقرر معین ندارد
گاهے از نصف شب و گاهے از یک پهر روز باقی مانده و گاهی از صبح و علی هذا القیاس شروع میشود
لهذا انطباق تاریخهاے شمسی الٰهی و قمری بعینه صورت نمی بندد مگر آنکه گاهی بندرت چه ماه شمسی الٰهی
از وقت تحویل آفتاب از برجے ببرجے شروع میشود و تحویل را وقتی معین نیست افادت بکسر فائده
دادن علامه بسیار بسیار داننده درین لفظ تا براى مبالغه ست سواى مبالغه و تشدید و همچنین در لفظ
فهامه که بمعنی بسیار بسیار فهمیده است و در لفظ زمانی و دورانی یا براى متکلم ست تذکره به کسر کاف

تهجی

بمعنی یادگار را حافظم بر وزن افاضل جمع اعظم متالهین بضم میم و فتح دوم و سوم و کسر لام مشدد و کسر ها
بمعنی عبادت کنندگان حق تعالی حکمای متالهین عبارت از حکمای صاحب اسلام ست تبقره
بینائی متبحرین جمع متبحر که بمعنی مرد بسیار علم ست ملکات نفسانی بفتحتین بمعنی افعال و اطوار نیکو که بروح تعلق
دارند معاقد جاهای دشوار نقاد و بسیار سره کننده محسوس عبارت از اجسام و صورت انچه بیکی از
حواس خمسه دریافته شود مفهوم اوصاف و اخلاق نیک و بد قوله چنانچه آن حادثه فراموش شد الخ
ش اشارت آن حادثه بسوی موت و نیز بفتح الدار تصبار راضی شدن اصطبار بر وزن افتعال بمعنی
صبر و شکیبائی تثبیت بفتحتین و کسر عین و تشدید یای تحتانی بمعنی پیروی استلام بر وزن افتعال مس
کردن بدست و بوسه دادن سند ساگر بکسر سین اول و فتح کاف فارسی نام دریای عظیم که شهر اتک بر کنارهٔ او ست

قوله فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان اتکه

الخ ش کوکلتاش بضم کاف عربی اول و واو مجهول و فتح کاف عربی دوم و تای فوقانی مبدل از دال
در اصل بمعنی هم کوکه است که عبارت از برادر رضاعی ست کوکه شاهزادگان را برای امتیاز و اعزاز
کوکلتاش خوانند و این لفظ ترکی ست اتکه بفتحتین و کاف فارسی مفتوح و های ملفوظ بمعنی شوهر دایه و این
لفظ مخفف اتا گاه است یعنی بجای پدر چه در ترکی اتا بتای فوقانی پدر را گویند و گاه بمعنی جای در فارسی
معروف ست احتراز بالکسر حاصل کردن فاعل نماند مکتوب الیه ست که اعظم خان باشد عیال بکسر عین
قوله طاعات چنین الخ ش اشارت چنین بسوی شعر ج ست و انچه در اکثر نسخ بعد لفظ چنین لفظ را
نوشته اند سهو ناسخان قدیم ست طاعات و عبادات در تحت حرف در که بالای لفظ همه اطوار ست داخل
اند حاجت را نیست بالفرض اگر سلامت داشتن لفظ را منظور باشد پس درین صورت را بمعنی در گفته
شود چنانچه سعدی در گلستان فرماید مثال شب را ببوستان با یکی از دوستان یعنی در شب قوله
بی استرضای او الخ ش ضمیر او راجع بوالده قوله هر چند بنظر تعمق تامل میرود الخ ش نظر درینجا بمعنی
فکر ست یعنی بفکر غور که فکر کرده میشود و انچه در بعض نسخ درمیان تعمق و تامل واو عاطفه مرقوم ست
معنی چنین باشد که هر چند در فکر تعمق و تامل میرود پس تعمق و تامل هر دو فاعل میرود باشند قوله پیرایه
رفتن الخ ش ترکیب مقلوب ست رفتن موصوف و پیرایه صفت آن ست و در لفظ پیرایه یاء
بمعنی آئین و دستور است و یا برای نسبت یعنی رفتن که بخلاف آئین منسوب است آنام بفتح مخلوقات
نکوهیده بفتح نون و ضم کاف عربی بمعنی بد و زشت اخطار بالفتح جمع خطر نتیج بضم اول و کسر تای فوقانی
نتیجه دهنده مثوبات بفتح میم و ضم ثا رسانندهٔ نعمتهای جنت که از طرف حق تعالی به ثواب عبادات داده شوند

خسران بالضم نقصان مال در تجارت بهندسے ٹوٹا گویند تهما نا بالفتح بمعنی پنداری و گویا که بمعنے
شاید نیز آید واهمه بکسر حرف سوم قوتے که ادراک معنی جزئیه کند و چیزهاے دیده و نادیده و راست
یا دروغ متصور می نماید و این قوت تابع عقل نگردد چنانکه شخصے در خانه تاریک با مرده تنها مجاور
باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جمادست از و ترس نباید کرد و قوت واهمه وسوسه میدهد و خائف
میگرداند **قوله** و اگر بارقه جذبه الهی الخ ش بارقه بمعنی روشنی موسم بکسر سین مهمله هنگام حج یا هنگام روانگی
بجاره بالسوے مغرب و آن هنگامی ست که آفتاب در حوت باشد و اگر بارقه جذبه الهی در رسیده
بود شرط است و متوجه این سفر شده خبر ست کنف بفتحتین بمعنی پناه و کبرے بالضم مرشی مونث کبیر بزرگ
تر باشد **قوله** اگر تا آمدن من الخ ش شرط ست و جزای آن که فضل و کرم خواهد بود یا سند بعد لفظ ولایت
و مملکت نماید محذوف ست ملتمس بفتح میم دوم بمعنی معروض علیا بالضم بلند تر زرین بتقدیم راے
مهمله بر زاے معجمه بمعنی محکم و استوار **قوله** و از انجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجی الخ
ش از انجا که کلمه شرط ست خدمات موصوف و مستحسن صفت آن و اشارت آنها بسوے
اعظم خان و اهل و عیال او که همراهش بودند جیجی بکسر هر دو جیم عربی و هر دو یاے معروف ظاهر لفظ ترکی
است اگرچه در هندی شاهجهان آباد شهرت دارد در حقیقت بمعنی پستان زن شیر دارست پس بسبیل
تسمیة الشئ باسم جزئه مجازا اسم دایه مقرر کردند جیجی درینجا عبارت از مادر اعظم خان ست که دایه اکبر
بود علیه بکسر لام و تشدید یاے تحتانی بمعنی برتر نکال بفتح بمعنے عقوبت **قوله** فرستاده شود الخ ش یعنی
ایلچی فرستاده شود **قوله** منشور والا عاطفت و تخلل دولت الخ ش هر دو عبارت از همین فرمان ست که
به اعظم خان نوشته میشود **قوله** تعین فرمایم الخ ش یعنی فرستادن ایلچی را بسوے بادشاه روم **قوله** چه
خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی متوجه آستان بوسی گردد الخ ش یعنی چه خوب باشد که بر پیش از
رسیدن ایلچی با بدرگاه سلطان روم تو متوجه آستان بوسی ما شوے تا ذلت ترا نرسد حاصل آنکه
در نامه سلطان روم خواهیم نوشت که اعظم خان را گرفتار ساخته نزد ما بفرستند فقط

قوله دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمالان ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه

الخ ش عمال بالضم عین و تشدید میم جمع عامل متصدی بمعنی پیش آینده یعنی پیشکار و این صیغه اسم فاعل
ست از تصدی که مصدر تفاعل از ناقص بمعنی پیش آمدن **قوله** این منشور آداب الهی الخ ش
مخفی نماند که چون اکبر بادشاه هضما لنفسه هر چیز ایجاد کرده خود را بآله منسوب ساخته بود چنانچه ماه
الهی و گز الهی و تاریخ الهی لهذا قوانین ایجاد کرده خود را آداب الهی گفت یعنی آداب اکبری ای

قوانین اکبری یا آنکه اداب سلطنت که منسوب اند بالہ ای پسندیدۂ جناب الٰہی اند بسبب حق
والتفات و تربیت خلائق یا آنکہ الٰہی بمعنی کسے کہ منسوب بالہ باشد و خلافت و نیابت و آن بادشاہ
ست یعنی قوانین کسے کہ او خلیفۂ اوست قولہ از فرزندان اقبال مند و نوئیان اخلاص
منش الخ لفظ از بیانیہ است و نوئین بالضم لفظ ترکی ست بمعنی امیر اعظم یعنے منتظمان و کارپردازان
کہ خود فرزندان و امراء اند یا آنکہ از تبعیضیہ باشد یعنے آن منتظمان و کارپردازان از
جنس فرزندان باشد خواہ از قسم امراء و مہام بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع مہم مصادر بالفتح جمع مصر
کہ بمعنی مطلق شہر ست و کثرات جمع کثرہ کہ زنشا نہ بمدی ست و آن احاطہ باشد کہ میان آن بازار باشد
و این جمع لفظ ہندی ست بہ حرف ہندیان فارسی خوان عربیہ ان ست و در بعضی نسخ پرگنات نوشتہ
آن ہم بہتر ست قولہ ز کثرت کثرت گزیدہ و وحدت وحدت کثرت اول بمعنی بسیاری و مداومت
و کثرت دوم بمعنی در بار عام و ہجوم خلائق و وحدت اول کنایہ از کمال اشتغال کار واحد کہ سوائے
آن کار دیگر نباشد و وحدت دوم بمعنی خلوت نشینی و تنہائی جلالی عبارت از اخلاق جلالے کہ
لوامع الاشراق نیز نام دارد از محقق دوانی و منجیات و مہلکات دو باب اند منجملہ دہ ابواب احیاء العلوم
کہ کتابی ست بزبان عربی از امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ در باب منجیات ترغیب اعمال صالحہ
کہ نجات دہندہ باشند از دوزخ مرقوم ست و در باب مہلکات امتناع افعال نامرضیہ کہ بدنیا
و آخرت در خرابی اندازند مذکور ست و کیمیا سعادت کتابی ست کلان بزبان فارسی در اخلاق
شرعیہ و طریقت نبویہ غایت مراتب دینداری کنایت از خوف الٰہی و رضامندی حق تعالیٰ ست در
اجراے حوائج خلق اللہ تسویلات بمعنی سخن آرائی ہا خداع بکسر اول فریب دادن قولہ از جا نرود
یعنے لغزش نیابد قولہ کہ بہترین عبادات الٰہی الخ کاف علیہ و نشاء تعلق عبارت از دنیا یعنے
اگر ارباب تذویر بہ زہد و ریاضت ترا رغبت نمایند فریفتہ سخن آراے ایشان نشوی چرا کہ بہترین
عبادات الٰہی امرا و سلاطین را در دنیا سرانجام نمودن مہام خلائق ست قولہ در خروج و دخول بستہ
زبان بخواہش ہمی کشایند الخ در مصاف و خروج و دخول مضاف الیہ باضافت لامی کہ معنی براے
دران ملحوظ میباشد یعنی در وازہ خود را کہ از ان خروج می توان کرد بر خود بستہ اند یعنے براے سوال
از دروازہ خود بیرون نمے روند و ہم دروازہ را بر دخول ہم بستہ اند یعنی مردم دنیا را نمی خواہند
کہ نزد ما بیایند پس بآن جہان گوشہ نشینان بقدر دسترس خود نیکی و سلوک کند ہمت بمعنی قصد و توجہ دلی و دعا
زلات بالفتح و تشدید لام لغزش ہا قولہ پایہ ہر یکے را بجاے خود دارد الخ یعنی رتبہ ہر مجرم را شناختہ

مناسب رتبهٔ او سزا دهد قوله باین میزان دانش اساس با دانش هر یکے نماید الخ یعنی اشارت این میزان
دانش اساس بسوے این نصیحت است که زلات مردم را بمیزان عدالت سنجیده بپایهٔ هر یکی را بجای
خود دارد قوله بسا التقصیر اندک سزا او را جزاے بسیار ست و بے تقصیر اغماض کردنی ست الخ یعنی
مثال فقرهٔ اول مثلاً شخصے بنیت بد به دو انگشت دامن زن عفیفه بگرفت اگرچه فقط گرفتن دامن
به دو انگشت عند الشرع و عند العقل چندان خطاے بزرگ نیست مگر در آئین سیاست قابل سزاے
بسیار است مثال فقرهٔ ثانی مثلاً اتفاقاً فاضلے صاحب عزت را هنگام شب بولی هم بستر شنید اگرچه
عند الشرع و عند العقل خطاے بسیار است مگر از تذلیل آدم وی عزت او و اعتبار اغماض نظر اولی
ست و علی هذا القیاس قوله علی تباین المدارج الخ بضم یاے تحتانی و کسر نون یعنی بر تفاوت
درجات اسے ترتیبی که نوشتیم دران تفاوت راه نیابد قوله او را از هم گذراند الخ یعنے او را به تیغ کشند
و آنچه بعضے نوشته اند که میان دو تخته تجس کنند هیچ نیست احیاناً بمعنی گاهی و اتفاقاً کبریت احمر بکسر کاف
گوگرد سرخ که اکسیر اعظم ست درینجا مراد از کبریت احمر نایاب و عزیز الوجود ست دیوان یعنی صاحب کچهری
مثلاً حاکم و قاضی و نائب وغیره پیش دستان خدمت عبارت از پیشکاران و خدمتگاران
باراے بمعنی طاقت و قدرت شتاب زدگی بمعنی تعجیل عقلا بضم عین و فتح قاف جمع عاقل
ضنت بکسر ضاد معجمه و تشدید نون بمعنی بخیلی و در بعضے نسخ بجاے ضنت لفظ صمت نوشته اند
بفتح صاد مهمله و سکون میم و تاے فوقانی بمعنے خاموشی هر دو بهتر ست بلکه ثانی اقوی اجلاف
بالفتح بمعنے فرومایگان بے معنی چه این جمع جلف ست که بمعنی میان تهی باشد استمالت بسوی
خود میل دادن کسے را به سخنان خوش انقادی در اصل بمعنی قوت دادن ست و باصطلاح زر یکه
بمزارعان نادار دهند برای خوردن و درست کردن کار و بار زراعت جنس کامل عبارت از نیشکر و پنبه
و تنبد و گل معصفر وغیره پیش نهاد بمعنی پیش نهادهٔ خاطر قوله جدگری الخ جدگزین بالکسر بمعنی کوشش
قوله بجمیع رعایا فرداً فرداً و ارسد الخ رعایا بالفتح نه بکسر جمع رعیت یعنے از حال یک یک کس
از رعایا واقف و آگاه باشد قوله نه بخواندن دست افتد نه بروزگار گذاران الخ حرف با نظر نسبت
بالاے لفظ دست محذوف ست و مراد از روزگار گذاران پیری و درازی عمر ست یعنی عقل از
علم خواندن و درازی عمر حاصل نمی شود بلکه دادِ الٰهی ست خودک بضم خاء معجمه و واو معدوله و ضم دال
و کاف عربی بمعنی پریشانی و پراگندگی قوله باز دارند الخ فاعل باز دارند جمع نادان ست تلافی
بمعنی تدارک و معارضه اغماض بالکسر اگرچه بمعنی چشم پوشی ست چون درینجا لفظ نظر مذکور ست لهذا

اغماض را تجرید کرده فقط بمعنی پوشیدن گیرند جهد بالکسر کوشش قوله تا توانند کار شب بروز نیندازد
الخ ش یعنی اگر کار ضروری بوقت شب پیش آید بهمان شب بانصرام باید رسانید و از راه کاهلی و سستی
بر بودن روشنی روز موقوف و منحصر ندارد خرخشه مجادله و مواخذه قوله مبادا در لباس قصد نیکان
کنندش یعنی نشاید که در پرده اراده قتل و اخراج نیکان کنند قوله این گروه الخ ش بدکاران را فراوان
یعنی فرصت فراوان درازنفسی بمعنی تطویل تقریر دانش و کسب کمال عبارت از علوم و هنرهای
شریف اهتمام سعی و کوشش یراق بفتح یای تحتانی در ترکی سلاح را گویند قوله سرانجام معامله در گره
آسنتش گره بکسر کاف فارسی و فتح رای مهمله و واو بکسره اضافت یعنی قید قوله خصوصاً با متصدیان
اشتغال سلطنتش یعنی این نصیحت با کردن وعده تخلف نورزند بهمه اشخاص ست خصوصاً بمتصدیان
اشتغال سلطنت ست قوله سپاهیان را ورزش فرماید الخ ش یعنی در مشق سپاهگری
سپاهیان را تاکید نماید مشعوف بعین عمله بسیار دوستی کرده شده تجنس در اصل تجسس بود یعنی تمام
غله را تجنس خودش از رعیت خریده ذخیره نسازد قوله نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست الخ
ش مخفی نماند دایره که از گردش لیلی و نهاری آفتاب پیدا می شود مشتمل بر دو قوس ست یکی
قوس صعودی که پیشش بسوی مشرق ست و دیگر قوس هبوطی که پشتش بطرف مغرب ست و یک
یک سر آن هر دو قوس محاذی زیر قدم ماست و یک یک سر همان قوسین مذکورین بالای فرق
ماست بوقت صبح از محل نصف قوس صعودی که افق شرقی عبارت از ان ست ظهور طلوع آفتاب
میشود و بمقام تنصیف قوس هبوطی که افق غربی عبارت از ان ست آفتاب غروب می کند لهذا ثابت
شد که از نصف شب تا نیم روز آفتاب را دم بدم صعود و طلوع حاصل میشود و بمقابله آن از نیم روز تا
نصف شب لحظه بلحظه هبوط و پستی آفتاب را طاری میگردد لهذا نصف شب هنگام طلوع حقیقی
آفتاب ست فافهم قوله وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی الخ ش نیر اعظم آفتاب ست و
داخل شدن آفتاب را از برجی ببرج دیگر تحویل آفتاب گویند چون از وقت تحویل ماه الهی اکبری شروع
میشود و هنگام تحویل بدون تقویم هرکسی را دریافت نمی گردد لهذا وقت تحویل بندوق ها و توپ ها
را ضرور ست که سر دهند تا مردم از شروع ماه الهی آگاه شوند و ماه عربی از دیدن هلال شروع میشود
و ماه هندی از وقت انحطاط قرص قمر از تاریخ چهاردهم ماه عربی لهذا ابتداء این هر دو حاجت بتوپ
و نقاره ندارد قوله و اگر کوتوال نباشد الخ ش درینجا لفظ شهری محذوف ست اگر در شهری
کوتوال نباشد صوابدید بمعنی صلاح و مشوره وقایع رویدادهای موحش بمعنی مطلق رویداد با مجاز

باشد چه این جمع وقیعه است که بمعنی فتنه و کارزار باشد کجح واقعه بشاروزی در سشبار وزالف
بمعنی واو عاطفه است قوله یا دیگر امرے ناخوش سرزند الخ‌ش یاے امری برای تنکیر ست
سرزند یعنی ظاهر شود دیگر امر ناخوش کنایه از دارو شدن مرد بیگانه بخانه کسی بنیت بد اغاز وجبر
بمعنی گرفتن و کشیدن یعنی رشوت ستانی اعلام بالکسر خبر دادن مشتری خریدار جوکی و آنچه که هر دو
لفظ هندی ست لواحق یعنی کما حقه متوفی بتشدید فاے مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنے
وفات یافته شده است اسم مفعول از توفی قوله مبادا چنانچه در بوم روم شائع ست بظهور آید
الخ‌ش شائع بمعنی مشهور و مروج گویند که در ملک روم اگر کسے غائب شود یا بمیرد متروکه او را
حاکم شهر بتصرف خود مے آرد قوله بهر ور فرو شند یعنی بوقت گذاشتن موسم در ایام گرانی فروشند قوله
عید بزرگ نوروز است الخ‌ش چون درینجا عنقریب اسماء شهور و ایام ماه شمسی الهی مذکور خواهد شد
بنابران بیانش درینجا مناسب می نماید هر جا که درین کتاب بدریافت شهور و ایام شمسی الهی حاجت
افتد درینجا ملاحظه فرمایند اول فروردین که مدت ماندن آفتاب ست در برج حمل سی و یک
روزه دوم اردی بهشت که مدت ماندن آفتاب ست در برج ثور سی و یک روزه سوم خورداد
که مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا سی و دو روزه چهارم تیر که مدت ماندن آفتاب
ست در برج سرطان سی و یک روزه پنجم مرداد بضم میم که مدت ماندن آفتاب ست در برج
اسد سی و یک روزه ششم شهریور که مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله سی و یک روزه هفتم مهر
که مدت ماندن آفتاب ست در برج میزان سی روزه هشتم آبان که مدت ماندن آفتاب ست در برج عقرب
سی روزه نهم آذر که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس بست و نه روزه دهم دی بفتح دال که مدت ماندن
آفتاب ست در برج جدی بست و نه روزه یازدهم بهمن که مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت سی روزه دوازدهم
اسفندیار که مدت ماندن آفتاب ست در برج دلو سی روزه و اسامی روزهای شهور مذکوره اینست اول اورمز بضم اول
و میم و زای معجمه دوم بهمن سوم اردی بهشت بضم اول چهارم شهریور بیای مجهول پنجم اسفندیار
بکسر اول و فتح فا ششم خورداد هفتم مرداد بضم میم و دو دال هشتم دیبادر بفتح دال و سکون یاے
تحتانی و موحده و فتح دال مهمله و بعده را نهم آذر بمد اول و فتح ذال معجمه دهم آبان یازدهم خور
دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش بضم کاف فارسی و شین معجمه پانزدهم دی بمهر بفتح دال و فتح
با موحده و کسر میم شانزدهم مهر هفدهم سروش بضم سین و واو مجهول هژدهم رشن بفتح را مهمله و شین
معجمه نوزدهم فروردین بستم بهرام بست و یکم رام بست و دوم باد بیا موحده بست و سوم دیبادین

بفتح دال اول وحرف سوم باء موحده وکسر دال دوم بست وچهارم دین بکسر دال ویاے
معروف ونون وبست پنجم ارد بالفتح بروزن مردیست وششم اشتاد بالفتح وشین معجمه وتاء فوقانی
ودال بست وهفتم آسمان بمد وسین مهمله بست وهشتم زمیاد بالفتح زاء معجمه وکسر میم ویاء تحتانی
مشدد ودال ودرین لفظ بفتح اول وسکون میم نیز آمده بست ونهم مارا سفند سیم
انیران بفتح اول وکسر نون ویاے معروف سی یکم روز سی ودوم شب قوله عید دیگر نوزدهم ماه
مذکور را الخ ش مخفی نماند که آفتاب هر روز یک درجه آسمان طے میکند چون آفتاب بدرجهٔ اول
برج حمل درآید نوروز مے شود وچون بدرجه نوزدهم برج حمل رسد آفتاب را شرف حاصل مے گردد
لهذا بتاریخ نوزدهم ماه فروردین عید کنند وچون هر روز ماه شمسی را نامی معین ست واسماء دوازده
ماه شمسی هم در اسامی روزها واقع شده اند پس سواے فروردین چون در هر ماه نام روزها
بنام ماه مطابق افتد آن روز عید کنند مثلاً چون روز بهمن در ماه بهمن آید عید کنند همچنین روز
اردی بهشت در ماه اردی بهشت وارد شود عید کنند وعلی هذا القیاس ودر دی ماه سه عید
ازان ست که در سه روز منجمله اسماء روزها لفظ دے واقع ست یکی دیباذر که نام روز هشتم ست
دوم دے بمهر که نام روز پانزدهم ست سوم دیبادین که نام روز بست وسوم ست قوله عیدهاے
متعارف را بدستور میکرده باشند الخ ش مراد از عیدهاے متعارف عید الفطر وعید الضحی ست

فرمان شاهنشاهی به شهباز خان صاحب صوبهٔ مالوه

قوله چون پیش نهاد همت اعتدال گزین الخ ش از لفظ چون که حرف شرط ست تا این عبارت
که غذب البیان باشند همه شرط ومتعلقات اوست واز عبارت المنت لله تا ارتقا واعتلا میتابند
جزاے آن وآینده شرط وجزای دیگر ست که آن نیز بمقام خود بیان کرده خواهد شد استظلال
سایه گرفتن چتر والا مجموع مضاف وظل الٰهی بیای مصدری مجموع مضاف الیه باضافت
تشبیهی یعنے ظل الله بودن که همچو چتر والا ست سکنه بفتحات جمع ساکن معطوف علیه ورعایا بالفتح
جمع رعیت معطوف برایا جمع بریت که بمعنی خلق ست بدائع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا باشد مجازاً بمعنی
طرفه وبهتر ظلال بفتح سایه واحد وبکسر جمع ظل ازدیاد بالکسر افزونی استدامت همیشگی قوله صورت
این معنی الخ ش اشارت بمعنی بسوے آسودگی حاصل لخلق وشکر گذاری آنها مکامن بفتح میم
اول وکسر میم ثانی جاهاے پوشیدگی قوة بالضم والتشدید بمعنی استعداد وآمادگی کارے که هنوز آن کاره
تمامه ظاهر نه شده باشد مواطن جمع موطن که بمعنی جاے بودن ومقام ست فعل عبارت

از عمل و وقوع اقطار بالفتح اگرچه جمع قطره است که بالضم باشد بمعنی خطے که در وسط حقیقی دائره منتهی کشند که بر مرکز گذشته تنصیف دائره نماید مگر ازان معنی اطراف با شرکت وسط ملحوظ ست و شکل اقطار بر حاشیه نوشته میشود ممالک محروسه ملکهاے نگهبانی کرده شده یعنی محفوظ از دخل غیر و مراد ازین ملکهاے بادشاهی که در تصرف بادشاه باشد سلوک بمعنی رفتن و رفتار میامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع میمنت ارتقا بمعنی ترقی و بالا روی اعتلا بلندی قوله چون سبقت عبودیت و خدمتگاری الخ ش شرط است و در ینولا موجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم تا لفظ مفوض باشد جزای آن شرط و سبقت عبودیت با معطوف و مضاف الیه هاے خود و صفتها آن مبتدا است و از محض راستی و درستی به سعادت هاے روز به ممتاز ست خبر مبتدا است و درین صورت واو عاطفه بر جمله از محض راستی و درستی الخ هرگز در متن نباید و آنچه در بعض نسخ صحیحه جمله از محض راستی و درستی مصدر بواو عاطفه واقع ست برین تقدیر این جمله معطوف باشد بران جمله دیگر که مقدم ازین ست در صفت شهباز خان و خبر مبتدا که سبقت عبودیت ست این جمله باشد همواره پیش دید نظر تربیت اثر ماست و این جمله بعد این فقره که بعبادت هاے روز به ممتاز ست در اکثر نسخ معتبره مثبت مرقوم ست و آنچه در بعض نسخ بجه سبقت عبودیت بزیادت باے سببیه وارد شده است هیچ نیست مؤتمن بضم میم اول و سکون همزه و فتح میم دوم بمعنی امین بهینه بفتح باے موحده و کسر هاے هوز و تشدید یاے تحتانی بمعنی روشن ماخوذ از بها استشاره مشورت خواسته شده یعنی کسے که ازو مشورت خواهند رتق بفتح راے مهمله و سکون تاے فوقانی بمعنی بستن فتق بفتح فا و سکون تاے فوقانی بمعنی کشادن قبض بمعنی گرفتن و مجازا تنگی کردن بسط بالفتح فراخی دادن مهام بفتح میم اول و تشدید میم آخر بمعنی مهمات مفوض سپرده شده معموری آبادی امصار بالفتح شهرها تکثیر بمعنی افزونی و فراوانی تعمیر بمعنی آبادی مزارع بفتح میم جمع مزرعه و درینجا مراد از مزارع دیهات کوچک ست قمع بفتح قاف و سکون میم بمعنی شکستن و در بعض النسخ بجاے آن قلع واقع ست بفتح قاف و سکون لام بمعنی بر کندن استیصال بیخ بر آوردن جبر بفتح جیم و سکون باے موحده بمعنی بستن چیز شکسته منکسران بضم میم و کسر سین مهمله شکستگان اکمل کامل تر اتم بفتحتین و تشدید میم بمعنی تمام تر علوفه اگرچه بمعنی خورش و خوراک ست لیکن درینجا عبارت از مشاهره و درماهه باشد تابینان بمعنی پیروان و مطیعان یعنی نوکران و مخفی نماند که تابین در اصل مصدر ست بر وزن تفعیل بمعنی پیروی اگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست یعنی پیروی کننده لهذا فارسیان جمع این تابینان

ـے آرند چنانکه در صراح ومنتخب ومزیل الاغلاط است قوله موافق حال حاصل بلاقصور واصل
مے شده باشد یعنی موافق مقدار حاصل هر سال که جاگیر پیدا شود بلاقصور مشاهره نوکران را
واصل شده باشد کرڑوڑیان مخفی نماند که لقب کروری وغیره از ایجاد راجه تودرمل است عاملی که
تحصیل کرڑ دام حواله او باشد آنرا کروری گویند چون چهل دام را یک روپیه می شود پس باین حساب
کسی که تحصیل پرگنه جمع دونیم لکه روپیه سپرد او باشد کروری لقب اوست واین مسموع از زبان ثقات
است صوابدید یعنی تجویز وصلاح هرگاه طلب نماید بجار دلجار او بی شایبه تاخیر واهمال حاضر شوند جار
بلجار هر دو جیم عربی ولفظ بای موحده یعنی اندک طلب وبسیار طلب چراکه جار در ترکی بمعنی ندا وآواز دادن
است ولفظ بل بالضم در ترکی بمعنی فراوان وبسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلب وبسیار طلب باشد وانچه
در نسخه بمعنی شکست وبست نوشته اصلی ندارد منسلک سلک شونده منسجم بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله و
کسر جیم روان شونده اشاعت اگرچه در لغت بمعنی پراگنده کردن است مگر درینجا مجازاً بمعنی شهرت ورواج دادن
اعلا بالکسر بمعنی بلند کردن وترقی دادن آداب الهی یعنی قوانین اکبری ثواقب جمع ثاقبه بمعنی درخشانی باد
لوامع اهتمام کوشش امضا بالکسر روانی سکنه بفتحات باشندگان پیش از اضطرار یعنی پیش از بی اختیاری
اسے در حالت درستی کار خود قبل از گرفتاری شکست اطاعت با قبول نماید

فرمان در منع مال وزکوة

قوله مقصد بیان حال واستقبال الخ ش بعد لفظ انتظام کاف بیانیه است برای بیان
درین هنگام سعادت انتظام وانچه در بعض نسخ بعد لفظ تا حال کاف نوشته از خطاست سابع
بمعنی هفتم قرن بمعنی مدت سی سال است وکاف که بالای لفظ آغاز است برای بیان سنه سابع است
از قرن ثانی ابتسام درینجا بمعنی شگفتگی مخفی نماند که برای تفؤل نیک میگوید که اگرچه بظاهر سلطنت
ما را سی وهفت سال گذشته است کسے گمان نبرد که سلطنت باخر رسیده باشد بلکه باوجود این همه
مدت آغاز سلطنت ماست باید دانست که از لفظ درین هنگام تا لفظ جلال وجمال ست همه ظرف
است ومظروف آن ظهور یافتن فرمان عدالت عنوان وبعد لفظ ظهور یافت کاف علت وچون
شرطیه وتا لفظ بذبایم کشد همه متعلقات همان شرط اوست از لفظ الله الحمد تا لفظ مصروف بوده جزا است و
از لفظ المنة لله تا لفظ صفت اخیلیه ست جزا بعد جزا تبیان بالکسر بمعنی بیان بارقه بمعنی روشنی
شعشعه بفتح هر دو شین معجمه ودو عین مهمله بمعنی روشنی شعشعه روشنی آفتاب ناموس اکبر درینجا بمعنی
قاعده بزرگ قوله جل جلاله قدسه الخ ش بفتح وتشدید لام اول وضم لام سوم وکسر شین مهمله کسر با ترجمه

این ست بزرگ ست بزرگی پاکی او با لغه بمعنی رسا و کامل سلسله جنبان کنایه از فاعل و مختار دار و گیر بمعنی حکومت و معاملات عالم ایجاد مراد دنیا تقبیه بمعنی آراستن چیزے در پنهانی به لطف و حکمت و لقبیه پرداز مجموع بمعنی آراستگی دهنده کن مکن کنایت از حکومت کون بالفتح پیدا شدن و فساد عبارت از زائل شدن پس مراد از دایره کون و فساد دنیاست قوله چنان اقتضا نموده الخ فاعل اقتضا نموده ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت الهی ست سیاست بمعنی ضبط مدن بفتحتین جمع مدینه یعنی شهرها ارتباط بمعنی بستن و پیوستگی دادن مقیم از قدیم باشنده شهر مهاجر بضم میم مسافر و نو وارد انتساق بالکسر بمعنی انتظام و دو بمعنی مصالح در ینجا بمعنی کار و بار معاش کاسب بکسر سین مهمله بمعنی پیشه ور و اهل حرفه تاجر سوداگران چراکه تاجر اسم جنس ست دستیاری بمعنی مدد و معاونت دید بانی بمعنی پاسبانی قوله صورت پذیر باشد الخ فاعل باشد همایون ریاست بممالک و سیاست مدن ست قوله و یکی از وجوه خراج که مدار علیه الخ یکی از وجوه خراج مبتدا و باج اشیاست خبر آن و خراج موصوف و مدار علیه نظام عساکر نصرت مآثر و جنود اقبال صفت آن و این جمله صفتیه مصدر بکاف بیانیه ست و رابطه این جمله که لفظ ست باشد بعد لفظ جنود اقبال محذوف ست بجهت آنکه درمیان موصوف و صفت حائل شدن لفظ فاعل کراهیت دارد زیراکه مخل سلاست و انتظام کلام ست اعمار بالفتح جمع عمر عقاید عبارت از مذاهب یعنی عساکر و جنود بادشاهی خلق را از قتل و تاراج و تعدی مخالف مذهبان محفوظ میدارد خراج و باج مترادف اند مگر استعمال خراج بر زر تحصیل مزروعات اراضی کنند و استعمال باج بر زریکه از فروشنده و خرنده اجناس و اشیا گیرند لیکن در ینجا خراج عام ست و باج خاص قوله که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده الخ کاف بیانیه که بالاے این فقره واقع شده برای بیان اشیاست بیع در ینجا بمعنی فروختن و شرا بکسر شین معجمه خریدن چارسو در ینجا بمعنی بازار چون و چرا اگرچه در ینجا عبارت از کلمات فروشنده و خریدار باشد مگر مجازاً بمعنی خرید و فروخت بست و حرف ها در آخر در آمده براے ربط ست قوله اگر بسنجیده میزان الخ ارباب صیانت و دیانت عبارت از مردمانی که برای گرفتن محصولات اشیا در بازارها از سرکار متعین هستند صیانت بالکسر بمعنی نگهبانی و محافظت و کافی که بالاے لفظ نقادان واقع شده برای بیان صفت ارباب صیانت و دیانت ست نقادان بمعنی سره کنندگان قوله اجناس کونی و الهی یعنی اشیاے که بقدرت الهی بدون صنعت و دستکارے انسان پیدا میشوند مثل زر و جواهر و پنبه و ابریشم و

و میوه جات و حبوبات قوله اعراض و جواهر انفسی و آفاقی الخ اعراض بالفتح متاع و هر چه غیر
از زر و سیم باشد و آنچه بذات خود یا قائم نباشد مثل الوان و کیفیات و جواهر درینجا مراد از اجسام
که طول و عرض و عمق داشته باشند انفسی و آفاقی آنچه که بذی روح و بلاد عالم تعلق داشته باشند
یعنی آنچه که بسعی و دستکاری انسان پیدا شود مثل جامه ها و ظروف و آلات مقوّمان بضم میم و
فتح قاف و تشدید واو مکسور بمعنی قیمت کنندگان از تقویم که بمعنی قیمت کردن نیز آمده است
قوله گردد الخ فاعل گردد اشیاست یعنی باج آن اشیاست که در بازار آمده اگر سنجیده میزان
ارباب صیانت گردد و حاصل آنکه اگر آن اشیا و سنجیده میزان ارباب صیانت نگردد ای محصول گیرندگان
محصول آن نگیرند از لفظ اگر تا لفظ گردد شرط ست و جزای آن از لفظ هر آئینه تا لفظ کشد مصالح بمعنی
فوائد و خوبیها مفاسد تباهی ها و خرابی ها محامد نکوئیها ذمائم بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی بدیها
نصفت بفتحات عدل و انصاف رفاهیت بفتح اول و تخفیف و تشدید یاء تحتانی هر دو
درست بمعنی آسودگی و آسائش بریت به تشدید یاء تحتانی بمعنی خلق قوله فرزندان
معنوی و ودائع خداوندی اند الخ یعنی فرزندان معنوی ما هستند و امانتهای خدای تعالی اند
قوله مصروف بوده الخ یعنی توجه خاطر ما مصروف بوده است زیرا که لفظ بوده قائم مقام حرف
رابط ست اضائت بکسر همزه اول و ضاد معجمه و حرف چهارم همزه مفتوح بمعنی روشن کردن قوله
سواد اعظم هندستان الخ مبتدا است و منهل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم ست
مجموع خبر و آنچه در بعض نسخ سقیمه قبل از لفظ منهل کاف نوشته است محض غلط منهل بالفتح چشمه
نعیم بمعنی نعمت مامن بفتح میم دوم بمعنی جای امن توسعه بفتح تاء فوقانی و سکون واو و کسر
سین مهمله و فتح عین بمعنی فراخی و فراخ کردن تکمله بمعنی کامل کردن مکارم بفتح بزرگی ها و نوازش ها فطری
بمعنی خلقی و ذاتی نافذ بمعنی جاری جازم بمعنی قاطع حبوبات جمع حبه و اطلاق حبوبات بر هر دانه
که از مقدار کنجد قدرے کلان باشد تا نخود قوله از اغذیه و ادویه الخ درین لفظ عبارت از جنس است
یعنی از جنس غذاها و ادویه ها باشد کرباس بکسر کاف عربی و باء موحده معرب کرپاس که بفتح کاف
و باء فارسی لفظ هندی ست بمعنی پنبه حالا مجاز تسمیة الشیٔ باسم مادته جامه و پارچه را گویند که از ریسمان
پنبه بافته باشند ادوات بالفتح بمعنی ظروف پس ادوات چرمینه مثل ابریق و دلو و مشک و نعلین
آلات عبارت از اسباب ست هیمه بیاء مجهول چوب سوختنی چوب عام است و هیمه خاص امتعه
بفتح اول و سکون میم و کسر تاء فوقانی و فتح عین جمع متاع قوله مدار معاش یعنی موقوف علیه

معیشت قوله ملاک معیشت خاص و عام الخ ملاک بکسر میم بمعنی اصل چیزی و باعث قیام
چیز و انچه در بعض نسخ سقیمه بجای ملاک لفظ املاک نوشته بمعنی جمع ملک محض خطاست اسلحه
بالفتح و لام مکسور جمع سلاح قماش بضم اول پارچه پشمینه و در بعض نسخ اقمشه نوشته بکسر میم جمع
قماش ست تمغا بالفتح در اصل بمعنی مهر ست درینجا مجازاً بمعنی مهرانه که بر متاع سوداگران مهر کرده
محصول آن میگیرند حاصل آنکه چون محصولات را بهر جا و هر متاع نامی علیحده مقرر کرده اند خواه
باسم تمغا باشد و خواه باج و خواه زکوة و خواه صد یک یا بهمه اسمای محصولات اکثر اشیا را معاف
نمودیم مرفوع القلم بمعنی برداشته شده قلم یعنی چیزی که از نوشتن آن قلم را باز داشته باشند
قوله تا این زمان که متصدیان الخ حاصل این عبارت تا لفظ بخشیدیم این ست که تا این وقت که
متصدیان کارخانه سلطنت محصول می گرفتند برای آن بود که باین زر سپاهیان نوکر داشته
حفاظت راه ها کردیم پس اکنون که هیبت ما در قلوب موذیان و ظالمان قرار واقعی نشست حاجت
نگاهداشت فوج حفاظت راه ها نماند لهذا الشکرانه آلهی محصولات اشیاء مذکوره که اندک نیست
بلکه خزانه موفور ست برعایا بخشیدیم اکناف بالفتح بمعنی اطراف تتق بضمتین هر دو تا و فوقانی بمعنی
سراپرده مستثنی حرف چهارم تای مثلثه و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جدا کرده شده
و خاص کرده شده عمال بالضم و تشدید میم جمع عامل مقاطعان بضم میم و کسر طای مهمله اجاره داران که
قبل از حصول زر مشخص قطعه و فیصله مال سرکار می کنند جهان مطاع بضم میم آنکه جهان اطاعت
او کرده باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی براجی علی خان فرمانروای خاندیس

قوله امارت بکسر اول امیری و حکومت ایالت بکسر اول یعنی سیاست و حراست عضاده بضم بازو
مجد بالفتح بزرگی مورد بفتح میم و کسر رای مهمله جای ورود آلاف بمعنی هزاران دول بهر سه حرکت
دال و فتح واو جمع دولت راجی علی یعنی این اسم امیدوار بخداست چه علی یکی از اسمای آلهی ست
اشتراک بالفتح دو چند گیهان خدیو بمعنی بزرگ قدر مکمن بالفتح جای نهان نشستن مامن بفتح میم دوم
جای امن قوله ثابت بوده یعنی ثابت بوده است قوله پیش جهانیان شده قائل شد فتح ست
یعنی آن فتح موجب آبروی او شد بازگشت یعنی رجوع کرد امتثال فرمان برداری مطاعه بضم
اطاعت کرده شده فطرت بالکسر پیدایش فطانت بفتح زیرکی و دانائی مطمح بالفتح و حای مهمله جای بلند داشتن
چیزی زایچه انچه منجمان در مالان برای دریافت مطلوب نقش طالع با جمال نوشته نگاهدارند تا بوقت

حاجت تفصیل احکام ازان معلوم کنند طلایه بفتح طای و حرف چهارم یای تحتانی فوجی که هنگام شب
برای حفاظت گرد لشکر گردد و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته که طلایه در اصل
طلائع بود جمع طلیعه مگر پارسیان بعد تخفیف بمعنی واحد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجایب گویند
و مقدمه درینجا بمعنی فوج هراول است سیستان ملکی ست مابین قندهار و هرات قوله از قدیم الایام
آبا و اسلاف او مبداء ظهور دولت خود را از عنایات حضرت صاحب قرانی دانسته اند چنانچه
استخلاص امرای روم و استطلاق رؤساء آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگوار شاه اسمعیل و خروج او
به نیروی آن جماعت از جراید تواریخ ظاهر ست الخ ش آبا عبارت از پدر و اجداد ست اسلاف بالفتح
پیشینگان یعنی اجداد و گذشته ها و ضمیر او راجع بشاه عباس مبداء بالفتح جای ابتداء و دولت کنایه
از سلطنت صاحب قران بادشاهی را گویند که بوقت ولادتش یا بوقت جلوس او زحل و مشتری را
یک دقیقه قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود درینجا صاحب قران لقب شاه تیمور ست که میان
اکبر و تیمور پنج پشت حائل اند استطلاق بمعنی رهائی و استدعا بمعنی خواهش و سوال جد بزرگوار
شاه اسمعیل کنایه از شاه صفی ست خروج عبارت از دعوی سلطنت و ضمیر او که مضاف الیه خروج ست
راجع بشاه اسمعیل جراید جمع جریده که بمعنی دفتر است در تواریخ مسطور ست که چون تیمور روم را
فتح کرد بعضی امرای روم را مقید کرده همراه گرفت چون بفارس رسید دران ایام صفی نام درویش
از سادات رضویه بر مسند ارشاد بود تیمور بدل خود مصمم کرد که اگر سید موصوف با من این سه معامله کند
معتقد او شوم یکی آنکه خود استقبال نکند دوم آنکه از سوالی برای خود نه کند سوم بطعامی ضیافت
میکند که گاهی نخورده باشم چون تیمور قریب شهر رسید شاه صفی پسر خود را باستقبال فرستاد و بعد ملاقات
برای رهائی امیران روم سوال کرد و چون وقت طعام بود شیر و برنج پیش بادشاه کشید تیمور بدل
خود گفت که شیر و برنج بارها خورده ام طعامی نبود که گاهی نخورده باشم شاه صفی که پرده دیوار دروازه
بستان سرای افتاده بود بر داشت تیمور دید که باغی ست و چندین آهو ماده دران میچرند
شاه صفی فرمود که این شیر و برنج از شیر این آهو مادگان بود یقین ست که صاحب گاهی نخورده باشند
تیمور معتقد شد و همه امیران روم را رها فرمود آن امیران رفاقت سید موصوف اختیار نمودند و بعد
وفات شاه صفی شاه اسمعیل را که نبیره او بود امیران روم بر تخت نشانده بادشاه کردند قوله و رابطه
حضرت جنت آشیانی ببادشاه مغفور معلوم همگنان ست الخ ش حضرت جنت آشیانی کنایه از همایون
که پدر اکبر بود و بادشاه مغفور عبارت از شاه طهماسپ که پسر شاه اسمعیل و جد شاه عباس بود و رابطه

همایون بادشاه طهماسپ این ست که همایون از شیرشاه شکست خورده بتباهی زده نزد طهماسپ
بایران رفت طهماسپ همایون را اعزاز واکرام نموده دوازده سال نزد خود نگاهداشت چون شیرشاه
پسرش سلیم شاه هر دو بمردند شاه طهماسپ سه هزار فوج بهمایون داده روانه هندوستان نمود
همایون بسه هزار کس هندوستان را فتح کرده باز بر تخت دهلی جلوس فرمود قوله در نیولا که ایشان را
کار پیش آمده باشد صولت بادشاهی اقتضاے آن نموده که عساکر منصوره را از عبور بآن نواحی
ممنوع فرمودیم الخ ضمیر ایشان راجع بطرف شاه عباس وبجای ضمیر واحد ضمیر جمع
بپاس تعظیم سیادت شاه عباس ست وکار پیش آمدن کنایه از همان ست که شاه عباس
ایلچیان فرستاده استمداد واستعانت کرده بود صولت بالفتح اگرچه بمعنی حمله نمودن ست مگر درینجا
عبارت از اراده وعزیمت ست آن نواحی اشارت است بقندهار وسیستان واشارت آن
دودمان بدودمان شاه عباس ست عنفوان بالضم آغاز جوانی مزلقه بلقافت بمعنی لغزان و
لغزاننده متقاعده یعنی بلند مترا کمه انبوهے کننده ید طولی عبارت از سعی بلیغ طنطنه آواز
نقاره زیرا که در مقابلهم باشد حصین استوار مرکز درینجا عبارت از وسط حقیقی حبال بکسر حاء حطی وبای
موحده بمعنی رسن ها واین جمع حبل ست که بالفتح باشد سطوت بالفتح سخت گرفتن وحمله بردن
جبروت بزرگی وعظمت ظلال بالفتح سایه قوله بفروخت رفتند الخ فروختن ادشان برای تذلیل
وتهدید است نه برائے احتیاج زرشیت بالفتح وبه تشدید یای تحتانی اراده الهی درینجا بسبیل تجرید
بمعنی مطلق اراده زوایا بالفتح جمع زاویه که بمعنی گوشه باشد بلند نیان زوایای نهانی عبارت از
منجمان مختار درینجا صیغه اسم مفعول ست بمعنی اختیار کرده شده دقایق مقدمات باریک مخفی نهادکه
چون فلک را دوازده حصه کنند هر حصه را برج گویند وچون برج راسی حصه نمایند هر حصه را درجه
خوانند وچون هر درجه را شصت بخش کنند هر بخشی را دقیقه نامند انتهاض بالکسر بمعنی کوچ الویه بکسر
دال جمع ترفیه بر وزن ترنج بمعنے آسودگی تعمیر بمعنے آبادی قره بالضم بمعنے خنکی وسردی
واسطة العقد بکسر سین وکسر عین گوهر کلان ترکه در وسط حقیقے گوهرهاے گلوبند باشد وبمعنی امام
دانه هاے تسبیح خطاست قوله چون قرب مسافت رو نماید الخ یعنی چون شما را با دشاهزاده
قرب مسافت حاصل شود چرا که مالوه وخاندیس باهم قریب اند قوله رسم یکجهتی متقدیم رسانیده
باشد یعنی تو به شاهزاده قوله سر ودیال باشد الخ درینجا بال بمعنی دل ست ولات بالضم وواو
بتخفیف لام جمع والی تاسیس محکم کردن وبنا نهادن قوله وآن عقیدت پناه خود از مخلصان

قدیم و ہوا خواہان مستمر الاخلاص ست الخ ش مستمر الاخلاص بمعنی ہمیشہ دارندۂ اخلاص عطف این جملہ
بر جملہ دولتمندی ست یعنے ہر دولتمندی کہ بدو رسید این معنی را یعنے اطاعت ما را منظور
داشتہ در اخلاص رسوخ و استواری خواہد کرد ہر آئینہ ملک و ناموس او بحال ماندہ موجب
اعزاز و ترقے او خواہد گشت و آن عقیدت پناہ خود از مخلصان قدیم ست حاجت آن ندارد
کہ باو اظہار این معنی کردہ آید **قولہ** بدان حدود اسے بحدود خاندیس **قولہ** نہ آنکہ در اخلاص
آن راسخ الاعتقاد فتورے رفتہ باشد لہذا در بارۂ او انواع عنایات فرمودہ میان عالمیان
امتیاز بخشیدیم الخ ش راسخ بمعنے محکم و استوار فتور سستی بارہ بمعنی مقدمہ و ضمیر او راجع براجی علیخان
مخفے نماند کہ چون راجے علی خان خدمت و خاطرداری اعظم خان کوکہ بادشاہ است
بجا نیاوردہ بود ازین باعث ندامتی داشت لہذا بادشاہ برائے رفع خجالت و تالیف قلبے
او میگوید کہ خدمت اعظم خان کہ از شما بوجود نیامد بامیدانیم کہ بسبب بعضے امور بود در ان ہنگام
صلاح وقت ہمچنان بود نہ آنکہ در اخلاص شما کہ بنسبت ماست فتورے رفتہ باشد پس چونکہ در اعتقاد
شما فتورے ندیدیم ازین جہت در بارۂ شما انواع عنایات فرمودہ امتیاز بخشیدیم **قولہ** از جملہ
مراحم شاہنشاہی آنکہ باوارت مآب الخ ش مستشار بمعنے مشورت خواستہ شدہ یعنے آنکہ از و
مشورہ پرسند حکم بکسر حاء مہملہ و فتح کاف جمع حکمت آوفی بفتح اول و سکون واو و فتح فا و در
آخر الف بصورت یاء بمعنی وافی تر و کامل تر آتم بفتحتین و تشدید میم تمام تر اسے بسیار تمام آثر بفتح ہمزہ و
دوم و کسر ثاء مثلثہ جمع اثر خلاف القیاس و مراد از آثر افعال و اعمال ست علامے بمعنی بسیار
بسیار دانندہ و مخفے نباشد کہ بادشاہ شیخ عبدالرحمن را کہ پسر ابوالفضل بود با دختر راجی علیخان
منسوب فرمودہ بود و نسبت پسر راجی علی خان کہ ابراہیم نام داشت با ہمشیرۂ شیخ ابوالفضل
کہ شریفہ نام داشت نمودہ بود **قولہ** و اورا ہموارہ الخ ش ضمیر او درینجا راجع براجی علیخان
ست **قولہ** خطور نکردہ باشد اسے گذشتن و عبور نکردہ باشد **قولہ** بزرگ تر ازان عالم
گردد الخ ش فاعل گردد ہمان عنایات است کہ بالا مذکور ست کساد بفتح بمعنے بے رواجے **قولہ**
منحرف ساختہ بخاطر اشرف رسید آساختہ درینجا بمعنے واو عاطفہ است حاوی گرد کردندہ
و احاطہ کنندہ کماہی بمعنے چنانکہ آن ہست سعادت انتباہ مرکب بمعنے کسے کہ از سعادت آگاہی
داشتہ باشد وثوق بمعنے استواری ست مگر درینجا از قبیل زید عدل وثوق بمعنی واثق ست
سرایر بمعنی رازہا معیار بالکسر بمعنی ترازوئے زر سنج کہ بہندی کانٹا گویند و آنچہ در بعض نسخ بجائے

معیار لفظ عیار نوشته تحریف ناسخان ست موقف بکسر قاف اگرچه بمعنی جاے استادن ست
مگر بمعنی مطلق جاے ومحل استعمال کنند تبیان بکسر تاء فوقانی بمعنی بیان مجاز آگ بمعنی ظهور قوله
انحراف لوزرد الخ ش فاعل لوزرد برهان نظام الملک ست قوله آن را علاوه الخ ش
مشار الیه لفظ آن فرستادن کس ست ولفظ علاوه بکسر عین تفقیح بمعنی باریکه بر سر بار ی بنهند
قوله ناصنت پناه مذکور الخ ش عبارت از شیخ ابو الفضل فیضی انجاح بالکسر جاری کردن حاجت
رهوار عبارت از اسپ ترکی قدم دار قوله یک قطار شتر الخ ش قطار شتر نه شتر را باشد
کافل بمعنی ضامن وذمه دار قوله مردم حکمت وحذاقت پناه الخ ش مردم عبارت از قبائل وزن و
فرزند ومشار الیه بمعنی اشارت کرده شده بسوی او اشارت به حکیم مصری ومومی الیه بواو معروف
وفتح میم دوم ایماء کرده شده بطرف او یعنی ابو الفیض فیضی

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

ایالت سیاست وحراست مجازاً بمعنی حکومت وسرداری اعاظم بفتح اول وکسر ظاء معجمه جمع اعظم
اماجد بزرگان اسوه بالضم پیشوا ومقتدا نقاوه بالضم خلاصه وبرگزیده مهبط بفتح میم وکسر باے
موحده جاے فرود آمدن متوالی پیاپی شونده طویت بفتح طاء وکسر واو وتشدید یاء تحتانی
بمعنی پچیده قوله بوسیله ظهور آن الخ ش مشار الیه لفظ آن لفظ فتح ست یعنی فتحے که برای شما
کرده حرز متین بالکسر جاے پناه محکم مطمح نهادبمعنی منظور ومقصود حکام بالضم والتشدید جمع حاکم
ولات بالضم واو وتخفیف لام جمع والی امصار بالفتح شهرها انتساق اسلوب درستی سازی
ورفتار در جمیع اجزاے چیزے گرگ بزت بالضم اول وضم باء موحده وفتح زاء معجمه مصدر جعلی ست
از گرگ بزی که مخفف گرگ بزی ساخته اند یعنی در باطن گرگ بودن وخود را بظاهر ساختن
اے فریب ومکاری اعلاء بالکسر بلند کردن اقویا بالفتح اول وکسر واو جمع قوی ضعفا بالضم
ضاد معجمه وفتح عین جمع ضعیف عادل خان یعنی ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور که ممدوح
ظهوری ست وقطب الملک والی حیدرآباد سوالف گذشته ها سلوک بمعنی رفتار ومجازاً بمعنی معامله
فرنگستان در ینجا عبارت از بعض جزائر دریاے هند که دران ایام بعضی از اقوام فرنگیان در انها تصرف
داشتند بنادر جمع بندر وبندر شهرے راگویند که بر کناره دریاے شور واقع باشد وآمد وشد جهازها
در انجا بیشتر باشد وفاعل گردند بکاف فارسی ست وفاعل گردانید عادل خان وقطب الملک
ست قوله که بعد مسافت را الخ ش مخفی نماند که فیکه بالای لفظ بعد مسافت در

اکثر نسخ واقع شده برای بیان جمله مطویه با قید یعنی جمله که در پیچیدگی معانی مندرج ست و لفظا مذکور نیست این کاف را کاف بیان جمله مطویه گویند و بیان جمله مطویه یعنی محذوف این قدر ست چنین اتفاق افتد در حقیقت تقدیر عبارت چنین ست **قوله** داگر بواسطه خورد سالی و هجوم کوته بینان چنین اتفاق افتد که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرائید الخ **ش** معنی ظاهر ست منضم بضم میم و سکون نون و فتح ضاد معجمه و تشدید میم بمعنی پیوسته و متصل

فرمان شاهنشاهی در طلب یکی فضلای شیراز

اعوام بالفتح بمعنی سالها چرا که جمع عام و عام بمعنی سال باشد اربعین بالفتح بمعنی چهل که عدد معروف ست عنفوان بضم اول و سوم بمعنی آغاز ریعان بالفتح بالیدگی اهتزاز بالکسر بدو زای معجمه بمعنی جنبش پر طرب ریحان بالفتح سه معنی دارد اول برگ کشت دوم جمله گلهای خوشبودار سوای گل گلاب سوم بمعنی درخت نار بود درینجا بمعنی اول و ثانی چسپان ترست حدیقه باغی که گرد اگرد او دیوار باشد فلکی اعتصام مرکب بمعنی کسی که بفلک چنگ دارند و مراد ازین بغایت قوی و بلند صنف بالکسر قسمی از اقسام نوعی مثلا نوع انسان چند صنف ست فرنگی و حبشی و هندی و ترک وغیره سیما بکسر سین و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خصوصا مستغرقان بمعنی غرق شوندگان بعضی مستغرفان که حرف ششم فا باشد تجویز کرده است چه مستغرف یعنی کسی ست که پنجه را کفچه دار کرده آب بر دارد بحار بکسر بای موحده جمع بحر که بمعنی دریا ست حکم بکسر حاء و فتح کاف جمع حکمت حواشی جمع حاشیه بمعنی پیرامون و گرداگرد جریان بفتحتین جاری شدن آنسی بالضم منسوب بانس محبت وصول بمعنی رسیدن محفوف بدو فا گرداگرد گرفته شده افادت انصاف کسی که فایده رسانی صفت او باشد مرضی الشمائل پسندیده خصلتها چلپی بیگ بفتح جیم فارسی و یای تحتانی و بای فارسی نام یکی از علمای شیراز که رهه بمعنی چند بار ربما بالفتح اول بمعنی گویا و شاید و بالیقین قاید حرف اول قاف و حرف سوم همزه بمعنی کورکش یعنی کسی که شخص نابینا را از پیش کشیده برد صوب بالفتح بمعنی طرف استلذاذ بمعنی لذت یابی مستسعد بدو سین مهمله و کسر عین بمعنی سعادت یابنده فتاحا نام سوداگری باشنده شیراز الحمد لله والمنة که بتاریخ بست و ششم ربیع الاول سنه ۱۲۶۲ هجریه مقدسه از

از تسوید شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابو الفضل فراغت دست داد

تقریظ مختصر نتیجهٔ قلم شیوا بیان مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی متلمذ ظهور که ظهور فیضی زمان جواهر زواهر اللہ صیقل

خالق عز و جل و جاعل و علت العلل را ستایش و نیایش که بهبوب نسایم افضال بهمالش غنچه که امید

سیاحان منازل معانی و سیاحان گلزار جادو طرازی و سخندانی رو به شگفتگی و ریانی آورد یعنی شرح
نخستین دفتر از دفاتر ثلثه و اولین جریده از جراید سه گانه منشات علامه عدیل افضل الفضلاے
نبیل ابوالفضل که مخزن آئین نو آئینان ابهت معدن قوانین رموز خواقین سلطنت معلم علوم جهانبانی
هادی السبل قهرمانی مدار مهمات تمدن و دارائی مرکز دوائر کشورکشائی و عالم آرائی کحل البصر دیده وران
اولو الالباب منظر صاحب نظران کیوان جناب دستور العمل فرمانروایان جهان دانش آموزی را
دریاے بے پایان ملک رانی را صراط مستقیم و جهانبانی را جاده قویم کان فصاحت عمان بلاغت
تواند بود فص خاتم اختتام و طغراے غرای مثال وحی مثال سرانجام گردید الحق که ابوالفضل فضل فاضلان
زمن مالک وقادر به هر طرز سخن بود چنانکه به هر سطر جریده اش در رنگ سخن بهاری دیگر و رنگی خوبتر وارد گویا که از هر گلبنی گلے
واز هر چمنے نوری گرفته گلدسته پرداخته یا مفردات معطر بهم کرده عطری کشیده و چرا نباشد که در دفتر اولی تذکار مقدمات
و واقعات دور از رنگین خیالی و تخیلات ست البته کمال نازک بیانیش و ابلاغ شیوا زبانی در نوشت و خواست
شاهنشاهی پیدا و آشکار در عبارات و مقالات عالی و باد را کش کم سواد ان را کلفتی در دو بهر منشارش چند ست اول
آنکه مبلغ علمش بس خطیر ست لهذا در راه سلامت قدم زدنش متعذر و تحسیر ثانیا در بعض مقامات از ترک روابط و ضمائر
بندی دشوار فهمی راه یافته ثالثا در مکتوبات بعضی از دفتر اولی ابهامی و اجمالی هم مطالب اندرست و اکثرین ناظرین
کم نظر از تلمیحات و مکنونات بیخبر و دفتر ثالث که متضمن تقریظات تصنیفات و تالیفات معاصرین متاخرین و غیره و
مشتمل بر دیگر و مقالات حکیمانه و فلسفیانه ادا نموده شد زور طبع ارجمند و گرمی خیال بلند آشکارا و پیدا است و دفتر
ثانی هم پر توی از دفتر اولی و اثری از ثالثه وار و علی الجمله غازه مجموعه کلامش آب و رنگ گوناگون داده و گلگونه
شیوا بیانش رنگهای بوقلمون هر خواننده بهفت رنگی او شسدر ماند و هر نگرنده بو العجب و متحیر الا صدر حمت و کرم شارح
این نامه محکم یعنی مولانا غیاث الدین صاحب غیاث انار الله برهانه که در فن لغت و محاورت محققی ماهر کار بود و مدققی شغل
روزگار با انکشاف بیان تام و وضاحت مالا کلام کل مشکلات را مبدل بسهولت کرده و هزاران منت و احسان بران
صاحب همت والا شان که دستش دست کریم ست و فیضش فیض عمیم کرمش بیکران و لطفش جهان جهان قدر افزا
اهل دانش ست و سرفرازی بخش صاحب بینش یعنی سالک راه کرم مالک مطبع والا حشم پاک از عجب و غرور جناب
منشی نولکشور صاحب سی آئی ای که به بذل و توجهش و پس از تصحیح و ترتیب فقیر امیر در بهترین ساعات
و خوشترین اوقات شهر صفر سنه ۱۳۰۰ که آغاز سال اسلامیان و ایام ملال و کلال یزدانیان باد لوز و زری
باد بور و سموم هکنار و گلهای فصل بهارے گوش عزا دار لوا سنجی عنادل نو حه امیتان شکسته دل بود حجله
طبع پوشیده علوه آراے بزم جهان و انجمن جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر دوم شرح ابوالفضل

حامداً و مصلیاً و مسلماً می گوید بنده آثم محمد غیاث الدین عفا الله عنه ذنوبه که چون بتوفیق الله شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابوالفضل حامل المتن لنا ختم شد لهذا بعضی صاحبان ذهن شکایتی دارند بنابران اکنون شرح دفتر ثانی را حامل المتن اراده دارم ازین جهت علامت متن قوله و علامت شرح شین مقرر نموده میشود والله الموفق و هو نعم المولی و نعم النصیر قوله عرضداشت کمترین بنده ها ابوالفضل بتوجه شاهنشاهی عنایات ایزدی شامل حال اولیای دولت ست و کینان بیدولت بجال تباه گرفتار ش عرض بالفتح مصدر ست بمعنی ظاهر کردن درینجا بمعنی معروض چنانکه خلق بمعنی مخلوق آید و لفظ داشت درینجا مضاف ست و کمترین بنده ها ابوالفضل مجموع بدل و مبدل منه مضاف الیه مخفی نماند که شیخ درینجا به لحاظ نزاکت مزاج بادشاه همین قدر عبارت علامت و نشان عرضی خود را بجای القاب و آداب کافی و پسند نمود و این کمال مرتبه ادب ست و انچه در بعض نسخ بعد لفظ بنده یای تحتانی بطور اضافت نوشته اند محض خطاست چراکه میان بدل و مبدل منه کسره بصورت اضافت آوردن غلط باشد و نیز پوشیده نماند که بادشاه اول برای تسخیر دکن شاهزاده را فرستاده بود چون او از کثرت شراب خواری بیمار شده بجهت انتظام انجا شاهزاده دیگر و برهان الملک را روانه آن طرف ساختند چون ازایشان هم ضبط کلی آن ملک صورت نه بست ابوالفضل را روانه ملک دکن فرمود لهذا درین عرضداشت احوال

آن ملک بپادشاه مینویسد قوله بتوجه شاهنشاهی الخ شرح با موحده سببیه و توجه مضاف
و شاهنشاهی مضاف الیه ایزدی عنایت بقلب اضافت برای تخفیف که از ثقالت کسره
اضافت رها میشود یعنی عنایت ایزدی و میان توجه شاهنشاهی و ایزدی عنایت واو عاطفه
نوشتن محض خطا چراکه توجه پادشاه سبب ست و عنایت ایزدی مسبب و نتیجه آن باشد یعنی
چون توجه پادشاهی بحال ما مبذول ست لهذا عنایات ایزدی شامل حال ما بندگان ست
چنانکه از خدمت پدر و مرشد اول رضامندی و توجه ایشان فرزند و مرید را حاصل میشود پس
بسبب برکت آن کرم و تفضل حق تعالی شامل حال آن فرزند و مرید می گردد و همچنین بسبب
توجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت ست اولیای دولت یعنی
دوستداران دولت و درینجا مراد از ذات خود و بعض امرا ست که در دکن همراه ابوالفضل بودند
حاصل این عبارت بکنایه آنست که درینجا آثار فتح و نصرت شماست و خرابی مخالفان نمودار
قوله امید که جمیع شرطان و نخوت فروشان بباد فراه خود گرفتار آیند شرح باد فراه بباء
موحده و دال مهمله و فاء مفتوحه یعنی خرابی اعمال بد و پاداش شرارت حاصل این ست که از
جناب الهی امید ست که عنقریب این ملک فتح شود قوله صاحب من روز خور و پانزدهم خورداد
ماه الهی بسواس رای و سوریا رای و نانا بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند شرح اگرچه لفظ صاحب
در لغت عرب بمعنی هم صحبت ست مگر در محاوره اهل انشا بمعنی خداوند مستعمل ست روز خور نام تاریخ
پانزدهم از هر ماه شمسی ست لفظ پانزدهم درینجا بدل ست از روز خور بجهت تاکید و صراحت
قوله خورداد ماه الهی شرح مخفی نماند که خورداد نام ماه سوم شمسی ست و هر ماه شمسی سه قسم باشد یکی
یزدجردی که آنرا فارسی نیز گویند دوم جلالی که منسوب ست برصد و زیج جلال الدین ملکشاه
سلجوقی سوم الهی که مقرر کرده اکبر بادشاه ست چه اکبر بجهت کسی مرتفسی هر چیز ایجاد کرده خود را بالله
منسوب کرده بخلافت دو تاریخ مصدر الذکر شروع هر ماه الهی از عین وقت تحویل آفتاب ست
از برجی به برجی پس خورداد ماه الهی مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا که سی و دو روز میشود
و تقریبا مطابق بماه اساڑهه باشد که ماه هندی ست بسواس رای بکسر بای موحده و سوریا رای
بود و بضم سین و نانا بهائی هر سه نام مرهته و کاف بیانیه قولنامه بمعنی عهدنامه چه قول بضم قاف
و سکون واو بمعنی ملفوظ که در رسم الخط ترکی واو علامت ضمه حرف ماقبل ست و سکون لام بمعنی دست
چون در عهد و پیمان باهم دست بدست میگیرند لهذا در ترکی عهدنامه را قولنامه گویند

پس فتح قاف وسکون واو از تصرف ناواقفان ست یعنی قولنامه از من طلبیده بودند برای
ملاقات من آمدند قوله اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده وحوالی
تلتم وپتیاله وانتور میباشند خلعت داده ستمال گردانیدم ش اشارت اینها بسوی هر سه
سرداران مرهته وبرهان عبارت از برهان الملک وآن یکی از امرای دکن بود که بحکم بادشاه برای
کمک شاهزاده حاضر شده بود ودیدن به محاوره ایران بمعنی ملاقات کردن تلتم وپتیاله وانتور هر سه
بالفتح نام قریه ومقام وفاعل میباشند بسوی راجی وغیره وهی باشند بصیغه حال بسبیل حال
حکایتی ست که بیانش در تمام واقعه بیر گذشت ستمال بمعنی راضی و راغب حاصل آنکه
ابوالفضل بحسن مجرای خدمت خود میگوید که هر سه سرداران مرهته که قولنامه می طلبیدند وگاهی
بملازمت شاهزاده مرادبخش نیامده بودند و با برهان الملک هم ملاقات نکرده بودند وحال آنکه
این هر سه برای ملاقات من در حوالی تلتم وپتیاله وغیره فروکش بودند که من ایشانرا خلعت داده
راضی ومایل بخود گردانیدم قوله روزگوش قاصدان چاندبی بی آمدند واز شنیدن سانحه ناگزیر
شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود ش روزگوش بضم کاف
فارسی نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی چاندبی بی نام ملکه فرمان روای احمدنگر که در دکن ست
باید دانست که این هر سه جمله بسبب عدم مجانست ومناسبت صلاحیت عطف ندارند بگر
معطوف ومعطوف علیه هستند بتقدیر حذف عبارتی وآن چنین است که قاصدان چاندبی بی
لشکر بادشاهی آمدند وخط تعزیت شاهزاده دانیال آوردند از فحوای خط معلوم شد که از شنیدن
سانحه وفات شاهزاده چاندبی بی بسیار ملول شد وهم درین عرصه چون چاندبی بی شنید که ابوالفضل
هم درین لشکر بادشاهی آمده است آدم فرستاده از من استکشاف احوال نمود که بادشاه برای
چه کار شما را فرستاده وبا دکنیان چه معامله منظور ست قوله اگرچه بحرف وحکایت دکنیان اعتماد
نیست اما کار برا و قدری دشوار ست واز غلامان حبش در آزار ست ش مراد از حرف وحکایت
سخنان دوستی آمیز دکنیان کنایه از چاندبی بی وغلامان حبش عبارت از جوانان حبشی که ملازم
پدر او بودند ودر ستیزو لا از چاندبی بی بغی شدند چون اکثر حبشیان غلام میباشند لهذا از جهت مخالفت
ایشان را غلام تعبیر نموده قوله هر چند بعادل خان وقطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم رسید
ش عادل خان عبارت از ابراهیم عادل شاه فرمان روای بیجاپور که ممدوح ملا ظهوری
بوده است وقطب الملک لقب والی حیدرآباد وفاعل فرستاد چاندبی بی ست یای اتفاقی برای

ناره یعنی هیچ اتفاق از کسی او را حاصل نگشت لهذا دشواری کار چاند بی بی مفهوم میشود قوله اگر مرزا شاهرخ برسد و یک سردار دیگر که بجر نغار و برنغار شایسته باشد مثل شهباز خان که نزدیک ست کشایش احمدنگر بجز د برآمدن ستاره سهیل میشود شش این قول معروضه ابوالفضل ست بجناب بادشاهی شهباز خان نام حاکم صوبه مالوه جرنغار بضم جیم عربی وضم رار مهمله و سکون نون و غین معجمه و الف نزد بعضی ملفوظ و نزد بعضی غیر ملفوظ بدلیل آنکه موافق رسم خط ترکی الف علامت فتحه غین معجمه است بمعنی فوج میمنه برنغار بضم بای موحده بر وزن جرنغار بمعنی فوج میسره یعنی فوج دست چپ و این هر دو لفظ ترکی ست موصوف اند و شایسته بمعنی بهر موقول باشد صفت آن غرض ازین تقریر آنکه فوج آن سردار دیگر چست و درست و آماده پیکار باشد کشایش بمعنی فتح احمدنگر نام ملک چاند بی بی و مراد از برآمدن سهیل گذشتن موسم برسات ست چراکه سهیل در اواخر ماه بهادون و ابتدای ماه کنوار ظاهر میشود قوله جزوی خزینه ناگزیر شش جزوی منسوب بجز و مجازاً درینجا بمعنی اندکی و واو جزوی اصلی ست یعنی در بدل همزه نیز آید خزینه بمعنی زر و نقد ناگزیر بمعنی بالضرور و لفظ است بعد لفظ ناگزیر محذوف ست برای اختصار و حسن عبارت حاصل آنکه اندک خزانه هم عنایت شود که درینجا درکار ست قوله انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسان ست اگر از همراهان دلی و حوصله می یافت احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شش مراد از کار دکن کار تسخیر ملک دکن ست در لفظ دلی یاء مجهول وحدت نوعی ست و همچنین در آخر لفظ حوصله که بسبب هاء مختفی یاء تحتانی بکتابت نمی آید نوشتن همزه بالای هاء اشارت بهمین یاء باشد و مراد از دل حوصله جرأت و همت ست و انچه نوشته اند که احتیاج این هم نبود اشارت این بسوی طلب داشتن مرزا شاهرخ و شهباز خان و طلب داشتن خزانه است چون ازین کلام دعوی شجاعت و جرأت بسیار ظاهر میشود لهذا برای دفع گستاخی خود عدم احتیاج لشکر و خزانه را علت دیگر بیان نمود که کارهای این دولت را همیشه حق تعالی بخوب وجهی کرده است بالای این عبارت کاف برای علت ست و این دولت اشارت ست به سلطنت اکبری قوله شادمانی و دادگری و دولت روز افزون باد

شش معنی ظاهر است

	عرضداشت ابوالفضل بجناب اکبر بادشاه	

عرضداشت کمترین بنده ها ابوالفضل حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان

عرضداشت

عرضداشت کرده بود که روز سروش بیک گروهی از گذشت راهو پیره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت **شرح** قدسی آستان صفت و موصوف بترکیب مقلوب ست یعنی آستان قدسی کرده بود که صیغه غائب ست فاعل آن خود ست از غایت فروتنی صیغه متکلم نیاورد زیراکه در تکلم شائبه مساوات یافته میشود حاصل آنکه پیش ازین عرضی احوال حاضر شدن خود بخدمت والا نوشته ام که بزودی درین قدر ایام بحضور خواهم رسید حالا در میعاد تخلف چند روز دریافت میشود سبب آن این ست که شاهزاده در راه ملاقی شده چند روز مرا نگاهداشتند حرف کاف بعد لفظ کرده بود مفاجاتیه است یعنی یکایک روز سروش نام هفدهم از هر ماه شمسی بیک کروهی یعنی بقدر یک کروه و کروه بضمتین کاف عربی و رای مهمله بمعنی میل که به هندی کوس گویند و یاء در لفظ کروهی برای فصاحت عبارت زاید و لفظ گذشت بمعنی راه و گذرگاه راهو پیره نام موضع و قریه و فاعل دریافت خود ست **قوله** از دید ماند و بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت **شرح** دید ماضی بمعنی مصدر ست یعنی دیدن ماند و بود مرکب بمعنی اوضاع و اطوار و ضمیر ایشان راجع بشاهزاده چشم و دل روشنی پذیرفت ای چشم و دل من **قوله** از هوشیاری و آگهی بر نویسند یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس برگوید **شرح** تقدیر این هر دو فقره چنین ست که هوشیاری و عقیدت شاهزاده بجناب مقدس بآن درجه است که هر دو را بالفعل بیان کردن نمی توانم پس حیرانم که درین عرضداشت از جنس هوشیاری و آگهی شاهزاده نویسم یا از قسم عقیدت و اخلاص که شاهزاده بآنجناب دارند بیان نمایم **قوله** الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی رساناد **شرح** ظلال بکسر ظاء معجمه جمع ظل و بفتح سایه ایزد جای سایه دار یعنی در سایه عاطفت بادشاه و این جمله معترضه دعائیه است در حق شاهزاده **قوله** بهمت معلوم فرمودن اوضاع و اطوار سه روز دیگر نگاهداشتند فهمیده خود را با دستور العمل آبادی ملک نوشته داده **شرح** یعنی شاهزاده مرا برای معلوم کردن اوضاع و اطوار انتظام ملک دکن سوای روز ملاقات سه روز دیگر نزد خود نگاهداشتند من همه تدابیر فهمیدهٔ خود را با قوانین دستور العمل مقرری آنحضرت نوشته دادم **قوله** قریب نه لکه روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپردم **شرح** اسپ یعنی از جنس اسپ یراق بفتح یاء تحتانی لفظ ترکی ست بمعنی سلاح و آنچه اسباب و لوازم سپاهی باشد و خلعتها که برای دادن رجوع کنندگان طیار کرده بودم همه را بشاهزاده سپرد نمودم **قوله** صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود

اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان ست لیکن تا تهانه ها نشینند ملک برار و احمدنگر
ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی خصت
یابند ش یعنی خداوند من انچه از مکاشفه و روشن ضمیری حاجت اینجا را با وجود بعد مسافت
دریافت نموده فرمان نوشته بودند که عنقریب لشکر و خزانه بآن طرف می فرستیم این نوشتن
انجناب کرامت ست واقعی برای تهانه بندی ملک برار و احمدنگر و حاضر باشی ملازمت
شاهزاده لشکر درکارست درینجا حاجت لشکر را بیان کرد در عبارت آینده حاجت طلب
خزانه را بچند وجوه بیان می نماید قوله و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده درخواست دارند و ملک
تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده والاگهر را از تغییر و تبدیل
جاگیر خبری کم بدست آمده و خروج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه عنایت
شود گنجایش دارد قوله مردم را الخ ش عطف ست بر مقدمه اول که در بیان حاجت لشکر بود
یعنی حاجت خزانه این ست که جاگیرات اکثر مردم تغییر شده اند ایشان در طلب زر تنخواه یا جاگیر دیگر
سوال دارند و حال آنکه چون ملک تقسیم یافته است و خالصه دیگر باقی نیست پس ایشان را
جاگیر از کجا داده شود لهذا بالضرور در عوض جاگیر زر نقد دادن باید و دوم حاجت خزانه این است
که چون مسلسل ست لهذا این وقت هنگام برابر ساختن کمی و بیشی تنخواه فوج و منصب داران
است خصوصًا شاهزاده والاگهر را وقت تقسیم ملک به سبب تغییر و تبدیل جاگیرات مردم جاگیر
لایق هیچ بدست نیامده است بنا بران شاهزاده را هم بقدر کمی جاگیر زر نقد دادن ضرورست
و حاجت سوم این ست که خرچ توپ خانه و احدیان و مردم نوآینده چنانکه از قدیم ذمه سرکارست
همچنان برقرار چیزی ازان ساقط و موقوف نشده پس درین صورت اگر خزینه عنایت شود
بغایت مناسب ست و مخفی نماند احدی بفتحتین آنکه تنها نوکری ذات خود دارد و سوار و پیاده
سرکار تعینه با خود ندارد و احدی از طرف بادشاه براجرای حکمی بر امرا و متعینه میشود و بر
هرجائی که نشیند بدون حصول مطلب برنمی خیزد و کسانی که احدی را بسکون حاء مهمله خوانند
غلط ست قوله توپچیان معتمد و گوله اندازان آن طرف ها بجهت قلاع نیز درکار اند و سنگتراشان
درین ملک بس کم بهم میرسند ازان هم اگر چندین عنایت شوند برجای خودست ش
توپچیان معتمد یعنی توپچیان اعتمادی که به مخالفان سازش نکرده بوقت جنگ گوله های هوا
نینداز ند قلاع بکسر جمع قلعه برجای خودست یعنی بجا نیست ای مناسب ست قوله شب لیستم

اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود ش اسفندارمذ بکسر
اول وسوم وضم میم وبعده دال مهمله نام ماه دوازدهم از سال شمسی در عهد مطابق آن تقریبا
ماه چیت است رخصت یافت یعنی من از شاهزاده رخصت یافتم ومراد از مقصود حقیقی
ملازمت بادشاه است

عرضداشت بشاهزاده

قوله عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر وباطن وصورت ومعنی بدعای دوام
دولت جاوید طراز قیام دارد ش دوام بمعنی همیشگی مضاف ودولت مضاف الیه ودولت
موصوف وجاوید طراز صفت آن قوله امید که همیشه بعشرت وبهجت کامروای جهانیان باشند
ش معنی ظاهر است قوله وگرامی اوقات بصید دلها گذرد وخواهشهای مردم را بشایستگیها
چاره گر شوند ش این هر دو جمله معطوف است بر جمله اول که در تحت لفظ امید است یعنی امید
است که گرامی اوقات بصید دلها گذرد وصید دلها کنایه از راضی وخوش کردن دلهای مردم است
چون شاهزاده بدمزاج بود ومردم را رنجیده میداشت لهذا شیخ درینجا در قالب دعا پند ونصیحت
را ادا نموده قوله می شنود که مردم میروند وآنانکه هستند آزرده اند وعرایض بدرگاه
والاهی نویسند والتماس مطلب میرود وبسیار ازین معنی حیرت رو داد ش می شنود بفتح
نون وفتح واو صیغه حال یعنی می شنوم بجای صیغه متکلم صیغه غائب آوردن بمقتضای کمال عجز و
فروتنی است حاصل آنکه می شنوم که مردم همراهی شما از بدخوی شما آزرده شده از نزد شما میروند و
عرایض بدرگاه بادشاهی نویسند که ما را از نزد شاهزاده طلب دارید بدریافت این معنی بسیار
حیران شدم چراکه این معنی از آن جناب بعید می نماید ظاهرا این کار قدر ایذا رسانی کار شما
نیست بلکه از غفلت شخصی است که از طرف شما بر معاملات مختار است مخفی نماند که درینجا ابوالفضل
از خوف آزردگی شاهزاده صریح الزام دادن نمی تواند چنانچه آینده میگوید قوله از برای خدا
خود متوجه مهمات شوند ش درینجا پاس آداب تخاطب مناسب ندانسته شوند بنون صیغه غایب
آورد وشوید بیای تحتانی صیغه حاضر نیاورد واین کمال بلاغت است مخفی نماند که لفظ از برای لفظ
برای زاید می آید وهمچنین است از بهر قوله ویک یک را در خلوت طلب داشته بزبان خوش
دلاسا نمایند ش فایده خلوت این است تا او پندارد که این عنایت وخصوصیت بمن است
لهذا اندک توجه را بسیار خواهد انگاشت قوله واگر از کسی لغزش رود اغماض نظر فرمایند

ش مراد از لغزش خطاست و اغماض بمعنی چشم پوشی یعنی دیده را نادیده تصور کردن اغماض
در لغت بمعنی چشم بستن ست بزور قوله گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران و یکه
رایای بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیزست ش گروها گروه
خلق بالف اتصال عبارت از بسیار خلق ست مخفی نماند که حرف باء موحده سببیه یا برای
استعانت بالای لفظ چند محذوفست یعنی اگر خلق خصوصاً سرداران فوج و منتظمان کار پادشاهی
را ممنون کردن و دل شان بدست آوردن بچند چیزست و بیان آن چیزها بعبارت آینده مذکور
میشود قوله انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن وگرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر
جز آن ش برای دل بدست آوردن چیز اول این که اگر لایق خدمت و کار و مناسب وقت
و حال زر برای انعام دادن کم باشد درین صورت آن اشخاص قابل انعام را فرداً فرداً به نزد خود
پنهان طلبیده هر یکی را بطوری باید داد که دیگری خبردار نشود تا از خصوصیت خود فهمیده بر اندک
راضی شده ممنون گردد قوله وگرنه یعنی اگر زر انعام زیاده باشد از قسم خلعت و اسپ و جز آن درین
صورت بعلانیه باید داد و الوش فرستادن و در مجلس سخن فرمودن و نزدیک استاده کردن و
منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش
ناگرفتن از تنگدستان ش چیز دوم اینکه الوش بخانه مردم فرستادن و الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ
چرا که لفظ ترکی ست در رسم الخط ترکی واو اکثر برای علامت ضمه حرف ما قبل باشد آنچه ملوک
و امرا قبل از خوردن طبق های طعام از پیش خود برداشته بنوکران عمده فرستند چیز سوم اینکه در
مجلس سخن فرمودن همچنین شش چیز دیگر که در متن مذکور شد قوله برخی باشند که جمیع اینها بنسبت
ایشان ظاهر باید فرمود و بعضی دیگر را در خور این امور به هنگام فراخی نباید انداخت ش
برخی بفتح اول و یای مجهول وحدت بمعنی یک حصه مجازاً بمعنی اندکی مستعمل یعنی اندکی از مردم
ذی رتبه چنین باشند که جمیع امور ما سبق بحال ایشان مبذول باید ساخت و بعضی دیگر را اگرچه
از جهت منصب عمده لایق این همه عنایات باشند مگر حوصله و صلاحیت ذاتی چندان نداشته باشند
ایشان را از بداومت چنین کرم و اخلاق در کثرت نعمت و فراخی عیش نباید انداخت تا بی ادب و
صاحب نخوت نشوند قوله دولت مندان کار آگاه بیگ قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند
ش قاب لفظ ترکی ست بمعنی طبق نیکوان عبارت از مردم صاحب لیاقت کار آینده و مراد
از دوام دوستی و اخلاص ست قوله و دیگر بچیزی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند

باید فرمود که احوال رابی ملاحظه بعرض رسانند ش یعنی دیگر از لوازم دانائی این ست که چندان سفر بان دانشمند را باید فرمود که احوال نیک و بد بار اکه در روز و شب گذرد بچشم غور دیده بدون رعایت می گفته باشند قوله و واقعات بابری در نظر دارند و آن زیست در دش پیش نهاد همت باشد ش یعنی تاریخ بابر بادشاه که بدر جد شماست و دران احوال جرأت و همت و ملک گیری بابر مسطور ست مطالعه می نموده باشند و آن طریقه و معاملات و سخاوت و شجاعت که بابر داشت منظور و معمول دارند قوله و همواره نیایش ایزدی خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد می نموده باشند ش مراد از نیایش ایزدی نماز پنجگانه خصوصا نماز صبح را هرگز قضانه سازند و از مجذوبان و درویشان گوشه نشین استدعای سعادت باطنی و مددخواهی می کرده باشند قوله چنانچه بعقل روزافزون و بخت بیدار از مکیفات گذرانده اند از خواب اول روز هم بگذرند ش مکیفات بضم میم و فتح کاف و تشدید یای تحتانی مکسور دفای بمعنی چیزهای نشه دار مثل بنگ و افیون و چرس و شراب و تاڑی یعنی چنانکه شما بیاوری عقل و تائید بخت خود را از چیزهای نشه آور رهانیده اند از خواب ابتدای روز هم خود را آزاد نمایند قوله یقین ست که اینها به خاطر صافی می گذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی بی تابانه آنچه معقول سید اند معروض سیدارد سره کردن کار ایشان ش یعنی من خوب میدانم که این سخنها که من میگویم به خاطر شما هم می گذرند لیکن من نیز بمقتضای خیراندیشی هرچه بهتر می پندارم معروض میدارم پسند کردن کار آن صاحب ست و مخفی نماند که این چنین کلام به لحاظ آداب ست قوله دولت و صحت و بهجت روزافزون باد ش چون مزاج شاهزاده اکثر مریض می ماند لهذا لفظ صحت بدعا آورد

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بشاهزاده دانیال

قوله مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سرسال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید ش مخفی نماند که شیخ در عرایض بادشاه خود را بنده می نویسد و در عرایض شاهزادگان خود را خیرخواه می نویسد مهمات مالی عبارت از تحصیلات زرخراج پرگنات و مهمات ملکی مراد از فتح و تسخیر قلاع و بلاد سرسال باصطلاح عمال پرگنات عبارت از ماه اساڑ ست چراکه بنای زراعت از ماه اساڑ باشد قوله اصل خود آنست که برسم شکار جریده بجالنا پور تشریف آرند تا بنده و خانخانان هم بملازمت سعادت اندوزند و یک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت بنا باشد اعتبار راهی شاید و مردم هم دل نهاده نمی شوند ش یعنی خلاصه حقیقت مقدمات

این ست که فوج خود بهانجا گذاشته به بهانهٔ شکار از مقام خود برفاقت چند آدم خاص در موضع
جالناپور که محل ورود لشکر ماست تشریف آرند تا من و خانخانان که همراه من ست بملازمت
تشریف سعادت اندوز شده وکلای راجه های این دیار که باطاعت بادشاهی راضی شده نزد ما
رسیده اند با یکی از ایشان وعده های سلوک و رعایت نموده شود اگرچه من و خانخانان تسلی آنها
می نمائیم لیکن تا عهد و پیمان بمشاورت آنحضرت نباشد قابل اعتبار نمی گردد و سوای
این معنی مردم و وکلای آنها هم بر گفته ما اعتماد کلی نمی کنند مخفی نماند که درین عبارت لفظ دل نهاد
مخفف دل نهاده ست یعنی هرچند که ما قرار می کنیم لیکن ایشان دل نهاده بران نمی شوند قوله
وآنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب بانبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکار گویان
تشریف آرند هیچ قصور ندارد و کار بسیار پیش رود و فراوان سود حاصل ست چون بادشاه بجمیع
امرای متعینه دکن امر فرموده بود که هر یکی بر جائی خود قایم ماند و برای ملاقات یکدیگر بریک جای
مجتمع نشوند لهذا میگوید که اگر شما را این عذر ست که بادشاه بآمدن یکی نزد دیگری منع فرموده اند
باید فهمید که حقیقتش این ست که بی تقریب ضرورت بانبوه نیایند لهذا شما برای این امر
ضروری پیش مردم عزم شکار گفته درینجا بیایند و پوشیده نماند که شکار گویان حال ست برای
فاعل آرند وانچه در بعض نسخ بجای گویان لفظ کنان واقع شده بهتر نیست ظاهرا تحریف ست
قوله واگر به هیچ وجه پسند خاطر نیفتد خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند ش
حاصل آنکه انچه در باب قرار و مدار منظور باشد زبانی خواجه ابوالحسن گفته فرستند قوله هرچند
میداند که در ملازمت کسی که از ته دل اخلاص دارد او دست جدا کردن او چه صورت دارد اما
او هم جریده در ده روز کار کرده بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز
دیگر نه دو روز ش یعنی چون مسافت میان ما و شما سه روزه است شش روز در آمد و شد صرف
خواهند شد و چهار روز برای فیصله مقدمات اینجا کافی ست مجموع ده روز شدند و اگر بسیار درینجا
توقف نه کنند در دو روز هم کار اینجا انصرام می پذیرد درین صورت مجموع هشت روز صرف
خواهند شد قوله واگر این هر دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت
بیاید ش شق بکسر شین معجمه وتشدید قاف اگرچه در لغت بمعنی نیمه از چیزی و پاره از چیزی
آمده ست مگر درینجا مجازاً بمعنی وجه و دو شق درینجا عبارت از آمدن شما و فرستادن خواجه ابوالحسن
جریده بمعنی تنها و بی اسباب امیرانه قوله صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی اگر

بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار به کجا کشد ش یعنی اگر بهمین طور زمانه به غفلت شما بگذرد نمیدانم که کار پادشاهی تا کدام درجه بخرابی رسد قوله شیر خواجه را هم ضروری ست ورنه میرود همچنین مرزا علی بیگ و دیگر مردم ش یعنی شیر خواجه را کار ضروری ست که منحصر بر آمدن شماست پس اگر شما آیند یا خواجه ابوالحسن را بفرستند می ماند ورنه میرود و مانند شیر خواجه مرزا علی بیگ و دیگر مردم هم میروند قوله چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد ش گنجای بیای مصدری بمعنی گنجایش در اصل گنج بود بضم اول صیغه امر از گنجیدن بعده الف فاعلیت در آخر آن لاحق کردند بعده یای مصدری بآن ملحق نمودند التقای ساکنین شد میان الف و یا لهذا همزه مکسور فاصل آوردند قوله و تفصیل مهمات که باید کرد باز به تازگی جدا نوشته است ش یعنی تفصیل آن مهمات که به شما کردن آنها مراد می باید سابق ازین به شما نوشته بودم در ینولا بار دیگر از سر نو نوشته علیحده ازین عرضداشت بخدمت عالی فرستاده ام قوله برای خدا ساعتی متوجه شده نغزک وارسیده پاسخی فرمایند ش نغزک بکاف تصغیر بمعنی چیز اندک که به لطف و خوبی باشد وارسیده بمعنی غور نموده پاسخ بضم سین مهمله و خاء معجمه بمعنی جواب حاصل معنی آنکه اندک دیر بخوبی غور نموده جواب دهند که از ان مافی الضمیر شما مفهوم گردد و بعضی این کاف را کاف تفخیم و تعظیم نوشته اند یعنی بسیار خوب غور نموده قوله صحت و معدلت روز افزون باد سیزدهم محرم سنه هزار و ده بر ساحل گنگ وکن نگارش یافت ش صحت مراد از اعتدال عناصر یعنی درستی و تندرستی و معدلت بمعنی اعتدال در قوانین ملک یعنی عدالت و نصفت

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بشاهزادهٔ عالمیان دانیال

قوله همواره خیریت صوری و معنوی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا می خواهد و آن را شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند ش نوباده میوه نو رسیده و سبزی که باغبانان از گل و میوه عمده پیش امرا برند هندی ڈالی قوله و آن را شادابی دولت الخ ش یعنی آن دعاء خیریت خواستن شما بجهت خوشامد شما نیست بلکه بجهت آنست که چون شما فرزند پادشاه هستید پس خیریت شما در حقیقت شادابی و تازگی دولت پادشاه است قوله امیدکه آوازه هشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت پژوهی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار را عطر آمیز و نشاط افزا گردد ش بخت بیدار و سعادت آمود این هر دو لقب شاهزاده است و فاعل گردد لفظ آوازه است یعنی آوازه هشیار خرامی و معدلت پژوهی شما زمانه را عطر آمیز نموده

ونشاط افزاینده گردد وآنچه در بعض نسخ بعد لفظ روزگار لفظ را که علامت مفعول ست مکتوب
نیست درین صورت بخت بیدار وسعادت آموز روزگار هر دو لقب باشند برای شاهزاده و
فاعل گردد آوازه هشیار خرامی ست چنانکه گذشت ومفعول عطرآمیز ونشاط افزا که عالم و جهان باشد
محذوف ست یعنی عالم را عطرآمیز وجهان را نشاط افزا گردد مخفی نماند که نسخه اول اقوی ست
واصح قوله وظاهرست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند وهر قسمتی را بناگزیر و بایست
آن آباد ساخته شرح مخفی نماند که لفظ باشند بعد لفظ آباد ساخته محذوف ست یعنی چون بر علو
فطرت شما نظر می کنم اگرچه این معنی مرا ظاهرست که بدون گفته کسی از دانائی و آگاهی خداداد
اوقات گرامی خود را حصه ها کرده باشند وهر وقت را بکاری که مناسب تر و لایق تر آن
وقت باشد آباد ساخته باشند پوشیده نماند باوجودیکه شاهزاده هنوز هیچ نکرده بود مگر شیخ
بزرگی شاهزاده ملحوظ داشته بطوری تعلیم می کند که دران حکومت وتعلیم خود ونادانی شاهزاده
ظاهر نگردد واین کمال پایه بلاغت ست قوله وبجود همانقدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر
استخوانی منتظم باشد شرح یعنی بذات خود آن قدر مشغول بودن معقولیت دارد که در صحت جسم
خلل نیاید ومخفی نماند که اگر بعد لفظ آباد ساخته لفظ باشند محذوف پیدا نه کنند این فقره که بجود همان
قدر پرداختن اولی الی آخره بدون واو عاطفه متمم فقرهٔ اول باشد قوله برخی خلاصه اوقات
در پاسبانی خلایق گذرد ودر معنی آن نیز کار خویش ساختن ست لیکن هرکس چنین آشکار را از
خوابیدگی نه فهمیده شرح برخی بالفتح باء موحده و یای مجهول وحدت بمعنی یک بهره ویک حصه
چرا که برخ بمعنی حصه آمده است ومجازاً بمعنی اندکی برخی مضاف وخلاصه اوقات مجموع مضاف الیه
اگرچه خلاصه اوقات نیز مضاف ومضاف الیه ست یعنی اندکی از اوقاتی که سوای اوقات اکل
وشرب وخواب وعبادت الهی باشد در پاسبانی خلایق صرف نمایند ودرینجا مراد از پاسبانی
خلایق دادرسی وداددهی ست واین معدلت وانصاف مردم درحقیقت کار خویش افزودن ست
که از عدل وداد سپاه ورعیت خوشدل وآباد میشود وخوشدلی وآبادی سپاه ورعیت موجب
عدم تسلط غنیمان وپایداری دولت ست وسوای آن نیکنامی دنیا وثواب درجات آخرت
وخوابیدگی کنایه از غفلت وجهل قوله توقع دارد که در شبا روز لختی به شنودن داستانهای
هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند شرح در شبا روز الف بمعنی واو عاطفه ست لختی بمعنی
اندکی از اوقات فرصت باستانیان بباء موحده صحیح اگرچه بباء فارسی شهرت دارد ومراد از باستانیان

سلاطین گذشته نامزد بمعنی مقرر و معین **قوله** کتاب بسیار و افسانه بی شمارست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری وطرز دانی شاهنامه وظفرنامه وواقعات بابری وکلیله ودمنه را بشنوید **ش** عبرت پذیری یعنی برای خوف پذیری این معنی که چه قدر پادشاهان عالی قدر وجبابره بوده اند که حالا اثر شان در دنیا پدیدار نیست پس غرور مابرین سلطنت بی بقا بیجاست طرزدانی ای طریق ریاست دوستور تسخیر ملک دانستن دکلیله ودمنه کتاب معروفست که آنرا انوار سهیلی هم نام ست **قوله** نه شنوای که کلانان آنرا سرمایه خواب دانند **ش** کلانان کنایه از امرا و سلاطین **قوله** برای آنکه سررشته نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و برونی چیره دستی نه نمایند اخلاق ناصری وجلالی ونصف اخیر کیمیا سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک را یادگیرند **ش** یعنی برای آنکه طریقهٔ دریافت کار نیک و بد حاصل شود و رهزنان درونی کنایه از غضب و شهوت و حرص و حسد و غرور و بغض و کذب و رهزنان برونی عبارت مردم شریر فتنه انگیز چیره دستی یای اول مجهول و یای آخر معروف بمعنی غلبه و سرکشی و جلالی عبارت از اخلاق جلالی که آنرا لوامع الاشراق نیز نام ست وکیمیا سعادت کتاب کلان ست در علم اخلاق وطبابت نفسانی **قوله** و مثنوی معنوی و حدیقه جام جم نیز در محفل همایون باشد **ش** مثنوی معنوی عبارت از مثنوی مولوی روم و حدیقه کتابی ست مثنوی از حکیم سنائی و جام جم نیز کتابی ست در مواعظ

عرضداشت کمترین مریدان و صغیرترین حلقه بگوشان ابوالفضل

قوله سر نیاز بر آستان فلک مطاف نهاده سجود عبودیت بصمیم القلب بجا آورده بعرض استادگان پایه سریر قدسی مسیر میرساند **ش** مطاف بفتح میم جای طوف که بمعنی گرد چیزی گشتن ست صمیم بمعنی خالص و خلاصه مسیر بفتح مصدر میمی ست بمعنی سیر پس سریر قدسی مسیر بمعنی سریری باشد که بعالم قدس سیر و رفتار میداشته باشد **قوله** که چون حکم قضا جریان شرف اصدار پذیرفت که این فدوی ذات اقدس ونصیری عنصر مقدس از خدمت خواتین سرادقات عزت شرف اختصاص یافته میداند که متعاقب رایات عیوق ساتبانی ازین گروه های صعب عبور نماید **ش** این فدوی اشارت ابوالفضل بخود ست نصیری بضم نون و فتح صاد مهمله و سکون یای تحتانی بمعنی شخصی که منسوب به طائفه نصیریه باشد و آن طائفه منسوب ست به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بوده گویند که نصیر حضرت علیؑ را خدا می گفت آن حضرت او را قتل میکردند

بازیدعای آنحضرت زنده میشد بازبجان می گفت بازقتل می فرمودند چنانکه در مصطلحات
وارسته مکتوب ست دینجا از نصیری فدوی جان نثار راسخ الاعتقاد مراد ست و عنصر
عبارت از جسم و ذات ولفظ از سببیه خواتین بفتح جمع خاتون که بمعنی زن صاحب خانه لعت
بدآید و باشد واین لفظ ترکی ست وجمع بطور عربی بتصرف فارسیان عربی دان ست سراوقات
بضم جمع سرادق که بمعنی سراپرده وخیمه وشامیانه باشد عیوق بالفتح وتشدید یای تحتانی ستاره
ایست سرخ رنگ که پس ثریا برآید چون مرور آن در وسط فلک بسمت الراس میشود لهذا به
نسبت دیگر ستارگان بلند تر می نماید تانی بر وزن تسلی بمعنی درنگ وآهستگی گریوه ها مراد از
کوهچه ها که در راه کشمیر بودند صعب بالفتح بمعنی دشوار دینجا مراد از بلند که رفتن بران دشوار باشد
عبور بضمتین گذشتن مخفی نماند که از لفظ از خدمت خواتین تا لفظ عبور نماید مضمون فرمان
شاهزاده بیان می کند یعنی چون فرمان شما باین مضمون بمن رسید که ابوالفضل به سبب
سپردن خدمت همراهی خاتونان عزت خصوصیت خود دانسته همراه سواری های زنانه بآهستگی
درپس ما بیاید چراکه ما بزودی میرویم لهذا ابوالفضل بشاهزاده می نویسد که موافق حکم آنجناب
همراه خواتین می آیم چون طبیعت یکی از خواتین بیمار شده است ازین باعث در رسیدن ماندکی
درنگ ست هیچ اندیشه نفرمایند قوله این موهبت عظمی را سعادت کونین انگاشته واین عطیه کبری
را عظمت دارین دانسته شروع در انصرام آن نموده هفدهم آذر ماه الهی از کتل پیرپنجال که
در صعوبت شهرهٔ آفاق ست بتوجه خاطر ملکوت ناظر باحسن وجوه واین طرق عبور افتاد حوالی
هیرپور مضرب خیام عصمت اختتام گشت شش اشارت این موهبت عظمی و عطیه کبری
بسوی تفویض خدمت همراهی خواتین ست انصرام اگرچه درلغت بمعنی بریده شدن ست مگر دینجا مجاز
بمعنی تمام شدن وبانجام رسیدن واشارت لفظ آن بسوی خدمت همراهی خواتین آذر بفتح ذال
معجمه نام ماه شمسی که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس به هند تقریبا مطابق آن پوس باشد
الهی یعنی اکبری کتل بضم کاف عربی وفتح تای فوقانی پشته بلند که در صحرا باشد وگریوه دینجا مراد از
کوه پیرپنجال به جیم عربی وفتح باء فارسی که حرف چهارم ست نام مقامی ست بر کوه در راه کشمیر
صعوبت بضمتین دشواری ایمن الطریق بیای مجهول وضم نون وضم طاء مهمله شد بمعنی بیخوف
ترین طریقه ها هیرپور بیای معروف نام موضع مضرب بفتح میم وکسر راء مهمله بمعنی جای زدن ای
جای میخ کوفتن خیام بکسر خاء معجمه جمع خیمه عصمت اختتام صفت خیمه ها یعنی خیمه هایی که عصمت

برآنها ختم یافته است قوله تمام شب برف بارید از کثرت برودت هوا چهار ماده فیل تصدق شد
ش ای مردند در چیز غیر ذی روح و غیر ذوی العقول متعدد ده صیغه واحد آوردن اولی ست
لهذا بجای شدند لفظ شد آورد قوله صباح آن روز کوچ نموده در مقام هلتل نزول اجلال فرمودند
ش فاعل فرمودند خواتین اند قوله روز چهارشنبه بستم ماه مذکور انشاء الله تعالی غالب آنست
که بار دوی نصرت قرین ملحق گردد ش ماه مذکور عبارت از ماه آذر اُرد و بضم اول و سوم بمعنی
لشکر بادشاهی ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته و داخل و فاعل گردد کاتب ست یعنی این بنده
قوله چون بواسطهٔ حدت برف باری مزاج یکی از عفایف مقدسه انحراف پذیرفته بنابران قرار
یافت که در هلتل یک روز مقام کند و اگر ضرورت شود دو روز ش حدت بالکسر بمعنی تیزی
هر چیز خواه تیز گرمی خواه سردی خواه تیزی و واو غیره عفایف بفتح عین مهمله و کسر همزه جمع عفیفه
یعنی زن پاکدامن مقدسه صفت عفایف انحراف بالکسر مایل شدن چیزی از جای خود بجایی
درینجا مراد از انحراف بیماری و مرض ست قرار یافت یعنی بفرمودن خواتین چنین مقرر شد قوله
نیر عواطف جهانبانی بر مفارق اقاصی و ادانی مخلد و موبد باد ش نیر بکسر یای تحتانی مشدد
بمعنی آفتاب عواطف مهربانی ها مفارق بفتح میم و کسر رای مهمله جمع مفرق که بمعنی سر مردم باشد
اقاصی دوران ادانی نزدیکان مخلد همیشه موبد بضم میم و فتح همزه و تشدید بای موحده مفتوح بمعنی همیشه

بوالا نژاد شاهرخ میرزا نبیرهٔ سلیمان مرزا فرمان روای بدخشان

قوله التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت
چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود ش نامزد یعنی نمزده شده نام من بوده ای
اسمی من بود قوله الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خود داشته در محاسبه شبارزوزی مشغول
وارد ش در محاسبه شبارزوزی یعنی در محاسبه افعال نیک و بد که در شب و روز صادر میشوند
که چه قدر کارهای نیک از من صادر شد و چه قدر بد قوله در ملایم و ناملایم روزگار که زمانه سبب
این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد ش ملایم و ناملایم عبارت
از مقدمات موافق مرضی و غیر مرضی کرامت کناد یعنی دهاد و بخشاد قوله عرضداشتی که بدرگاه گیتی
پناه فرستاده بودند به مسامع همایون رسید مستحسن افتاد ش چون معمول بادشاهان چنین بوده است
که عرضی کسی خود نمی خوانند بلکه منشی خوانده می شنوانند لهذا چنین گفت مسامع جمع مسمع بالفتح و بالکسر
که بمعنی گوش ست مسامع همایون کنایه از گوش بادشاه مستحسن بمعنی پسند و مقبول قوله مناسب

بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هرچند امری ضروری العرض نباشد
شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت **شرح** لفظ بل کلمه ترقی ست **قوله**
دیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم و در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم **ش** دیگر
یعنی مقدمه دیگر این ست هر دو جا مقصر بکسر صاد بمعنی کوتاهی کننده حفظ الغیب یعنی یاد کردن
در هنگام پس پشت **قوله** و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت
شاهنشاهی در بارهٔ ایشان روز افزون ست العاقبت بالخیر **شرح** باره بمعنی حق و مقدمه
روز افزون هرچه روز بافزایش باشد

بمقتدای خداشناسان و قدوهٔ ایزد پرستان به شیخ مبارک بن شیخ خضر

قوله مقتدا بمعنی پیشوا قدوه بالکسر و بالضم بمعنی پیشوا **قوله** بموقف عرض حضرت مخدومی قبله
گاهی مدظله العالی میرساند **شرح** موقف بفتح میم و کسر قاف اگرچه در لغت جای استاده
شدن ست مگر درینجا بمعنی جای و مکان یاء مخدومی و قبله گاهی یای متکلم ست بمعنی مخدوم من
و قبله گاه من **قوله** که احوال این مسکین برنهجی که متکفل نظام کل که خبیر و قدیر و رحیم و کریم ست
میدارد چه در اطوار شدت و چه در اطوار رخا مستوجب شکر ست **ش** نهج بمعنی طریق و دستور
متکفل نظام کل بمعنی ذمه دار درستی جمیع عالم و مراد از حق سبحانه و تعالی ست هر دو لفظ بری
تسویه شدت بالکسر اگرچه بمعنی سختی ست لیکن درینجا مراد از رنج و کلفت رخا بالفتح رای مهمله و خای
معجمه اگرچه بمعنی نرمی ست مگر درینجا مراد از خوشی و فراخ عیشی مستوجب بمعنی لایق و سزاوار مخفی
نماند هرجا که رنج و راحت احوال هر دو بهم بیان می کنند مقصود از ان رنج احوال باشد نه راحت
لهذا معلوم شد که شیخ از رنج و شدت خود شکایت می کند و ذکر رخا محض برای عدم ثبوت
کفران نعمت ست **قوله** اما ازانجا که منمش مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب
حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد **شرح** اما برای استدراک ست از
مضمون جمله سابق قایم مقام کلمه لیکن ازانجا حرف شرط ست بمعنی چونکه منغمس بغین معجمه و کسر
میم و سین مهمله باب فرو رونده یعنی غریق مقتضیات بمعنی خواهشها مضاف ست و طبیعت
بشریت مجموع مضاف الیه و این مجموع صفت مسکین ست ای بیان حال خود ست و فاعل
گوید و دراز کند همون مسکین که ابوالفضل باشد حاصل آنکه یعنی احوال من چنانکه حق تعالی
میدارد لایق شکر ست همین باید که ناشکری نکنیم لیکن چونکه من در تنگ حوصلگی های بشری

غریق هستم اگر درین صورت کلمهٔ بعض مردم که سبب های رنج من شده اند بیان نمایم مرا
ملامت نباید کرد چه اکه لبشر هستم قوله اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه
او خس و خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون وچرا آنجا راه دارد **ش**
مخفی نماند که این جمله علیحده برای تقویت دلیل این معنی ست که مرا ملامت نباید کرد یعنی دیگر
وجه عدم ملامت من اینکه اگر بنظر غور و فکر بیند فاعل حقیقی این شکوه و شکایت من نیز حق تعالی
ست که در بارگاه او دعوی فاعلیت مخلوقات را که بمنزلهٔ خس و خاشاک اند راه نیست پس
بملامت کردن من در حقیقت ملامت بدرگاه بی نیاز ست منسوب میشود و این چون وچرا
بسوی درگاه او راه دارد و این جائز نیست بلکه ممنوع محض ست قوله ای پدر بزرگوار و ای
دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریهاست البقدر قوت
و قدرت استعلاج می نماید و شرح اطوار می نویسد **ش** دینجا مراد از نفس روح ست یعنی از
بیماریهای روح که آلودگی معاصی و التزام منهیات ست و از بیماریهای بدنی که بخار و اوجاع وغیره
باشد چه گوید و از کثرت بیان آن چه درد سری و تکلیف بآن جناب دهد که مناسب نیست
لیکن چون حالت گرفتاری بیماریهاست ناچار میگویم و این حال گفتن من در حقیقت علاج پرسیدن
ست لهذا البقدر قوت و قدرت خود علاج بیماریهای خود می پرسم و شرح اطوار خود که عبارت از
بیان احوال مرض ست مینویسم زیرا که طبیعت را تشخیص مرض بدون اظهار بس دشوار ست
قوله در نشاء ورید بدینه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت ست تالمی که دارد و
تحسری که واقع ست اینست **ش** نشاء بالفتح نون و سکون شین معجمه و بآخر همزه بصورت الف
کسانی که خط مخفی رابعد خط مستقیم نویسند خطا ست بالای خط مستقیم باید نوشت برای علامت
این معنی که این خط مستقیم الف نیست بلکه همزه است و کسانی که نشاء را بر وزن سرا خوانند بیجا
محض و این نشاء لفظ عربی ست بمعنی آفریدن مجازاً بمعنی عالم و جهان آید و نشه بر وزن پشه
لفظ فارسی ست بمعنی کیف مثل نشه شراب و بنگ چون نشاء بمعنی عالم می آید لهذا مراد از نشاء
صوریه بدینه دنیا ست و ازین فقره بیان اطوار بیماری خود شروع نموده ست اتعاب بالفتح جمع
تعب بمعنی رنجها آلام جمع الم که بمعنی بی آرامی ست مشاق بالفتح میم و شین و تشدید قاف بمعنی
مشقتها حاصل آنکه اگرچه در دنیا مرا رنجها زیاده از طاقت بیان ست مگر از همه قطع نظر کردم یعنی فکر
هیچ یکی از ان ندارم تالمی عظیم و حسرتی کلان که دارم این ست قوله که در لباسی که بسبب تقدیر

محسود عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشاء از ذمت همت خود ادا نموده
باشد ش درین عبارت کاف اول برای بیان لفظ آنست و دوم برای بیان لباسی
و سوم برای بیان لفظ کاری مراد از لباس منصب وزارت ست که بی سعی و تلاش من بموجب
تقدیر ایزدی مرا حاصل شده و این منصب نزد کوته حوصلگان عوام منصب عالی ست که بر من
حسد می برند و الا نزد واقفان اسرار عالم هیچ حقیقتی ندارد ازین کس یعنی از من و اشارت این
نشاء هم بسوی منصب وزارت ست یعنی از من کار عمده که تسخیر بلاد عالم و تدبیر تفتیح اقالیم باشد
بظهور نمی آید که حق این منصب از ذمه اراده خود ادا نموده باشم قوله واگر این قدر میسر نشود این
مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری ترددی چند واقع شود که صاحب و مربی این کس
را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد ش یعنی اگر این قدر کار عمده چنانکه گفتم که از ان بالکل
حق وزارت ادا تواند نمود میسر نشود باری این قدر بالضرور می خواهم که دو سه ناموران فوج
مخالف از دست من کشته شوند یا دو سه قلعه از شجاعت من مفتوح شود که بادشاه و خداوند نعمت
مرا در باب تربیت و رعایت من برای رد اعتراض عوام دلیلی باشد مخفی نماند که بیان اعتراض
عوام در فقره آینده که معطوف فقره مذکور ست می نماید و آن این ست قوله و از طعنهٔ کوته نظران
که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد ش کوته نظران یعنی کوته فکران
که پایه قدرت الٰهی را نمی شناسند و فاعل نجات یابد صاحب و مربی که عبارت از بادشاه ست یا خود
یعنی از شنیدن طعنه های بی لیاقتی خود نجات یابم قوله تعبی که می کشد و هر المی که میرسد بای حال
اگر درین راه بودی شرمنده این نشای عنصری نمی شد ش تعب بفتحتین رنج و فاعل می کشد
مفعول میرسد شیخ ست بای حال یعنی بهر حال ای بحالت رنج و راحت قوله اگر درین راه بودی ش
ای در راه سپاهگری و نشاء عنصری عبارت ازین جهان یعنی دنیا و فاعل لفظ نمی شد شیخ خود ست
فایده بای حال بکسر بای موحده که برای ظرفیت ست و ای بفتح همزه و تشدید یای مکسور و تنوین حرف
آخر که علامت آن دو زیر لام ست بدانکه با حارست و ای اسم استفهامیه مجرور مضاف
و حال مضاف الیه و ای گاهی مدخول خود را عام میگرداند چنانکه درهمین جا لفظ حال را قوله
واز عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از انست چه گوید
و چه نالد ش عالم نفسانی مراد از عالم روحی باطنی موصوف ست و نفس الامری که بمعنی حقیقی
و تحقیقی باشد صفت آن و عالم روحی باطنی درینجا کنایه از کمال نفس ناطقه است بمعرفت حق تعالی

و آن نزد بعضی عین انسانیت ست و پیش گروهی مجموع نفس و بدن انسانیت ست و کمال نفس
بمعرفت خلاصه انسانیت باشد لهذا تصحیح مذهب هر دو طائفه علی سبیل التردید بیان کرده میگوید که
از بی نصیبی معرفت حق که بدون آن انسان نتواند بود چه گویید چه نالد که طاقت گفتن و نالیدن
نیست **قوله** که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه
مکر و تزویر و چه علانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این
مظلوم را بتاراج بردند **ش** کاف اول برای علت ست بدو بضم باء موحده و ضم دال مهمله
و تشدید واو مصدر ست بمعنی ظهور و مراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست که عمر چهارده
پانزده سالگی باشد مبادی بفتح میم اگرچه جمع مبدء ست که بفتح میم اسم ظرف زمانی باشد بمعنی هنگام
ابتداء مگر درینجا بمعنی واحد آورده چراکه معمول فارسیان ست که برای فصاحت و متانت عبارت
بجای واحد لفظ جمع آرند دیجور بفتح دال و واو معروف بمعنی تاریک و سیاه و هر دو لفظ چه برای
تفسیر و بیان ست تزویر بمعنی فریب و علانیه بتخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا و ظاهر ستم و تعدی
بمعنی زور و زبردستی سلطان اسم جنس ست و اسم جنس را گاهی جمع آرند لهذا درینجا سلطان بمعنی
سلاطین ست چراکه سلطان مضاف ست باضافت تشبیهی بسوی قوای که بضم اول و فتح واو جمع قوت
ست و چون سلطان درینجا بمعنی جمع ست بهمین سبب در خبر تاراج بردند بصیغه جمع آورده و مراد
از خانمان سرمایه نکوئی ها و اعمال صالح ست غضبی بفتحتین منسوب بغضب و آن یکبارگی حرکت
طبیعت ست برای دفع مکروهات و مبغوضات و شهوی منسوب به شهوت بحذف تای فوقانی
مصدری و شهوت خواهش طبیعت ست برای حصول مرغوبات و درینجا از غضب و شهوت
افراط غضب و شهوت مقصود مصنف ست نه اعتدال اینها و اول بمکر و تزویر از ان گفت که دشمن تا وقتی
که در ابتدا چندان قوت بهم نرسانیده باشد بمکر و فریب بعض چیزها می گیرد و چون نهایت قوی میگردد
علانیه بزور و تعدی همه متاع خانمان انتزاع می نماید **قوله** کالبرق الخاطف اگر از مستی خودپرستی
افاقتی مائی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده
نبود تجرد منشی و خیراندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدایع بدایع النفس
اثاره بود **ش** کالبرق الخاطف کاف حرف تشبیه جار البرق مجرور و موصوف خاطف بکسر طا صفت
آن که مجرور ست بمطابقت موصوف خود چون خطف بمعنی ربودن ست لهذا اکثری خاطف را بمعنی
رباینده بصر نوشته اند و این معنی درینجا راست نمی آید بنابران نزد فقیر تقریر معنی خاطف چنین ست که

برق دو قسم ست یکی خاطف و دیگری غیر خاطف خاطف آن باشد که بعد اندک دیر یکبارگی بتابد و بزودی نور خود را از نظر مردم دور باید ای بزودی پوشیده شود و غیر خاطف آنکه تا دیرے علی الاتصال اندک اندک می درخشیده باشد و یکبارگی نور خود را از نظر مفقود نسازد پس درینجا از برق خاطف اندک دیر مقصود ست یعنی همه اوقات در مستی خودپرستی بی هوش می مانم اگر گاهی مقدار زمانه بقای برق خاطف مرا افاقت و شعور حاصل میشود افاقت بکسر اول بهوش آمدن فایده افاقهٔ مائی بالضم و تنوین حشو پنجم که تای فوقانی ست و کلمهٔ ما برای تنکیر که برای تقلیل ست و یای مجهول وحدت که برای تاکید تقلیل ست مجموع بمعنی چیزی افاقت ای افاقت اندک و نیز مخفی نماند نماند که درینجا نون تنوین بمیم ما از جهت قرب مخرج مدغم ست لهذا میم کلمه ما را مشدد باید خواند دوست دادن بمعنی حاصل شدن سالف زمان بمعنی زمانهٔ گذشته که عبارت از ایام طالب علمی ست طغیان بالضم از حد گذشتن درینجا کنایه از کثرت معاصی و درینجا بسبیل لف و نشر خبر است اب آماده و خبر ابواب کشاده یعنی سابق ازین در زمانه طالب علمی که چندان گرفتار معاصی نبودم خدایع جمع خدیعت که بمعنی مکر و فریب ست و بدایع جمع بدیعه و خدایع موصوف ست و بدایع صفت آن نه معطوف و معطوف علیه حاصل آنکه سابق ازین دعوی آزادگی دنیا و لاف خیراندیشی خلایق که از حال و گفتار من ظاهر بود اکنون که بانصاف فکر می کنم همه از قسم عجایب فریب های نفس اماره بود **قوله** مجملاً از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد ش اصلیه درینجا بمعنی تحقیقی ست و اصول اخلاق حسنه کنایه از عقاید و درستی ایمان ست و فروع اخلاق حسنه که عین اخلاق حسنه ست عبارت از تقوی و عبادت و رحمت و سخاوت و تواضع و عفو و عصمت و عفت و تجرد منشی و خیراندیشی یعنی کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت نفس تباهی عقاید دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشند حاصل آنکه باطن و ظاهر من هر دو خراب ست **قوله** سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس تفنن این کس و مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض دنیه ست از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود **ش** سراب بالفتح ریگ سفید به صحرا که تشنه آن را از دور آب پندارد بیدا بالفتح صحرا ناپیدا در اصل ناپیدا کنار بود برعایت سجع لفظ پیدا بحذف لفظ کنار صفت بیدا واقع شده رعونت بضمتین خودپسندی مشوب بالفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و بای موحده بر وزن ملول بمعنی آلوده و آمیخته دنیه بالفتح دال و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی فرومایه و کمینه مراد از سراب چند اعمال

حسنه باطنی مثل اعمال و اشغال طریقت و فکر معرفت یعنی چون آن اعمال حسنه ولاف تجرد و نیکی
وخیر اندیشی که گاهی مرا خوبی آن به یقین معلوم میشود وگاهی دیگرانرا خوبی آن بگمان ملحوظ میگردد
عند التحقیق بهیچ چون آلوده باغراض کمینه دنیاست که مردم مرا نیک پندارند وتبواضع پیش
آیند لهذا نیک داشتن من این اعمال را از قسم این معنی ست که کسی اشتباه بطرف سخن باطل
بحق بودن نماید ای باطل را حق پندارد قوله هرگاه خدای باطن باین درجه باشد از
اعمال بدنیه چندکه در ظواهر شرایع عامه مندرج ست اثباتاً و نفیاً و وجوداً وعدماً چه گویدش
مراد از اعمال بدنیه نماز و روزه ظواهر جمع ظاهره چنانکه حوادث جمع حادثه شرایع جمع شریعت
عامه به تشدید میم بمعنی عام و این صفت لفظ مؤنث باشد که محذوف ست و آن لفظ جماعت
خواهد بود یعنی از نماز و روزه که در افعال ظاهره طریقه های جماعت عامه مسلمانان مندرج ست
از بودن و نبودن ای از کردن و نه کردن آنها چه گوید حاصل آنکه آن هم کما حقه از من ادا
نمیشود قوله اذا لم یکن راس المال فلیف یربح شرح راس المال درینجا بکسر لام باید خواند
چراکه مضاف الیه ست بمعنی سرمایه یربح بضم یای تحتانی و فتح بای موحده وحای مهمله صیغه واحد مذکر
غائب از مضارع مجهول یعنی هرگاه که نباشد سرمایه پس چگونه سود داده شود کسی پس خداشناسی
و درستی عقاید بمنزله سرمایه است و اعمال بدنیه ظاهریه نفع و سود آن چون مال نباشد نزد کسی و
سوداگری بآن نه نماید نفع چگونه حاصل شود او را قوله ای سالک مسالک طریقت از کجروی ها
و نادرستی های این نفس اماره چه نویسد که تلبیس می خواهد که عیوب خود هم نداند تا بدیگری چه
رسد و معالجه کجا راه داشته باشد شرح طریقت عبارت از علم باطنی که بدان معرفت حق حاصل
شود تلبیس در لغت در پرده پوشیدن چیزی مراد درینجا بمعنی اختفای عیب قوله سبحان الله
و اسغیثا و اغوثا زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی را چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار
دریغ نفرمایند شرح سبحان الله کلمه ایست که در مقام کثرت تعجب گویند و اسغیثا و اغوثا مغیث
بضم میم و کسر غین معجمه و یای تحتانی و ثای مثلثه بمعنی فریاد رسنده غوث بالفتح بمعنی فریاد رس
و هر دو لفظ را برین هر دو اسم و هر دو الف در آخر هر دو زیاده برای ندبه است ای برای
صوت ناله و این چنین الفاظ برای استعانت هنگام مصیبت گویند تصدیع درد سری قوله
دیگر ملاطفات گرامی مرةً بعد اولی وکرةً بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله
تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصاً بر سر این بنده ها سالهای بسیار دارادش

دیگر یعنی دیگر مقدمه از مقدمات واجب العرض این ست ملاحظه مکتوب اعلی بسوی ادنی مرةً بعد اولی یعنی یکبار بعد اول وکرةً بعد اخری ویکبار بعد دیگر حاصل ازین تقریر آنکه سه بار واین بنده با اشارت بخود و برادران خود ست **قوله** و بمقتضای عواطف والاالتفات فرموده بودند که در بعض امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت و عبادت میداندیش یعنی انچه که قبل ازین شما نصایح چند نوشته بودید و بجهت عذر آن این مرتبه ارقام فرمودید که ای ابوالفضل من ترا در بعض امور بی تکلفانه مینویسم ای قبله گاه من عذر این معنی چه حاجت ست من بجا آوردن نصایح شمارا سعادت میدانم **قوله** و بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد و حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنی حقوق که مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خورده بین متحقق و مبرهن ست فکیف مراتب دیگر الحمد لله که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق ست و بآن نازان **شش** بنی در اصل بنین بود جمع بن که بفتح باء موحده و سکون نون اصل ابن باشد چون مضاف شد بسوی نوع نون جمع بقاعده نحو ساقط گردید ایصال بالکسر رسانیدن مبرهن بضم میم و فتح باء موحده و سکون راء و فتح ها بمعنی مدلل و ثابت در بنی نوع یعنی در بنی نوع انسان چهار مرتبه دوستی بقیاس ثابت میشود اول دوستی از جهت باهم بنی نوع بودن یعنی فقط بهمین جهت که هر دو در انسانیت شریک اند واین قسم دوستی از سه قسم باقی ادنی مرتبه دارد و بعده قوی تر ازان حق تعارف ست که سوای اشتراک انسانیت میان دو کس چیزی شناسای هم باشد و قوی تر ازین هر دو حق قرابت ست که باوجود آن دو حق مذکور میان هر دو رابطه قرابت و رشته داری ثابت باشد و قوی تر ازان هر سه حق محبت ست که میان دو کس باوجود آن سه وجه مسطوره دوستی بدرجهٔ اعلی باشد که آن را محبت و اخلاص بل عشق میتوان گفت این چهارم از همه افضل ست و اول از همه ادنی پس ابوالفضل میگوید که در فکر مرد دقیقه شناس ثابت و روشن ست که نفع رساندن و ضرر از و دفع کردن از لوازم مرتبه اول ست که آن از همه حقوق ادنی ست پس خیال باید کرد که رعایات مرتبه دوم و سوم و چهارم علی ترتیب المدارج چه قدر عظیم باشد الحمد لله که میان من و شما هر چهار حقوق مذکوره کامل و ثابت ست و من بآن نازان پس ایصال نفع بمن و دفع ضرر از من شمارا بدرجهٔ اعلی منظور باشد فافهم و در معنی این عبارت احتمال دیگر نیز میتواند شد و آن این ست که قبل ازین شما در باب سفارش چند کس نوشته بودید و حالا بجهت عذر آن بقلم آورده که من با این

امارت و وزارت تو نکرده بی تکلفانه فرمایش ها می کنم از بی تکلفی من رنجیده نباید شد ای قبله گاه
عذر این معنی چه حاجت ست من بجا آوردن احکام شما را سعادت خود میدانم و مرا بآنجناب
هر چهار مراتب مذکوره دوستی ثابت ست پس مرا ایصال نفع بشما و دفع ضرر از شما بوجه اعلی منظور و ملحوظ است

عرضداشت ابوالفضل بقدوهٔ ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک

قوله بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله العالی میرساند ~~~~ش موقف
بفتح میم و کسر قاف بمعنی جای و محل و هر سه یای مخدومی و انامی و قبله گاهی برای متکلم بمعنی من انام
بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مخدوم الانام مجموع لقب ست که مضاف شده بسوی یای متکلم مد ظله
العالی دراز باد سایه او برتر قوله که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره از تنگنای خاکدان
کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان بیچاره ان کوی
بیخردی را آزرده دل ساخته لختی از زمانه در جزع و فزع داشته کامروای نشاء طبعی عنصری داشت
و شطری از اوقات را به صبر تلخ کام دارد و ظاهر ست که آن رموزدان کارخانهٔ تکوین و ایجاد اگر از
بدو صبح تمیز تا حال و جدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی ازین تند باد
حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد ش ماجده زن بزرگ مبروره نکوئی کرده
شده یعنی آمرزیده شده خاکدان بمعنی جای خاک و خاشاک انداختن درینجا مراد از دنیا ظلمانیت
بمعنی تاریکی جزع و فزع هر دو بفتحتین بی صبری نشاء طبعی عنصری عبارت از بشریت و کامروائی
بشریت کنایت ست از کسی دل خود را خوش کند باختیار کردن کاری که ممنوع شرعی باشد یا عقلی
یعنی هر چه طبع او خواهد بکند شطری بالفتح بمعنی اندکی و انچه در بعضی نسخ بعد لفظ ایجاد لفظ را مکتوب نیست
پس دران صورت کلمه را محذوف فرض کنند و جدانی المطلب بمعنی دریابنده مطلب معرفت الهی
وجدان بالکسر مصدر ست بمعنی دریافتن و یای وجدانی برای نسبت پس وجدانی بمعنی کسی که صاحب
وجدان باشد مخفی نماند که لفظ چنانچه یکی از حروف تشبیه ست که برای تشبیه مرکب آید یعنی تشبیه جمله
بجمله دیگر بخلاف لفظ چون و چو و مثل و غیره که برای تشبیه مفرد آید و در تشبیه مرکب گاهی تشبیه کرده
میشود و متضاد نفیاً و اثباتاً چنانکه گوئی چنانچه فلان در عشق بتان گرفتاری دارد من ندارم پس
همین حال ست درینجا که چنانچه انتقال والده از دنیا بسوی عالم عقبی من بیچاره را در ابتدا در
جزع و فزع داشت و حالا هم بصبر تلخ کام دارد و ظاهر ست که آن دانا دل مصروف مرضی الهی را غم و اندوه
چه معنی بلکه گردی ازین تند باد حادثه بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد قوله بحقیقت ...

خداداني و خدافهمي در مواقف رضا و تسليم بوده از دل نوراني حقاني خود جمعي را که در نشيب طبيعت وگوي بشريت مانده در بي صبري و جزع افزائي فرو رفته اند دلداريها داده باشند که عطوفت پدري زياده از رافت برادري ست **ش** مواقف بفتح ميم وکسر قاف بمعني جاهاي استاده شدن در ينجا بمعني مطلق جاها تسليم خود را بخدا سپردن باين وضع که هرچه خواهي بکن گوي بفتح کاف فارسي بمعني مغاک وکسر واو براي اضافت وزيادت ياي تحتاني در آخر براي اظهار کسرهٔ اضافت يعني اگرچه اخوي ابوالفيض فيضي تسلي برادران وغيره کرده باشند مگر جائي که عطوفت پدري ظهور نمايد رافت برادري چندان فروغي ندارد ورافت بمعني مهري ست **قوله** وچون آن اخص الخواص بزم حقيقت بعلم اليقين ميدانند که اين سراي بي وفا که خاک تودهٔ مذلت وانبارخانهٔ هوان ست گذشتني وگذاشتني ودل بستني وهمت آويختني نيست **شش** چون حرف شرط و تا عبارت آويختني نيست متعلقات همين شرط و از لفظ کام نخستين تا لفظ مضرت و آزار رسد همه عبارت جزا و متعلقات جزا اخص الخواص بمعني خاص تر خاصان علم اليقين عبارت از علم چيزي به نهجي که از شک انداختن کسي زائل نگردد هوان بضم اول بمعني خواري وواگذشتني وسه لفظ ديگر ياي لياقت ست **قوله** کام نخستين آن ستيلح بيماي ناپيداي خدا آگاهي وايزدشناسي و آن قبلهٔ صورت ومعني ومجموعهٔ علم وعمل آنست که در امثال اين حوادث جايگاه معرفت آزما عيارگير هوشمندان حيرت افزاي بخت بلندان راه بي صبري رفتن قطع نظر از انکه عمر را بعبث صرف کردن والفاس قدسيه را در ناملايمات اسفي مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس ضرري رساند **شش** مراد از کام نخستين اول فهيد يعني ادني فهميدشما اين ست که در مقدمات فوت و فنا گريه وناله کردن قطع نظر از انکه عمر را بي حاصل در اين کار صرف کردن ست قباحت عظيم اين ست که بمرده ضرر ميرساند ومخفي نماند که جايگاه معرفت آزما و حيرت افزا وعيارگير هرچهار صفت حوادث اند بالاستقلال لهذا واو عاطفه را که براي جمع ست متروک کرده وبي صبري وارثان وجزع وفزع اقربا مرده را باين سبب آزار ميرساند که ملايک وارواح باستماع نوحهٔ وارثان مرده را طعن وتشنيع مي کنند که تو با وجود ادني بودن خود را پيش مردم اين قدر عزيز و بزرگ گردانيده پس مرده خجالت وشرمندگي مي کشد واز نوحهٔ مردم به تنگ مي آيد **قوله** چنانچه محققان ملت ونحلت باين بار اکتفا نکرده تصريح فرموده اند حيف پس حيف که آن مسافر قدسي منزل را بران سرزمين نوراني از فرزندان ومنتسبان خاص که چشم امداد ومعاونت دارد مضرت و آزار رسد **شش** ملت دين اسلام ونحلت مذاهب سواي اسلام

تصریح فرموده اند یعنی در باب امتناع جزع و فزع تصریح و توضیح کرده اند قوله یقین که آن حضرت این منتسبان خاص را در دل آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند ش منتسبان خاص کنایه از فرزندان و دختران سبکروح مراد از والدهٔ خود قوله بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سودمند آمدی از انجاکه این معالجه مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد ش لفظ اگر کلمه شرط ست و آمدی صیغه ماضی بیای استمرار و بعد ازین لفظ از انجا نیز کلمه شرط ست پس برای هر دو شرط کلمه خواهند شد جزا افتاد که بمعنی استقبال ست این صورت خلاف محاوره بنظر می آید پس می گوئیم که بعد لفظ سودمند آمدی این قدر عبارت محذوف ست معروض سید اشتم یعنی بالفرض اگر ناشکیبائی شما آن مرده را سودمند آمدی معروض سید اشتم از انجا که این معالجه یعنی جزع و فزع مخالف رضای خدا ست درین صورت ضرور بالضرور آن حضرت مانع سلوک این راه غیر مرضیه که بی صبری باشد خواهند شد توجیه دیگر آنکه هرگاه که بعد لفظ اگر در جمله شرطیه یای استمرار بر مثبت آید افاده نفی کند و اگر بر منفی آید افاده اثبات نماید چون درینجا یای استمرار در شرط ست فقط شرط را بمعنی منفی گردانید یعنی چون ناشکیبائی سودمند نیامد آن حضرت مانع سلوک این راه غیر مرضیه حق تعالی ضرور بالضرور خواهند شد مخفی نماند که درینجا در بادی النظر مناسب آن می نمود که بموافقت زمانه شرط که ماضی ست در جزا بجای خواهند شد که استقبال ست بیشدند که ماضی ست آوردی پس درین صورت ممانعت در زمان ماضی ثابت می گشت و از ممانعت ماضی جز سرزنش وطعن فایده دیگر متصور نبود و شیخ را ممانعت از جزع و فزع در زمان آینده منظور ست نه در زمانه ماضی لهذا صیغه مستقبل آورد فاما چون اظهار امر ممانعت بخدمت بزرگان نوعی از بی ادبی بود تدارک آن باستعذار در عبارت آینده می نماید قوله بآن راه رفته سرایه معنی و دانائی اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا فرد خرد نبود بمعدن زر فگندن زر بدریا دُر بکان گوهر فگندن ش سرایه جمع سر ایست که بمعنی راز ست القاء انداختن درینجا مجازاً بمعنی اظهار حاشا بمعنی درست و پاک ست کلاّ بالفتح والتشدید کلمه ایست برای باز ایستادن از کلام سابق و حاصل معنی آن این ست که چنین نیست و این هر دو کلمه برای تنزیه و تبرّا باشند از کلام سابق قوله ملک مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی

از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عقل نیابد ش فاعل نیابد خاطرست و مفعول آن یاد آمدن مقدمه تسلی قوله پس همانا که این تذکره ایست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و دریوزه گری ست از برای این نادان نابینا خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه می خواهند یعنی علمی می خواهند که بدار الامن عمل رساند و عملی می طلبند که به نزهت گاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد ش همانا بفتح بمعنی پنداری و بمعنی گویا که تذکره بمعنی یاد دهی و لفظ از در کلمه از برای زاید به جهت تحسین کلام مراد از چشم علم حقانی و مراد از سرمه عمل صالح و مراد از آئینه محویت و اتصال حقیقی و قرب الهی قوله در مفاوضه شریفه ایمای زیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند ش فیافی بفتح فای اول و کسر فای ثانی جمع فیفا که بالفتح بمعنی بیابان و دشت و مراد از قاطعان روندگان اطلال بالفتح جمع طلل بفتحتین بمعنی تودهٔ خاک به پشتهٔ گل درینجا کنایه از قبور عاکفان بمعنی گوشه نشینان مواقف بفتح میم جمع موقف بمعنی جای و محل اگرچه در بادی النظر بی اعتقادی شیخ از برکات زیارات اولیا فهمیده میشود لیکن کلام شیخ بمذاق عارفانی ست که موافق ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible] وجود غیر را شرک میدانند و خواهش پدر شیخ موافق حال سالک مبتدی ست که هنوز نظیر در فکرش ملحوظ باشد قوله و مع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم آن خوض نکرده سر انجام این سفر می نمود و بدانچه رضای خاطر اشرف می بود می کوشید ش مساعد بمعنی باوجود این مساعد بضم میم و کسر عین بمعنی موافق و یاور لم بکسر لام و فتح میم بمعنی چرا فارسیان بسکون میم خوانند و بمعنی سبب و علت مستعمل کنند و چون این را اسم قرار داده اند ازین باعث مضاف کنند چنانکه درینجا که در لم آن خوض نکرده خوض بفتح خا و ضاد معجمه بمعنی دخل و در آمدن در کاری حاصل آنکه با وجود این معنی که بزیارت قبور شما را هیچ حاجتی نیست تاهم اگر در راه خطر نبودی بالضرور در علت انگیزی آن دخل نکرده سر انجام این سفر می نمودم

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند ش دامت صیغهٔ واحد مونث ازان آورده که فاعل آن برکات ست و صیغه جمع اگرچه برای مذکر باشد

نزد عرب حکم مونث واحد دارد **قوله** الحمد لله والمنت که مفاوضات قدسیه آن قبله خداآگاهان در حین مصیبت صبرکش دفجیعت عقل برهم زن مرةً بعد اخری مرا اسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را بامن صبر بل رضا آوردند **ش** فجیعت بفتح فا و کسر جیم درد سخت و مصیبت صبرکش بضم کاف صفت مصیبت ست و عقل برهم زن صفت فجیعت مرةً بعد اخری بمعنی یکبار بعد دیگری یعنی سه چهار بار بادیه وجود بمعنی صحرای هستی مامن بفتح میم دوم بمعنی دار الامن و مخفی نماند که نزد محققین صبر سه درجه دارد اول درجه را صبر نامند و آن تحمل مصیبت باشد چار ناچار بخوف بلای دیگر و این درجه ادنی ست دوم درجه را رضا خوانند و آن تحمل مصیبت باشد یکبار به لحاظ خوشنودی مصیبت دهنده و این درجه اوسط ست سوم درجه را التسلیم و تفویض گویند و آن سپردن باشد خود را بمصیبت دهنده باین طور که اگر صد بار رنج دهی شکایت نخواهم نمود و این درجه اعلی ست **قوله** امید که بتوجه اشرف اقدس نیز به نزهت گاه تفویض و تسلیم خرامش شود **ش** نزهت گاه جای خوش که از جمیع عیوب پاک باشد خرامش کشیدن مصدر **قوله** الله تعالی ذات ذات الکمالات و آن پیشوای خداشناسان را درین نشاء صوری بسیار دارا د و ما بیماران صورت و معنی را پذیرای تصلیح ارجمند داشته صحت ظاهری و باطنی روزی کناد **ش** لفظ ذات که اول ست بمعنی هستی و ذات دوم بمعنی صاحب نشاء صوری عبارت از دنیا پذیرا بمعنی پذیرنده چرا که الف پذیرا برای افادهٔ معنی فاعل ست ارجمند بمعنی گران قیمت و صاحب قیمت

عرضداشت ابوالفضل بمقتدای خداپرستان شیخ مبارک

قوله بیت سلامی چو اخلاق تو مشک بو ٭ سلامی چو الفاظ تو درفشان ٭ **ش** یای سلامی در هر دو مصرع برای عظمت و تفخیم یعنی سلام کلان ای بکمال ادب و خضوع **قوله** بآن قبله بهستان میرساند نمی دانم که چه گویم و چه نویسم آنچه از محرومی صوری ضروری آن یگانه آفاق در دل ست قلم بی زبانی عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید **ش** مخفی نماند محرومی صوری ضروری از ان گفت که در ملاقات معنوی شما کلام نیست چرا که آن هر وقت حاصل ست مگر با ملاقات ظاهری و محرومی صوری محبوس موصوف ست و ضروری صفتش از ان آورده که بحکم بادشاه ست مراد ران اختیار نیست چرا که او مرا از شما جدا ساخته بسفر دور دراز فرستاده است یعنی قلم بی زبان که در بیان درد محرومی عاجز و قاصر ست چه نویسد و چه گوید **قوله** ای گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران حال این مستهام بیاد آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر ست **ش** مستهام بالضم بمعنی حیران **قوله**

امید که احوال و اوضاع آن همای گمشتگان بادیه حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی ناروانی حسب لخواه دوستان حقیقی باشد العاقبت بالخیر **ش** آشفته بمعنی پریشان حال و مراد از دوستان حقیقی ذات خود ست بسبیل ذکر عام اراده خاص

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله قبله گاها اگر این دوربین از خوبی روزگار و حصول مرادات زبان شکر دراز کند کوته نظران کم فطرت و دون همتان بی بصیرت روزگار عجیب و غریب نموده مادهٔ خبث خواهند ساخت **ش** دوربین درینجا عبارت از عاقبت بین و مآل اندیش ست از خوبی روزگار آنچه از قسم خوبی ها که روزگار به من کرده است کوته نظران کم فطرت بمعنی کوته فکران کم دانش که قدرت عجائب کارسے حق تعالی را نمی شناسند و کوته نظران و دون همتان مضاف اند و روزگار مضاف الیه و لفظ را بعد روزگار محذوف ست و نموده لازم ست نه متعدی حاصل آنکه اگر از کامیابی خود شکر کنم شکر کرده من دون همتان بی بصیرت روزگار را از عجیب و غریب بنظر آمده بر مرتبه بلند و ثروت من حسد خواهند برد و با من دشمنی خواهند ساخت یا آنکه لفظ را بعد لفظ روزگار محذوف فرض نسازند و لفظ تصور بعد عجیب و غریب محذوف فرض نمایند مگر اول اقوی ست **قوله** پس همان بهتر که ازین مقوله دم نزده عرض حال خود نماید **ش** ازین مقوله یعنی از اظهار حصول مرادات دنیا عرض حال خود نماید یعنی حال خرابی باطن خود نماید **قوله** ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از کجروی های نفس چه نالد و چه نویسد که بچه نوع کفر آباد گرفتار هوا و هوس شده بلهو و لعب مشغول است **ش** کفر آباد بمعنی شهر کفر کنایه از باطن خود ست یعنی باطن من که از سابق بمنزله شهر کفر بود سوای آن حالا هوا و هوس او را پیرامون فرا گرفته ست و آن نفس باطن بلهو و لعب مشغول ست شعر تلفت العمر فی لهو و لعب * فآها ثم آها ثم آها * **ش** ضایع کردم عمر را در بازی و لهو پس افسوس ست پس افسوس پس افسوس **قوله** بیت نفس من بگرفت سرتا پای من * گر نگیری دست من ای وای من * **ش** یعنی درین صورت اگر دستگیری و مدد من نه کنی وای بحال من ست مراد این که هلاک گردم **قوله** از صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب شب دیجور مصیبت ست چه بمکر و تدویر و چه علانیه به ستم و تعدی قوای شهوی و غضبی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم بتاراج برده **ش** مراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست مبادی بالفتح میم اوقات ابتدا و دیجور بالفتح تاریک و هر دو لفظ چه برای تفسیر و بیان قوای بالنصب قاف جمع قوت شهوی منسوب به شهوت که خواهش طبیعت ست برای حصول مرغوبات و درانجا

از غضب و شهوت افراط این هر دو مقصود ست نه اعتدال اینها که آن مذموم ست و مرا
از خانمان سرمایه نکوئی ها و اعمال صالح **قوله** مجملاً از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد
و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد **ش** اخلاق حسنه عبارت از تقوی و عبادت
و رحمت و سخاوت و تواضع و عفو و عفت و این همه بمنزله فروع اند و اصول این ها عقاید درستی
ایمان حاصل این که کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت نفس تباهی عقاید
دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشد خلاصه این که باطن و ظاهر من هر دو خراب ست **قوله**
و درین مدت العمر که همیشه پای سلامت بر سنگ ملامت زده همچنان نشده که باوجود قدرت و حالت
از فرقت ایشان فراغی باشد **ش** درینجا مراد از مدت العمر مدت دراز ست و پای سلامت
بر سنگ ملامت زدن کنایه از عمر عبث صرف کردن ست **قوله** همچنان نشد که باوجود قدرت
و حالت **ش** ای چنان توفیق سعادت مرا روزی نشد که باوجود قدرت و دسترسی و حالت
حصول فرصت شرایط اطاعت دارم یا بخدمت آیم و از فرقت شما رهائی یابم ازین ندامت بغایت
نادم هستم **قوله بیت** چون نفس در تگ و دو عمر بسر شد هیهات * حرص بگذاشت که یکدم زشتاب آیم باز
ش یعنی چنانکه دم در فرو رفتن و بالا بر آمدن بروز و شب در دویدن ست همچنین در جست
وجوی دنیا عمر من گذشت افسوس ازین حرکت بی معنی که حرص مرا نگذاشت که یکدم ازین
دویدن بیاسایم ششم **قوله بیت** بوی عود از جگر سوخته آید بمشام * خجلتم باد که از عطر گلاب آیم باز
ش یعنی چنانکه عود را می سوزند و از ان بوی بدماغ میرسد همچنین عود جگر من از آتش
ندامت می سوزد و از ان بوی سوختگی بدماغ ادراک من می آید پس درین حالت ای بوی جگر
سوخته گذاشته بحظوظ دنیاوی خاطر خود را خوش کنم پس خجلت ازین حرکت لایعنی مرا روزی باد

بخدمت معز الجیش معارک جهان ستانی عبدالرحیم خانخانان سپه سالار ولد بیرم خان
منجانب ابوالفضل

قوله بیت البشری لقد انجز الاقبال ما وعدا * و کوکب المجد من افق العلی صعدا * **ش** انجز
صیغه ماضی از انجاز بالکسر که بمعنی وفا کردن ترجمه بشارت باد بهر آینده وفا کرد اقبال چیزی را که وعده
کرده بود و ستاره بزرگی از افق بلندی بالا بر آمدن کرد مخفی نماند که حرف الف در آخر
هر دو مصرع زاید ست که از اشباع فتح حرف روی پیدا می کند و همچنین واو از اشباع ضمه و یا
از اشباع کسره و این قاعده در اشعار عرب شایع ست **قوله** بعد از دعا که قافیه کلام جمل بستگان

سلسلهٔ سرور و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دایرهٔ محبت ست مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی
و مشحون بصنوف خورمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری نور حدیقه
نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله و لیسر وصاله می گرداند ش در آخر لفظ دعائیکه یای ایمای
ست که آنرا یای توصیفی نیز گویند فاتحه مجازاً بمعنی ابتدا چراکه سورهٔ فاتحه که الحمد باشد در ابتدای
کلام الله واقع ست و مقرون بالوف تهنیت حال برای دعا خطیر بمعنی بزرگ حدقه سیاهی چشم
که بهندی پتلی نامند نور بالفتح شگوفه حدیقه باغ اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا محذوف کرده
در عوضش میم مشدد در آخر آورده اند ترجمه یا الله حاصل کن امیدهای او را و آسان کن ملاقات
او را مخفی نماند که این دو فقرهٔ عربی عبارت جملهٔ معترضه دعائیه است قوله میگرداند ش ای مشهود
میگرداند حاصل کلام آنکه بعد دعائیکه در اول و آخر کلام دوستان میباشد مشهود خاطر شما میگرداند
این مدعا را که تلاطم امواج اشتیاق فراق بسیار ست قوله که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی
مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج فراق را چون تکاثر مآثر محبت انجام و غایت نه ش تلاطم
باهم طپانچه زدن توالی بمعنی پیاپی بودن تراکم مجازاً بمعنی انبوهی تکاثر بمعنی کثرت مآثر بمعنی آثار و
اضافت امواج و افواج بسوی اشتیاق و فراق اضافت تشبیهی ست یعنی اشتیاق که همچو امواج
ست و فراق که مانند افواج ست قوله المنت لله که نقش مطلب خاطرخواه صورت بست و صورت
مراد بوجه احسن بظهور پیوست رباعی زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد * دولت ز نشاط تهنیت
گو آمد * گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت * می نوش که آب رفته در جو آمد ش حاصل
این عبارت و رباعی آنست که از خوشخبری فتح شما کمال نشاط ما را حاصل گشت و در لفظ گل بوی
یای تحتانی زاید ست و در مصرعه سوم و چهارم امر بذات خود ست یا آنکه بیت ثانی مقوله دولت باشد
یعنی دولت از راه نشاط تهنیت گو آمده مضمون بیت ثانی گفت مگر درین صورت کاف بیانی
بالای بیت ثانی محذوف فرض کنند قوله اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصرة نور الملک الروحانی
بطول عمره ترجمه الله چنانکه روشن ساختی عالم جسمانی یعنی دنیا را بیاری دادن او روشن کن
ملک معنی را بدرازی عمر او قوله از نگرانی خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد
ش نگرانی بمعنی انتظار و مجازاً بمعنی فکر و اندوه فاتر بمعنی سست و اندوهگین و فاعل داشت
کاتب قوله قطعه ز فرقت تو چه گوییم چه رفت بر سر ما * ز غیبت تو چه گوییم که چون بود احوال *
ش غیبت بالفتح و لفظ چون بمعنی چگونه احوال یعنی احوال من قوله فرد آرزوی تو سالی بقیمت

روزی چند انتظار تو روزی بقامت صد سال پیش یعنی بجوبیت لذت تصور وصال تو مدت یک سال همچو یک روز میگذرد و برنج انتظار قدوم تو مدت هر یک روز برابر یک سال می نماید زیرا که در خوشی مدت دراز کوتاه مفهوم میشود و در شدت رنج و الم مدت قلیل دراز معلوم میگردد قوله خصوصًا روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانیده و یک طرف بدوری تنها اکتفا نکرده در بادیه بعد المشرقین انداخت پس گوشمالی بیای مصدری کنایه از رنج رسانی و ایذادهی و اخبار وحشت آثار یعنی اخبار شکست شما از جانب گجرات قوله دوری تنها ای بر لفظ دوری مختصر که در حقیقت چندان دوری نبود بادیه نام دوزخ هفتم که عذابش از همه سخت ترست و مراد از بعد المشرقین دوری بسیارست مخفی نماند که بعد المشرقین بضم باء موحده و فتح دال و فتح قاف ست و حقیقتش این ست که یکی مشرق اقصر الایام که زمستانی ست و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات کرهٔ ارض دوری سه هزار و یک صد و سی و هفت میل ست و باعتبار درجات فلکی دوری چند کرور میل میشود و سوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مراد از مشرق و مغرب ست چه بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب راهم مشرق قرار داده تثنیه آن مشرقین نمایند و همچنین بتغلیب شرافت والد به نسبت والده والدین گویند و همین نمط شمس و قمر را قمرین گویند و غلبه قمر بر شمس آنکه شمس در محاوره عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر قوله و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود شد پس ضمیمه بمعنی لاحق و پیوسته کثیر الاختلال بمعنی بسیار خراب امتداد ایام بمعنی درازی مدت و یای اقبال آثاری برای متکلم یعنی اقبال آثار من و مراد ازین مکتوب الیه که خانخانان باشد و فاعل لفظ شد محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان یعنی محنت و رنگ نارسیدن قاصدان شما که از همه جانکاه تر بود ضمیمه غم دوری می شد قوله و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطایل شقیاست پس علاوه بکسر اول باری که بر سر باری نهند لاطایل بمعنی بیفایده چه طایل بمعنی فایده کذا فی المنتخب قوله خدا شاهد ست و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزیع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود پس مخفی نماند چون خدای تعالی را بر صدق کلام خود شاهد آورد برای دفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب باشند آیت کفی بالله شهیدا مذکور ساخت یعنی هرگاه که خدای تعالی گواه امری باشد حاجت بگواه ثانی

نیست و نیز پوشیده نماند که گاهی برای تحسین عبارت بر فاعل حرف باء موحده زاید می آرند چنانکه
دریں آیت بر لفظ الله و حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده تشتت یعنی
پریشانی توزیع پراگندگی شائبه یعنی آمیزش و آلودگی و درینجا مراد از مخلصان ذات خودست بسبیل
ذکر عام اراده خاص قوله هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد
ش هیهات اسم فعل ست یعنی بعید شد فارسیان بوقف تا در مقام حیرت و تعجب و افسوس
استعمال کنند و مکرر زبان آرند که بر کثرت تاسف دال باشد یا باتباع کلام الله که دران هم مکرر واقع
شده ست حاصل آنکه ابوالفضل بعید شدی بعید شدی از گفتن سخن حق و آن این ست که از اقبال
بادشاهی فتح یافتی نه از دعا و توجه من هرزه درای بفتح های اول و کسر دال یعنی بیهوده گوی
مقدمة الجیش فوج هراول دولت پناهی بیاء متکلم کنایه از خانخانان قوافل جمع قافله مراد از دیگران
ذات خودست و لفظ چه برای تحقیر و توان برد بافاده مصدرست یعنی نشاید نام بردن قوله الحق
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که با احسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شد ایام دوری و تلافی
نکابت آلام مهجوری نمود ش یعنی حق این ست که ظهور این فتح ثانی لطیفه بود غیبی که به نیک ترین
اوقات و جلد ترین ساعات معاوضه نکابت یعنی گزند آلام مهجوری نمود قوله انصاف آنکه بتائیدات
سبحانی و امدادات آسمانی جان سپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیدند
مرا کجا قدرت آن ست که شرح یکی ازین جلایل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم ش
چون از عبارات سابق ظاهر شود که آنچه شما فتح کردید از توجه و دعای ما بوده ست باز برفع تسلی خود
گفت که وقوع این فتح بتائید اقبال بادشاهی کرده اید غرض که شما هیچ نکرده اید لهذا شیخ بدفع
این کلام دلشکن باز تسلی نموده میگوید که انصاف این ست که درین فتح شما کمال جان سپاری
و همت و تدبیر و دانائی نموده اید قوله قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید
و مردان چنین کنند ش کارنامه یعنی جنگ نامه درینجا مراد از فتح و بروی کار آمدن اصطلاح
ست یعنی ظاهر شدن قوله پابند دست گر به سخن خنجر و کمان + به بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند
ش دست یعنی طاقت و قدرت و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب ست یعنی خنجر بدست
تو آفرین کند که کار من خوب ادا کردی و کمان بر بازوی تو قوله از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد
تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنکاش از دوست و دشمن که شاید شطری ازان

بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام
بندگان حضرت به دولت و اقبال از امن آباد واله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتما فتح بود منعطف
فرمودند الخ ش میامن بالفتح میم اول و کسر میم ثانی بمعنی برکات و این جمع میمنت ست تطاول
بضم واو بمعنی درازی کنگاش بکسر کاف عربی و سکون نون با غنه و فتح کاف فارسی و شین
معجمه لفظ ترکی ست بمعنی مشوره قوله از دوستان و دشمن به لفظ از جنسیه برای بیان
اهل مشورت و ارباب کنگاش واقع شد یعنی اهل مشوره بادشاه بعضی از دوستان شما بودند
و بعضی از دشمنان شما شطری بالفتح بیای وحدت بمعنی یک پاره یعنی اندکی و اشارت ازان
بسوی مقالات ست یعنی اندکی ازان مشوره ها بعضی دوستان شما نوشته باشد بهمن
بالفتح ماه یازدهم از سال شمسی که تقریباً مطابق آن در هندی ماه پهاگن باشد و از جلالی مقصود
درینجا تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه ست که آنرا الهی نیز نامند بتاریخ جلال الدین
ملک شاه سلجوقی مخفی نماند که شانزدهم بهمن بتاریخ اکبری با هفتدهم محرم ازان مطابق افتاده بود
که هر ماه تاریخ اکبری از وقت تحویل آفتاب از برجی ببرجی شروع میشود و برای تحویل هیچ تاریخی
از ماه قمری معین نیست شاید که دران ایام بتاریخ دوم محرم تحویل آفتاب در برج دلو گشته
ماه بهمن اکبری شروع شده باشد و کسی گمان نبرد که ماه شمسی از چهاردهم ماه قمری شروع میشود و نیز
پوشیده نماند که شهور هندی که بیساکه جیٹه اساڑه الی آخره باشد در حقیقت قمری اند که بتاریخ
سیزدهم ماه هلالی عربی تمام میشوند و از چهاردهم شروع و اینها را شمسی تقریبی باید دانست زیرا که
هندیان همیشه بعد دو سال یک ماه افزوده سال سوم را سال شمسی حقیقی مطابق گردانند و امن آباد
لقب اله آباد ست صوب بالفتح بمعنی جانب انتما بمعنی نسبت قوله که باسرع اوقات
بدار الخلافت رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمد آباد شده اعانت
و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار روزگار بر آورده
باقرب اوقات مراجعت فرموده مستقر خلافت نزول اجلال فرمایند ش کاف علت
و اسرع بالفتح بمعنی جلدتر مضاف ست و اوقات مضاف الیه و درینجا مراد از دار الخلافت
اکبر آباد ست نه دهلی و درینجا یای تحتانی در لفظ زیادتی برای نسبت ست یعنی اسبابی که
منسوب بزیادت باشد ای زاید از حاجات ضروری باشد و مخفی نماند که در لفظ ایلغار که ترکی
ست الف اول علامت فتح یای تحتانی ست و الف دوم علامت فتح غین معجمه ست در تلفظ

یلغر می آید بروزن جعفر بمعنی بسرعت بر دشمن دویدن به هندی دوڑ گویند بفتح دال احمد آباد
تخت گاه ملک گجرات ست قاهره بمعنی غالب و مراد از اولیای دولت قاهره خانخانان ست
دمار بفتح لفظ عربی ست بمعنی هلاکت و بکسر دال نوعی از تفریس باشد وکسانی که بمعنی مغز و دماغ
گویند غلط محض و روزگار اول بمعنی حالت واحوال و نزد فقیر بجای روزگار اول لفظ نهاد صحیح
ست این تکرار مکروه از غلط نویسی کاتبان سلف ست فجار بالضم والتشدید بدکاران برآورده بمعنی
ظاهر ساخته اقرب بمعنی قریب تر مستقر الخلافت مراد از همان اکبرآباد و فاعل نزول اجلال
فرمایند بندگان حضرت یعنی بادشاه قوله معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر ست که غیر از ذات
قدسی سمات حضرت ظل آلهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفائی عقیدت ست و باوجود چندین
هیج و میج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین
مسافت را پیش نظر دوربین خود بارادهٔ اتکا بر جلایل مواهب حضرت واجب جل شانه
کرده بی شائبهٔ تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق خرامان خرامان متوجه
بودندش معلوم مضاف و عارفان و مستبصران مضاف الیه بصیر بمعنی بینادل یعنی دانا و مستبصر
بمعنی پیش بین سمات بکسر بمعنی نشان ها و باوجود چندین الی آخره بواو عاطفه این جمله معطوف ست
بر جمله سابق که مقرون بکمال صدق نیت وغیره باشد این هردو جمله بیان ذات قدسی سمات ست
هیج و میج هردو لفظ بسکون را مهمله بمعنی پریشانی و برهمی و تردد و آشوب و لفظ ست بعد لفظ نیافته
محذوف ست بقرینه معطوف بودن بر جمله سابق اتکا بالکسر والتشدید بمعنی تکیه کردن واجب نزد حکما
یکی از اسماء الهی ست شائبه بمعنی آمیزش و یای باغی مجهول برای نکره یعنی این قدر مسافت
بسیار دشوار را مثل خیابان باغ خیال فرموده و مخفی نماند که درین هر سه فقره مذکوره های نیاورده
وکرده و فرموده برای تفریع و ربط ست یعنی این چنین ها کرده متوجه بودند و خرامان خرامان حال ست
برای فاعل متوجه بودند یعنی حال برای حضرت ظل آلهی قوله چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان
بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت قسم وافی از ولای والا به قسط اوفی این خدیو جهان احتظاظ
وافر یافته از اغراض دنیهٔ نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که
بوسیلهٔ جمیله بتبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق وثابت ست از روی آزادی و کمال
شادی در رکاب فلک قباب بوده طی مراحل و قطع منازل می نمودندش قسم بالکسر حصه و افی
بسیار ولای والا کنایه از محبت بادشاه قسط بالکسر بمعنی حصه اوفی بفتح اول و سکون واو و فتح فا

در آخر الف بصورت یا بمعنی وافی ترای بسیار ترخدیو بضم اول اماله و بحقیقت خداوند احتظاظ بهره
یابی دنیه بفتح دال وکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی کمینه بقدر بمعنی اندک و فاعل یافته اند
چندی دیگرست که برابتدای این قول مذکورست و اشارت آنها بطرف همان چندی دیگر یک نحو بمعنی
یک گونه ویک قسم تبعیت بفتحتین وکسر عین وتشدید تحتانی بمعنی پیروی و فرمان برداری و مراد از
فرمان برداری مرضیات علاقه نوکری ست یعنی باین علاقه که شما و ایشان نوکر یک بادشاه اید این
رفیع الدرجات اشارت بسوی بادشاه متحقق و ثابت ست همان رابطه معنوی نوکری یک آقا قباب
بکسر قاف جمع قبه که بهندی کلس گویند و بضم قاف غلط و فاعل می نمودند چندی دیگرست خلاصه
تقریر آنکه درین سفر پرخطر سوای ذات بادشاه چندی دیگر از امرا که هر یک بقدر حوصله خود از صحبت
بادشاه بهره داشته از خود مطلبی نجات یافته اند آنها بموجب این رابطه که شما و ایشان نوکر یک سرکار
اید از روی آزادی و شادی همرکاب بادشاه می آمدند قوله الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک
آن سعادت مندان منسلک بوده بخط وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتما خواص و عام
برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت بی غایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یک مرتبه
بغتةً در سلخ بهمن ماه مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الهی در کوره گهاتم پور نزول
اجلال فرموده بود که قاصدان چودهری کشنا این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند ش
الحمد لله برین نعمت گفت که من هم درین سفر بکمک شما سعادت اندوز بودم آن سعادتمندان
اشارت ست بچندی دیگر از هواخواهان که گاه خط بهره و نصیب محظوظ بهره مند تذبذب بفتح ذال
معجمه و ذال معجمه دیگر جنبیدن چیز آویخته در هوا مجازاً بمعنی دودله شدن و بریک امر از امرین قرار
نگرفتن خاطر انتما بمعنی نسبت داشتن پس احوال تذبذب انتما بمعنی احوالی که به تذبذب نسبت داشته
باشد برادران ظنی کنایت از اهل ظن ای کسانی که ایشان بر شجاعت و فتح یابی خانخانان یقین نبود
بلکه ظن سیه داشتند قوله نموده یعنی تماشا نموده و فاعل نموده کاتب ست که ابوالفضل باشد عظمت آلاؤه
بفتحات عین و ظا هر و میم و سکون تا صیغه واحد مونث غائب بمعنی بزرگ ست آلاء بفتح همزه
که حرف چهارم ست و ضم ها ضمیر بمعنی نعمتهای او قوله بود ای منتظر بودم قوله که یک مرتبه بغتةً
کاف مفاجاتیه و یک مرتبه بغتةً تاکید اوست چه بغتةً بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و تای فوقانی
اول از ان مصدری و ثانی برای مرة بمعنی یک ناگاه سلخ بفتح اول و سکون ثانی روز آخرین از هر ماه
قمری چه سلخ در لغت بمعنی پوست باز کردن ست چون درین روز هلال گویا که از پوست غیبوبت

بیرون می آید لهذا آن روز را سلخ گویند شیخ درینجا از روی تسامح حمل بر ماه قمری کرده آخر روز
بهمن را که ماه شمسی ست سلخ گفت غرا بالفتح والتشدید بمعنی روشن سواکب بمعنی فوجهای بادشاهی تواب
روشنی باکوره بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی شهر و آبادی گهاتم پور نام جای که قصبه ایست و
فاعل فرموده بود سواکب ست قوله که قاصدان چودهری کشنا این کاف بیانیه ست برای بیان
جمله مطویه محذوفه و آن کلمه چنان اتفاق شده باشد باین طور فوج بادشاه در گهاتم پور نزول فرموده
بود چنان اتفاق شد که قاصدان چودهری خبر فتح رسانیدند و بعضی گویند که این کاف زایدست
برای حسن عبارت و بعضی گویند که از خطای کاتبان قدیم ست کشنا بالکسر چودهری ست و آن
جماعه دار قاصدان و پیکان سرکار بادشاهی بود و انچه در اکثر نسخ کشنه بهای مختفی نوشته اند غلط است
از نادانی کاتبان سلف چراکه اگر آخر اسم هندی مشتبه باشد میان های مختفی و الف به بیند اگر اسم
موضع و قریه باشد بهای نویسند و اگر علم انسان باشد بالف ارقام نمایند و اسما جمادات و حیوانات
هم بالف نویسند اگر بعضی را بها نویسند هم جایز باشد قوله بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم علیا فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغبالی راه یافت
که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن
مساوات پیدا کرده بود سوق نخفی نماند که بندگان حضرت درینجا مجموع لقب بادشاه ست و از ان ذات
واحد بادشاه مقصود ست و معنی ترکیبی که از اضافت حاصل میشود مراد نیست فافهم فارغبالی
یعنی فارغ دلی چه بال بمعنی دل ست بسط بالفتح فراخ کردن قوله در اصل کمال بهجت و مسرت دوست
و دشمن مساوات پیدا کرده بود در اصل بمعنی در حقیقت و این ظرف ست کمال مضاف و بهجت
و مسرت مضاف الیه و این مجموع مضاف ست بسوی دشمن و فاعل پیدا کرده بود کمال ست
و مفعول آن مساوات و این مجموع مصروف ست برای ظرف مذکور حاصل آنکه در حقیقت حال
کمال خوشی دوستان و دشمنان برابری پیدا کرده بود یعنی چندانکه دوستان خوش بودند همان قدر
دشمنان نیز خوش گشته بودند از جهت غلبه کثرت کار ایشان پس ازین معنی کثرت خوشی باید کرد
معمول ست که اگر یکی را از دو فرقه متخالف در کاری کثرت و غلبه باشد فرقه دیگر باتباع ایشان
شریک آن کار میشود چنانکه در هندستان در بعضی شهرهای کثیر الهنود مسلمان مشغوف هولی شوند
و در بعضی شهرهای کثیر المومنین هنود مصروف تعزیه داری امامین میگردند قوله بعد از ان مکرمه
ابوسلیه عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت

کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر اعلا شد ش علی الترتیب المذکور
یعنی بترتیبی که در انجانا همانوشتیم بهمین ترتیب عرایض صاحبان اسما رسیده اعرض رسیده
جلادت بالفتح چستی و دلیری تهور بمعنی شجاعت بافراط و بی باکی از جان ضمیر ایشان بخانخانان
قوله از وفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و احسنت فرمودند و بخطاب موروثی خانخانانی
و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند ش انچه در اکثر نسخ از وفور ابواو عاطفه مرقوم ست
بهتر نیست بدون واو انسب و اولی ست و اگر باشد مضمون این فقره را عطف باشد بر معروض
بودن احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تاء فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب
افعال بمعنی نیکو کردی مگر در فارسی تاء فوقانی را بوقف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین آرند و فاعل
فرمودند پادشاه ست و موروثی ازان گفت که سابق بیرم خان راکه پدر این عبدالرحیم خانخانان
ست همایون بادشاه خطاب خانخانان داده بود و فاعل یافتند خانخانان از روی تعظیم قوله
الحمد لله حمداً متوافراً و متواتراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای
بزرگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق
حالت داشته باشد چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطابی و اضافه منصبی باحسن وجوه واین
طرق صورت بست ش متوافر بمعنی بسیار متواتر بمعنی پی در پی متوالی پیاپی متکاثر بمعنی بسیار
و کاف علت و بزرگی نفس عبارت از عزت و قدر و مرتبه اخوان زمان بکسر اول اهل عالم و داغ
شدن یعنی از حسد و حسرت سوختن ابنای روزگار بمعنی پسران زمانه یعنی مردم و اشخاص
معمورهٔ عالم عبارت از زمین آباد که ربع مسکون و هفت اقلیم باشد ابنای روزگار مجموع مضاف
ست و معمورهٔ عالم مجموع مضاف الیه قوله که بحسب صورت الخ یعنی کسانی که از شما رتبه و منصب
زیاده میداشتند قوله چه جای مساهم و مقارن حرف چه درینجا برای تحقیرست مساهم بضم میم و
کسر ها بمعنی شریک یعنی کسی که در رتبه برابر باشد مقارن بضم میم و کسر رای مهمله بمعنی نزدیک یعنی
کسی که باندک تفاوت قریب مرتبه شما بود یعنی هیچ دخل نیست درینجا مساهم و مقارن را ضمیمه
چیزی که از پس بر چیزی اول افزوده نمایند امین بیای مجهول و فتح میم اماله امن کلمه بالفتح میم صیغه اسم
تفضیل ست از امن پس بمعنی بیخوف تر باشد و فاعل صورت بست همان خدمت ست یعنی
فتح خلاصه تقریر یعنی مطابق تحریر عبارت این ست یعنی شکر آلهی که از شما آن چنان فتحی بظهور
آمد که برای عزت و فوقیت شما برکسانی که از شما منصب افزون تر میداشتند برابران و کمتران

چه رسد بدون ضم کردن بزرگی خطاب و بزرگی افزایش منصب بخوب ترین وجه آن فتح صورت
بست چه جای که عزت این فتح به بزرگی خطاب و بزرگی اضافه هم جمع شود چنانچه همین معنی را
بآینده میگوید قوله تکلیف که بعنایت الهی بالیسر او ضاع خطابی که منتهای مبتغای پنج هزاریان حال
و ماضی بود ضمیمه آن شده **شش** الیسر بفتح اول و سکون یار تحتانی و فتح سین مهمله بمعنی آسان مبتغا
بضم میم و سکون بار موحده و فتح فوقانی و غین معجمه بمعنی آرزوی و خواهش حاصل آنکه
پس چگونه خوب است این معنی که بعنایت الهی به سهل ترین اطوار آن خطاب که منتهای
آرزوی پنج هزاریان حال و ماضی بود ضمیمه عزت این فتح شما گردید مخفی نماند که بوقت فتح منصب
خانخانان دو هزاری بود و منصب خانخانانی مطابق آئین بادشاهان سلف بدون پنج هزاری
بوده کسی را میسر نبود قوله الحق این لطیفه بود که سبقت این پنج هزاری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسده روزگار مستبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورد **شش** اشارت
این لطیفه و اشارت سبقت این هر دو بسوی خطاب خانخانانی ست مستبعد بفتح عین صیغه اسم
مفعول بمعنی بعید داشته شده شائبه آمیزش و آلودگی بی شائبه تکلف یعنی بی رنج و مشقت و
فاعل آورد حق تعالی ست یا روزگار قوله در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند
اگرچه در انصرام و اهتمام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد **شش** عالم اسباب
عبارت ازین عالم ظاهری دنیا حکمت پناهی کنایه از حکیم ابوالفتح در حقیقت حصول خطاب و
افزایش منصب بکرم الهی ست و بظاهر حکیم ابوالفتح پیش بادشاه بسیار مدح و سفارش شما نموده
خطاب و اضافه منصب و هانید اهتمام بهم رسانیدن سامان و سر انجام انصرام بمعنی اتمام و بعض
دوستان صمیمی کنایه از نفس خود ست و لفظ شاید بجهت تجاهل ست و این تجاهل برای کسر نفسی
و عدم دعوی احسان مدخل بفتح اول و سوم مصدر میمی ست بمعنی داخل و یای مدخلی برای
تنکیر یا برای وحدت نوعی قوله سخن همان ست که ببدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند
که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت
بامثال این جزویات نفس امریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلایل اعمال ایشان ست
بهیچ وجه احتیاج گونه ندارد **شش** مخفی نماند که چون از دو فقرهٔ سابقه این معنی مستفاد میشد که این
فتح که از شما بظهور آمده قضیه اتفاقیه است و حکیم ابوالفتح و من شما را خطاب و اضافه منصب
داده باشیم لهذا درین عبارت برای دفع این مظنه ذکر می گوید که از روی انصاف و حقیقت سخن

همان ست که بتوفیق الٰهی آن چنان فتح گردید که اصحاب حقیقت و آگاهی و ارباب عرفت
و ظاهربین برین معنی متفق اند که شرافت و بزرگی این فتح بمرتبه ایست که با مثال این اندک
چیزها که کنایه از اضافه منصب و خطاب باشد که در نظر عوام و جهلا چیز بزرگ ست هیچ وجه اندک
احتیاج هم ندارد فاعل ندارد همان امرست که بالا گفته که بتوفیقات الٰهی مصدر امری شد ندا لخ
و نفس الامر بمعنے حقیقت نباهت بفتح نون بمعنی بزرگ احتیاج گو نه بمعنے اندک احتیاج قوله
همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن
اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلاء زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر
شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را ابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطرنشان
ساخته وجه تفوق ایشان را درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین
سازد بش همانا بمعنے بالتحقیق وقت مضاف و آن مضاف الیه آثار موصوف و بدایع شعار صفت
آن و این مجموع مضاف ست بسوی استعداد که موصوف ست و عالی نهاد صفت آن و این
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوی آن اقبال آثار و این مجموع مضاف ست بسوی
یا معروف که افاده ضمیر متکلم کند قوله محتجب بود بفتح جیم یعنے آثار استعداد و لیاقت شما از نظر مردم
پوشیده بود فاعل ظاهر ساخته حضرت واهب العطایا ست اعتساف بمعنے کجروی غیب دانی
بادشاه ازان گفت که چون قبل ازانکه از دست شما کارهای عمده برآید بادشاه از کرامت خود
در شما لیاقت ظهور امورات عظیمه دانسته شما را معزز و ممتاز ساخته بود با بلغ وجوه ای بکمال تبیین
وجوه بر دوران و نزدیکان انتباه بالکسر بمعنے بزرگی و آگاهی مشخص بمعنے معین و مقربین به تشدید
یاے تحتانی بمعنے ظاهر و روشن و فاعل سازد حضرت واهب العطایا ست و مخفی نماند که اظهار
اظهار بمعنے غالب کردن آثار ست نه بمعنے آشکارا کردن چراکه اظهار بمعنے مظاهرت و پشتی دادن
هم آمده است تا لفظ ظاهر در ظاهر ساخته بے تکلف مفید افتد یعنے با وجود سبقت لفظ اظهار درینجا
لفظ ظاهر ساخته مکرر و بے فایده نیفتد قوله سخن کوتاه که مقاصد بسیارست که بذکر آن مصیع اوقات
گرامی شدن بمقتضاے عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع
دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل ست بصد شعبده و حیله اندوزی بل بکمال التماس و
دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد بش مصیع
بالضم میم و فتح صاد و تشدید یاء دال مکسور و عین اسم فاعل از تصییع بمعنے درد سر رسانیده و آنچه در

بعض نسخ متصوع از باب تفعیل نوشته خطا ست لفظ درکه برای ظرفیت ست بالای لفظ اوقات
محذوف ست یعنی متصوع شما در اوقات عیش و فراغت شد مستحسنات آن کارها را گویند که اگر
باشند بهتر و اگر نباشد مضایقه ندارد زمانه در حصول الخ یعنی زمانه درکردن کاری که ازان حصول
فرصت بین شود نهایت بخل و بی توجهی دارد شعبده بالفتح بر وزن دمدمه بمعنی نیرنگ و فریب
التماس بمعنی سوال ادنی بسوی اعلی دریوزگی بواو معروف بمعنی گدائی معمول ست که زیردستان
اول مطلب خود را بفریب بخواهند چنانچه پیش شعبده بازی و گدائی حاجات خود را طلب نمایند قوله بالجمله بعد
از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نه صد و نود و دو شقه فولاد دیوانه رسید و ملاحظه نامه
موشح بتوقیع حصول امانی رسانیده باعث فارغبالی و موجب خوشحالی شد شش شقه صفت فولاد
که نام قاصد خانخانان ست مقدم از موصوف خود دیوانه لقب اوست موشح بمعنی آراسته و زیوردار
توقیع اگرچه بمعنی نشانی فرامین ست مگر درینجا بمعنی نشان و علامت ست امانی بالف غیر ممدوده بمعنی
آرزوها و این جمع امنیت ست که بالضم باشد و موجب بواو معروف و کسر جیم باعث رسانیده قوله
قطعه این پیک خجسته پی کزان سوی رسید * چون باد بهار عنبرین بوی رسید * دستش بوسم که
نامه دوست گرفت * در پاش فتم کزان سر کوی رسید * شش یعنی از کوچه دوست رسید فتم بفتح
فا مخفف افتم قوله بعد ازان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شد
مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آن که مشحون بتاکید قسمیه بود هر چند بنظر امعان
ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب رو ننمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری
که کشف غطا ازان نموده یک نخل تسلی بخش خاطر افسرده متحیر تواند شد نشد شش مطاوی بالفتح میم
اگرچه جمع مطوی ست که اسم مفعول باشد مگر بمعنی پیچیدگی های مستعمل میشود فحاوی جمع فحوا که بمعنی
مضمون باشد ارتیاح حرف چهارم یای تحتانی و در آخر حای حطی بمعنی تازگی مالاکلام مجازاً بمعنی بسیار
و کثیر می آید مقتضی المرام بضم میم اول و سکون قاف و کسر ضاد معجمه و سقوط یای تحتانی در تلفظ از
جهت عدم تحمل ضمه چرا که بر یای غیر مشدد ثقیل باشد و بفتح میم دوم بمعنی ادا کننده مقصود یعنی
کامیاب و این حال ست برای فاعل خط شما از ابتدا تا قریب خاتمه خواندم قوله از مضمون لفظ
رسیده باشد و آن کاتب ست که ابوالفضل باشد یعنی بخوشی تمام خط شما را از ابتدا تا قریب خاتمه
خواندم قوله از مضمون آن الخ اشارت لفظ آن بسوی خط خانخانان مشحون بمعنی پر و مملو امعان
بالکسر بمعنی غور و باریک بینی و لفظ رفت بمعنی شد مخدره بفتح دال مشدد بمعنی زن پرده نشین

احتجاب بمعنی پوشیدگی و پرده نشینی بصیرت بمعنی بینائی دل یعنی فکر قوله منظور گشت یعنی
دیده شده در لفظ امرے یای ایمائی ست یا توصیفی کشف بمعنے کشادن غطا بکسر غین معجمه
بمعنے پرده و اشارت لفظ ازان بسوی سوگند دهی ست یک نحو بمعنے یک طریق یعنے اندک
قوله تواند شد فاعل تواند شد لفظ امری ست که عنقریب گذشت و فاعل نشد همان امر ست
یعنے هیچ امری تسلی بخش خاطر متفکر نشد لے هیچ باعث سوگند دهی شما را معلوم نگشت مخفی
نماند که خانخانان در خاتمه خود قسم ها داده نوشته بود که از بادشاه عرض کنند تا مرا بادشاه بحضور خود
طلب نماید شیخ در جواب آن مے نویسد که هر قدر که درین باب فکر نمودیم فایده تاکیدات قسمیه
شما در باب طلب داشتن خود مرا معلوم نگشت و دریافت نشد که این همه اضطراب بآمدن این
طرف شما را از بهر چیست قوله چه هرگاه که بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال
آثارے بخوب ترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روے داده باشد هنوز
ناکرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذار آنرا چه محل تواند بود
خصوصا در وقتی که دران صوبه و در درخانه بالفعل کسی که متکفل مهات تواند شد نباشد شش
حرف چه در ابتدائے عبارت برائے علت ازلیه بفتحتین اول و ثانی و کسر لام و تشدید تحتانے
صمدیه بر وزن ازلیه منسوب بازل و صمد که اسم الٰهی ست و چون لفظ عنایت ذات التا ست
حکم مونث دارد لهذا در صفت آن موافقت تانیث نمود مرکوز مجازاً بمعنے مقصود و یای اقبال
آثارے برائے متکلم بمعنے اقبال آثار من و لفظ باشد بقرینه فقره آینده بعد لفظ بسته محذوف ست
قوله رو داده باشد بمعنے ظاهر شده باشد قوله ناکرم کرده جا یعنے در جا توقف و درنگ نکرده معامله
گذار که بمعنے معامله ادا کننده است صفت بود صفت عقل ست قوله چه محل تواند بود حرف چه ظنز آبرائے
استفهام ست و محل بمعنے موقع یعنے هیچ محل و موقع نتواند بود اے محض بیجا ست و درخانه بمعنے
دربار بادشاه قوله بای حال چون راے احبا برین شد که اظهار این معنے مضر نیست و احتمال
نفع دارد آنرا بشرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانند موجب استعجاب عظیم
و استغراب جسیم شد شش بای حال بکسر بای موحده و فتح همزه و کسر یای تحتانے مشدد و کسر لام
مع تنوین بمعنے بهر حال یعنے بهر حال ازین دو حال که سوال شما معقول بود یا غیر معقول و درین
قول کنایه ازین ست که با وجودی که سوال شما نامعقول بود قوله آنرا یعنے تمنائے آمدن شما را بر
کثرت شوق ملازمت تعبیر نموده بعرض بادشاه رسانیدیم مورث بمعنے رساننده یعنی بادشاه را

از خواهش بی وقوفانه شما بسیار تعجب حاصل گردید قوله هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب
اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارت دلپذیر فرمودند اگرچه به عقیدهٔ ایشان آن مقدمات
نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانکه رفع تعجب نکرد مضرتی هم نرسانید دشش خدام
جالینوس الزمانی بیای متکلم کنایه از حکیم ابوالفتح قوله اخلاص حقیقی یعنی بموجب اخلاص حقیقی که بشما دارند
قوله انشاء عبارت الخ یعنی در اثبات دلایل آمدن شما ساختن تقریر معقول فرمودند ضمیر ایشان راجع
بحکیم ابوالفتح اشارت آن مقدمات بسوی دلایل آمدن شما باین حدود یعنی اگرچه ابوالفتح
بدانست خود از تقریر خویش تعجب بادشاه رفع نمودند قوله ظاهر او ضمیر منیر مخلصان اعتقادی
که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر
این مخلص نمی رسد دشش مخفی نماند که مخلصان اعتقاد به قلب اضافت لقب خانخانان قرار داده
بعد ازان بجهت فرط اخلاص بیای متکلم مضاف نموده یعنی آن اعتقاد مخلصان که محبوب من ست
سداد بفتح سین مهمله راستی یعنی ظاهر چنان معلوم میشود که بخاطر شما در آمدن این حدود وجهی
معقول محکم شده باشد که از غایت لطافت و باریکی بخاطر من نمی آید قوله تا آنکه بعد از دو سه روز
معتمد فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه
ٹوڈرمل و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورد دشش
لفظ تا برای انتها یعنی بعد دو سه روز ازان خط فتح که در اخیر آن استدعای طلب خود نموده بدست
معتمد فولاد من فرستاده بودید واجب العرض یعنی عرضداشت شما که از عقب بدست قاصد دیگر
فرستاده بودید بذریعه همان معتمد فولاد در باب طلب کمک بنظر بادشاه رسید ظاهر افوج راجه ٹوڈرمل
دران ایام کمال درست و پرسامان باشد قوله امثال آن یعنی با فوج دیگر امری که مثل فوج ٹوڈرمل
مستعد و مسلح باشد توزع بر وزن تحمل بمعنی پریشانی قوله بعزت الله سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم
هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرائب
مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال می شمرد
و یقین میداند که آرای کهنه عمله ابنای دنیا که در بعض محل در بادی النظر صورت رواجی پیدا می کند
مستدعی این امر شده است چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطه تقریر و تحریر
بیرون ست دشش بعزة الله سبحانه [illegible] تای فوقانی و کسر های لفظ الله قسم بعزت خدا
که او پاک ست از صفات مخلوقی وانه لقسم الخ [illegible] این قسمی ست اگر دانید شما بزرگ یعنی قسم

خدای تعالی را سرسری می پندارید بالتحقیق این قسم بزرگ ست اگر بزرگی قدر این بدانید قوله
هر چند در نظر الخ نظر اخلاص آئین مجموع ظرف ست و مضاف بسوی این مسکین نیست والفاظ این
مسکین فاعل ست برای میداند و می شمرد اعتقاد درینجا بمعنی راست دانستن و این مقدمات
اشارت ست باین که گاهی التماس طلب خود نمودن بحضور بادشاه و گاهی بادشاه یا امیر دیگر را
بلکه خود طلب داشتن از جمعیت آباد خاطر شما بعید بلکه دشوار میدانم چرا که این قدر اضطراب
کار مردان نیست و وقوع آثار این اندیشه که بالفعل بشما دارم در دنیا محال می شمرم یعنی این حالت
چنین که از حرکات شما فهمیده میشود گمان بر غلط ماست در حقیقت چنین نخواهد بود آرای بالف
ممدوده جمع رای که بمعنی فکر و خرد ست و کهنه درینجا صفت آرای ست بمعنی خراب و تباه و عمله بفتحات
ثلاثه جمع عامل بمعنی کارکنندگان و عمله مضاف ست بسوی ابنای دنیا و آرای کهنه مجموع مضاف
ست بسوی عمله ابنای دنیا بادی النظر و بحذف یای تحتانی در تلفظ بمعنی ابتدای فکر و بار رواج
مجهول ست بمعنی یک نوع رواج و فاعل پیدا می کند آرای کهنه است مستدعی بمعنی خواهنده و متقاضی
و این امر اشارت ست بسوی استدعای طلب خود بحضور بادشاه و فرستادن عرضداشتی بطلب
بادشاه و امرا حاصل آنکه این مسکین بیقین میداند که این هر دو تحریرات را شما بالعقل خود نکرده اید
بلکه بعضی رفیقان کوته اندیش شما باغوای شما مصروف بوده نویسانیده اند و درین باب شما معذور
اید چرا که بعض اوقات تحریرات ناقص هم در ابتدای فکر آدمی را معقول مفهوم میشود هر چند که چنین
ست تاهم مرا از دریافت این هر دو سوال شما بسیار پریشانی خاطر لاحق گردید قوله هر چند مبادی
عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی بتسکین این مسکین میداوند که چون از مهب الطاف الهی ریاحین
دوحه سلطنت اکبر شاهی را به ریاحین و ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از ممکن اعطاف
تا منتهای حدایق عرصه مملکت جلالی را نفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زیب و
زینت داده اند هر آئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از
حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال
و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بی حوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این
خاطر مشوش نجات نمی یابد پس مبادی عالیه بفتح میم کنایه از عقول و آنها نزد حکما ده فرشته اند
که ابتدای پیدایش عالم و افلاک بحکم الهی از دست ایشان ست اعلام بالکسر خبر دادن و الف برای
بیان تسکین ست مهب بفتح میم و فتح های هوز و تشدید بای موحده بمعنی جای وزیدن باد

دوحه بالفتح درخت بزرگ اضافت ریاض بسوے دوحه اضافت ظرف ست بسوے مظروف
ریاحین بفتح اول نه بکسر ازهار بالفتح جمع زهر که بفتحتین بمعنے شگوفه است و فاعل آراسته اند قضا
و قدر و مفعول آن ریاض دوحه سلطنت اکبری مکمن بالفتح هردو میم بمعنے جاے پوشیدگی و اعطاف
نامتناهی بمعنے مهربانی هاے بے انتها و این کنایه است از مهربانیهاے آلهی مملکت جلالی عبارت
از سلطنت اکبری چراکه لقب اکبر جلال الدین ست نفحات خوشبوها نسایم بادهاے ملایم و خوشبودار
انوار بالفتح غنچه ها و این جمع نور ست که بالفتح باشد انوار موصوف و لطایف آثار صفت آن و این
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوے بدایع لم یزلی که عبارت از عجائبات قدرت آلهی
ست و این اضافت تشبیهی ست یعنے بدایع لم یزلی که همچو انوار لطایف آثار ست و فاعل داده اند
قضا و قدر و مفعول آن حدایق هرآئینه بمعنے بالضرور مخلصان و منتسبان کنایه از ملازمان که
درینجا مراد از خانخانان ست مصون بروزن مقول نه بروزن مفعول پس کسانی که میان صاد
و واو همزه نویسند و خوانند غلط ست کنف بفتحتین بمعنے پناه مرفه الحال حرف چهارم های مظهر
نه مختفی چراکه لام کلمه است اسم مفعول از باب تفعیل فارغ البال بمعنے فارغ دل مخفی نماند که از ابتداے
عبارت چون از حسب الطاف الهی تا خواهند بود مقوله مبادی عالیه است قوله اما بمقتضای بی حوصلگی
الخ اما براے استثنا ست یعنے از بے حوصلگی و کم تجربگی خود با وجود تسکین دادن مبادی عالیه
از قید آزردگی طبیعت و کشمکش این یعنے همین آزردگی طبیعت خاطر مشوش من نجات
نمے یابد قوله داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی در معمور آباد
ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریاے آلهی بهم رسانده روزے چند
بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج بردند و الا من کجا و شنائی
شمایان کجا و امثال این توزعات کجا ستش داد از مکارم الخ یعنے فریاد می کنم و می خواهم از دست
مکارم اخلاق شما معمور آباد ضمیر الخ ضمیر خود را یک شهر قرار داده که نام آن معمور آباد باشد
و هاے رسانده تعقیبی ست یعنے آشنائی بجناب آلهی بهم رسانده پس از آن در سلک عشاق
دنیا منسلک شده است و از لفظ روزے چند تا لفظ منسلک شده است جمله معترضه واقع شده
بدو شق اول آنکه بزعم اهل عالم چنان ست که بمکر و تزویر و سعی و تلاش فقیر را گذاشته ابوالفضل
وزارت حاصل کرده است دوم آنکه بعضی علما میگویند که ابوالفضل بحسب تقدیر در سلک
عشاق دنیا در آمده است بهر کیف اگرچه بالفعل در اهل دنیا داخل شده ام مگر در حقیقت طالب

سوال بودم این فقره برای دفع دخل این معنی واقع شده که تو از اهل دنیا هستی ترا از آشنائی کبریای الهی چه کار و فاعل بتاراج بردند مکارم اخلاق ست قوله و الامن کجا الخ یعنی اگر مکارم اخلاق شما نقود وجهه و آشنائی کبریاے الهی را از من بتاراج نبردند من وارسته را برای شما این قدر غم چرا بودی توزعات بفتح زا و تشدید معجمه مشدد یعنی پریشانیها قوله باری بای حال چون از مقدمات معروضه داشته را اهتمام بسیار نموده بودند بالضرور فهمیدگیهای خاطر فاطر خود را یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایت بی شمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد راے عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که بصوب ابوطالب بهادر و عبد الرزاق معموری و فولاد بیگ دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه وکلاے ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت ش لفظ باری بمعنی حاصل کلام آنکه دهی تواند که برای استثنا باشد یعنی مگر و گاهی براے تکیه کلام آید باے حال یعنی بهر حال یعنی اگرچه دل میخواست یا نمی خواست یا آنکه مناسب بود یا نه مناسب و مقدمات معروضه داشته عبارت از همان که توجه رایات ظفر آیات بادشاهی یا فرستادن ٹوڈرمل وغیره اهتمام یعنی کوشش و تاکید قوله بسیار نموده بودند یعنی شما بسیار نموده بودید اعتنا بالکسر غمخواری ظواهر جمع ظاهر یعنی معانی ظاهره آن مقاصد معروضه و دوستان صمیمی کنایه از حکیم ابو الفتح و حکیم همام وغیره قوله بعد گفتگوی الخ یعنی بعد رد و قدح بسیار که بادشاه و دیگر امرا نمود قوله بعد جشن نوروزی الخ یعنی عزیمت بادشاه بعد جشن نوروزی قرار یافت عامره یعنی آباد و بے زوال مطاوی بفتح میم پیچیدگی هاے عبارات معموری نام قوم و اشارت ایشان بخانخانان و اشارت آن بسایر مطالب قوله قرار یافت یعنی توجه رایات بادشاهی براے کمک شما قرار یافت قوله رجا بجلایل مواهب الهی واثق ست که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که با نیک ترین وجه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی بر آمده از شداید مکاید خلاص یابند ش رجا بالفتح امید ملتمسات مذکوره مراد از توجهات رایات و فرستادن ٹوڈرمل وغیره ناظوره لفظا ترجمه یعنی معشوقه درینجا مراد از ناظوره کنایه ست از فتح ثانی و فاعل پوشیده و فاعل جلوه گری نماید ناظوره مراد ست و مخلصان عبارت از ذات خود و دیگر آشنایان مکاید بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مکیده

یعنی بدسگالی و بداندیشی **قوله** ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت
غربت که از مضرات لازمه ذاتیه این کس ست فریاد و صد هزار فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه
که مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی یابد و حال آنکه اشداد و مسالک
اعلام از وجوه متحقق ست **شرح** خبیر یعنی بسیار خبردار ناقد یعنی صراف بصیر یعنی دانشمند حرقت
بالضم سوزش کربت بالضم رنج و مصیبت غربت یعنی سفر **قوله** که از مضرات لازمه الخ ای این
مضرت ها لازم ذات من ست یعنی گاهی از من جدا نمی شوند اعلام بالکسر خبردادن اشداد بالکسر
و سین مهمله یعنی بند شدن اعلام بالکسر منسوب با علام از وجوه یعنی از بسیار سبب و متحقق یعنی
ثابت و تحقیق کرده شده مخفی نماند که درین عبارت مذکوره کافی که بعد لفظ مطالب عالیه واقع ست
بیانیه باشد و کافی که قبل از لفظ بی اعلام وارد شده تفسیریه است بر ای بیان جمله مطویه
محذوفه یعنی به تقدیر اندکی عبارت بدین صورت یعنی مطالب عالیه که مرکوز خاطر می شود آن قدر
ضروری ست که بی اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی یابد و غالب آنست که کاف دوم
از تحریف ناسخان قدیم پیدا شده است **قوله** چه از رهگذر لطافت و علو مرتبت آن مآرب عالی
رتبت که در حوصله ایماآت بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از مهر احتیالی روزگار کم فطرت و
ناتوان بینی و حسودی زمانه کم همت لبعرض نمی توان رسانید و چه از تکثیر مشاغل لایعنی و توافر
شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید **شرح** لفظ چه درین هر سه فقره برای بیان ست
رهگذر یعنی سبب مآرب بمد حرف دوم و کسر را مهمله یعنی مطالب و اشارت آن مآرب عالی مرتبت
بسوی همان مطالب عالیه است که مرکوز خاطر مصنف میگردد حوصله بفتح اول و سوم در حقیقت
یعنی چینه دانه مرغان ست و مجازاً یعنی همت می آید و درینجا یعنی اول بهترست ایماآت جمع
ایما تبیان بالکسر و بالفتح بسیار واضح کردن مجازاً یعنی بیان مهر بفتحتین میمین و تشدید را مهمله یعنی راه
و مجازاً یعنی سبب احتیالی بکسر اول و سکون حاء مهمله و تاء فوقانی و یاء تحتانی بمعنی حیله انگیزی و
یای تحتانی در آخر احتیالی زایدست بمعمول فارسیان که در اواخر بعض مصادر عربی و بعض خواهد
فارسی زاید آرند مثل زیادت و زیادتی و خلاص و خلاصی و ارمغان و ارمغانی یعنی از سبب احتیال
روزگار درین صورت ترکیب اضافی باشد و اگر یای احتیالی یای نسبت فرض کنند برین تقدیر
ترکیب توصیفی گردد چه مهر موصوف و احتیالی صفت آن باشد یعنی از سببی که منسوب با خیال روزگار
ست کم فطرت یعنی کینه جو اکه فطرت یعنی پیدایش هم آمده ناتوان بینی یعنی حسد و بداندیشی

ویای حسودی مصدری ست بمعنی حسود شدن و حسود بفتح واحد است و بضم جمع قوله بعز عرض
نمے توان رسانید یعنے از شما گفتن نمے توانم و لفظ عز عرض بسبیل تعظیم و تعریض ست تکثیر بمعنے
افزونی لایعنی بمعنے بے فایده و غیر مقصود و توفیر بمعنے افزونی واز شداید روحانی مراد غم و غصه و
شداید بدنی عبارت از بیماری و امراض مساعدت بضم یاری و مددگاری قوله باری بمقتضای
منطوق لازم الوثوق مالا یدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده انچه برهر دو ایا ممکن بود بآن التفا نموده
تتمه را بوسیله عبارات کلیتره بمساعدت وقت انچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شده شش منطوق بمعنے سخن و قول وثوق بمعنے استواری لایدرک بضم یاء تحتانی
وفتح راء مهمله مضارع منفی مجهول کله بضمتین و تشدید لایترک بفتح تاء اول و ضم راء مهمله صیغه نهی کله
ثانی بفتح لام ترجمه انچه که دریافته نشود تمامیت آن مگذار بالکل آنرا یعنی هر قدر که از ان حاصل کردن
مے توانی حاصل بکن تتمه بفتح تاء اول و کسر تاء ثانی و تشدید میم بمعنے بقیه تکثیره بفتح کاف عربی و سکون
لام وفتح باء فارسی و سکون تاء فوقانی بمعنی ناقص و نا تمام مصدع بضم میم و کسر دال مشدد تصدیع
دهنده و انچه در بعض نسخ متصدع از باب تفعل نوشته اند خطا ست قوله امید که از مشاغل
نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالع این مقالات نشود در از نفسے بای بادی النظرے بانضمام
وانقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بے سر دلانه نگردد
ش مشاغل جمع مشغله شواغل جمع شغل خلاف القیاس مشاغل نفسانی کنایه از فکر مقدمات
دنیا و شواغل جسمانی عبارت از اکل و شرب و خواب و دیگر حظوظ دراز نفسے بمعنے بسیار گوی
بادی النظری بسقوط یاے تحتانے انچه منسوب بابتدای فکر باشد ای ظاهری انضمام پیچیدگی انقسام
پریشانی رهگذر بمعنے سبب این و آن کنایه از مردم دنیا عبور مجاز ابمعنے سرسری خواندن سر دولانه بهای
تشبیه بمعنے بطور بے سر دولان و بے سر دل آدم بے شوق و بے پروا را گویند حاصل آنکه امید
که عدم فرصتی کار و بار دنیا و بسیار گوی ظاهری من این هر دو با غم و پریشان خاطری شما جمع شده
باعث سرسری خواندن این خط نگردد یعنے لازم ست که این خط را بغور خوانده پند پذیر شوند قوله هر چند
که اعتماد بران بانے مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش ازان ست که از امثال این امور
اندیشد اما چه کند دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگرے نهد و مرهم این داغ جگر سوز
را که ترکیب تجربه است نے بخشد شش مبانی بفتح جاهاے بنا یا آنکه جمع بنا باشد خلاف القیاس چنانچه
ملابس جمع لباس موسس بضم میم وفتح همزه که بصورت واو ست بمعنے بنا نهنده شیم بکسر شین و

فتح تحتانی جمع شیمه که بمعنی خصلت ست این امور اشارت ست بسوی آن چهار سبب سرسری
خواندن خط مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی و دراز نفسی من و پریشانی خاطر شما و اشارت این
اندیشه بسوی نخواندن این خط و اشارت این داغ هم بسوی سرسری خواندن ست قوله مرهم این
داغ جگر سوز الخ یعنی مرهم این داغ جگر سوز را که گویا ترکیبش تجربه و امتحان ست روزگار مرا می بخشد
ای ترکیب ادویه مرهم این داغ که عین تجربه امتحان ست مرا معلوم می شود چرا که من شما را بیشتر
ازین نگاهی این قدر خط دراز نوشته ام تا مرا امروز یقین شود که چنانچه خط سابق مرا خوانده اند همچون
طور این خط را هم خواهند خواند قوله بنا بر آن خواهی نخواهی می خواست که این طومار طویل الذیل را
در نور دیده ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده استدعای صحبت فیض بخشش صوری
ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید قوله خواهی نخواهی یعنی چار ناچار و بالضرور
ارتسام بالکسر اگرچه بمعنی نقش کردن ست مگر درینجا مجاز بمعنی نقش و نگار و کمالات ارتسام لقب
باشد بمعنی کسی که از کمالات نقش و نگار معنوی داشته باشد صحبت درینجا بمعنی ملاقات و مفعول نماید
استدعای صحبت ست یعنی استدعای ملاقات نماید قوله که بی وسیله قاصد و نامه که هیچ کدام
لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقولیت ست رود اندکی
از درد دل اظهار ساخته در عالم بی حوصلگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرایض
گماشته های چودهری کشنا و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول
در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب سپاهیان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه
رسانیدندش کاف برای علت بظلمت آباد عدم رفتن عبارت از مردن ست یعنی پیشتر از مردن
که جهلستان عالم معقولیت ست جمله معترضه ثنائیه و عدم را جهلستان عالم معقولیت از ان گفت که
احوال عدم در عالم عقل باتفاق حکمای سلف هیچ معلوم نیست و فاعل رود خود ست قوله اندکی
در دل قوله یعنی اندکی از غم و تفکرات خود پیش شما ظاهر ساخته یک نحو بمعنی یک طریق یعنی اندکی کاف
مفاجاتیه بمعنی ناگاه کشنا بالکسر و در آخر الف نام سرگروه قاصدان و آنچه کشنا را بهای مختفی
می نویسند خطاست چرا که اسماء الرجال را در اعلام هندی بالف می نویسند نواب اقبال آثاری
بیای متکلم کنایه از زین خان نادوت نام جای ریباری بالفتح را و مهمله و سکون یای تحتانی از آئین اکبری
دریافت شد که بمعنی جمازه سوار ست که بهندی سانڈنی سوار گویند و فاعل رسیدند و رسانیدند
عرایض ست که گماشته های چودهری و شهاب الدین خان و زین خان بحضور بادشاهی در باب فتح

ناودت

خانخانان نوشته بودند قوله قطعه منت خدای را که علی الرغم روزگار * منصور گشت رایت
خان بزرگوار * ش رغم بفتح را مهمله و سکون غین معجمه بمعنی را بخاک آلودن مگر مجازاً باطلاق سبب
بر مسبب بمعنی خلاف مستعمل میشود پس مجموع علی الرغم بمعنی برخلاف خواهش روزگار که گردش فلکی است
نمی خواست که رایت خان بزرگوار منصور گردد مگر احسان خدا راست که منصور گشت قوله عرصه
در ازباد و جهانت بکام باد * دولت ملازم و در اقبال یار غار * ش یار غار بمعنی یار صادق
و جهش این که چون رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در هنگام هجرت سه روز در غاری برفاقت
صدیق اکبر متواری بوده اند ازین باعث هر یار حقیقی را یار غار گویند قوله پیوسته دشمنان تو زین گونه
مستمند * یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار * ش مستمند بمعنی غمگین قوله اگرچه پیش از
وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنهیاست و
تعاقب نمودن عساکر منصوره از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی شده بود
ش قضیه بکسر ضاد معجمه و تشدید یاء تحتانی اگرچه چندین معنی دارد مگر درینجا بمعنی ماجرا و کسانی که
بسکون ضاد معجمه و تخفیف یاء تحتانی خوانند خطاست مرضیه به تشدید یای تحتانی مرغوب و
رضامندی کرده شده فرار بکسر فا بمعنی گریختن ملاعین جمع ملعون کنهیاست نام جای عساکر
منصوره کنایه از لشکرهای خانخانان فوادی بیای متکلم حرف دوم همزه است بصورت واو
بروزن مرادی بمعنی دل من و اگر یای نسبت قرار دهند نیز می تواند شد قوله اما تکمیلاً للبهجت
و تتمیماً للمسرة این بشارت عالی اشارت رسیده آرزوگیها و پریشانی ها بکامرانی ها و شادمانی ها
مبدل شد ش از روی کامل ساختن خوشی و از روی مکمل نمودن خوشحالی
تتمیم بمعنی تکمیل ست این معنی بآخر رسانیدن قوله قطعه رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود *
و اندوه را به نزد دل ما درنگ بود * آن شد که گفتی از در و دیوار روزگار * خورشید تیغ آخته
با ما بجنگ بود * ش یعنی آن حالت رفت ای دور شد که گویا از بالای در و دیوار جهان خورشید
تیغ برکشیده با ما جنگ میکرد یعنی در حالت کثرت اندوه آفتاب ما را بد معلوم میشد و شعاعهای او
مانند تیغ های برکشیده بنظر می آمد قوله آخر لسان نامی بشادی دمی بزد * آن دل که در کشاکش
و نالش چو چنگ بود * آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد * آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود * ش
معنی این دو بیت ظاهر قوله مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست
که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان

مفتوح باشد بلطفه وعطفه شش مأمول چیزی و کاری که بحصول آن امید داشته باشد جواد بتخفیف
واو بمعنی بسیار بخشش کننده و به تشدید واو برای این معنی غلط مستعمل سوال کرده شده بلطفه وعطفه
بکسر بای موحده و فتح عین مهمله بلطف او و مهربانی او تعالی قوله از فرط توجه و کثرت التفات
خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی
که بنسبت آن مصدر خدمات لایقه و مظهر ترددات فایقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از عالم
بیان ست و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلایل مفاخر و شرایف
شمایل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی فهمیدگی
مشروح و مسرور اند شش فرط بالفتح افزونی دریا مقاطر بضم میم و کسر طا بمعنی چکاننده دریا چه مقاطر
اسم فاعل ست از باب مفاعلت یای پناهی و دستگاهی یای متکلم صانه الله تعالی عن الآفات
والدواهی نگاهدارد حق تعالی او را از آفات و بلیات چه دواهی جمع داهیه است که بمعنی مصیبت و بلا
باشد قوله آن مصدر خدمات لایقه الخ اشارت بخانخانان فایقه بمعنی بلند و برتر کماً و کیفاً از روی
چندی و چونی یعنی چه قدر است و چگونه است بالجمله بمعنی حاصل کلام آنکه سراً و جهراً بکسر سین و فتح جیم بمعنی
پوشیده و ظاهر و خلوةً و جلوةً بالفتح خای معجمه و فتح جیم در گوشه و در مجلس شمایل ایشان یعنی خصلتهای ایشان
کلفت و داغ شدن یعنی غبار آلودگی خاطر و سوختن دل قوله و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه
شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند
که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه
مخصوص ساخته فرمان عظمت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات
سلطانی فرستاده شود شش فراخور بمعنی لایق و یای زیادتی زایده است چنانکه در سلامتی و خرابی
منطوی بمعنی در نوردیده شونده اسم فاعل از انطوا که بمعنی در نوردیده شدن و پیچیده شدن ست
قوله لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایات ضابطه الاهم فالاهم را
پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافه انام مے فرمایند فرمان عظمت نشان خانخانانی که بسبب
جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود تکلیف فرمان
تلطف نشان ثانی شش لیکن کلمه استثنا ست یعنی لیکن به سبب توقف در فرستادن فرمان
این ست ضابطه بمعنی قاعده و قانون الاهم فالاهم قول معروف ست یعنی اول کاری که ضرورتر باشد
باید ساخت پس از ان آنچه که ما تحت آن باشد باید کرد انصرام بمعنی فیصله و اتمام مهام بفتح میم جمع مهم و

و این جمع مهم حاصل مهام بود هر دو هیم آخر را با هم ادغام کرده اند کافه به تشدید فا یعنی همه انام مخلوقات
فاعل میفرمایند بادشاه ست از روی تعظیم فاخره و خاصه به تشدید صاد و هر دو صفت خلعت چه
حرف تعظیم و تفخیم حاصل آنکه به سبب دیر رسیدن این فرمان ملول نباید شد چراکه قبل ازین فرمان
عنایت خطاب خانخانانی با دنی النسبت در توقف مانده بود پس چگونه باشد که این فرمان ثانی که
درین چندان تعجیل ضرور نیست و سبب هاے توقف این کلان و بسیار اند در توقف نباشد قوله
سیما که در آمدن نوروز بمبارکی و خرمی و بتقدیم رساندن رسوم و عادات و جشن بادشاهانه داشتن
خصوصا درین بهجت افروز نوروز درجه شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازه منزلت
و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت بجلایل مواهب بادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه شرف
اختصاص و عز امتیاز دادن و مائده اکرام و احسان را بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از
آمال ایشان بهره مند کردن ضمیمة الحال نهاشد شش سیما بکسر سین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی
خاص و لفظ در در کلمه در آمدن برای ظرفیت نیست بلکه زایده است یا آنکه در آمدن مجموع بمعنی
داخل شدن ست و نوروز بمعنی روز تحویل آفتاب ست در برج حمل و درجه شرف عبارت ست
از درجه نوزدهم برج حمل و مخفی نماند چنانکه بادشاهان جشن در نوروز کنند که روز داخل شدن
آفتاب ست در اول درجه برج حمل همچنین در روز داخل شدن آفتاب بدرجه نوزدهم برج حمل نیز
جشن کنند که آن درجه شرف آفتاب ست شریف بمعنی بزرگ یعنی امیر وضیع بواو مفتوح و ضاد معجمه و یای
تحتانی و عین مهمله بمعنی کوچک یعنی کم معاش و حقیر نصفت بفتحات بمعنی عدل و انصاف مواهب
بفتح جمع موهبت که بمعنی بخشش ست جزایل جمع جزیله بمعنی بزرگ مایده خوان پر طعام ضمیمة الحال
نها شد یعنی پیوسته حال این امر شد یعنی در آمدن نوروز مشتمل برین همه کار و بار ملحق بموانعات
سابق شد و آن رعایت ضابطه الاهم فالاهم و ثانی بودن فرمان باشد یعنی این فرمان فرمان اول
نیست که دران تعجیل از واجبات ست بلکه این فرمان ثانی ست درین چندان تعجیل ضرور نیست
قوله انشاالله تعالی و سبحانه بقضای الهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست
دهند بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم خواهد شد ش تعالی
معطوف علیه و سبحانه بواو عاطفه معطوف یعنی اگر خواست الله که برتر ست و پاکیزگی ست او را قوله
بقضای الهی قضا بمعنی تمام کردن ست چنانکه در منتخب یعنی سبب تمام کردن حق تعالی ای اگر حق تعالی
این اراده را تمام نکرد یعنی قطع نشناخت و اشارت ازین مشاغل بسوی معاملات جشن نوروز ست

سمت بکسر سین وفتح میم بمعنے داغ ونشان موسوم بمعنے داغ ونشان کرده شده اسم مفعول از وسم
که بمعنے داغ ونشان کردن ست درینجا موسوم از اسم ماخوذ نیست قوله بر ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر
و فهرست کتاب حسن تدبیرست تحتجبت ومخفی نخواهد بود که سجیه مرضیه دوستان حقیقی ومخلصان تحقیقی
آنست که همواره از احوال واوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن ومعایب انداخته از
نقایص وعیوب یکدگر اطلاع بخشندش آئینه صور تقدیرات یعنے تقدیرات ایزدی دران ضمیر
صورت نما وعکس انداز میشوند قوله و فهرست کتاب الخ یعنی آن ضمیر شما کتاب حسن تدبیر را بمنزله
فهرست ست که باجمال جامع جمیع مطالب کتاب باشد سجیه بفتح اول خصلت مرضیه به تشدید یاے
تحتانی بمعنی پسندیده قوله یکدگر الخ یعنے یک دوست از حال دوست دیگر بواقعی کما حقه حاضر بوده
آگاه بوده محاسن ومعایب هردو بمعنے کارهای نیک وبد نقایص جمیع نقص خلاف القیاس قوله
وهمگی همت وتمامی نهمت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود حاضر شده
ازاله این حالت نماید نه آنکه مثل خوشامدگویان دوست نمایدودوستان منقضت انتما که اصلا
حرف وحکایت از عیب نگویند چه از فهمیدگی وچه نفاق وچه از نادانستگی واتفاق تکلیف طایف
نادرست چندی که بملاحظه فواید دنیه ودهیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن
بدست دیگرست که یستوی عنده الامیر والفقیر خلت قدره قبایح ورذایل بعض ارباب دول را
که از ممر اشتغال لذات صوری وانهماک مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود هیچ گونه منقضت
راه نمی دهند بفضایل شمایل وفواضل جلایل تاویل می نمایند ش همگی بفتحتین منسوب
به همت اراده دلی تمامی منسوب بتمام نهمت بالضم قصد وعزم همت موصوف وهمگی صفت که
براے فصاحت عبارت از موصوف خود مقدم واقع شده وهمچنین نهمت موصوف وتمامی صفت
آن وفاعل دارند همان دوستان حقیقی وضمیر ایشان نیز همان دوستان حقیقی حاضر بمعنے آگاه
ومطلع ازاله بکسر دور کردن واشارت این حالت بسوی نقصان وعیب منقضت بفتح میم وضاد
معجمه بمعنے شکستگی ونقیض بودن یعنے عداوت دلی انتما بمعنے نسبت داشتن ومنقضت انتما مجموع
لقب ست که صفت دوستان واقع شده یعنی دوستان که بعداوت دلی نسبت دارند قوله که
اصلا حرف وحکایت از عیب نگویند یعنے از عیب اطلاع نمی بخشند قوله چه از فهمیدگی الخ لف ونشر
مرتب ست یعنے فهمیدگی ونفاق متعلق بخوشامدگویان دوست نما ست ونادانستگی واتفاق با دوستان
منقضت انتما مربوط ست یعنے هرگاه که حال خوشامدگویان ودوستان این چنین خراب باشد پس

چگونه باشد حال طایفه نادرست چندی یعنی حال اشرار و مزدوران و دنیه بفتح دال و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے کمینه و مراد از فواید دنیه و غیره فواید دنیاوی ست و دنیه باعتبار قلت و وهمیه باعتبار دشواری که حصول آن بوهم متصور شود و فانیه باعتبار آنکه اگر حاصل شوند زود از دست روند و مخاطره جسمانیه بدنیه کنایه از اندیشه قتل و ضرب زمام بکسر سین و مهار و درینجا مراد از حکم حصول و درینجا بمعنی مطلق رسیدن ست و اشارت لفظ آن بسوی هر دو یعنی فواید دنیه و مخاطره جسمانیه و کنایه از لفظ دیگر حق تعالی ست ترجمه عبارت عربی برابر ست نزد او امیر و فقیر و بزرگ ست توانائی او مخفی نماند که قدر بمعنی توانائی و طاقت نیز آمده است قبایح بد بهار و رذایل حرف دوم ذال معجمه و بزاء معجمه خطاست جمع رذیله بمعنی فرومایگیها دول بفتحتین و بضم اول نیز آمده جمع دولت همم بفتحتین هر دو میم و تشدید را و مهمله بمعنی راه مجاز است بمعنے سبب انهماک بکسر اول و سکون نون و کسر ها بمعنی فرو رفتن در چیزی و ضمیر ایشان با رباب دول منقصت درینجا بفتح میم و فتح صاد مهمله بمعنے عیب و نقصان شمایل یعنی خصایل فواضل نعمتهای ظاهری مثل مال و حشم و اولاد و فضایل نعمتهای باطنی چنانچه علم و عقل و معرفت الهی و درینجا هر دو بمعنے مطلق بزرگی ها و هنرها تاویل بمعنے توجیه و فاعل مے نمایند طایفه نادرست چند و مفعول آن قبایح و رذایل یعنی قبایح و رذایل را بفضایل شمایل توجیه مے نمایند قوله و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصا در مزاج بعضے از رؤسای اخوان زمان هرگاه که بسمع جمع این طایفه مرحومه میرسد بے اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مرتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سایر طرق منقول بطنا بعد بطن معلوم بل مشهود ست ش سمع موصوف و جمع صفت آن یعنے چنین سمع که برای شنیدن خوشامد جمع هستند ای به پریشانی حواس نمی شنوند بلکه بکمال توجه سماعت نمی نمایند و چون کلمه ذات التاء حکم مؤنث دارد لهذا صفت طایفه بلفظ مرحومه آورد و مرحوم باصطلاح ابو الفضل بمعنی نادان و بی شعور ست و درین لفظ لفظی ست که باندک تفاوت که یک نقطه باشد مرجومه بجیم هم میتوان خواند پس این راه یعنی راه دنیا و مراد از آثار غریبه خرابی و تباهی و لفظ برین اشارت ست بر خوشامد شنیدن نکال بفتح نون تباهی و خرابی و ضمیر ایشان راجع برؤسای خسر الدنیا و الآخرة خسر بفتح خاء معجمه و کسر سین مهمله صیغه

صفت مشبه بمعنی زبان مهذب قوله زبان زده دنیا و آخرت یعنی دنیا و آخرت ایشان هر دو خراب باشد قوله عیاذاً بالله تعالی در اصل آعوذ عیاذاً بالله تعالی بود یعنی پناه می برم پناه بردنی بحق تعالی آعوذ که فعل متکلم واحد بود حذف کرده اند و عیاذاً بکسر عین و یای تحتانی و ذال معجمه که مصدر مفعول مطلق ست باقی گذاشته اند که دال باشد بر حذف فعل و اشارت این حالت بخوشامد پسندی ست فطنت بالکسر زیرکی خبرت بالکسر و بالضم نیز آمده بمعنی دانش از شاهراه معقول یعنی از ادله حکمت و اقوال حکماء و سایر طرق منقول یعنی از تمام راه هاے منقول که احادیث و آیات و گفتار مشایخ بطناً بعد بطنٍ یعنی از آبا و اجداد قوله بنابران اقتفاءً لاثار تلک الطایفة العالیه و ابتغاء لمرضاتهم ش از روی پیروی نقش اقدام این گروه بلند مرتبه و از روی خواهش مرضی هاے ایشان مخفی نماند که اشارت این گروه بلند مرتبه بسوی دوستان حقیقی و مخلصان تحقیقی ست که بالا مذکور اند یعنی ازین سبب من هم پیروی آن دوستان حقیقی که از عیوب یکدیگر اطلاع بخشند هرگاه که با شما ملاقات شده از شما عیب های شما گفته ام و هم عیوب خود از زبان شما شنیده ام چنانچه میگوید قوله هرگاه که بآن عمده اصحاب خبرت انتباه مجالست صوری دست داده سطری ازان وقت سعادت رخصت در استماع معائب گذارنده و بعضی در اصغای آن صرف نموده و هرچند این دو حالت مطابق نفس الامر نبوده اند اما چون منشاء آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی بود که از حسن سریرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغبال میبوده ش انتباه بالکسر آگاهی مجالست بمعنی هم نشینی یعنی هرگاه که با شما ملاقات ظاهری حاصل شده شطری بالفتح و یای وحدت بمعنی یک نیمه و یک پاره مجازاً بمعنے اندکی استماع بر وزن اصلاح بمعنی شنوانیدن اصغا بالکسر بسوی کلامے گوش دادن یعنی شنیدن و اشارت لفظ آن بسوی معائب یعنی بعضی ازان اوقات در شنیدن معائب خود صرف نموده قوله این دو حالت یعنی شنواندن و شنیدن نفس الامر بمعنی حقیقت امر چنانکه باید بمعنے کما حقه شنواندن و شنیدن بعمل نیامده منشاء بالفتح بمعنے سبب و اشارت لفظ آن بسوی شنواندن و شنیدن معائب سریرت اگرچه بمعنے راز ست مگر مجازاً بمعنے باطن مکمن بالفتح هر دو میم اگرچه بمعنی جای پنهان شدن ست مگر بسبیل تجرید بمعنے مطلق جاے و مکان استعمال کنند بروز بمعنے ظهور قوله میبوده یعنی من میبودم حاصل آنکه هرچند که این شنیدن و شنواندن معائب کما حقه نبوده است بلکه اندک بوده ست مگر چون این معنی از راه کمال محبت و دلسوزی بود اندک را

هم غنیمت شمرده خوشحال میبودم قوله در ینولا که ازین سعادت محروم ست توقع آن دارد که ایشان
هم این رامی خواسته باشند که این طریقه انیقه واین شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات
و مکالمات ست مسلوک باشد و دقیقه از دقایق بر خود شاده و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد
ش اشارت ازین سعادت بسوی مجالست ست و اشارت این رامی خواسته باشند بسوی
مطلب آینده و اشارت این طایفه واین شیمه بطرف اسماع و اصغای معایب اعاظم بفتح حرف اول
که همزه است و کسر ظای معجمه بزرگترین واین جمع اعظم ست مطارحات عرفیه عبارت از کلمات پر تکلف
و شوقیه مبتنی بضم میم و سکون موحده و فتح تای فوقانی و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت
یا بمعنی بنا کرده شده مخفی نماند که مکاتبات را از اعاظم طرق مخاطبات از ان گفت که بمکاتبه اظهار راز
بمسافت بعید هم توان نمود بخلاف مکالمه دوم آنکه خوف آن نباشد که مبادا بگوش مخالفی و
نامحرمی رسد قوله بنا بر آن می خواست که درین عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه
که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه
است در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ماست که با وجود این
معنے علماً و عملاً منسوخ شده است ش مراد از حکمت خلقیه علم اخلاق ملل مذاهب اهل اسلام
نحل بکسر نون و فتح حای مهمله مذاهب غیر اسلام سوانح بمعنے رویداد قوله با وجود این معنی یعنی با وصف
این معنی که اشرف علوم ست قوله و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام
فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علیه متفق علیه عقلاء روزگار ست
فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از انکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست و آنچه خلاف ست
نهایت بطلان و خذلان وارد ش علیه بکسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند خطیر بمعنی بزرگ قدر قوله
بعد از انکه معلوم شود الخ ش یعنے از انکه از شما معلوم شود که علم اخلاق نهایت خوب ست
بطلان بالضم ناچیزی و بی حقیقی خذلان بالفتح و بالکسر فروگذاشتگی و بی قدری قوله ثالثاً استدعای
آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه فرموده
عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان و شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع
ضمیری و آزار دستاری بے حجابانه در خلوت خانه دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام
سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف را مصدر شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم
مستبعد بل از جنس محال ست اما این قدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان

استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را مصروف مستلذات نفسانی نگردانند مخفی نماند که تقویم کتابی باشد مختصر که دران سعادت و نحوست اوقات یک سال مرقوم باشد برای دریافت اوقات سال آینده تقویم دیگر باشد و تقویم پارینه یعنی تقویم پارسال گذشته هیچ بکار امسال و سالهای آینده نمی آید قوله نماید یعنی مطالعه نماید سنین بکسرتین بمعنی سالها و این جمع سنه ست خلاف القیاس مراد از موافق کارهای نیک ست و مراد از مخالف کارهای بد ست مصدر بمعنی جای صدور از کلمه اگرچه جواب این سوال مقدر ست که از مطالعه عمر گذشته چه فائده مستبعد بفتح عین مهمله بمعنی بعید داشته شده یعنی دشوار و محال بالضم میم امر ناممکن قوله اما این قدر معلوم میشود یعنی این قدر فایده میشود لفظ فایده ازینجا محذوف ست ضلال بالفتح ضاد معجمه گمراهی تتمه بفتح تاء اول و کسر تاء ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه قوله اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه ازین مقدمات نویسد و نه قوت آنکه کرهاً و جبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لیام ساخته مقصد ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود نمی گذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد بنابران بالضرورت انچه مناسب حال نشاء کثرت که بالقصد یا بالاتفاق دران منسلک بل منهمک آید مذکور میشود خذ ما صفا ودع ما کدر ش حریق سوخته ابتلا در بلا و رنج افگندن برای آزمودن حوصله درینجا مجاز است بمعنی تحمل قوله ازین مقدمات یعنی از مقدمات پند و نصایح و بیان معائب قوله کرهاً و جبراً بمعنی بزور و جبر قوله برین داشته یعنی بر عیب گوئی و نصایح داشته مطرح بالفتح جای انداختن مطاعن بفتح میم و کسر عین مهمله طعنه ها و الزام ها و این جمع مطعنه ست خلاف القیاس لیام بکسر لام جمع لئیم که بمعنی ملامت کننده ست اگرچه اکثر این فعیل بمعنی مفعول می آید مگر درینجا بمعنی فاعل ست و معنی بخیل درینجا مطلوب نیست و مراد از رابطه معنوی دوستی دلی ست و نشاء کثرت کنایه از دنیاداری منسلک در آینده و داخل شونده منهمک بضم اول و کسر میم دوم فرورونده و کوشش کننده یعنی نصیحت های دنیاداری که بالفعل شما را بدان حاجت ست مذکور می کنم قوله خذ ما صفا ودع ما کدر بفتح دال اودع و کسر دال کدر ترجمه بگیر انچه صاف ست و بگذار انچه تیره ست یعنی از نصیحت های من انچه ترا بهتر نماید قبول کن قوله به باطن کیش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال بر کثرتی و وحدتی بازبسته که انتظام بی او سرانجام پذیر نیست ش کیش بفتح کاف عربی و یای تحتانی مشدد و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا ملتبس بکسر بای موحده پوشیده شونده حکیم علی الاطلاق جلت حکمته یعنی حکیمی که ثابت ست بر وجه بی قیدی و بزرگ ست حکمتهای او قوله صلاح حال الخ یعنی درستی حال هر هیچ را به شخص واحد

پنجی متعلق گردانیده است که انتظام آن مجمع بدون آن یک شخص اتمام پذیر نیست قوله چنانچه
نظم امور دار الخلافت پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس تعلق گشته ثبات و قرار
اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حکم بارای و تدبیرست شدن دار الخلافت یعنی شهری که
تختگاه بادشاهی باشد نفس درینجا بمعنی روح و جان ست مخفی نماند که بدن انسان را عالم صغیر
ازان گویند که مشابه بعالم ست هرچه که درین عالم کبیر موجودست در بدن آدمی نیز موجود مثلاً روح
بادشاه عقل وزیر و حسد و بغض و قهر وغیره بدان شهر و رحم و حلم و حیا وغیره نیکان شهر و این
هر دو قسم سپاه بادشاه اند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان
کوه و موی نباتات و رگها انهار و علی هذا القیاس ثبات و قرار بقاف مترادفات منوط بمعنی بسته
مربوط بمعنی بسته قوله پیداست اگر به تدبیر نفس افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان
اویند از روی رویت و عدالت باشد اعمال تن را و ضائع بدن به نهج سلامت و استقامت
گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت بر آمده تا آتش لفساد و زوال انجامد تش نفس بمعنی روح
قوای طبعی هفت اند جاذبه ماسکه هاضمه غاذیه دافعه نامیه مولده و قوای حیوانی آنکه مختص بحیوان
باشد چون حرکت و سکون و قوتیکه حافظ حیات ست و قوتیکه بدن را از نقصان نگاه دارد و غضب
و شهوت و فرح و غم از عوارض آنهاست و قوای نفسانی هم محسوب بقوای حیوانی میشوند و آن
باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه وغیره باشند رویت بفتح راء مهمله و کسر واو و تشدید تحتانی
بمعنی فکر و تامل و تفاعل باشد افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی دار الملک بمعنی شهری که تختگاه
بادشاه باشد تا آتش به حرف دوم بمعنی انجام او یعنی انجام بدن قوله همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی
اگر تمام همت مصروف آن دارد که به حسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متجلی گشته
و بمحاسن صفات موصوف شده از راه سویت متوجه انجام مهام انام شود هر آئینه خاطر
جمهور مردم را در حیز تسخیر درآرد و دشوار دایام را بروابط اهتمام در حوزهٔ حراست نگاه دارد مملکت
بفتح میم اول و سکون میم دوم و ضم لام و بفتح و کسر لام نیز آمده بمعنی بادشاهی و مقام بادشاهی
ش بحسن تدبیر بای سببیه رزانت بفتح راء مهمله و بعده زاء معجمه و الف و نون و فوقانی بمعنی
آهستگی و آراستگی و بمعنی استواری نیز نوشته اند بمکارم اخلاق بای معیت بمعنی بزرگیهای
اخلاق یعنی خوبی هاے اخلاق متجلی بکسر لام مشدد بمعنی زیور دار یعنی آراسته سویت بفتح سین مهمله
و کسر واو و تشدید یاء تحتانی بمعنی برابری و اعتدال هر آئینه بمعنی بالضرور حیز بکسر یاء تحتانی مشدد

یعنی احاطه تسخیر فرمان بردار کردن شوارد بفتح شین معجمه یعنی رسندگان و این جمع شارده است
که بمعنی رمنده باشد و مراد از شوارد ایام کار و بار زمانه چه اکه هر کار زمانه را که بوقتش نسازند از
دست میرود و روابط جمع رابطه و رابطه یعنی بند و ریسمان و رسن که بدان چیز پیدا با چیزی بندند
حوزه بالفتح یعنی مکان و احاطه و فاعل نگاه دارد جهان مالک مملکت قوله واگرنه زود باشد اختلال
در مبانی احوال ادراه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب است استیصال
و مستهلک یا کسائر الناس بل ادونها نشود نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی وگرنه یعنی اگر پادشاه
بحسن تدبیر متوجه انجام مهام انام شود مبانی بفتح اساس های خانه قواعد بیخ های عمارات متزلزل
بفتح زا معجمه اول و کسر زا معجمه ثانی یعنی جنبیده و لرزان زایل بکسر همزه دور و نابود شونده استیصال
بفتح صاد از بیخ برکنده شده مستهلک هلاک شونده قوله یا کسائر الناس بل ادونها نشود یعنی یا مثل
تمامی مردم عام بلکه بدترین ایشان شود فاعل نبود جهان مالک مملکت ست قوله نعوذ بالله الخ
ترجمه پناه می خواهیم بحق تعالی از نقصان بعد از افزونی یعنی از مفلسی بعد از تونگری پیدای صحیح
خواندن فارسیان اشارتی میرود که در قول کسائر الناس بل ادونها کاف مفتوح حرف تشبیه
جار ست و سایر بکسر همزه و کسر راء مهمله مجرور بمعنی همه و الناس بکسر سین نیز مجرور ست از جهت
مضاف الیه بودن بل بالفتح حرف ترقی ست ادون بفتح اول و سکون دال و فتح واو و ضم نون
صیغه تفضیل یعنی بدتر ادون تر و ضمیر لفظ ها که برای مؤنث ست راجع به ناس چه الناس لفظا
مؤنث سماعی ست و میتواند که به لحاظ معنی جمعیت که ناس اسم جنس ست قوله نعوذ بالله من الحور
بعد الکور نعوذ بضم ذال معجمه صیغه متکلم مع الغیر با جار لفظ الله مجرور من جار حور بفتح حای حطی و کسر
راء مهمله مجرور یعنی نقصان بعد بفتح دال مضاف کور بفتح کاف و کسر راء مهمله یعنی افزونی
مضاف الیه قوله عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط
است پنج چیز ست تبقیه یعنی باقی داشتن این دولت عظمی اشارت ست به سلطنت و اشارت
لفظ آن بجمله محاسن اطوار مرتبط بضم میم و سکون راء و فتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و طاء مهمله
یعنی بسته شده یعنی بهترین از اطوار نیک که آبادی و بقای سلطنت و حکومت بآن بسته است
پنج کار ست قوله اول هوشیاری یعنی حاضر بودن به تقریر و تطهیر و تشریف و وضیع هموار و بوسیله
ثقات یا بواسطه بینا کس که حاضر یکدیگر نباشند و همدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دیار و
درون خانه خبردار بودن و صدق و کذب اخبار را بعقل در بین تمیز کردن سخن حاضر بودن یعنی

آگاه بودن ومراد از نقیر وقطمیر جزویات مقدمات چه نقیر بمعنی مغاک وچاهک که بر پشت تخم خرما
باشد که اکثر مردم از ان آگاه نیستند قطمیر بالکسر پوستی که در شگاف تخم خرما باشد شریف بمعنی بزرگ
واشراف وضیع بمعنی فرومایه وکوچک ثقات بکسر ثاء مثلثه جمع ثقه وثقه در اصل بمعنی استواری ومجازاً
بمعنی شخصی که قول وفعل او پیش مردم معتبر ومستند باشد یعنی اگر در معتبر هم نرسد در ان صورت
بوسیله چند کس که خاطر یکدیگر نباشد یعنی واقف وآشنای همدیگر نباشند از در با یعنی از دربار
بادشاه وانچه در بعض نسخ بجای در بار لفظ دیار نوشته اند خطاست ودرون خانه یعنی اندرون
خانه خود قوله دوم تغافل وبردباری ومزلات وتقصیرات فرودستان را اغماض نمودن واگر نتوانند
بر نقصان عقل او حمل نموده از جا نرود وعفو را از جمله ضروریات خود داند مش مزلات بزای هوز
بمعنی لغزش ها یعنی خطا وگناه های فرودستان کنایه از خردان اغماض بمعنی چشم پوشی یعنی دیده را
نادیده تصور نمودن حمل بالفتح گمان قوله از جا نرود یعنی از قهر شدید نباید قوله داد مظلومان دادن وظلم
ظالم وقرب وقرابت او منظور نداشتن مش عظم بکسر عین مهمله وفتح ظاء معجمه بمعنی بزرگی قرابت رشته داری
وخویشی یعنی بلحاظ ثروت وتونگری یا به لحاظ رشته داری از ظالم فروگذاشت نباید کرد قوله
چهارم جوان مردی که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال وهیچی آنرا خاطر نشان اخوان زمان
ساختن وبے وسیله سوالی وواسطه التماسی حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن وهیچ
طریق در اموال مردم نظر طمع نیندا ختن وزیادت جاه ومال را از قسم کمال نشمردن مش ابتذال
بالکسر وذال معجمه اگرچه در لغت بمعنی بسیار بکار داشتن چیزی ست مگر چون از بسیار بکار داشتن
هر چیز فرسوده وخراب شده ذلیل میگردد لهذا ابتذال مجازاً بمعنی بے قدری وهیچی بمعنی هیچ بودن
اخوان زمان بالکسر بمعنی اهل زمانه ویای مجهول در آخر سوالی والتماسی برای نکره حوائج بکسر همزه
حاجات انجاح بالکسر ودر آخر حای مهمله اجرای کار مرام بالفتح مراد انام مخلوق زیادت بمعنی افزونی
وانچه در بعض نسخ زیادتی بجای زیادت یا نوشته اند خطاست قوله پنجم راه انصاف سلوک کردن و
ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که براهین دین وروش مذهب او نباشد بچشم حقارت وعداوت
نه بینند واز روی رفق ومدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا والتماس استکشاف
واستفسار مقاصد از ان نماید بای حال مخالفت ملت ومذهب را وسیله تبغض نسازد واملاک
واموال او را از دست تصرف وتعدی محفوظ ومصئون دارد مش سلوک مصدر ست بمعنی رفتن و
رفتار تعصب بمعنی حمایت وطرفداری رفق بالکسر نرمی مدارات بضم مصدر ست بمعنی خاطر داری

قوله خاطر نشان او کند یعنی حقیقت مذهب خود خاطر نشان او کند استدعا بمعنی خواهش یعنی
از روی خواهش عرض استفسار مقاصد مذهب او نماید بای حال بمعنی بهر حال قوله ای عزیز
این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات واجتماعات
در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند شرح مراد از کثرات و اجتماعات گروه های مردم
ست قوله وما علی الرسول الا البلاغ شرح نیست بر قاصد مگر رسانیدن یعنی ما که دوستدار شما
هستیم مارا به شما رسانیدن نصایح حکما واجب بود رسانیدیم آینده قبول کردن و قبول نکردن
باختیار شما ست قوله بیت پند حکیم عین صواب ست و محض خیر ٭ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید ٭
شرح معنی ظاهر ست قوله والحق امتثال بامور مذکوره سرمایه شیر مردان راه ست که بدستیاری
آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری
فرماید شرح امتثال بمعنی فرمان برداری و حرف با برای ظرفیت و لفظ سعادت بعد سرمایه
و لفظ خدا بعد لفظ راه محذوف ست و همچنین لفظ روزگار با عمر بعد لفظ دشمن محذوف ست
قوله قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست ٭ شیر مرد زمانه دانی کیست ٭ آنکه با دشمنان تواند ساخت ٭
وآنکه با دوستان تواند زیست ٭ شرح ساختن بمعنی آشتی و موافقت کردن و مراد از زیستن
خوش معاملگی ست قوله واین را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند یعنی بهتر
که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مهذب نساخته ست لبس کند شرح واین را
یعنی امتثال امور مذکوره یعنی بعمل آوردن نصایح حکما را و فاعل آسوده اند شیر مردان راه
اند یعنی در عالم موت و برزخ خوش آسوده اند و اشارت این مقدمات به نصایح و پند ست
مهذب بفتح ذال معجمه مشدد بمعنی آراسته لبس کند یعنی ننویسد قوله و بیش ازین خود را و مردم را
تصدیع ندهد که عادت الله برین جاری ست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از
مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایده معتد به بر آن مترتب نمی شود و بر خرده بین
سر این سنت الله مخفی نیست شرح بیش ازین بباء موحده بمعنی زیاده ازین سمات بکسر جمع سمت
که بکسر سین و فتح میم بمعنی نشان ست مادام بمعنی تا وقتی که معتد به بضم میم و سکون عین و فتح تاء فوقانی
و تشدید دال مهمله و باء موحده و های ملفوظ بمعنی شمار کرده شده بآن یعنی چیزی که در شمار آورده شود
ای کثیر المقدار و بهتر قوله بران یعنی بران کلمات که از غیر مهذب الاخلاق صدور یابد سنت الله
بمعنی طریقه خدا و مخفی نماند که سر این ست که اگر نصیحت مرد نیکوکار و غیر نیکوکار برابر اثر بخشد

فرق درمیان کامل و غیر کامل چه باقی ماند قوله الله تعالی بمحض عنایت بی غایت شما را و ما را
بسر راه مقصود برده بمقام وصول رسانده شش مراد از سر راه مقصود معرفت حق تعالی و مراد از
وصول قرب الهی ست قوله بیت عمرت دراز باد برین ختم شد سخن * بیرون ازین نمی نهم از ره اختصار پا *
ش معنی ظاهر ست قوله این خزف ریزه چندکه در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر رسیده بود
می خواست که خود را از اتحاف آن درگذراند چه با وجود رداثت متاع و دناءت اسباب چون اندک
از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود بجز شاید و مطارحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده
یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالات ست درماند ش خزف بفتحتین خا معجمه و زا معجمه
و فا بمعنی پارهٔ سفال پس خزف ریزه بمعنی ریزه های سفال درینجا کنایه از عبارات این مکتوب
خلال بمعنی درمیان تشتت و توزع هر دو بمعنی پریشانی و انقسام خاطر یعنی این خط که در حالت پریشانی
خاطر نوشته بودم می خواستم که خود را از فرستادن آن باز دارم لفظ چه برای بیان علت نفرستادن
این خط رداثت بالفتح را مهمله فساد و زشتی و زبونی دناءت بالفتح دال مهمله کمینگی و حقارت و مراد از
رداثت متاع و دناءت اسباب زشتی عبارت و بی بلاغتی کلام مطارحات عرفیه عبارت
از شوق و اشتیاق بی اصل زبانی و تکلف الفاظ محض باظهار سخندانی قوله آلوده یافت ای
متاع خود را آلوده یافتم یعنی عبارات خود را بجز شاید و مطارحات آلوده یافتم خجالت مضاف
و پیش خود مجموع مضاف الیه مخفی نماند که خجالت دو قسم ست یکی خجالت پیش مردم و دیگر خجالت
پیش خود یعنی نداستی که خود را از افعال خود باشد و این قسم ثانی به نسبت اول بسیار سخت ست
اقبح بمعنی قبیح تر و زشت تر قوله درماند یعنی در زیر بار خجالت عظیم درماندم قوله الحق که این مرحوم
منصبغ بالنصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای عملی ازین عمل بی
ماحصل به هیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمی سازد ش الحق یعنی حق اینست مرحوم در اصطلاح
بمعنی نادان و بی خرد و منصبغ بکسر با موحده و غین معجمه بمعنی رنگین الصباغ بمعنی رنگ یافتن علمک
ناقصک کاف علمک برای تصغیر ست که مفید معنی تقلیل باشد یعنی علم اندک و کاف ناقصک برای
تصغیر تحقیر ست قبح بالضم بدی و زشتی این وضع ناپسندیده عبارت از خوشامد و لفظ ناپسندیده
را بکسر حرف آخر که همزه است بدل از های مختفی مضاف بسوی این گرفتار هواجس نفسانی باید خواند
هواجس بفتح ها و کسر جیم جمع هاجسه که بمعنی آواز نرم ست که شنیده شود و فهم نیاید مجازاً بمعنی

خطرات واوهام ست وعلمک ناقصک مبتداست و سودمند نیست خبر آنست ماحصل
بمعنے انچه که حاصل شد مجازاً بمعنے فایده ومنفعت ومراد ازین عمل بی ماحصل خوشامد و
مطارحات عرفیه است وفاعل نمی رساند علمک ناقصک ست قوله تا آنکه بعضے از اجله اخلاء
واخلص اصدقا بمقتضاے عموم نیک اندیشی وشمول یار فروشی یا بموجب پاداش
لوازم خصوص آشنائی مراعات مراسم اختصاص نسبت گذاری یا بملاحظه آنکه جواهر زواهر
مدحت ولالی متلالی محمدت که از معدن دانش وبینش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس علے
آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد یا به سبب امرے دیگر که درخاطر
حقایق مآثر ایشان رسیده باشد آن خزف مزخرف را بگران بهاء درر غرر را بتیاع نموده
بعد از چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستاده اند بالضرورت
این دو کلمه پریشان که هم ازان مقوله است مرقوم شد شش حرف تا انتهائیه یعنی فرستادن این
مکتوب بشما تا آن وقت نمی خواستم که بعضی دوستان بر فرستادن آن باعث شدند اجله بفتح
اول وکسر جیم وتشدید لام جمع جلیل بمعنے بزرگ ونیکان اخلاء بفتح اول وکسر خاء وتشدید لام
بمعنے دوستان واین جمع خلیل ست اجله مضاف واخلاء مضاف الیه اخلص خالص تر
اصدقا بفتح اول وسکون صاد وکسر دال وقاف جمع صدیق که بروزن رفیق ست بمعنی دوست
صادق قوله عموم نیک اندیشی بمعنے نیک اندیشی عام ای نیک اندیشی که بهمه کس داشتند باسن هم
سبز دل داشتند ویار فروشی یعنی اوصاف حمیده دوست پیش هر یک بیان نمودن خصوص
بفتح خاء معجمه بمعنی خاص کرده شده واین فعول بمعنے مفعول ست کذائی بفتح کاف عربی ودال معجمه
بمعنے مثل همین پس نسبت کذائی بمعنی نسبتے که مثل همین اشیاء باشد وآن دوستے هست مدحت
بالکسر ستایش محمدت بفتح میم اول وکسر میم ثانی بمعنے ثنا واوصاف جمیله زواهر بمعنے روشن
لالی بفتح لام اول جمع لولو متلالی بضم میم وفتح تاء فوقانی بمعنے روشن ومراد از جواهر زواهر ولالی
متلالی رقایم وخطوط ست ونیز ایشان بسوی اجله اخلاء واخلص اصدقا سمت بکسر سین
وفتح میم بمعنے نشان موسوم بمعنے نشان دار وحرف یا در آخر اعتضاد الانامی برای متکلم
بابلغ وجوه یعنے بطور شایسته ومنقول مودی بضم میم وفتح همزه که بصورت واو ست وفتح
دال ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے رسانیده شده وفاعل گردد همان جواهر زواهر
مدحت ومحمدت یعنی خطوط اخلاء بهمراهی این خطا من بطور سالبته نزد شما رسیده شوند مخفی نماند

که جواهر ولالی را هر دو که جمع اند بلفظ موسوم شده است و مودی گردد خبر بصیغه واحد ازان آورد
که غیر ذی روح اند در ذی روح مطابقت ضرورست و در غیر ذی روح عدم مطابقت انسب
و اولی ست چنانچه مبلغ هزار روپیه بخدمت فرستاده شد رسیدش بر نگارند یا به سبب کاری
دیگر که در خاطر آن دوستان باشد مزخرف بضم میم و فتح زاء معجمه و سکون خاء معجمه و فتح راء و بعده فا
بمعنی زر اندوده و آرایش داده شده و درینجا مراد از خوف مزخرف کلام خوبست یعنی مکتوب درر
بضم دال و فتح راء اول و غرر بضم غین معجمه و فتح راء اول بمعنی مرواریدِ بزرگ و روشن
چه اول جمع دره و ثانی جمع غره اتباع بالکسر اول و سکون باء موحده و تاء فوقانی و یای تحتانی بالف
کشیده و عین مهمله بمعنی خریدن چه بیع بمعنی خریدن او فروختن هر دو می آید قوله بعد از چندین
آرایش بمعنی بر کاغذ بهتر بحرف خوشخط نوشته پیش آن خرید از نکته دان عیب پوش فرستاده
و فاعل فرستاده اند همان اخلاء مخفی نماند که نامه هنوز بدست کاتب ست و فرستاده اند صیغه ماضی
بجای میفرستند صیغه حال بلحاظ زمانه خواندن مکتوب الیه دارد چه این وقت فرستادن به هنگام
خواندن مکتوب الیه که در حقیقت هنگام مخاطب طرفین ست ماضی خواهد شد همین قاعده در بلغاء
شیوع دارد و خلاف آن نادرست چنانچه درین عبارت مبلغ صد روپیه بصحابت حامل نامه
بخدمت فرستاده شد پس فرستاده میشود بجایش از بلاغت بعید فافهم و اشارت این دو کلمه
پریشان بسوی عبارات آینده است که عنقریب می آید قوله هم ازان مقوله است یعنی از جنس همان
حرف مزخرف ست قوله هر چند قوت علمیه این متردد و متحیر را در مقام آن می آرد که رشته انصاف
محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیاج قوای عملی که غریق بحار رسم و
عادت ست شده ش تلافی بمعنی تدارک و لفظ بقدر به معنی اندک و قدری و کم فطرتی بمعنی نقصان
سرشت و مراد از دون همتی پستی همت ست بلحاظ این معنی که بطمع حصول ثروت دنیا به تصفیه و
تزکیه باطن و تکالیف ریاضت متوجه نشدم ازین سبب بدولت حکمت اشراقیه نرسیدم و حکمت
اشراقیه نوعی از حکمت بوده است حکماء سلف را که باشراق و روشنی باطن تعلیم و تعلم و گفت و شنود
مقاصد خود به مکاشفه و مراقبه می کردند بفاصله صدها کروه مسافت و حاجت پیش یکدیگر رفتن
نداشتند بخلاف حکماء مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت می نمایند چنانچه افلاطون و بقراط
و فیثاغورس و غیره از زمره صاحبان حکمت اشراقیه بوده اند و مراد از قوای عملی تحریر و تقریر ست

ومراد از رسم وعادت مبالغه هاست مدح وتملقات اهل انشاست حتی که رسم وعادت اهل انشا
چنین ست که تحریر ایشان بدشمن هم خالی از مدح نباشد ولفظ شده متعلق بلفظ محتاج ست یعنی
بصدد احتیاج محتاج قوای عملی شده بدشمن هم خالی اند قوله وهرچند ازین وضع علمآ وعملاً ملال دست
داده اما چون تحریر امثال این مقالات وتقریر این مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی وتذاکره
ایست نفسانی رابطه معنوی نمی گذارد که ازین وادی خود را بگذراند ش اشارت ازین وضع بسوی
مکتوب نویسی ست ومراد از امثال این مقالات ومقولات کلمات حکمت وسخنان دانش
وخبرت ست ونفسانی هم درینجا بمعنی جسمانی روحانی ست رابطه معنوی ای دوستی دلی که مرا
باشماست ومراد ازین وادی نوشتن مکتوبات ست مخفی نماند اگرچه وادی بمعنی صحراست مگر در محاوره
اهل انشا بمعنی معامله ومقدمه مستعمل میشود وبگذارد بمعنی رهاند قوله ومی خواهد که کلمه چند از درد نایافت
مقصود وبوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه تنهائی وبهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه
آنکه از استماع سخنانی که از دیاد باطن غمگین بموجب بی بضاعتی وبی استطاعتی نگاه داشت
آن در نهانخانه خاطر نمی تواند ودر عالم ظهور بی اختیار سرمیزند متنفر ومتاذی نشود ش
ومی خواهد معطوف بر نمی گذارد ومی گذراند ست وفاعل می خواهد همان رابطه معنوی ست نایافت
بمعنی نایافتن ومقصود درینجا عبارت ست از خداشناسی وبوقلمونی بمعنی گوناگونی وهمدمی بیای مجهول
ایماست که آنرا توصیفی نیز میگویند وکاف برای بیان همدم اقل بفتحتین وتشدید لام بمعنی قلیل تر
یعنی اولی مرتبه از صفات آن همدم آنکه از دیاد بالکسر بمعنی افزونی درینجا مراد از جوش وخروش
ولفظ از بالای کلمه از دیاد سهویست وفاعل نگاه داشت نمی تواند بود ابوالفضل خود ست
بطریق غیبت فاعل سرمیزند سخنان ست وانچه در بعض نسخ لفظ از بالای کلمه از دیاد واقع نیست
دران صورت فاعل نگاه داشت نمی تواند از دیاد باطن باشد مگر این نسخه نزد فقیر بهتر نیست
چراکه نسبت بی بضاعتی وبی استطاعتی بسوی از دیاد نمودن خالی از تکلف نیست ودر صورت
واقع بودن لفظ از بسبب اجتماع دو زای معجمه تنافر خوب پیدا میشود واین نزد فصحا عیب عظیم
ست ظاهر لفظ از دیاد از تحریف کاتبان ست در نسخه صحیحه معتبره بجای از دیاد لفظ دیار واقع ست
بمعنی ملک یعنی عبارت متن چنین ست از استماع سخنانی که از دیار باطن غمگین الخ درین صورت
بی تکلف معنی بوجه احسن بکرسی می نشیند فافهم ومراد از بی بضاعتی وبی استطاعتی بی حوصلگی و
بی حوصلگی متنفر بمعنی گریزان ومتاذی بتشدید ذال معجمه مکسوره بمعنی ایذا یابنده یعنی رنجیده

وفاعل نشود همدم قوله وفقدان محرمی که از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای
سلوک طوایف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت بود وحال آنکه این معنی سورش
مضرتی که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد واین کس را بهدف سهام
ملام نشانه زد املا نماید شرح فقدان بضم فا بمعنی گم شدن وفقدان محرمی عطف ست بر بهم
نرسیدن همدمی وخلاف عادتی بیای مجهول توصیفی بمعنی کاری وسختی که در عادت مردمان نباشد
خفایا بالفتح خای معجمه بمعنی پوشیدگیها متحقق باشد یعنی آن کار خلاف عادت فقط من نکرده باشم
بلکه در پوشیدگیهای طریقه معاملات اکثر مردم ثابت باشد ولفظ بود بفتح واو ومراد از لفظ این معنی
همان کار خلاف عادت وسورش بالضم رساننده کاری بمعنی لاحق وضمیر او راجع بسوی محرم وفاعل
تواند شد مضرت ست وفاعل نباشد این معنی ست یعنی کار خلاف عادت حاصل آنکه این معنی
رساننده مضرتی نباشد سلوک بمعنی رفتن وگریز وانچه در بعض نسخ بجای سلوک لفظ سالوس نوشته
بمعنی فریب ظاهرا تحریف ناسخان ست واین کس را یعنی مرا سهام بکسر تیر با ملام بالفتح بمعنی ملامت
املا نماید یعنی تحریر نماید واملا نماید خبر کلمه چند ست که از فلان مقدمه وفلان قسم مقدمه املا نماید و
فاعل املا نماید ابوالفضل ومفعول آن شرح اندوه وبهم نرسیدن همدم در فقدان محرم ست قوله
وشمه از آلام واسقام این قصه پرغصه که راقم سطور در بادیه مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی
بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده عیاذا بالله که از عبد اللهی بعبد الدراهم والدنانیر
موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود را ظاهر سازد شرح الام واسقام رنجها
وبیماریها راقم سطور کنایه از ذات خود یعنی من بادیه بمعنی دوزخ لایعنی اگرچه در اصل صیغهٔ واحد
مذکر غایب فعل مضارع منفی معلوم ست بمعنی قصد نمی کند ونمی خواهد واین در صفت آدم کاهل
وبی شوق وبی جرأت مستعمل میشود وصیغه مضارع بجهت مبالغه وصفت ست که دال باشد بر استمرار
یعنی الحال هم قصد نمی کند بر افعال کردنی ودر استقبال هم نخواهد کرد پس این چنین آدم مهمل ونابکار
باشد مجازا اطلاق این لفظ بر افعال واعمال هم کنند بمعنی مهمل وبی فایده منهمک مستغرق کننده ودر
کاری فرو رونده در عبد اللهی وعبد الطبعی یای مصدری ست بمعنی بندهٔ خدا بودن
وبندهٔ طبیعت بودن عبارت ست از مصروف حظوظ نفسانی بودن قوله در شرف آن شده
یعنی در بالای آن شده ای بالای آن حالت بر آمده است که از نیکی به بدی رسد حاصل آنکه
قریب ومستعد آن شده است که از بنده بودن خدا به بنده بودن درم ودینار موصوف گردد ومخفی

نماند که چون در تقریر وقوع امر ہذا فرض کنند لفظ عیاذاً باللہ یا نعوذ باللہ منہا برای دعای عدم وقوع آن امر بطریق جملہ معترضہ دعائیہ درمیان بند او خبر می آرند ہمچنین درینجا واقع شدہ و کافی کہ در بعض نسخ بالای عیاذاً باللہ نوشتہ اند خطاست بعد عیاذاً باللہ ضرور باید مخفی نماند کہ دنانیر جمع دینارست چراکہ دینار در اصل دنار بود بنون مشدد کہ نون اولش را از دو نون بیای تحتانی بدل کردہ اند در حالت جمع نون اصلی کہ بیاء بدل شدہ بود عود کردہ قولہ و اندکی از ترددات و محاربات تا تقصانشہ بی توزگاند فطرت و طبیعت درین سی و چہار سال دنیا خصوصاً درین دوازدہ سال کہ درکش مکش ابنای زمان افتادہ است نہ قدرت شکیب و نہ قوت گریز و نہ قوت پرہیز دارد بعبارت درآوردہ اعلام آن استظہار می الانامی نماند شش ترددات یعنی ترکتازہا محاربات جنگہا تا قصانیعنی مانند مردم ناقص العقل بی تدبیر بی توزگانہ بضم تا و واو غیر ملفوظ یعنی بی انتظامانہ محاربات بی توزگانہ مضاف و فطرت و طبیعت مضاف الیہ فطرت باصطلاح محققان خواہش نیکی و طبیعت یعنی خواہش بدی سی و چہار سال دنیا مراد از مدت عمر خود و درین دوازدہ سال مراد از مدت وزارت و تقرب سلطان و فاعل افتادہ است و فاعل دار و کاتب ست یعنی ابوالفضل مخفی نماند کہ این قدر عبارت کہ نہ قدرت شکیت و نہ قوت گریز و نہ طاقت پرہیز دارد بیان حال زمانہ موجود کردہ است کہ بسبیل جملہ معترضہ درمیان واقع شدہ یعنی بالفعل نہ قدرت شکیب و تحمل دارم برین مصائب کہ بیگذرد و نہ قوت گریز دارم کہ ہمہ تعلقات را ترک کردہ بگوشہ نشینم و نہ طاقت پرہیز دارم کہ بسوی دنیا رغبت نہ کنم و اعلام یعنی علم دادن و خبر دادن قولہ بعبارت درآوردہ یعنی اندکی از محاربات بی توزگانہ فطرت و طبیعت کہ درین مدت واقع شدہ بعبارت درآوردہ خبر دادن بآن پشت پناہ خلق اللہ کہ از آن مستا نماند قولہ رباعی صبری نہ کہ از عشق بہ پرہیزم من * بختی نہ کہ با دوست درآویزم من * دستی نہ کہ با قضا درآویزم من * پائی نہ کہ از میان بگریزم من * شش در آخر ہر مصرعہ بسبب بودن ضمیر متصل متکلم واحد لفظ من برای تکمیل وزن ست زاید قولہ و نبذی از تجارب و تباغض قوای روحانی و نفسانی و غالبیت و مغلوبیت ہر کدام مرۃً بعد اولی و کرۃً بعد اخری مرقوم ساختہ خاطر نقادہ و قادر آن اعتضاد الگرامی را اطلاع بخشد شش نبذی بفتح نون و سکون بای موحدہ و ذال معجمہ دیاے وحدت یعنی اندکی تجارب بعضہم را بعضہم را حملہ باہم جنگ و کارزار کردن تباغض باہم بغض و عداوت داشتن قوای روحانی یعنی قوتہای روحی و درینجا

مراد از قوای روحانی صبر و عفو و عصمت و حیا و قناعت و توکل و عطا و غیره و قوای نفسانی
درینجا مراد از غضب و حرص و بغض و بخل و حسد و شهوت و وقاحت یعنی بی‌شرمی یعنی گاهی
قوای روحانی غالب میشوند و قوای نفسانی مغلوب و گاهی نفسانی غالب میشوند و روحانی
مغلوب و این غالبیت و مغلوبیت هر کدام کرات و مرات میشود نقاد به تشدید قاف سره از سره
جدا کننده و بفتح واو و تشدید قاف بمعنی شعله زن و افروخته درینجا مجازاً بمعنی روشن قوله
آن اعتضاد الانامی را اطلاع بخشد یعنی آن قوت بازوی خلق الله را که از آن سن است
آگاهی دهد مخفی نماند که چون در عربی بر مضاف الف لام نمی آید لهذا در مخدوم الاناتی الف لام
آوردن مناسب نبود جواب آن این ست که نزد فارسیان لفظ مخدوم الانام لقب شخصی حکم
اسم مفرد دارد و از ترکیبش قطع نظر کنند لهذا مجموع مخدوم الانام را مضاف کردن بسوی یای
متکلم الف لام را نینداختند و درینجا مخدوم الانام را مضاف کردن بضمیر متکلم از جهت کمال
خصوصیت ست و آنچه در بعض نسخ بجای مخدوم الاناتی لفظ مخدوم الگرامی نوشته اند نزد فقیر
خطا ست و در صورت صحت معنی چنین ست مخدوم بزرگواران که از آن سن ست ظاهر ست
که درین تکلف بسیار ست و اگر گرامی بکاف فارسی ست درین صورت یای آن اصلی باشد
و لفظ فارسی ست الف و لام آوردن برین منجمله تصرفات فارسیان ست چنانکه خاقانی
در تحفة العراقین آورده ع ذو الخورشیدین شد صفاهان * قوله اما چون در حالت افاقت
و شعور بیقین دست میدهد که بی ارادی علیل و اشفای علیل هر آئینه اظهار این شکوه را
برار این کلمه بباعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین لغو زدن
بی حوصلگانه و نالیدن بی خردانه مے گذرانندش اما برای استشفا ست از عبارت آنکه
که مبدء آن وهمی خواهد که کلمه چند از درد نایافت الخ باشد افاقت بکسر اول بمعنی بهوش آمدن و
و دادن بمعنی حاصل شدن ارداء بالکسر بمعنی سیراب کردن علیل بعین مهمله بمعنی تشنه و
و تشنگی اشفاء بالکسر شفا دادن علیل بیمار هر آئینه بمعنی بهر طور و بالضرور کلال بفتح کاف عربیه
اگرچه بمعنی کندی و ماندگی ست مگر درینجا مجازاً بمعنی آزردگی ست حاصل آنکه در حالت بیهوشی
غم ارداء میداشتم که همه حالات غم زدگی خود به شما نویسم اما چونکه در حالت هوش بیقین معلوم
میشود که طبیعت من بمنزله تشنه و بیمار ست پس بی سیراب کردن تشنه خود و بی شفا دادن بیمار
خویش و کنایت ازین الفاظ آنست که بی تهذیب اخلاق خود شما را در پردهٔ اظهار گله غم

نصیحت کنم بالضرور این نصیحت بی اثر من موجب ملال شما خواهد گشت لهذا ازین نالیدن بیخبرانه خود را اسیر یافتم **قوله بیت** بدرد مردن ولب ناکشودنم به ازان ست * که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد * **شرح** مخفی نماند که این بیت بعضی صاحبان را ناموزون مفهوم میشود و حال آنکه پیش عروضیان موزون ست چون تفصیل را تطویل لازم ست لهذا مختصر این ست که این بیت در بحر مجتث مثمن ست همه ارکان مخبون دارد مگر رکن چهارم مشعث واقع شده بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفعولن ست مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن کلمه بزان ست در اخیر مصرعه اول بر وزن مفعولن ست زیرا که نون غنه که بعد مده افتد در تقطیع محسوب نمیشود و سین را درینجا که ساکن لام بعد مده باشد متحرک نمایند **قوله** واگر از حدیث دلسوز جان گداز خود اعراض نموده اظهار دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیرست نماید واندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوایف انام رقمزده کلک بیان شود وسلیم دلهاے دانش وران روزگار وبیان حلقه اقبال ناممکن زدن مدعیان معرفت مذکور گردد **شرح** رهگذر بمعنے سبب ومراد از مرده دلان زنده تن اهل دنیاست که دل ایشان از باعث غفلت یاد الهی وکثرت معاصی مرده اند وبظاهر تن ایشان زنده مستودعات بضم میم وفتح دال چیزهاے امانت داشته شده **قوله** نماید یعنی اظهار دردمندی نماید سلیم دلی بمعنے ابلهی ونادانی حلقه زدن بمعنے طالب شدن واقبال ناممکن بمعنے دولتی که حصول آن ممکن نباشد وآن معرفت الهی ست حلقه اقبال ناممکن زدن مجموع مضاف ست ومدعیان معرفت که مشایخین صاحب قال باشند مضاف الیه لهذا نون زدن را مکسور باید خواند **قوله** مذکور گردد یعنے سلیم دلیها وبیان حلقه اقبال ناممکن زدن این همه مذکور گردد **قوله** وطرفگیها که در ضمن خرسندیهاے منتسبان عقل وکیاست ومنهیان غیب وشهادت که بزعم اکثر ابناء زمان سرحلقه پیشوایان منهج سداد وداس ورئیس راه نمایان سبیل ارشادند فکیف حال نامرادی تهیدست هیچدان سرگردان وادی سرالناس مندرج ست آشکارا ساخته تحفه مجلس عالی سازد **شرح** طرفگیها بمعنے عجایب خرسندے بضم خاء معجمه بدر ون واو بمعنے قناعت وتسلیم ومنتسبان عقل وکیاست لفظ کیاست بکسر کاف عربی بمعنے زیرکی ودانائی پس منتسبان عقل مراد از علماء مجتهدین ومنهیان غیب وشهادت بمعنے خبر دهندگان پوشیده وظاهر مراد از فقرا ومشایخین زعم بفتح زاء معجمه وسکون عین مهمله بمعنے گمان وظن ابناے زمان عبارت از اهل روزگار سرحلقه بمعنے سرگروه ومنهج بالفتح راه سداد بفتح راء ...

وراس و رئیس بمعنے بزرگ و سردار و مراد از سایر الناس جمیع اهل دنیا یعنی دنیاداران غفلت
شعار و مندرج ست خبر طرفگیها ست و از لفظ که بزعم اکثر تا لفظ سایر الناس جمله معترضه واقع شده
خلاصه تقریر معنے این عبارت چنین ست یعنی طرفگیهای حرص و طمع نهانی که درمیان قناعت
ورزی علما و فقرا مندرج ست باوجودیکه آن علما و فقرا بکمال اهل عالم سرگروه نیکان اند چنین خراب
ست پس چگونه تباه باشد از کثرت حرص دنیا حال باطن مفلسی بے علم که از زمره عوام ست یعنے
بدرجه اولی تباه باشد پس آن طرفگیها را آشکار بیان ساخته تحفه مجلس شما نماید قوله بالضرور اولاً باید
که اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما الطریق اختصار بمسامع علیا رساند که باتفاق خدا مشربان عالم
ذوق و شهود دریاکشان تشنه لب بزم سخن وجود انچه بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمده مطالب
و خلاصه مآرب برهنه پایان خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت رب العزت واجب الوجود
و منزه داشتن و ذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان ست ش خدا مشربان مراد از
عارفان کامل که فقط عشق الهی مشرب و مذهب ایشان باشد و عالم ذوق و شهود عبارت از
عالم تقرب یا بے عرفان و ظهور واردات اسرار و باصطلاح سالکان شهود عبارت از رویت
حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده در صور جمیع موجودات مشاهده
حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند و دریاکشان تشنه لب بزم سخن مراد از عارفان صاحب
قال و علما محقق اهل کمال ست و برهنه پایان خارستان محبت کنایه از عاشقان حق ست و دریافت
و نایافت هر دو ماضی بمعنے مصدر اند اذیال بالفتح جمع ذیل بمعنی دامن و حدوث و امکان هر دو
بمعنے مخلوقات و ما سوا الله ست خلاصه تقریر آنکه باتفاق جمیع عارفان کامل و محققان واصل بپایه
ثبوت رسیده که عمده درجه معرفت حق دریافتن این معنے ست که حق تعالی چنین هست که ماهیت
او بادراک کسی نمی گنجد و او از صفات ممکنات و مخلوقات پاک ست مثلاً هیچ لون و طول و عرض
و عمق و جهت عدد و ندارد و هرچه که در دید و شنید و وهم و خیال و فکر کسی آید خدای مجعول ست
و جناب سبحان از ان برتر ست قوله و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبیه بحضرت
واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی برآمده
بسمع جمیع روحانی اصغا فرموده اند ش و بقدر طاقت الخ عطف ست بر جمله دریافت نایافت
حقیقت حضرت الخ مهذب الاخلاق یعنی آراسته اخلاق شدن بصفات رضا و تحمل و عفو و کرم
و تواضع و راستی و حیا و رحمت تشبه بضم با و موحده مشدد بمعنے مشابه و مانند بودن بحضرت کا

تعظیم واجب نزد حکماء یکی از اسماء الٰهی ست قوله امر جلیل القدر یعنی امر بزرگ قدر نبوی
علیه الصلوٰة والسلام تخلقوا باخلاق الله بفتح لام مشدد یعنی خو گیرید بخوهای خدای تعالیٰ
قوله که از زبان بی زبانی برآمده یعنی اگرچه این حدیث از زبان خیر البشر ست مگر در حقیقت از
زبان الٰهی ست زیرا که احادیث نبوی همه مطابق وحی الٰهی ست و بی زبانی بنابر معروف
مصدری ازان گفت که آن زبان از ماده و صورت زبان متعارف لبشری منزه و مبراست
و فاعل اصغا فرموده اند خدا شنوان اند قوله و ثانیاً باید که شرح حقیقت انسانی نموده وانماید
که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصاً حقیقت جامعه کامله آدمی اصعب الامور ست و عابران
مسالک حقیقت و سفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف از منه
و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند
آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه تحقیق متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه
الٰهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران
با احسن بهایم شریک و مساهم ست **شرح** وانماید یعنی ظاهر کند کونیه بفتح کاف عربی و تشدید
یاء تحتانی در اصل اشیاء کونیه بود موصوف را بقرینه صفت خاص حذف کرده ست یا کاتبان
سلف بسهو فرو گذاشته اند جامعه کامله آدمی یعنی حقیقت ذات آدمی که جمع کننده جمیع صفات
کامله ست قوله اصعب امور ست یعنی دشوارترین کارهاست یعنی دریافت حقیقت انسان
دشوارتر از همه کارهاست سفردان بفتح فاء و تشدید راء مهمله مفتوح انحاء بالفتح و حای مهمله
جمع نحو که بمعنی طریقه و راه است از منه بفتح اول و کسر میم جمع زمان که بمعنی وقت ست سریرت
راز معجون هیولانی بمعنی سرشت ماده احسن بفتحتین همزه و خاء معجمه و تشدید سین مهمله بمعنی خسیس تر
و کمینه و زبون تر بهایم بمعنی چارپایه ها و احسن بهایم درینجا مراد از سگ و خرک ست
مساهم بمعنی شریک و برابر از لفظ اگرچه تا لفظ انواع سخن فرموده اند همه شرط است
و از لفظ آنچه از جمیع تفاصیل تا لفظ شریک و مساهم ست همه جزای شرط مذکوره حاصل تقریر آنکه
اگرچه دریافت حقیقت هاے اشیای عالم خصوصاً دریافت حقیقت انسان بس دشوارست
آزادمنشان راه حقیقت و تنهائی گزینان ملک فقر بمقتضای استعداد و علوم گوناگون و اختلافات
حالات پیری و جوانی بموجب صفائی باطن و ذکاوت طبع حق کمال دانشوری ادا نموده درباب
دریافت حقیقت آدمی سخنها فرموده نگاشته اند پس آنچه مراد از تصنیفات

آن مجردان و مفردان بمطالعه سراسری دریافت میشود این ست که انسان سوای این جسم
ظاهری خود که در آن چندان امتیاز و نفاستی ندارد حتی که بجهم و شحم و پوست و استخوان و اکل و شرب و خواب
با سگ و خوک که حقیر ترین بهایم اند شراکتی دارد لیکن از روی حقیقت روحی خود لطیفه ایست
الهی و شریفه الیست نامتناهی که بیان شرایف اسرارش انتها پذیر نیست **قوله** و بعد از ایضاح
این دو اساس فیض اقتباس بر ضمایر اولی الابصار هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت
آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اختیار و ابرار روزگار را در مسلک نقیض مقصود
سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت سعی مینمایند **شرح** اشارت این دو اساس
بسوی نایافت ماهیت واجب الوجود و تشبیه پیدا کردن با و تعالی ست و دوم دریافتن حقیقت
انسانی اولی الابصار یعنی صاحبان بینائی ها یعنی دانادلان بیدار مغز مسلک یعنی راه و طریق
نقیض مقصود یعنی خلاف مقصود ای دنیاداری چه مقصود اصلی طلب قرب الهی ست و نقیض
آن طلب لذات دنیاست سلوک بمعنی رفتن در رفتار مغایر نشاء آدمیت یعنی آنچه که مخالف
عالم انسانیت ست و آن فسق و فجور ست سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و فاعل
سعی نمایند اخیار و ابرار ست **قوله** سیما وقتی که پرده از روی کار بر داشته شرح محامد مستلذات
هر دو هم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذایذ و حظوظ بنی آدم نماید **شرح** سیما بکسر اول
و تشدید یاء تحتانی بمعنی خصوصا مستلذات بفتح لام و تشدید ذال معجمه بمعنی اشیائی که از آن لذات
یابند مشارب بفتح میم و کسر راء آشامیدن ها مثل شهد و شیر و شراب مطاعم خوردنی ها و طعامها
جمع مطعم که مصدر میمی ست بمعنی اسم مفعول و نزد بعضی جمع طعام خلاف القیاس مناکح بفتح میم و
کسر کاف جمع نکاح خلاف القیاس ملابس بکسر باء موحده جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس ست
قوله نماید یعنی نمایم **قوله** و متاعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم
صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال
و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات دانسته اند **شرح** متاعب جمع تعب که بمعنی رنج ست خلاف
القیاس و اشارت لفظ آن بسوی مستلذات ست ممارست بضم میم و فتح راء مهمله بمعنی مشق و
استعمال و کوشش اعتیاد بالکسر و تاء فوقانی نیز بکسور و تحتانی و دال بمعنی عادت گرفتن آدم صورتان
کنایه از اهل دنیا که بظاهر صورت آدم دارند و در حقیقت بهایم اند و فاعل واضح گردد لفظ این معنی ست
که در اینجا محذوف ست چیز بمعنی مکان و جوف و قوای بدنی عبارت از قوت نشستن و استادن

دوویدن وبیدار ماندن وکورنش ودست بستن وخوشامد وغیره یعنی انچه بحاصل کردن لذات
در خدمت گذاری امرا نخوت شعار محنت کشی شبا روزی قاعده لذات دانسته اند وبآن تفاخر
می کنند بیان نمایم برهمه ظاهر شود که اخیار وابرار روزگار ما چه قدر باطن خود را خراب کرده اند
قوله اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت وفرض حال ست از افساد سایر عباد گفتن
از قانون همایون نصفت وعدالت بر آمده منهج اعوجاج سلوک کردن ست ازین بوالفضولیها
وبوالهوسیها نیز خود را باز آورد **دش** افساد بالکسر فساد کردن عباد جمع عبد وقانون همایون معدلت
ونصفت بفتحات بمعنی انصاف مضاف الیه منهج بالفتح بمعنی راه اعوجاج بکسر اول وکسر واو
وجیم عربی بمعنی کجی مراد ظلم سلوک بمعنی رفتن ومشی کردن واشارت ازین بوالفضولیها بسوی بیهوده
از روی کار را اختیار ودا برابر داشتن ست وبوالفضولیها بمعنی کاری زیاده از حاجت کردن **قوله**
سخن پیرا هرچند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از نقود حیا ومحصول فصول اربعه معتبره متعارفه
اقلیم سخن وکشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا وبسط اسباب اشتیاق وتفصیل مناهج
اخلاص وتبیین لواعج افتراق ست مالامال بود اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده اند رهگذر مشاهده
شواهد ریا وخساست سترگان که در مشارع قدیم این عالم کهنه متعارک ومتراکم اند مبتذل بودن وبی
نمکیهای این وضع فرسوده روزگار را در یافته نگذاشت که بسر وقت این مطالب علیه رفته
کلمه چند درد آلود برهمزن قوافل قافله سالاران وقار وتمکین نویسد که از جان غم دایان نازنینان
ملک آسودگی هزار ناله فلک در عرش گذار بر آید **دش** حیا دکسر جیم جمع جید که بروزن سیدست
بمعنی سره وبی عیب ودرینجا مراد از نقود جیاد الفاظ شسته وبرجسته وفقره های متناسب محصول
درینجا بمعنی حاصل وخراج ست فصول اربعه درینجا از روی تشبیه مراد از چهار فصول سال ست
که ربیع وخریف وشتا وصیف ست یعنی چنانکه در بعضی جزایر قریب خط استوا پیداواری غلات
در هر سال بچهار فصل میشود همچنین کشور مراسلات نیز چهار فصول دارد یکی آداب دعا دوم اشتیاق
سوم اظهار مراتب اخلاص خود چهارم بیان سوزش افتراق قوله مناهج جمع منهج که بمعنی راه ست
لواعج سوزشها وخلیدگیها واین جمع لاعجه است اعجوبگیها بالضم اول وسکون عین بمعنی عجائبات درینجا
مراد از قباحت فهمی ونکته چینی ست برهم خورده بمعنی پریشان وبی انتظام رهگذر بمعنی سبب
شواهد بمعنی گواهان ریا بمعنی نمودن تخلق نکوی خود را خساست زبونی وکمینگی مشارع بمعنی راه بزرگ
متعارک از دحام کننده متراکم انبوه کننده مبتذل بالفتح وذال معجمه بمعنی بی لطف وناخوب

بی تکلی بی مزگی اشارت این وضع بسوی نوشتن دعا واشتیاق واظهار اخلاص وشکایت
هجر وافتراق فرسوده یعنی چیزی که از کثرت استعمال سوده وخراب شده باشد این وضع موصوف
و فرسودهٔ روزگار صفت آن وفاعل دریافته ونگذاشت اعجوبه گیهای خاطرست واشارت این
مطالب بسوی همان فصول اربعه است که دعا واشتیاق واظهار اخلاص وبیان سوزش افتراق
باشد وقاش بفتح آهستگی وگران باری وتحمل غم مدان یعنی ندانند غم فلک درنده فلک
عرش گذر یعنی گذرنده از عرش قوله بیت چشم دارم که هم زروی کرم * کرمت عذرخواه من باشد
چشم دارم یعنی امید دارم یعنی انچه که من به سبب اندیشه ریا یا به سبب زبونی این معنی
که در نوشتن شوق ودرد هجر درد نیا شریک بسیار اند ووضع تحریر اشتیاق مبتذل شده است
چیزی از قسم فصول اربعه مذکوره ننوشتم از روی کرم معاف داری قوله چون الیضاح اوضاع
واطوار درخانه عالی وکلیات وجزئیات این حدود را سایر دوستان بدانغ پروصله ووکلای
ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل ومتعهد هستند والیضاً تفاوتی که در بعض احوال
مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود والحال در ضمیر خورده دان ایشان متصور ست
ومتخیل اگر سانح شده باشد ازده نه یا ازده یازده کم بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند
ش درخانه یعنی دربار وکلمه را بعد لفظ این حدود یعنی برای که در ترجمه بعد حرف شرط واقع میشود
وایشان یعنی شما وهمین خدمت اشارت بنوشتن اوضاع واطوار دربار ودیگر احوال این حدود
ولفظ متعین اند لفظ خبر وکلاست ومتکفل ومتعهد هستند خبر همه دوستان ووکلا ولفظ الیضاً
یعنی نیز احوال مذکوره همان اوضاع واطوار دربار وکلیات وجزویات این حدود قوله مشهود
بود یعنی شما را ظاهر بود والحال هم شما را یاد باشد سانح بکسر نون وحاء مهمله یعنی ظاهر شونده واین
خبر تفاوت ست یعنی بالفرض اگر در احوال معلومهٔ شما چیزی تفاوت شده باشد بسیار نخواهد بود
بلکه همین مقدار تفاوت شده باشد اگر بنسبت سابق چیزی کم شده ازده نه شده باشد واگر زاید
شده باشد ازده یازده گردیده باشد لهذا در واضح کردن احوال دربار وروداد این حدود شروع
نمی کنم که تحصیل حاصل ست قوله وفتوحات تازه ومسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از گهوره گهات تا دریای شور در حوزهٔ
تسخیر در آورده ولایات وجزایر آن صوبه را به تمام وکمال متصرف شده است ومقهور ومنکوب
شدن عصات آن جهات خصوصاً عاصی عیسی وبردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور

ش بنگ ملکی ست در سرحد شرقی هندوستان که در عرف بنگاله گویند جونه بالفتح اگرچه بمعنی
ناحیه است مگر مجازاً بمعنی احاطه مستعمل میشود منکوب بدحال و سختی رسیده عصات بضم عین
و تخفیف صاد بمعنی باغیان عیسی نام امیری که در اصل عیسی خان نام داشت غرقاب بمعنی
آب عمیق که قابل غرق باشد قوله وچه از طرف وزیرخان و صادق خان که با مدادات سبحانی از
تانده و بردوان تا اوڈیسه و آن نواحی را بتصرف خود درآورده است تعدی ظلمه و فسقه آن
دیار را از زیردستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دارالامن گردانیده اند ش لفظ چه برین دو
جمله مذکور و دو جمله آینده برای تفصیل است تانده و بردوان هر دو نام دو جاست در ملک بنگاله
اوڈیسه بضم اول و واو غیر ملفوظ و دال ثقیل هندی و یای معروف و سین مهمله نام ملکی ست
وسیع مابین کلکته و حیدرآباد ظلمه بفتح هر سه حرف اول جمع ظالم فسقه بر وزن ظلمه جمع فاسق بقاع
بکسر جمع بقعه که بالضم ست بمعنی جای و قلاع بکسر جمع قلعه و فاعل گردانیده اند وزیرخان
و صادق خان ست قوله وچه در حلقه بندگی درآمدن قتلو خان لوخانی که سر فتنه افغانان این جدو
بود و فرستادن پسرزادهٔ خود را با پیشکش های لایق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب
شیخ ابراهیم سیکریوال ش لوخانی نام قومی ست از افغانان سیکری وال یعنی باشنده سیکری
که قصبه ایست در نواحی آگره قوله وچه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه
طلبان روزگار بوده است ش مرض الموت بمعنی مرض مهلک که البته در ان بمیرد محمد حکیم مرزا نام
برادر علاتی اکبر دست آویز بمعنی سبب تقویت واقعه طلبان بمعنی مردم شریر و فتنه جو قوله
قطع نظر از تکفل آن طایفه مذکوره شرح و بسط آن را بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج
بنوشتن آنها نیست که سنت الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده
در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها و فا نکند باولیای دولت قاهره میرسد ش
تکفل ذمه داری آن طایفه مذکوره اشارت ست بدوستان و وکلا و اشارت لفظ آنرا سوی
هر چهار اخبار که بیان کردیم انضمام بمعنی پیوستگی و حرف با موحده بر لفظ انضمام سببیه است
فی حد ذاته یعنی در حد ذات خود و اشارت آنها بهمان اخبار مذکوره سنت الله بالضم طریقه خدا
قوا جمع قوت ایصال بالکسر رسانیدن قاهره غالب قوله دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام
محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که
بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بلا زمان ایشان نموده داد

لوازم انصاف داده بود ش قوله دیگر یعنی مقدمه دیگر آنکه رحمت خدا دعاست در حق نظام الدین
احمد در عوض اخلاص که بخانخانان داشت یا اطواری و آثاری برای متکلم لفظ خدام برای تعظیم
ست و مقصود ذات اوست قلیچ خان بکسر قاف و کسر لام و یاء تحتانی غیر ملفوظ چراکه علامت کسره
لازم ست و جیم عربی خطاب اوست از طرف بادشاه چه قلیچ در ترکی شمشیر را گویند و کاف
علت ست بجهت دعای رحمت خدا و عرضداشت موصوف ست و مفصل فتح ثانی صفت اوست
یعنی نظام الدین احمد که از طرف بادشاه متعین رفاقت شماست جرأت و دلاوری از شما
درین فتح ثانی بوقوع آمد همه بپادشاه نوشته بود قوله و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن
یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح
احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسید هزار تحسین و آفرین فرمودند ش مخفی نماند که معمول
سلاطین عجم بوده است که نام ماه و نام روز یعنی تاریخ واحد افتد دران روز جشن کنند بموجب
همین قاعده چون تاریخ سوم هر ماه اردی بهشت نام دارد هرگاه تاریخ سوم ماه اردی بهشت
رسید نام ماه و نام تاریخ موافق افتاد لهذا روز جشن بود و همان روز تاریخ یازدهم ماه ربیع الآخر
بود و ضمیر ایشان بخانخانان ست نه بسوی قلیچ خان قوله و مجدداً در باب مناصب خاصه و
جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم ثانی شرف نفاذ یافت و
متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید
بلیغ فرمودند ش خاصه به تشدید صاد مهمله یعنی خاص چون مناصب جمع منصب ست و
جمع حکم مؤنث دارد لهذا صفت آن خاصه بتاء تانیث آورد یعنی مناصب شما تسویف در تاخیر
انداختن و در کردن کاری امروز و فردا نمودن انصرام یعنی تمام شدن و بآخر رسیدن مهام
مذکوره بفتح میم اول جمع مهم یعنی در باب مناصب شما و مناصب همراهیان شما فاعل فرموده
بادشاه قوله امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق ست که جمیع مقاصد و مطالب
ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصول گردد ش یای پروردگاری برای متکلم ست
و میتواند که برای نسبت دارند وثوق بضمتین و ثاء مثلثه یعنی استواری میسر بضم میم و فتح سین
مشدد قوله سبحان الله مساعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موجب انواع
بر همزدگی و اصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سدره سده
علیة المقام شرح ما لا کلام بخشیده است ش سبحان الله کلمه تعجب ست مخلصان استظهار القلب

اضافت بمعنی استظهار مخلصان و یای متکلم مجموع لقب خانخانان ست و فاعل شده است
مساعدت صوری قوله در ارقام یعنی در باب نوشتن قلمهای اخلاص انجام من و آن نوشتن
بخدمت شماست مخفی نماند که درینجا اضافت ارقام بسوی اقلام اضافت فعل بجانب آله است
و فاعل بخشیده است مساعدت صوری یعنی همان مساعدت صوری حرص بسیار بخشیده است
سدنه بفتح سین و دال و نون جمع سادن که بمعنی خادم کعبه است درینجا مجازاً بمعنی مطلق خادمان سدنه
علیة المقام یعنی آستانه بلند مرتبه یعنی برای تحفه خادمان آستانه شما شره بفتحتین شین معجمه و راء مهمله
و هاء ملفوظ یعنی حرص غالب قوله اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این رساله شوق را
اختتام نماید یا از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رذیله
شره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند سوش کلمه اما برای دفع توهم ست که چون شره مذموم
ست می بایست که شره را می گذاشت لهذا میگوید که با وجودی که میدانم که شره بد است اما کثرت
شره این قدر هست که هرگاه که می خواهم این رساله را تمام نمایم باز از عالم غیب امری ظاهر میشود
که شره در آن وقت مرا نیکو معلوم شده باعث بر نوشتن میگردد رذیله حرف دوم ذال معجمه یعنی
ذن کمینه غیر اشراف خلاصه معنی آنکه مساعدت شما قطع نظر از آن مضرت که باعث بر پژمردگی خاطر شده
هست مضرت بزرگ این ست که از همه کار باز داشته در نوشتن حالات بسوی شما حرص بسیار
پیدا کرده قوله قصه کوتاه که شب چهاردهم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوس الزمانی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از مقتضای کلام و فحوای مرام پیدا بود که این
ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلایل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی
مقدمات بنهایت الغایت جانگاه نگاشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود
که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام بخاطر
فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها درنگنجد مصرع نمی شدم بتوای کاش آشنا هرگز سوش ملاطفه
نامه که بطرف مساوی نویسند حکمت پناهی جالینوس الزمانی مراد از حکیم ابوالفتح قوله مطالعه افتاد
یعنی در مطالعه من افتاد قوله صورت معقولیت آن الخ آن سخنان پست همتی که شما در آن ملاطفه نوشته بود
بهیچ وقت معقولیت آن مخصوص نبود ای بهیچ زمانه معقول نبودند یعنی نه قبل از فتح ثانی معقولیت داشتند
و نه بعد از فتح ثانی بلکه بعد از فتح ثانی بدرجه نهایت بد بودند قوله مخصوص زمان دون زمان مخصوص
بضم صاد و دوم مضاف دون زمان از جهت مضاف الیه بودن مجرور دون بضم دال و سکون

واو وفتح نون بمعنی غیر مضاف وزمان مضاف الیه یعنی مخصوص زمانه دیگر غیر زمانه فلان فنون
عموم بمعنی انواع عموم چه فنون بمعنی نوع وگونه آمده ست فاتر بکسر تا و فوقانی بمعنی سست ای
بخاطر من طومار نامه دراز وصحیفه معنی مصرعه یعنی به سبب آشنائی تو بردل من این همه تفکر وغموم
طاری ست اگر کاشکی بتو آشنای نمی بودم چه خوش بودی قوله ای زیب وزینت بخش عقل معاش
بنظر امعان وتامل در اوایل وعواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضای حوصله دریاکش خود که مرکوز
ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد ومشاهده
لطایف این چمن وعجائب این گلشن ودریافت فوایح روایح انواع بدایع عنایت الهی خورسند
ومحظوظ باید بودنش چون ابوالفضل از مطالعه ملاطفه که با ابوالفتح نوشته بود ضعف عقل معاش
خانخانان دریافت نموده بود لهذا برای تحریص او زیب وزینت بخش عقل معاش گفت امعان
بکسر غور نمودن درکاری اوائل جمع اول وعواقب جمع عاقبت که بمعنی انجام ست پس عواقب بمعنی
اواخر باشد ومراد از دریاکش وسیع وبزرگ ست قوله که مرکوز ضمیر الخ یعنی فراخی حوصله وبزرگی
همت شمارا خود منظور وملحوظ ست قوله عمل نموده یعنی بمقتضای حوصله وسیع خود عمل نموده قوله
بی آنکه نظر الخ حاصل آنکه شمارا لازم ست که نظر برنج وغصه دنیاداری نکرده از مشاهده سامان
عیش وعشرت جهان شادمان باید بود قوله ومضایق روزگار را درساحت عرش مساحت
باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود بدل ندارد خوش گذراند وشکوه وشکایت که
رسم ستمرسمان روزگار ست شریک نشدنش مضایق بالفتح جمع مضیق که بالفتح اول وکسر ثانی بمعنی
جای تنگ است درینجا مراد از مضایق روزگار شدائد ومکروهات روزگار ست قوله درساحت الخ
یعنی در میدان باطن خود که پیمایش عرش ست قوله دو اسپه میرود الخ دو اسپه رفتن کنایه از
جلد رفتن چرا که سواری که دو اسپ داشته باشد وبنوبت بریکدیگر سوار شده میرفته باشد البته زودتر
از سوار یک اسپ بزودی قطع منازل خواهد کرد ودو اسپه رفتن عمر به لحاظ روز وشب لطفی عظیم
دارد قوله گذراند بسکون نون بعد الف صیغه ماضی ست لفظ باید محذوف ست بقرینه باید بود
که در اخیر فقره سابق گذشت یعنی عمر را خوش باید گذراند وستمرسمان روزگار مراد از گرفتاران
رسم وعادت زمانه یعنی مردم عام قوله شریک نشد یعنی شریک نباید شد قوله هر چند پیدا است که
در وقت توزیع خاطر ومشاهده احوال پراختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید خصوصا
وقتی که اندکی زمانه در غنج ودلال شده از مالشکی می کند بسیار تلخ مینماید وراقمان امثال این مقال را

بی در دو الست مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود شق توزع بتشدید زای معجمه مضموم پریشانی و پراگندگی غنج بالضم کرشمه دلال بفتح و تخفیف بمعنی ناز و این هر دو لفظ عربی ست و اینجا از غنج و دلال کج ادائی مراد ست آزمایشگی بکسر یای تحتانی و فتح شین معجمه و کاف عربی برای تصغیر و یای مجهول برای وحدت نوعی یا برای تنکیر بمعنی یک نوع آزمایش کوچک یعنی نوعی آزمایش اندک می کند و مراد از امثال این مقدمات و امثال این مقال نصایح و پند ست که ابوالفضل عنقریب در صدد بیان کرده قوله اما چون مبرهن و مبین ست که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و گزیده اصحاب فضل و افضال ازین حالت بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامر پسر نه اند هر آئینه ابراز این معنی نمود ش اما برای استثناست از مضمون فقره اول و چون حرف شرط و هر آئینه ابراز این معنی نمود جزای شرط مذکور ست مبرهن بضم میم و فتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح ها و این صیغه اسم مفعول از رباعی مجرد ست بر وزن مدحرج و کسانی که بسکون بای موحده خوانند محض غلط بمعنی ثابت و آشکار او مبین بتشدید یای تحتانی بمعنی ظاهر و اشارت ازین حالت بی حلاوت بسوی این معنی که در وقت توزع خاطر از پند ناصح ملول و ناخوش شدن چنانکه در عبارت سابق گفت هر آئینه بمعنی بالضرور و ابراز بمعنی اظهار و اشارت این معنی بفهمانیدن نصیحت قوله هر چند قرارداد آنست که راه مراسلات که غالباً شارع عام ست مسدود سازد و اکتفا بروابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این معنی بمقتضای صغر سن سامی از نارسیدن ملاطفه شریفه بنام احقر الانام تالم بسیار دست داده بود چند از مکتوب مرغوب که بخدام عالی مقام جالینوس الزمانی ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم یاد فرموده بودند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست العاقبت بالخیر و الظفر ش قرارداد بمعنی قرار داده شده شارع عام یعنی راه عوام الناس مترسمان بتشدید سین مهمله مکسور بمعنی اهل رسم و آئین شناسان یعنی نویسندگان نیز باشد و اکتفا نماید خبر اکتفاست حاصل معنی آنکه یعنی هر چند که مقرر کرده ما و شما این ست که راه ترسیل مراسلات که طریقه عوام ست مسدود نمانده هر یکی از ما و شما اکتفا نماید بروابط روحانی و ظاهری که آن روابط محض حرف و حکایت مترسمان روزگار نمی باشد بلکه اصلی و حقیقی کامل دارند با وجود این قرارداد مذکور بمقتضای خامی خود از نارسیدن خط شما المی من باشد بسیار ملول شدم صغر سن بکسر صاد و فتح غین معجمه و رای مهمله مکسور بکسره اضافت و سن بکسر سین مهمله و سکون نون که در اصل مشدد ست و فارسیان مخفف خوانند بمعنی خردی عمر

و مکتوب اسمی ابوالفتح را نامرغوب از رشک گفت که شما بحکیم ابوالفتح خط فرستاده و مرا باوجود چندین اخلاص خط علحده ننوشت و اگر مرا فراموش کرده می نوشتید مضائقه نبود افسوس این که بوقت نوشتن خط اسمی ابوالفتح من هم شما را یاد بودم بدلیل آنکه دران خط مرا هم سلام نوشته بود قوله لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست این قول آشنا ست از قول هر چند قرار داده آنست الخ و میتواند که استثنا باشد ازین قول هر چند از مکتوب نامرغوب الخ

مکتوب بخانخانان سپه سالار از ابوالفضل

قوله قطعه الا یا النسیم الصبح بلغ تحیتی ✤ الی من فداه فؤادی و مهجتی ✤ ش درین بیت النسیم بفتح میم چراکه منادی مضاف ست الصبح بکسر حا بلغ بکسر لام مشدد و تحیتی بکسر حاء مهمله من بفتح میم فواد بضم فا و فتح فا همزه دو درست مهجت بالضم بمعنی جان ترجمه آگاه باش ای نسیم صبح برسان سلام من بسوی کسی که قربان اوست دل من و جان من قوله و قل یا وحید الدهر مذ غبت اننی ✤ غریق حریق فی دموعی و لوعتی ✤ ش وحید درینجا بفتح دال مذ بضم میم و ذال معجمه بمعنی از وقتی غبت بکسر غین معجمه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر دموع بضمتین جمع دمع که بمعنی اشک ست لوعت بفتح لام و فتح عین مهمله بمعنی سوزش عشق ترجمه و بگوای یگانه زمانه از وقتی که غایب گشتی هر آئینه من غرق شونده و سوزنده ام در اشکهای خود و سوزش عشق خود قوله فلیس بقلبی غیر وجهک مقصد ✤ لقائک مقصودی و وصلک منیتی ✤ ش غیر بضم را و وجهک بکسر ها مقصد بضم دال بتنوین لقائک بکسر لام و ضم همزه و وصلک بضم لام منیتی بضم میم و سکون نون و فتح یای تحتانی و کسر تای فوقانی ترجمه بس نیست در دل من سوای روی تو هیچ مقصد ملاقات تو مقصود من ست و وصل تو آرزوی من ست قوله هر چند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال مستلزم کتمان و موجب اختفا ست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمان نفرمائیم اما چه کنم که بی تابانه سر میزند ش برین میشوم یعنی برین اراده میشوم قوله از شوق و محبت لفظ از جنسیت یعنی از شوق و محبت کاف برای بیان شوق و محبت داعی بمعنی خواهنده و مستدعی هم بمعنی خواهش کننده و حال بمعنی حالت مستلزم بکسر زا معجمه بمعنی لازم گیرنده یعنی باعث کتمان بالکسر بمعنی پنهان کردن موجب بمعنی واجب گردانند قوله اختفا ست یعنی اختفاء آنست چراکه بعد لفظ اختفا لفظ آن که حرف اشارت باشد محذوف ست ای موجب اختفاء آن شوق و محبت ست قوله حرفی نگویم یعنی از شوق و محبت حرفی نگویم قاصر البیان بمعنی کوتاه بیان ترجمان بفتح جیم و بضم آن نیز آمده معرب

ترزبان یعنی بیان کننده زبان کسی یعنی زبان قلم را ترجمان شوق و محبت نه کنم لیکن چه تدبیر که بیتابانه
آن شوق و محبت از زبان و قلم من ظاهر میشود قوله شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی ٭ لا شکونا اقاسی
فی الفراق ٭ ش عشنا بکسر عین زمن بفتحتین زا و میم و کسر نون اقاسی بضم اول و مخفی نماند که کسره
قاف فراق را بنهجی اشباع نمایند که یای معروف در آخرش متلفظ شود و ترجمه هر آئینه اگر زنده مانیم
تا زمانه ملاقات هر آئینه شکوه کنم آنچه رنج کشیدیم در جدائی اگر کسی گوید که عشنا را که صیغه جمع متکلم ست
با اشکو و اقاسی که هر دو صیغه متکلم واحد اند چرا در یک شعر جمع کرد که مخل فصاحت باشد جوابش این
که عشنا صیغه جمع برای مقصود زندگی طرفین ست و شکوه کردن و رنج کشیدن فراق فقط بعاشق
تعلق دارد فافهم قوله قطعه گهر نثار کند بر سر زبان چشمم ٭ مرا چو نام شریف تو بر زبان آید ش یعنی
هرگاه که نام تو زبانم می گیرد چشمم بسبیل انعام گوهر اشک بر سر زبانم میریزد مخفی نماند که چون چشم از
زبان بالا واقع شده امکان دارد که اشک بر لب و زبان ریزد قوله بیت بجست وجوی خبر جانم
از دریچه گوش ٭ زبان زبان بسر راه کاروان آید ٭ ش حرف با در لفظ بجست وجوی بمعنی برای
و بر لفظ بسر راه بمعنی بر کاروان بمعنی قافله قوله و آنکه سابقاً کلمه چند هم ازین مقوله در باب
ملاطفه گرامی و عریضه خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی قصد
ابراز کلمه را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد
الف در آخر سابقاً بعوض تنوین نصبی ست که از جهت ظرف بودن لفظ سابق واقع شده بود
ش اشارت ازین مقوله بسوی عدم اظهار شوق و در ینجا نوشتن کلمه عریضه بسبیل هضماً للنفس
واقع شده است چرا که رتبه خانخانان بنسبت رتبه ابو الفضل چندان فوقیتی نداشت و مراد از
ترک تصدیع ترک خط نوشتن ست حاشا کلمه استبعاد باشد الف ثانی برای اشباع ست در اصل
حاش لله بود یعنی پاکی خدا را حواشی کناره ها و اشارت لفظ آن بسوی استدعای ترک نامه نویسی
مدخل بفتح اول و سوم مصدر میمی ست بمعنی دخل مکامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای پوشیدگی
و فاعل فهمیده باشد قلم ست یعنی وقت تحریرش خیال بخاطر هم نگذشته قوله هرگاه خود بعلم الیقین میدانم
که مراسلات صوری شعار متوسطان روزگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی ست
چه گنجایش گله دارد ش یعنی چون بیقین میدانم که خطوط نویسی ظاهری طریقه و رسم شناسان
مردم عام شده و باوجود این قباحت کثرت کار و بار دنیویست پس درین صورت استدعای
نوشتن خط چه گنجایش این معنی دارد که بسبیل گله و آزردگی نوشته ام حاصل آنکه بسبب هر دو

قباحت مذکور گله و آزردگی من در استدعای نوشتن خط و اعند العقل ثابت نمی شود چراکه این
استدعا بسبب ضرورت ست نه از راه گله قوله چه گنجایش گله دارد تقریر دیگر این ست که گنجایش
را مضاف بسوی گله نباید کرد چراکه لفظ گله فاعل وارد ست و لفظ گنجایش مفعول آن یعنی گله کردن
من درین باب هیچ گنجایش ندارد و در تقریر مر قومة الصدر را ول که گنجایش را مضاف کنند فاعل
دارد استدعای نه نوشتن خط میشود فافهم قوله عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهار
مسیح الفاسی رسیده است بصورت وقوع و ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده
از راه کرم باعث معذرت شده است حق کافی که بعد لفظ عجب واقع شده برای بیان علت
تعجب ست و در آخر لفظ خوش طبعی چه و یای تحتانی باید خواند اگرچه در نوشتن یای احد ست یای
اول برای مصدر و یای ثانی ایمائی که آنرا یای توصیفی نیز گویند یعنی آن خوش طبعی اخوت بضمتین
همزه و خای معجمه و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری ای باهم برادر یکدیگر بودن اخوت پناهی هر
لقب حکیم ابوالفتح و فاعل رسیده است همان خوش طبعی ست بصورت وقوع یعنی راست بیان
واقعی اصابت بکسر بمعنی رسیدن و صواب گفتن و ضمیر اصابت پذیر بمعنی ضمیری که پذیرنده اصابت
باشد محبان اعتضادی بیای متکلم لقب خانخانان و فاعل جلوه نموده خوش طبعی ست و در آخر نموده
حرف ها برای ربط و فاعل شده است همان خوش طبعی ست ظاهرا ابوالفتح خانخانان را بطریق
خوش طبعی نوشته بود که ابوالفضل از شما آزرده است بهمین جهت از شما ترک مراسلات می خواهد
خانخانان این معنی را راست پنداشته با بوالفضل عذر و معذرت ها نوشت لهذا ابوالفضل در
جواب معذرت می نویسد که عجب مرا آمد آن خوش طبعی که ابوالفتح با شما کرده بود و شما آنرا راست پنداشته
از راه کرم معذرت بمن نوشتید قوله و آنکه در باب معرفت واجب و مطالعه کتب که به مبدا و نسبت
آشنائی بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزله استطلاع از جاهل و استعلام از
عامی ست اما بموجب المامور معذور از فهمیدگیهای خود می نگارد حق نزد حکماء واجب یکی از
اسماء الٰهی ست مبدا بالضم بمعنی آفریننده و آشکارا کننده و این نیز نزد حکما یکی از اسماء الٰهی ست
استعلام بمعنی پرسیدن و مشارًا الیه لفظ این لفظ استعلام نمودن ست عامی منسوب بعام یعنی جاهل
قوله المامور معذور ترجمه یعنی امر کرده شده معذور ست حق و انکار کردن یعنی طوار را انکار
کردن سخت و دشوار بنظر می آید قوله اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطایف الحیل آشنائی بهم سانند
که آنرا حقیقت خداشناسی که باتفاق اهل ملل و نحل حصول آن غائده و دشواری بر روی دارد در خاطر نشان

رسانند و باری این کس اگر همت نفس الامری داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی
مرتبت مقصود باشد در خلوات عیوب نفس ما سیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال
اخیار یعنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع رساندش ش آشنائی بیاء
مجهول وحدت یا توصیفی و اشارت این کس بهمان آشنا و همت نفس الامری مراد از همت
حقیقی ای همت کامل و اشارت آن حالت بسوی همت نفس الامری و مراد از جلوات
مجالس و محافل فرط تکرار مشاهده یعنی بسیار بار دیدن اخیار بالفتح جمع خیر که مخفف اخیر است
که صیغه فعل التفضیل باشد همزه را از اول انداخته حرکت یای تحتانی با قبل داده اند پس
اخیار یعنی نوع یعنی نیکوکاران نسل آدم قوله از اخلاق حمیده درینجا لفظ از جنسیه است
یعنی از مشاهده احوال اخیار یعنی نوع که آن احوال از جنس اخلاق حمیده و افعال مرضیه باشد
اعتقاد برزشت بودن آن عیوب دارد حاصل آنکه کار اصل در باب جستجوی معرفت الهی
نزد من آنست که بکوشش بسیار و حیله های تعظیم و تکریم و خدمت گذاری آنچنان شخصی را آشنا
خود گردانند که اگر حقیقت معرفت الهی که آن نزد همه دشوار است شما را تعلیم کردن نتواند باری
این شخص این چنین باشد که اگر همت عالی او را حاصل باشد کلمه حق بشما سر مجلس بگوید و اگر
این قدر وارستگی در وی نباشد در خلوت عیوب شما بشما بگوید و اگر عیوب مخفیه دقیق گفتن را
استعدادی نداشته باشد عیوب ظاهره را که از صحبت نیکوکاران دریافت کرده باشد بگوش شما
رساند که من این کار را از نیکان چنین دیده ام و شما بخلاف آن می کنید این را نباید کرد قوله
و این طایفه علیه را در نظر ژولیده مویان بی سر و پا و برهنه پایان صحرا ابتلا که نظر علیل آنها را
اعتباری نمی نهد و پیران احترام نمی سنجد طلبند ش علیه بالفتح عین و کسر لام و یای مشدد بمعنی
برتر و این طایفه علیه اشارت ست بامثال آشنای مذکور ژولیده بزای فارسی بمعنی پریشان ابتلا
بالکسر رنج و مصیبت نظر علیل مراد از نظر اهل دنیا و طلبند فعل مضارع جمع بجهت تعظیم خانخانان
قوله و اگر در نشاء کثرت که باده غفلت ست طلب این مفردان نزهت گاه وحدت بعید
و بتبع سعی نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و محترفه
قلیل البضاعت که با سبیل شیران روزگار تشبثی نداشته باشد باید جست چه از اطلال
دیار این بی خانمان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمایم اثری نیست ش نشاء
کثرت یعنی عالم کثرت که مراد از دنیا ست و باده بمعنی شراب و آنچه در بعض نسخ باده هم نوشته اند

خلاصت مفردان به تشدید راء مهمله تنهائی گزینان و مراد از بجید و بدیع و دشوار و عجیب اتراک
بالفتح بمعنی خودهای آهنی جمع ترک چنانکه در منتخب و صراح و آن سپاهیان ساده از اتراک مراد
سپاهیان بی تکلف که چندان زینت لباس نداشته باشند چه سپاهیان زینت دوست خودهای
خود را بزر و جواهر منقش میسازند محترفه بضم میم و کسر راء مهمله پیشه وران و صنعت گران و مراد از
قلیل البضاعت کم مایه و بی زر و تهی تماند که محترفه در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث ست
از باب افتعال که صفت واقع شده و موصوف او مثل لفظ جماعت و فرقه همیشه محذوف میباشد
ازین جهت اطلاق این لفظ در معنی جمع می نمایند میرعلی شیر نام امیر اعظم که یکی از وزراے
سلطان حسین فرمان روای خراسان بود و درینجا مراد از میرعلی شیران روزگار امرا و وزرای
روزگارست تشبث در آخر ثاء مثلثه بمعنی چنگ در زدن و درینجا مراد از توسل و علاقه و یاء تحتانی
در آخر تشبثی برای نکره است یعنی بهیچ نوع تعلق نداشته باشند و آنچه در بعضی نسخ تشبیبی و در بعضی تسبیبی
بنون واقع شده ظاهر التحریف ست حرف چه برای علت اطلال بالفتح نشانهای سرای کهنه
و ویران محافل جمع محفل و مشاهد بفتح میم و کسر ها جمع مشهد که بمعنی جای حاضر شدن ست عمایم
بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع عمامه که بمعنی دستارست و مراد از ارباب سجاده و اصحاب
عمایم مشایخین ست قوله رباعی جانان بقمارخانه رندی چند اند ٭ با مردم کم عیار کم پیوندند ٭
رندی چند ند و کس ندانند چند اند ٭ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ٭ شرح مردم کم عیار عبارت از
مردم دنیاپرست کم فهم و کم پیوندند یعنی اختلاط نمی کنند لفظ کم در فارسی اکثر برای نفی مطلق مے آید
چنانچه شیک چند در جواهر الحروف نوشته و چند ثانی بمعنی چه مقدار است نسیه بالکسر آنچه موعود باشد
نسیه عالم آخرت و نقد عالم دنیاست قوله داگر در خلال احوال ملالی دست دهد اندر بگذرد نایافت
این یافته ها بعد از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی رو نماید در وقت افاقت و شعور از
عمر فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق الاجر و دست تشبث باذیال محاسبه
احوال خود نموده بس در خلال بکسر خاء معجمه بمعنی درمیان چه خلال بمعنی فاصله میان اشیا و متقاربه
ست نایافت بمعنی نیافتن این یافته ها اشارت ست بسوی یافته های دولت معرفت ست
افاقت بکسر از بیهوشی بهوش آمدن قوله از عمر فقدان الخ ش کلمه سببیه است عمر بفتحتین بمعنی اندوه
فقدان بالضم گم شدن تشبث بمعنی چنگ در زدن یعنی محکم گرفتن حاصل این عبارت چنین است
یعنی اگر شما را در وقت هوش بجا آمدن به سبب گم شدن در طلب این طبیبان از اندوه غم شکنان

صادق بیماری یعنی سستی و افسرده دلی حاصل شود لاجرم یعنی بالضرور دست محکم گرفتن بدامن
های حساب احوال نیک و بد خود نمود یعنی باید نمود ای در افعال نیک و بد خود حساب و فکر
می نموده باشند قوله و مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر و رویت خود احصاء نموده
تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمودش مهما امکن بفتح میم
و فتح همزه که حرف پنجم ست و فتح کاف بمعنی تا وقتی که ممکن باشد یعنی تا وقتی که شما را طاقت باشد
مهما حرف شرط ست و امکن صیغهٔ ماضی و وقف نون امکن از تصرف فارسیان ست محاسن جمع
حسن خلاف القیاس مقابح جمع قبیح خلاف القیاس رویت بفتح را و کسر واو و تشدید یای
تحتانی بمعنی تامل و اندیشه احصا بمعنی شمار کردن تقبیح بمعنی ملامت قوله مطابق آن یعنی مطابق
محاسن و مقابح سویت بفتح سین و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری قوله فرمود یعنی باید فرمود
قوله و اگر عیاذاً باللہ این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی بهر وضعی که باشد از دست
زمانه به بهانهٔ استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست نمود
ش شطری بالفتح بمعنی یک پاره یعنی اندکی مقصود بالذات جمیع علوم ست یعنی حاصل و مقصود
جمیع علوم ست قوله نمود یعنی باید نمود قوله اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایاب ست با ی حال
بمطالعهٔ اخلاق ناصری و جلالی مشغول شد ش جلالی عبارت از اخلاق جلالی و لفظ شد بمعنی
باید شد قوله اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندان اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند
که سواد روشن و تمیز دارد و بی آنکه تجربه کند و روش آن را از طبیب حاذق داند مطالعهٔ کتب طبی
نموده در مقام استعلاج مرض شود ش اهل خبرت درینجا عبارت از خبرداران راه معرفت الٰهی
سواد بفتح بمعنی ملکهٔ علمی و قوت ادراکی و اشارت آن را بسوی ما بعد یعنی طبیب حاذق بذال معجمه
بمعنی دانا که رایش بسوی خطا نرود و اکثر بسوی صواب آید استعلاج بمعنی طلب علاج یعنی از مردم
خواهش آن نماید که از من علاج مرض بپرسند قوله اما بای حال بهتر از آن ست که نقد زندگانی
که مفقود البدل و معدوم العوض ست صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب
تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمیع زخارف دنیوی و حراست ننگ
و ناموس این عالم ثانی که در معنی عمده بی ناموسی ها و زبدهٔ بی ننگیهاست دارد ش مفقود البدل
چیزی را گویند که بدل آن کم باشد و مثلش در عالم دستیاب نشود قوله نماید یعنی نقد زندگانی را
صرف نماید زخارف جمع زخرف که بضم اول و سوم ست بمعنی چیزهائی که بظاهر کمال آراسته باشند

ودر حقیقت بد وخراب قوله دارد یعنی محصور دارد عمر عزیز را در زخارف حاصل آنکه اگرچه پیش اهل خبرت مطالعه کتب اخلاق برای معرفت الهی چندان اعتبار ندارد ولیکن بهر حال مطالعه کتب اخلاق بهتر ازان ست که در تحصیل دیگر علوم مثل صرف ونحو ومعانی وفقه وتفسیر وحدیث که همه سبب حصول علم اخلاق اند زندگی صرف نماید پس چگونه باشد حال شخصی که در بیهوده کارهای دنیاوی فانی عمر عزیز را محصور دارد قوله وآنکه ارباب انجاح مقاصد واختفا در درر ولآلی عرضداشت دراز نگاشته بودند الحمد لله والمنة که اکثر آن موافق اراده آمد شرش انجاح یعنی روان کردن در بضم دال وفتح را اول جمع درو در رو لآلی هر دو مضاف ست وعرضداشت مضاف الیه ومراد از درر ولآلی مضامین ست ولفظ عرضداشت موصوف ودراز صفت آن نیست لهذا لفظ عرضداشت را بوقف باید خواند دراز حال ست برای نوشتن ومخفی نماند که حاصل معنی این عبارت احتمال چند وجوه دارد نزد فقیر بی تکلف وانسب همین ست وامید که منصب متامل را نیز پسند آید چنانکه یعنی آنکه شما در باب سعی اجرای مقاصد خود وپوشیدن اسرار مضمون های عرضداشت خود که بپادشاه نوشته بودید مرا برای این دو کار شما دراز نگاشته بودید یعنی بتاکید تمام بسیار نگاشته بودید که کسی از امراء دربار بر مضمون عرضداشت من اطلاع نیابد الحمد لله والمنة که اکثر آن آرزوی شما موافق اراده شما آمد یعنی عرضداشت شما هم بوقت تنهائی خوانده بادشاه را شنوانیدم ومقاصد شما هم از بادشاه عرض کرده اجرای اکثر آنها کنانیدم قوله وآنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده ست اگر اراده ازلی آنست که این کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد الحمد لله والا باعث مزید توزع باطن شده ست شرح این کس یعنی من مسالک نفس الامریه یعنی راه های حقیقت ای طریقه های نیک سلوک یعنی رفتن قوله والا باعث الخ واگر چنین نیست که گفتم این صحت باعث زیادت پریشانی باطن من شده ست قوله الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که مدت سه ماه متالم بوده ست تخفیف یافته شرح نفس ناطقه باصطلاح حکما جان را گویند متالم بکسر لام شد یعنی رنجور قوله در نیولا عبارت نثری موافق حال بنظر آمده بعینه نوشته میشود اکنون قصوی امنیت بر آنست که بقیه دردی که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه بوده باشد چون صافی سوابق بجرعه ذهول بر خاک ترهات ریخته نشود شرح قصوی بضم قاف وفتح واو در آخر الف مقصوره بصورت یا مونث اقصی یعنی نهایت امنیت بضم اول وسکون میم وکسر نون وتشدید یای تحتانی وبعده تاء فوقانی

بمعنی آرزو یعنی اکنون نهایت آرزو پیران ست و آرزومی بالضم و در آخر یای مجهول توصیفی
بمعنی کثافت آب و شراب وغیره که بهندی گاد گویند ساغر حیات باضافت تشبیهی قوله گمان
ست یعنی مظنون ست مظنه بفتح میم وکسر ظای معجمه وفتح نون مشدد بمعنی گمان وخیال وفاعل
بوده باشد لقیه و درد و صافی بیاے معروف بمعنی شراب مصفا سوابق بمعنی زمانهای سابق
ذهول بالضم ذال معجمه و ضم ها بمعنی غفلت ترهات بضم تاء فوقانی وتشدید راء مهمله بمعنی بیهوده گوئی
ها و بیهوده کاریها حاصل مجموع آنکه اکنون نهایت آرزومندی من این ست که باقی زیست بی لطف
که در عمر خود گذرانده ام اگر بموجب گمان من بیاید مثل زندگانی بی لطف سابق بغفلت
و در لهو ولعب ضایع کرده نخواهد شد بلکه آن را عزیز داشته در مرضیات الهی صرف
خواهم ساخت قوله و آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزومندی در پای جهروکه استادن
باضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع مبتغیات
رساند و بسایر مقاصد صوری و معنوی فایز گرداند شرح جهروکه بفتح جیم مخلوط التلفظ بها
لفظ هندی ست بمعنی دریچه کوچک که در وسط مکان در با عمارتی مختصر بلند میباشد که آن را فقیرنشین
میگویند سوای دیوار پشت همه دیوارش دریچه های کوچک بسیار دارند امرا در پایین شه نشین
استاده شده از دریچه ها پادشاه را می بینند ضمایم بمعنی پیوستگی ها و آمیزشها و مفعول نموده بودند
آرزو ست قوله در برابرش یعنی در مقابله آن ای جواب آن مبتغیات بضم میم وفتح غین معجمه
بمعنی آرزوها و خواهشها و این جمع مبتغی ست حاصل معنی آنکه آنچه از کمال عقیدت پادشاه
نوشته بودید که مرا کمال آرزو ست که من در پای جهروکه استاده باشم و دیگر شرایف
توجهات پادشاهی در ان حال بمن مبذول باشد در جواب این تمنای شما چه نویسم که لایق سوال
شما باشد یعنی اکنون این تمنای شما محض بیجا ست چرا که هنوز کار پادشاهی نه کرده اید بارے
در جواب آن همین گفته میشود که الله تعالی بجمیع آرزوها شما را برساند ای کار آنجا کرده بدربار بازآیید
قوله محبت پناها مسموع است که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خویها دیار فرو شیها برادر الهی
دانش پناهی حکمت دستگاهی ادام الله تعالی کماله و ادام لنا وصاله وجه ست و پیوست برآمدن
از دهنم که در بیولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از و بجناب دوس میر دو مخادعات واهی
او نویسد و بعض اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامه صرف نماید اما وقت مساعدت
نمود انشاالله تعالی اگر وقت وفا کند و موانع نباشد و فقره حقایق احوال را بشرح

نماید

و بسط خواهد نوشت ﴿ش﴾ خصوصیات بمعنی احوال های خاص و رخانه بمعنی در بار یار فسردشتی بمعنی مداحی یاران نمودن برادر آلهی بمعنی صاحب آلهی یعنی عالم علم حکمت آلهی و ازین الفاظ اشارت ست بحکیم ابوالفتح گیلانی مخفی نماند که آلهی فن سوم ست منجمله فنون ثلثه حکمت و آن طبعی و ریاضی و آلهی ست پس آلهی علمی ست که بحث کرده شود دران از اموری که بوجود خارجی و تعقل هردو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی و دلایل وحدانیت او و بیان مقربان حضرت او که بفرمایش اسباب دیگر موجودات شده اند مثل عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و پای پناهی و دستگاهی برای متکلم جرست بفتح جیم عربی و رای مشدد و سین مهمله مفتوح و تاء فوقانی آواز برهم سودن دندان و آواز رسیدن کرپاس و به تخفیف نیز آمده از رشیدی و سراج اللغات و کشف اللغات و مدار الافاضل پرست بکسرتین و سین مهمله بمعنی آوازی که وقت بریان کردن کباب برمی آید و مجموع جرست و پرست کنایه از شور و غوغا و فتنه انگیزی و شر و این لغت ماوراءالنهرست و دمنه بالفتح نام شغالی که نهایت حاسد و حیله گر و مفسد و شریر بود قصهٔ او در کتاب کلیله و دمنه مفصل مسطور ست باصطلاح شیخ و یاران ایشان کنایه از آصف خان که از ایشان عداوت داشت مخاطبات بمعنی کلام و سخنان عباس دوس بفتح دال مهمله و سکون واو و سین مهمله نام شخصی از عرب که نهایت احمق بود یعنی درین ایام آن دشمن را دوستان حقیقی عباس دوس نام نهاده ست و مخادعات بفتح میم و فتح دال بمعنی مکر و فریبها و اهیه بمعنی سست و پوچ مذاکرات بضم میم و فتح کاف باهم گر ذکر و مذکور کردن ها و مراد از مطارحات تمامیه بیان شوق و اشتیاق نمودن بطور مردم عام مساعدت یاوری و وفا کند یعنی وفاداری کند یعنی فرصتی بدست آید و فعتهٔ بمعنی یکبارگی بسط بالفتح بمعنی فراخی و صاحب
خواهد نوشت یعنی خواهم نوشت

مکتوب بخان خانان از جانب ابوالفضل

قوله قطعه در گردش این دایرهٔ بی پایان ❊ برخورداری و ولوع مردم را دان ❊ یا با خبرے از خود و از هر که بود ❊ یا بے خبرے از خود و از هر دو جهان ❊ ﴿ش﴾ دایرهٔ بی پایان عبارت از فلک و مراد از برخورداری آسایش و کامیابی و مراد از باخبر از خود و از همه عارف کامل و مراد از بیخبر طفل یا دیوانه یا مجذوب قوله الله تعالی و هرچه بهبود نشاتین باشد واراد درین مدت که بنگاشتن نامه یک جهتی تقاعد داشت نه آن بود که ورنه هست گاه خیر اندیشی این کس غبار فتوری

بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست
منظور نبوده و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافته چه آن بر هوا جس نفسانی اساس نیافته
از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام ش نشاتین بفتح نون و سکون شین معجمه بمعنی
هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت تقاعد بمعنی باز نشستن یعنی از کاری باز ماندن قوله نه آن بود لفظ
سببش محذوف ست یعنی سببش نه آن بود یای فتوری مجهول ست برای نکره یعنی هیچ
فتور لفظ چه برای علت بمعنی ازین باعث قوله دران باب ای در باب دوستی شما و لفظ نبوده
بمعنی نبوده ست هوا جس نفسانی بمعنی خطرات نفسانی یعنی اندیشه سود و ضرر قوله از روی
فهمیدگی لفظ ملک بالای این محذوف ست یعنی بلکه از فهمیدگی و دریافت تجربه نهال دوستی
نشانده ام حاصل آنکه کسی که بطمع منفعت دنیا دوستی می کند هرگاه که امید فایده نماند دوستی منقطع
میشود مخفی نماند که توجیه لفظ دریافت تجربگی این ست که دریافت تجربه لقب شخصی تواند شد
که دریافت و معلومات او همه تجربه باشد چون ازین لقب خواستند که مصدر سازند بعد الحاق
یای مصدری های مختفی را بکاف فارسی بدل کردند و نزد فقیر لفظ تجربگی در کلام این چنین بلیغی بعید
می نماید ظاهر التحریف کاتبان ساهی ست که تجربه را بمقابله فهمیدگی تجربگی نوشته اند چون در همه
نسخه ها ست ناچار توجیهش کرده آمد قوله رباعی دل بر رصدگاه هر نبش بها گوهر ایست ٭ دخل
ابد عشر آن فیض ازل کان او ٭ شمه از سر دل حاصل خاقانی ست ٭ کز سر آن شمه خاست جنبش
ایمان او ٭ ش رصدگاه در اصل بمعنی جای امید ست و باصطلاح چبوتره باج گاه که سوداگران باج
ذکوة متاع خود بمردم سرکار در انجا دهند دخل بمعنی زر آمدنی عشر بالضم زر محصول که بقدر دهم
حصه از سرمایه آن متاع باشد گویند که در زمانه قدیم همین قدر حق باج و خراج میبود شمه بالفتح یکبار بوئیدن
مجازاً بمعنی اندک و قلیل و جنبش درینجا بمعنی حیات و زندگی یا مراد از تولد و لفظ خاست درینجا بمعنی
ظاهر شد فافهم قوله حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر ادر مراتب آشنائی دریافته باشند
که از مبادی صحیح تمیز این کس از گروه تجربه گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر
چون لبسر نوشته آسمانی بپایگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا
همان حال را غازه چهره خود ساخته بکنج خموشی دامن کشیده میداشت هر چند زمانیان در
آشنائی و صداقت لطایف حیل انگیختند این کس تنفر میکرد حاشا کلمه استبعاد ست بمعنی
دور ست و پاک ست ظاهرا خانخانان در خط خود از ابوالفضل گله کرده باشد که دعوی دوستی شما

زبانی ست ودر دل شما اصلا دوستی من نیست ازین باعث در جواب آن از قول خانخانان استبعاد می کند یعنی بعید ست و پاک ست این معنی که بزبان من چیزی رود که در دل من نباشد من که با شما اقرار دوستی می کنم در دل من نیز دوستی شما مستحکم است و دوستی من با شما از نیک خلقی و سعادت مندی شماست نه بطمع منفعت و ظاهر ست مرا که شما در مراتب آشنائی من این ماجرا دریافته باشید که از من ابتدای شعور از زمرهٔ درویشان تنها نشین بودم و از صحبت دنیاداران بیزاری داشتم چون در قسمت من وزارت نوشته بود در کارخانهٔ دنیاداری آمدم لیکن چونکه تنهائی عادت من شده بود درین هنگامه دنیاداری هم همان وضع سابق را قایم داشته از ملاقات و آشنائی مردمان کناره میکردم هر چند اهل دنیا برای پیدا کردن ربط دوستی لطیفه ها می انگیختند مگر من تنفر میکردم **قوله** درین قافله بزرگ دو کس به تگاپوی سخت من شوریده رسیده را بدام دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانه عنصری لبریز گشت **ش** مراد از قافله بزرگ تمامی امرا دربار بادشاهی سخت بمعنی بسیار برادر فطرت بمعنی صاحب دانائی چنانکه در عربی اخ البلیه بمعنی صاحب بلا ای دارندهٔ بلا قوله آهنگ رستن از قید طبیعت داشت یعنی اراده فقر و فنا داشت سبکروحی یعنی مرد لطیف مزاج و آزاد منش و بی تکلف پیمانه عنصری لبریز گشت یعنی مرد **قوله** دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خموشی تخم یک جهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزی نمودند **ش** مکارم اخلاق یعنی بزرگیهای اخلاق کشاورزی بکسر کاف بمعنی کاشتن و زراعت گری یعنی دوم شما که در وقت گویائی و عتاب من خاموش مانده تخم دوستی صادق را در دل من که نهایت ناپسند هستم کشت کاری نمودید **قوله** چندگاه که کام فراخ در کامروائی زدند و زمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آمدی اگر بشورش در آوردی باز عنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از آن معنی بمشام و دریاب راست فهم نه رسیده **ش** کام فراخ در کامروائی زدند یعنی مراتب و مناصب عمده حاصل کردند و مراد از ابتسام اظهار راست یعنی اهل زمانه اظهار فرمان بری نمودند درین حالت هم اگر بعضی نصایح من که آشنا بطبع اکثر اهل عالم ناگوار آمدی شما را بمقتضای بشریت پیچ و ناخوشی آوردی باز خود را ضبط کرده طلبگاری همان نصایح تلخ مینمودید درین ایام بوی از آن سعادت مندی شما بادراک و دریاب من نرسید **قوله** باده خوردن و مستی

کردن بدیع نیست آنرا از نتایج بادهٔ آشامی دنیا اندیشیده کمر همت در اصلاح ایشان بسته دارد
اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد یعنی
آنرا یعنی مستی شما را قوله از نوشتن باز آورد یعنی از نوشتن نامه حرف چه برای معنی علت برای آنکه
قوله چگونه درخور باشد یعنی شتافتن من بکوچه مدارا که دوستی دروغی باشد چگونه لایق من راستگو
باشد قوله دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی ناگزیر چنین کردمی یعنی تعلقیان یعنی
دنیاداران ناگزیر یعنی ناچار قوله چنین کردمی یعنی اختیار مدارا کردمی قوله لیکن همان طور که ارباب تقلید
بزی هر گروهی در آمده بازار عشرت گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت بقدر توانائی
در لوازم آن می کوشد چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن ترک میشود یعنی تقلید قلاده در گلوی
خود انداختن و مراد ازین پیروی کسی کردن در کاری بی تحقیق حقیقت آن بزی هر گروهی یعنی
در لباس هر گروهی حرف با برای ظرفیت ست و زی بکسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی یعنی لباس
یعنی چنانکه مردم بی تحقیق در وضع هر گروه در آمده بازار مصاحبت گرم دارند طیلسان نوعی از
ردای کم عرض که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند و مراد از کثرت دنیاداری ست و
مراد از وحدت فقر و درویشی و این طیلسان کثرت بر دوش وحدت مجموع لقب ست برای خود یعنی
من که باین صفت هستم که بظاهر دنیادارم و در باطن درویش بی تعلق بقدر طاقت در لوازم آن
تقلید می کوشم چون استاد درین کار تقلید نیستم بلکه مبتدی هستم ناچار لوازم آن تقلید دنیاداری
از من ترک میشوند انچه در بعض نسخ بعد لفظ وحدت لفظ دار و مرقوم ست محض غلط و انچه بجای
ترک لفظ متروک نوشته اند از بلاغت بعید ست فافهم قوله خصوصًا درینولا که بیاد صوری و معنوی
شیخ ابوالفیض فیضی رو در نقاب اختفا کشیده تار و پود این ساز تعلق رو در پراگندگی نهاد و افسردگی
ذاتی و رسیدگی اصلی در بر آمد چه گوییم که چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با وجود
یقین آن داشتم که همیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی صبری پردهٔ کار دریده آمدیعنی ساز تعلق
مراد از معاملهٔ دنیاداری و مراد از افسردگی ذاتی و رسیدگی اصلی همان وحشت سابق که از اهل دنیا
داشتم در بر آمد یعنی در آغوش آمد ای حاصل شد لفظ چه دوم برای تفخیم و تعظیم ست یعنی چه گوییم که
مصیبت عظیم بر من رفت ناموس یعنی عزت و آبرو و راز داری فطرت بالکلیه آفرینش و اسلام
و دانائی لفظ یقین مضاف ست و لفظ آن مضاف الیه تسلیم خود را و همه کار خود بخدا سپردن و این
اعلی درجه صبر ست خرسند یعنی راضی و قانع پردهٔ کار دریده آمد یعنی بباطل شدن دعوی رسوا گردیدم

قوله نظم مرا این غول نفس دیوکردار ٭ فگنده اندر خرابیهای بسیار ٭ کنون زین بادیه تا کاروانم
مگر کرگس رساند استخوانم ٭ شرح غول بواو معروف نوعی از دیو که مسافران را بفریب
از راه برده در بیابان هلاک می کند یعنی نفس دیوکردار من که بمنزله غول گمراه کننده است
خرابی بمعنی ویرانه یعنی بیابان مخفی نماند که خراب در اصل مصدر است بمعنی ویرانی و یا در آخر
برای نسبت یعنی جائی که منسوب بویرانی باشد ظاهر است که آن جای را ویرانه گویند پس درینجا
مراد از ویرانه های بسیار مقدمات دنیاست بادیه بمعنی بیابان درینجا کنایه از دنیا و کاروان بمعنی قافله
مضاف و میم بمعنی من مضاف الیه درینجا مراد از قافله یارانی که پیش ازین بخدا رسیده اند
قوله مگر کرگس الخ یعنی دوری من ازان یاران بسیار است که زنده رسیدن من بیاران محال بنما
مگر آنکه کرگس گوشت من خورده استخوانم را شاید که بقافله یاران من رساند حاصل آنکه من از
ایشان بسیار بعید افتادم یعنی در دنیا سرگردان ماندم و براه خدا نرسیدم قوله داستان من
درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوده
قدردان من آری گوی را نخستین از سفر آن جهان باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان
آورد شرح نون قدردان را برای اضافت مکسور نباید خواند که مضاف بسوی لفظ من نیست
لفظ من بکسر نون موصوف است و آری گوی صفت آنست یعنی من در غم و الم بیاد خود آنقدر
مستغرق و بیخود بودم که چون مردم مرا آواز میدادند در جواب شان بجز لفظ آری هیچ کلام دیگر
از زبان من برنمی آمد توجیه آنکه بادشاه که در ابتدای حال بمن فرموده بود که کار وزارت ما خواهی
برداشت و تعهد آن میتوانی ساخت در جواب آن گفته بودم که آری یعنی اقرار کار را نموده بودم
اگرچه درمعنی لفظ آری گوی بعضی صاحبان توجیهات دیگر کرده اند مگر پیش متامل زکی همه بارد اند
و نامطبوع و مراد از سفر آن جهان مردن است و میتواند که ترک دنیا و اختیار فقر باشد مگر اول اولی
خواهی نخواهی بمعنی چار و ناچار و فاعل آورد عواطف شهریار است چنان شهریار که دانش پژوده
و قدردان است قوله رباعی کی باشد و کی زین قفس پروازم ٭ در باغ الٰهی آشیانی سازم ٭
این دیو سرای استخوانی تن را ٭ در پیش سگان دوزخی اندازم ٭ شرح تکرار لفظ کی برای تاکید
بمناسبت و این قفس مراد دنیا استخوانی تن بقلب ترکیب است بمعنی تن استخوانی و دیو سرای
بقلب اضافت است بمعنی سرای دیو و اضافت دیو سرای بسوی تن استخوانی اضافت تشبیهی
است یعنی تن استخوانی چه سبب بود و باش نفس سرکش مشابه بخانه دیو است و سگان دوزخی مراد

از اهل دنیا بلحاظ این حدیث الدنیا جیفة وطالبها کلاب قوله بیت این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را
در کارگه کمال حق بطرازم شرح حله بالضم لباس نیمکاره یعنی ناتمام و نیم ساخته و مراد از حلهٔ نیمکارهٔ
آدم نفس ناطقهٔ انسانی ست و نیمکاره از ان گفت که مثل ما ایکه محض خیر نیست یعنی در کارخانهٔ
قرب حق این نیم ساخته را اکمل نمایم قوله درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم
سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرفی گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم شرح
مراد از شورستان ضمیر تنگ سندی طبیعت و پریشان خاطری است اند که دنیا باشد عربده بفتح عین و فتح
با و موحده یعنی جنگ و ستیزه و مراد از عربده با خود داشتن زیست خود نخواستن است و داشته باشم
یعنی سید داشته باشم قوله سر از خود باز گرفته بودم یعنی پروای سود و بهبود خود هم نداشتم قوله درین کار
بودم که بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کردش قوله درین کار بودم یعنی در غم و الم برادر خود مصروف بودم و کاف مفاجاتیه
بمعنی ناگاه و کسری بمعنی پاره و اندکی یعنی بعد سه ماه و چند روز قوله کار ساخته شده الخ یعنی کار ساخته
شده آسان صورت یافته را چنان دشوار نقل کرد که من سیدانم یا شما درین صورت کاف بیانیه
مع جمله بیان بقرینه لفظ چنان محذوف است حاصل آنکه محمود خان آمده چنان بیان نمود که بعد فتح
بعض بلاد دکن خانخانان که برفاقت شاهزاده بود از شاهزاده مناقشه و مجادله نمود و اراده ترک
منصب دارد قوله انچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد بمساعی جمیله نمود چون حقایق آنجای از قرار
واقع خاطرنشین درگاه مقدس شد انچه هر بار از جانب ایشان گفت و شنود کردی و بهای
گران فروختی بشرمندگی کشید و چرا نکشد که شما را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و وامانده بود شرح
قوله انچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد الخ یعنی بمجرد شنیدن این خبر تاسف بسیار نموده در رخنه بندی
آن شدم و اکثر مردم را از افشای این راز منع نمودم مگر چون احوال گستاخی و بی ادبی شما از اخبارات
دیگر چنانکه باید خاطرنشین پادشاه شده بود پیش هیچ مفید نیفتاد و بهای گران کسی را فروختن
عبارت از مداحی اوست یعنی من که مدح و ثنای اخلاص و عقیدت شما پیش پادشاه می گفتم و امانده
بودای فهمانیده بود و وامانده متعدی داشتن ست قوله برای چه کار باینجا کشید که عتاب صوری
و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم سیدانم که جامع صحبت ساز چنین نرد دغا
باخته است یعنی کدام امر قابل این همه بی ادبی و گستاخی بود که شما نوبت باین حالت رسانید که عتاب
صوری و معنوی پادشاه بشما و بر من رسید چون من اکثر سفارش و تقریب شما کرده بودم پادشاه

الزام داد چون خطای من بود همه الزامات بر خود قبول نمودم و خوب میدانم که شما این قدر بی ادب و بی وقوف نیستید مگر غالب ست که بعضی همنشینان شما درین باب شما را اغوا کرده اند قوله شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی آن مدارا از رفت عقل ذوفنون توای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی وانه بار کلانی عاریتی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد دل شاهزاده برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد ازانکه درین مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست نمی گیری می خواهم که بجوش خشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهر پیست شریف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد سش جوانی و بزرگی یعنی جوانی و سرجوشی مراکی ذوفنون بمعنی صاحب اقسام علم و هنر قوله چرا بر خود لرزیدی یعنی چرا بر جای اشارت و در آیی خشم آمدی مخفی نماند که در کمال جوش خشم بدن صاحب خشم می لرزد درینجا اشارت ضروریات انچه در معنی بر خود لرزیدن اکثر صاحبان توجیهات بارده کرده اند همه نامطبوع و مراد کلانی غارتگری و پرهیزگاری فوج که این هردو بادشاه ترا داده اند ازخانه خود نیاورده پندار بمعنی خلاف واقع و غیر خلاف بخلاف خورده چه برای تحقیر یعنی از شاهزاده مدارا و آشتی کردن چندان دشوار نبود قوله کو صلاحیت نداری و عقل نداشتی اخلاص کجا باشد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آن چنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که ماتم این کار سترگ بود سش اخلاص کجا شد یعنی آن اخلاص که بپادشاه داشتی کجا رفت طرح بالفتح ترک کردن و دور کردن و کار را بر طرح انداختن بمعنی دور کردن کار حاصل آنکه چرا کار خود را خراب ساختی قوله با این همه دشمن کامی ها که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه گردید ازانجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدین من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مگر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت انچه گذشت رفته و راندک فرصت بزم محبت گرم سازم و چنان همت بر گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد تا آنکه درین عرض هم متاعب ساختند امامرا در دل اثر نه کرد و بر همان عقیده خود بودم سش دشمن کامی یعنی مطابق خواهش دشمنان خراب حال شدن و فاعل گردید دشمن کامیهاست یعنی با وجود این همه دشمن کامی که باعث تعجب جهانیان گردید قوله رفته یعنی من رفته در چند روز بزم محبت شاهزاده خانخانان گرم سازم قوله خدمت ایشان را یعنی خدمت شاهزاده را صمیم بمعنی خلوص و بمعنی مغز و اصل قوله سودمند

نیاید یعنی رخصت طلبی من بادشاه قبول نساخت قوله درین عرض هم الخ یعنی چون یکبار سابق برای رخصت عرض کرده بودم بر من عتاب شده بود چون باز مکرر همین عرض کردم درین عرض ثانی هم بر من عتاب کردند مگر من از عتاب بادشاه از ارادهٔ خود باز نیامدم قوله مضی ما مضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را انگرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آن چشمداشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشد والتماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن می خواهد که این خدمت از پیش ایشان شود ش مضی ما مضی در آخر هر دو صیغه ماضی الف بصورت یا بمعنی گذشت آنچه گذشت قوله پاس دعوی خود الخ یعنی همان دعوی فدویت و اخلاص خود قوله و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب اند معروض دارند تا وسیله کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همت آنست که بار خاطر اشرف بردارند هزار شکر که بار در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم که آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوشی کننده بغم گردانید ش بار خاطر اشرف بردارند یعنی عذر و معذرت بخدمت بادشاه بنگارند بار نام ملکی ست قوله و آن بار تخفیف یافت یعنی بسبب در تصرف ماندن برار که بسعی و توجه ایشان شده اند کی بادشاه از شما راضی شده اند قوله بدذاتان خوشی کننده یعنی مخالفان شما قوله اگر در جوهرشناسی یکسو و جا غلطها کردمی و بر فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی ست بر دامن قدسی حقیقت گردی نمی نشیند ش یعنی این خطاها که از شما صادر شد باغوای دیگران ست در خوبی حقیقت ذاتی شما ازین حرکت مذکور عیبی ثابت نمی شود قوله قطعه عاشق آن نیست کو ببوی وصال نقد جان را بدبستان بخشد ✤ ش یعنی کمال مرتبهٔ اهلیت این ست والا کار مطلب خود هرکسی می کند اگر شما محب بادشاه هستید هرچند که بادشاه از شما شکایتی دارد شما بکار کوشش نمائید قوله عاشق آنست کو بترک مراد ✤ هرچه هست رایگان بخشد ✤ دو جهان را دو شاخ گل داند ✤ دسته بند و بدشمنان بخشد ✤ ش معنی ظاهرست قوله سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین همین بیت اکتفا می نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار ✤ ز خود وا نهم بیشتر شرم دار ش معنی ظاهرست

مکتوب بنام خانخانان

قوله نظم اندر میان جمع چو جان ست آن یکی ✤ یک جان نخوانمش که جهان ست آن یکی ✤
سوگند می خورم بجمال وکمال او ✤ کز چشم خویش هم به نهان ست آن یکی ✤ دل موج میزند
ز صفاتش ولی خمش ✤ زیرا فزون ز شرح و بیان ست آن یکی ✤ پس ش درمصرعه اول جمع
بمعنے انجمن ودر مصرعه دوم کاف برای ترقی ست بمعنے بلکه ودر مصرعه سوم ضمیر او راجع بآن یکی
که کنایه از محبوب ست ودرینجا عبارت از خانخانان ودر مصرعه چهارم بعد لفظ هم بای موحده برای
ظرفیت و نهان بمعنے پوشیده یعنی از کمال خود یا از قدر و منزلت خود در پوشیدگی ست
آن یکی ودر مصرعه پنجم خمش مخفف خاموش امرست بسوی خود یعنے ابوالفضل خاموش باش
ودر مصرعه ششم بعد لفظ زیرا کاف محذوف ست قوله ایزد جان بخش جهان آفرین مراد ات
آن خلاصه خاندان اهلیت بر آرد و بزودی کامیابی صوری را بر آورده در تحصیل مقاصد معنوی
سرگرم گرداناد ش مراد از کامیابی صوری مطالب دنیا ست و مراد از مقاصد معنوی معرفت
حق و تقرب الهی قوله امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم
عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله
نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته بتسخیر تهته را پیش نهاده همت عالی گردانید
یا بسببی دیگر نیک ذات خوش نیت را محنت تردد و شدت قطره و توزع خاطر و تشتت باطن
بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دوراندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در
قرطاس نامه های گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد وجوه آنرا خاطر نشان مخاطب مستعطف
نموده نماید ش آرام دوست عیش گزین بحذف واو عاطفه که آن در القاب بمنزله واجب ست
بسبیل طنز و سرزنش در لقب خانخانان مقرر کرده است و سرنوشت آسمانی عبارت از قسمت
بد و از عالم عنصری مراد از دنیا و اشارت لفظ آن بسوی همان قسمت بد یعنی آن سرنوشت
آسمانی به سبب مخالفت دوستان حقیقی باشد یعنی ما ترا به مهم قندهار گفته بودیم و تو قبول نکردی
لهذا ترا تشتت خاطر لاحق گشت و کافی که بعد لفظ معامله نافهم واقع شده برای بیان آرزوی
تباه همراهان ست و نیک اختر از روی کنایه بمعنے مراد ساده خاطر و سلیم طبع یعنی احمق و پیش نهاد
بمعنے منظور و همت عالی طنزاً بمعنے همت شما و فاعل گردانید مخالفت رای خیرخواهان و آرزوی
تباه همراهان و آنچه در بعض نسخ بجای بسببی لفظ سببی بدون با نوشته اند خطا ست نیک ذات
خوش نیت طنزاً لقب خانخانان چراکه این الفاظ از روی کنایه بمعنی ساده لوح و بی جرأت ست

وتردد بمعنی سفر وگردش وقطره بالفتح بمعنی دویدن وتوزیع وتشتت هردو پریشانی خاطر وقرطاس
مضاف ونامه های گذشته که بمعنی نامه های سابق ست مضاف الیه وایمای در آخر یای
مجهول وحدت واشارت لفظ بدان بسوی داستان گله مندی ومفعول شرح دهد همان داستان
گله مندی مخاطب متصف عبارت ست از خانخانان ومخفی نماند که در عبارت متن دو جمله معترضه
واقع شده اند یکی کلان ودیگر خرد وکلان این ست که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای
روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزومی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از
یورش قندهار بازداشته تسخیر تهته را پیش نهاد همت عالی گردانیدند وخرد این ست که
که در قرطاس نامه های گذشته ایمای بدان رفته ست پس حاصل عبارت متن این ست امروز که
آن آرام دوست عیش گزین را بسبب سرنوشت آسمانی یا به سببی دیگر محنت تردد وشدت قطره
وتوزیع خاطر وتشتت باطن بسیار باشد درین حالت چگونه دل دانا وعقل دوراندیش من مرا
رخصت میدهد که داستان گله مندی را بشما شرح دهم و وجوه آن گله مندی خود بشما بفهمانم چراکه
بوقت پریشانی خاطر سماعت کلام طویل واعظ خوش نمی آید فافهم وتامل قوله اگرچه بشهادت خاطر
پاک این نیازمند که تجربه کرده من ست وبشارت تجردگزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون
این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمان همتدیده
ست یکبارگی آسایش یابد ودورعشرت وکامروائی ومسرت وبهجت افتد وسرخوشی گوارا ودرازی
عمر وحوصلهٔ فراخ وعزم درست وتدبیر صایب وحسن نگاهپود وثبات قدم آن رزم افروز
بزم آرای صورت ومعنی را از بارگاه الهی جلت آلاه عطا شود دستش مخفی نماند که اگرچه کلمه
شرط ست که از جزای خود موخر افتاده یعنی درین ایام که شما را محنت تردد وتوزیع خاطر بسیار
باشد برای رفع این توزیع اگرچه به شهادت خاطر من وبه بشارت تجردگزینان چنان مفهوم میشود
که خاطر شما از هر رنجی که دارد عنقریب خلاص یابد پس چگونه دل دانای من مرا رخصت میدهد که درین
وقت توزیع خاطر داستان گله را شرح دهم شهادت بمعنی گواهی کم تصنع بمعنی بی تکلف ومراد
از تجردگزینان درویشان کامل قوله مظنون این کس ست یعنی به گمان غالب آورده من ست
یعنی قریب به یقین ست قوله نزدیک رسیده فاعل رسیده محذوف ست یعنی آن وقت
نزدیک رسیده گوارا بالضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه صایب بکسر یا همزه که حرف سوم ست
بمعنی رسنده ورسا قوله جلت آلاه یعنی بزرگ ست نعمتهای او قوله درین صورت انچه از کدورتی فرط

محنت و معامله‌شناسی رعونت نفس از نزهت‌گاه دل شورستان کاغذ آورده اولاً نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشان رضامندی داد است از حسب و نقص دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمی شود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و با اختلاط جمهور انام و دید حالت ایشان کمال نیکی در انجا بازار کساد دارد و ازین جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتقاد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبیها و وظایف و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمی گذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان بدشناسی وقت مطعون نخواهد بود **شرح** درین صورت یعنی در صورت محنت تردد و توزیع خاطر و تشتت باطن حاصل این عبارت بترک جمله های معترضه این است یعنی آنچه در خط سابق بسبب غلبه افزونی که مرا مرکوز کرده بود و سوای آن از بی تمیزی رعونت نفس خود ملامت و سرزنش بشما نوشته اولاً دل خود را و ثانیاً باطن شما را در شورش انداخته بودم اگر بالفعل درین نامه وجوه آن ملامت واضح کنم گنجایش دارد چراکه وقت رفع رنج و حصول راحت بشما نزدیک رسیده است مخفی نماند که درین عبارت دو جمله معترضه واقع شده اند یکی از کاف که بالای لفظ قلاوزی است تا لفظ نمی شود و دوم از کافی که بالای لفظ موطن است تا لفظ کجا امید داشته آید نقد بمعنی دل قلاوزی بفتح قاف و ضم واو و زای معجمه بمعنی رهبر موطن بفتح میم و کسر طاء مهمله بمعنی جای وطن و ضمیر ایشان بجمهور انام کساد بمعنی بی رواجی قوله کم بدست می افتد یعنی شما را کم حاصل میشود سریرت بمعنی راز درینجا مراد باطن قوله تفاوت نهادن دو خیر یا دو شر الخ یعنی میان دو خیر متغایر فرق کردن چندان مشکل نیست و میان دو چیز متجانس فرق کردن که کدام بهتر است مشکل است چنانچه فرق کردن میان سیاه و سفید مشکل نیست و تمیز ساختن میان دو سفید یا دو سیاه مشکل است قوله لیکن آن شکوه ازان قسم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهش چند بخاطر بوالفضول راه می یابد که از ناروائی آن آزرده شود **شرح** درینجا ملامت خط سابق را بلفظ شکوه تعبیر نموده است و مخفی نماند که لفظ از بعد کاف و بالای لفظ محبتی بجهت کراهیت تکرار محذوف است ایشان یعنی شما درین کس یعنی در من و

همچنین لفظ از بعد کلمه یا و لفظ یعنی نیز محذوف ست و فاعل داشته باشد شکوه است که ابوالفضل در خط سابق نوشته بود از اله بکسر اول یعنی دور کردن داشتیم لفظ آن بسوی همان شکوه قوله سعی نماید یعنی سعی نمایم متعارفات عبارت از دوستی های متعارف یعنی دوستی سعی فراتر یعنی بسیار بالاتر چه کاف چنانکه برای تصغیر و تحقیر آید گاهی برای تعظیم نیز باشد چنانکه نظامی فرماید فرس نوشتر کسران که صحرا خوش ست بوالفضول یعنی بی حاجت کار کننده قوله از ناروائی آن آزرده میشود یعنی از عدم اظهار آن خواهش چند آزرده و خفه میشوم حاصل این عبارت آنست که چون قبل ازین نوشته میشود که آنچه من در خط سابق شکوه و شکایت نوشته شما را رنجانیده بودم اگر اکنون وجه آن شکوه و ملامت به شما واضح گردانم گنجایش دارد چون ازین عبارت نوعی معذرت شکوه نویسی خود مفهوم میشد لهذا ازین اعراض کرده میگوید که اگرچه من آن شکوه به شما نوشته بودم لیکن آن شکوه من چندان نبود که از محبت من و آئین دیگر نیکان دنیا علحده باشد و کسی در عالم از دوست چنین شکوه نکرده باشد تا در معذرت آن سعی نمایم لیکن چون دوستی من از دوستی زمانه بالاتر ست اگر اظهار دعوی آن کنم بیجا نباشد قوله بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم ٭ عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم ٭ پیش این بیت در عذر جسارت ست قوله یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نبرده ام پیش اشارت لفظ درین بسوی عبارت مابعد ست که خواهد آمد تصنع یعنی لاف و سخن آرائی قوله از انجا که روز بازار مردمی ست و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی تجالت جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد پیش روز بازار یعنی بازار روز معین که هندی پینٹھ نامند و مردمی یعنی مروت یعنی در مقامی که مردم رونق و رواج اظهار مروت های خود نمایند و دو را قدر دانی میکرده باشند از وفا و ادای لوازم دوستی شرمنده نیستم یعنی من گاهی در دوستی شما قصور نکرده ام قوله و نظر بعالم و عالمیان الخ یعنی چون بر عالم و عالمیان نظر می اندازم بالفعل کسی دیگر را در محبت نزدیک رتبه شما نمیدانم چه جای آنکه کسی را بشما برابر یا فایق شناسم قوله ترازوی بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا حاشا از انجاکه اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گذشت چه جای آنکه کار ازان گذشته باشد شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار می گذارد پیش غبار آلود عبارت از رنجیده و شاکی ازین دشت پر وحشت اشارت ست بدنیا عربده جویان یعنی جنگ جویان حاشا

حاشا تکرار برای تاکیدست یعنی بعیدست بعیدست و اشارت امثال این امور بسوی غبار آلوده
شدن ست قوله چه جای آنکه کار ازان گذشته باشد ای ازمردمی و اهلیت هم مرتبهٔ عالی حاصل شده
باشد یعنی کسی را که درجه اخلاص کامل دست داده باشد قوله شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار میگذارد
یعنی شرح و اثبات آن اخلاص کامل را بکردن درستی کارهای شما میگذاریم که ظهور آن بوقت
خود خواهد شد و حالا هیچ بیان نمی کنم و انچه در بعض نسخ بالای لفظ شرح کاف نوشته اند خطاست
قوله الله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند
در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارندش دبستان و دانش مراد از دنیا چنانکه
جمیع کارهای اینجا بدانش کرده میشوند یعنی هر قدر که شما در کارهای نیکی و صلاحیت کوشش می کنید
محبت مرا افزونی میسازید قوله درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نگشتمی داستانی
چند از واقعه یار فروشیها و کوششها و کششها و دلسوزیها و باجهانیان برآئی و برآمد کار آن
دانادل نا هیچدان به پیکار رفتن و سفرت خود نه اندیشیدن از هزاریکی و از بسیار اندکی نوشتمی
اما چکنم که مرا دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت خود نمی گذارد که ازین بابت در بازار رایج این جهان
که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله نا فهم به بهای گران میخرند حرفی زندش یعنی درین زمانه که
مدح خود کردن رونق و رواج دارد و اکثر مردم مدح خود می کنند درین صورت مرا مدح خود کردن عیب
شرم نباشد لیکن مرا ازین امر شنیع از خود شرم می آید اگر مرا شرم از خود نیامدی قوله داستان چند
واقعه یار فروشیها قوله درینجا لفظ از جنبیه ست و واقعه بمعنی ماجرا و احوال و انچه در اکثر نسخ چنین
نوشته که داستان چند واقع از یار فروشیها الخ تحریف کاتبان سلف ست و برآمد بمعنی برآمدن
نو دانادل باعتبار علم و معرفت و فقر گفته و هیچدان باعتبار عدم تجربه بمقدمات دنیوی خجالت خود
باضافت بمعنی خجالتی که از ذات خود باشد و ازین باب اشارت ست به بیان احسانهای خود
قوله هرچند که طبیعتم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری که شرح حال ترا
بدوستدار تو گوید و نیاوکار خیر اندیش در نقاب احتجاب ست و گنج عزلت متواریست تا بی غرضانه
انچه بیند و اگوید و روزگار معاونت و انان معاودان چیاد پرده شرمندگی خود فرومانده و حرف
سرای نمی کنی خاصه وقتی که اصحاب شرارت و ارباب افتراد احباب حسد فراوان بودند و برای هزار
نیت بد نیک را بد و اهی نموده باشند و دوستدار معامله نا فهم پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت
افتاده و طبعم را قدری پیش فطرتم پذیرنیست شش دوست که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید یعنی

ای ابوالفضل هیچ دوست و یار نداری که شرح حال ترا ای خیرخواهی و دلسوزی ترا بدوستدار
تو گوید که خانخانان باشد قوله در روزگار معاونت دانان معاون یعنی زمانه بمر دانی که معاونت
دان هستند معاون و مددگارست حاصل آنکه طبعم میگوید ای ابوالفضل تو که معاون خانخانان
هستی زمانه ترا معاون و مددگارست هرقسم معاونت که درین وقت ترا منظور باشد باعانت
ملک میتوانی ساخت چرا چیزی نمی نویسی و در بعض نسخ چنین بنظر در آمده که روزگار معاونت دان
یا معاون یعنی زمانه که معاونت کردن میداند مگر درین وقت معاونت دوستدار تو نمی کند
درین صورت چرا از شرم بر آمده سخن نصیحت نمی گوئی بوند بالضم بای موحده و فتح واو و سکون
نون و دال بمعنی باشند قوله وامی نموده باشند بمعنی ظاهر نموده باشند یعنی بر است
درستی هزار زادهای بدان برای حصول فواید خفه و هر مقدمه نیک را پیش تو بدی ظاهر میکرده
باشند و پذیرای بمعنی پذیرنده فطرت باصطلاح اهل تصوف بمعنی خیال معرفت حق قوله
سبحان الله من وحشی صحرای را پابند مدینه ساختن و درچنین گفتگو انداختن چه حکمت ست که
با برگزیده روزگار چندین تصدیع خود داده کاغذ را سیاه باید کرد و چندین سخن را باید نوشت ش
مدینه بمعنی مطلق شهر قوله چه حکمت ست یعنی چه حکمت الٰهی ست برگزیده روزگار کنایه از خانخانان
قوله اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده هست ناگزیر لوازم این لباس
بجا آوردن و شکر این لباس کردن رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین
وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی
زیاده از آن ست که باین نامه بابیان کرده آید ش اما حرف استثنا ست مراد از لباس
عهده وزارت ست ناگزیر بمعنی بالضرور و مراد از لوازم این لباس کار و بار دنیا و گفتگوی
معاملات کردن ست قوله رضامندی ای رضامندی الٰهی را پس همان بهتر که ازین وادی حرفی
چند گفته آید یعنی پس از خاموشی همان بهترست که از معاملات دنیا حرفی چند گفته آید قوله اولی و بهتر
آنست که توجه الخ یعنی منجمله آن حرفی چند اولی و بهتر آنست که توجه بادشاه بر حال شما بسیارست
قوله و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجرا ست و چگونه مجرا ست ش ترددات سعی و کوششها
خدمات و ترددات موصوف ست و پسندیده صفت آنست مجرا بالضم بمعنی پسند و قبول قوله
چگونه مجرا ست اگرچه کلمه چگونه برای استفهام کیفیت آید مگر درینجا برای افاده تعظیم ست یعنی بسیار
خوب قبول و پسند ست قوله و جمیع امرا و منصب داران که خدمات ایشان را بشرح

لایق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای گرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود
ش مخفی نماند که این عبارت دو معنی دو احتمال دارد قوی این ست که ضمیر هر دو ایشان بسوی
خانخانان و فاعل نوشته اند جمیع امرا و منصب داران یعنی جمیع امرا که خدمات شما بحضور بادشاه
نوشته اند همه پذیرا و پسند حضور شدند و عنقریب آثار آن پذیرا شدن بازگردند بحال شما میشود
و احتمال معنی دیگر آنکه ضمیر هر دو ایشان بسوی جمیع امرا و منصب داران که فاعل نوشته اند خانخانان
یعنی جمیع امرا و منصب داران که تو خدمات ایشان را بالشرح لایق مکرر نوشته بودی
همه خدمات آنها بادشاه را پسند آمد عنقریب فایده آن بحال آن امرا و منصب داران میرسد
قوله و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام می یابد و توپ و لوازم آن
متعاقب خواهد آمد ش یعنی بموجب خواهش شما برای کشتیهای جنگی حکم بادشاه صادر شده تا بزودی
کشتیها سرانجام می یابند چون کشتیها غیر ذی روح اند لهذا خبر آن می یابد بصیغه مفرد آورد قوله
توپ و لوازم آن یعنی جنس توپ و لوازم آن توپ که گوله و باروت باشد از پس خواهد آمد قوله مارا
یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند و چه گنجایش این دارد ش اشارت لفظ این بسوی
غفلت ست یعنی دوستی ما چه گنجایش غفلت این دارد با آنکه اشارت لفظ این بسوی غافل تصور
فرمودن باشد قوله دولت خان را سفارش ها خوب کرده شد انشاالله تعالی و سبحانه بمقاصد
خود برسد ش یعنی دولت خان ملازم شما که بعض مقدمات با مرا اینجا داشت سفارش های او
بهر یکی از امرا بخوب وجه کرده شد قوله اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامه فرستاده
مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باتمام رسانیده کامیاب
صورت و معنی شوند ش این فقره برای تحریض نوشته است و معنی ظاهر ست قوله از احوال کثیر الاختلال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسی نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس چنان فرو رفته اند که اگر احیانًا
حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبگار التیام و انتظام و خیر
مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد ش هادی علی الاطلاق کنایه از بادشاه و
نیز احتمال دارد که مراد از خانخانان باشد زیرا که هادی همه خاص و عام هستند چه به صلاح دنیا و
چه به نکوئی آخرت حضار بالضم و التشدید بمعنی حاضران و در خانه بمعنی دربار احیانًا بالفتح بمعنی گاه گاه
یعنی چندان ناخوشی از حال حاضران دربار مرا معلوم میشود که خاطر من که طلبگار پیوستگی و درستی

وخیریت مردم ست قوله آنقدر ندامت از گفتن شود که بهم میرساند که به گفتن نمی آید قوله و بدرویشان
ومنزویان کم صحبت رو سید بد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود و اگر تنها
پیشها چنانکه عادت ست رفته میشود صاحب که یاد میفرمایند و حاضر نمی یابند بقدری گرانی میشود
و از باب عرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند ش منزویان بمعنی گوشه نشینان
رو دادن بمعنی حاصل شدن و مراد از صاحب بادشاه بقدری بمعنی اندکی یعنی بادشاه اندکی گران
خاطر میشوند و دشمنان فرصت یافته از بادشاه میگویند که ابوالفضل برای تسخیر خداوند نعمت نزد
فقیران میرود قوله نیک ذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات
بدیدن او خورسندیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدایع نفس
و حقیقت کار گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود ش
یای برادر گرامی را بکسره اضافت مکسور نباید خواند چراکه برادر گرامی مبدل منه است و حکیم همام
بدل از آن ست یعنی برادر گرامی من که حکیم همام ست قوله در لغت همام بضم اول بمعنی سردار
قوم ست نکوهش بمعنی ملامت هنجار بالفتح بمعنی راه و روش و قاعده قوله از فیل و اسپ و سایر
اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی می گذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم
کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه می گذرد بیت از حال خود
آگه نیم لیک این قدر دانم که تو * هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد ش ای آب اشکم مثل جوی
عمیق از حد بالای دامن بالا گذشته تا به سینه میرسد قوله ای هوشمند آگاه دل امروز کار صورت
بمشاغل صورت افتاده ست و مکرر از فرط خیر خواهی نوشته ام که در بیدا ظفرنامه و چنگیزنامه و
شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگو بر آن اساس باشد ش مراد از کار صورت سرانجام
خدمات بادشاهی و مراد از مشاغل صورت توجه بامورات دنیا و ظفرنامه نام تواریخ تیموری ست
چنگیزنامه بکسر جیم فارسی نام تواریخ چنگیزخان و آن بادشاهی بود بغایت جبار و شاهنامه مشهور ست
غرض آنکه درین هر سه کتاب بیان جرأت و شجاعت و ملک گیری بسیار ست قوله هنگام گفتگو الخ
یعنی هنگام نامه و پیغام باغنیمان و وقت گفتگو با مردم دربار هر سه کتب مذکوره وضع کلام باشد
قوله اما پیوسته تنها محاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاص علی الخصوص نصف اخیر احیا اشتغال
نماید که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار
باشد ش یعنی لیکن در حالت تنهائی حساب نیکی و بدی افعال میکرده باشند احیا بکسر اول اشارت

ست بکتاب احیاء العلوم تصنیف امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را چهار ارباع ست یک ربع در عادات دوم در عبادات سوم در منجیات که دران بیان اسباب نجات ست چهارم در مهلکات و هر یک از ارباع آن مشتمل بر ده باب ست و فاعل سرانجام نماید نفس اماره قوله و پیوسته در جه پای آدمیان بی غرض کم خوشامد گو باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن علانیه حاضر ساخته مگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما این قدر کوشش و گفتن ضرور نیست که امثال این مردم را این حالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت ش بی غرض کم خوشامد گو بترک واو عاطفه هر دو صفت آدمیان ست و ترک واو برای اظهار استقلال هر صفت ست و بجای کم خوشامد گو لفظ ناخوشامد گو ازان نیاورده که ناخوشامد گو در جهان معدوم ست یا آنکه لفظ کم در فارسی برای سلب و نفی مطلق هم می آید یا ازان آورد که نوکر معقول را اندک خوشامد گوی هم لابد ست قوله آن نفس کجاست الخ یعنی آن شخص کجاست که بلا زبان خاص خود بگوید که حرکت بیجا رابمن سر مجلس ظاهر ساخته مرا مگذارید که حرکت ناشایسته در حالت غضب و غفلت از من بظهور آید امثال این مردم را یعنی آدمیان بی غرض را قوله زنهار از شراب چرب زبان کم حجب زبانی کفایت و دولت خواهی خود و انموده هزار کار تباه سر براه نمایند ش زنهار کلمه تحذیر ست بمعنی حذر باید و پرهیز شاید چرب زبان بمعنی خوشامد گو سر براه بمعنی طیار و این لفظ به سبیل طنز ست قوله اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوشامد گویان فراوان و منهیان راست گو ناپدید و بد ذاتان خورده دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا کار ساخته شود زیاده چه نویسم الله بس و ما بقی هوس ش معنی عبارت ظاهرست

مکتوب بخانخانان

قوله رقیمهٔ والا ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام خاطر رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساناد ش معنی عبارت ظاهرست قوله انچه در باب رهنمونی بهبود نشائتین ایمائی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده دری راکوری فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدن ست ش بهبود نشائتین بمعنی فایده هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت ایمائی بکسر همزه که حرف پنجم ست و یای مجهول وحدت مهتدی بکسر دال صیغه اسم بمعنی راه راست یابنده قوله در هدایت زدن دمعنی دروازه مضاف و هدایت مضاف الیه هدایت طالب هدایت شدن ای خواهش رهبری نمودن دیده دری الخ بینای را عوض کوری دادن ست قوله من کجا

بدار الامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آمد میانه توانم کرد لیکن چون طلب و
تپش باطن صادق و اندیشه ضمیم تخریب کونین مقرون بود تائید الهی این سرشته وادی خمول
را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان پیشوای جهان آوردش
اهتدا راه راست یافتن هدایت راه نمودن یعنی دار الامن راه یابی مرا حاصل نیست اگر
بودی اندکی دران بطور دیگر صلحا راه نمای میکردم لیکن چون طلب و تپش باطن صادق
من و اندیشه ضمیر من بخیریت دو جهانی مردم مقرون بود ببرکت این حسن نیت تائید الهی این
گم گشته بیابان گمنامی را برای هدایت یابی بآستانه بوسی بادشاه که مرشد جهان ست آورد
استلام بر وزن افتعال سودن حجر اسود بدست یا بلب و عتبه بفتحتات چوب پائین در که بهندی
چوکهت گویند پس حاصل معنی استلام عتبه آستانه بوسی ست و آنچه در بعض نسخ سقیمه استیلام
بزیادت یاء تحتانی نوشته اند غلط ست قوله و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت
این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و باطن رسانیده و قاید دولت تفقد نموده من نابینا
را سر تحقیق و چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا پشت گرمی آن از تعلقات صوری
و معنوی که حجاب جویای مقصود ست بیرون آوردش عروة الوثقای بضم عین و ضم واو دوم
و در آخر الف مقصوره بصورت یا در حالت مضاف بودن بالف دراز نوشته یای تحتانی برای
قبول کسره اضافت بعد آن نویسند یعنی دسته محکم و فاعل رسانیده بخت ست قاید بقاف و حرف
سوم همزه مکسوره بمعنی کورکش یعنی کسی که دست یا عصای نابینا را گرفته با خود پیش شده ببرد پشت
گرمی بمعنی تقویت و مدد و اشارت لفظ آن بسوی دیده دوربین ست تعلقات صوری کاروبار
دنیا و تعلقات معنوی طلب حور و قصور جنت و مراد از مقصود تقرب حق و معرفت الهی و فاعل
بیرون آوردش پشت گرمی ست قوله تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر درآمد یعنی جمال جهان
آرای این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت از نظر ساده لوحان ظاهربین و نگار
خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سر رشته
مقصود بدست افتد و مهتدی گردد پیشش کلمه تا برای ترتب فایده ساده لوحان
بمعنی بی دانشان و نگار خاطران یعنی کسی که خاطر ایشان چون نگار و تصویرات بجز صورت هیچ
معنی نداشته باشد بیراهه یعنی گمراه چه اگه ها در آخر بی راهه برای نسبت ست نبی راه یعنی آنکی
که سر بمنزل مقصود نداشته باشد و مراد از مقصود همان معرفت الهی ست و مهتدی بکسر دال راه

راست یابنده **قوله** اکنون بعضی از فهمیدگی های خود را که ببرکت صدق و ارادت روشنی افزای خاطر تیرهٔ من گشته است بآن بیا در می نویسد امید که این داستان را از خوشامدگوی و سخن آرایی بیرون دانسته در خاطر جا دهند **ش قوله** ببرکت صدق ارادت یعنی ببرکت صدق ارادت که بجناب بادشاه دارم و فاعل گشته است بعضی از فهمیدگی های خود **قوله** از خوشامدگوی یعنی از جنس خوشامدگوی بادشاه و سخن آرایی مزدورانه **قوله** ای برادر باران رحمت الهی فراوان همه جا بهمه کس فرا رسیده لیکن مبدع جهان آرا سر این را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته **ش** مبدع بضم میم و کسر دال بطرز نو پیدا کننده هر چیز سر بالکسر والتشدید بمعنی راز **قوله** این را یعنی فرا رسیدن باران رحمت الهی را بهمه کس **قوله** اکنون اول پایهٔ اهلیت این ست که باطبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچ کس وا نسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا که راه باطل رود بشابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز بهم زیان که چه تواند بود **ش** یعنی چونکه اصل مدعا دانستی اکنون اول درجه اهل الله بودن این ست **قوله** گسترد بسکون را و دال مهمله صیغهٔ ماضی بمعنی باید گسترد کاف علت همانا بفتح اول بمعنی یقین مشابه بشابه شامل است حرف تشبیه بمعنی مانند درین صورت حرف با بر لفظ مشابه زائد باشد برای تحسین لفظ و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که بشابه بمعنی بجای باشد درین صورت حرف با برای ظرفیت باشد و درینجا مراد از کور ضعیف البصر ست و الا لفظ شب تاری فایده میگردد فافهم **قوله** دوم نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار ست و مجمل این را بیقین شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود ست هر چند که آن ولی النعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران ست سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست **ش** فاعل نهاده اند قضا و قدر و مراد از اصحاب تعلق دنیاداران و بادشاهان عدالت بادشاهان ظاهر ست و عدالت دیگران در هر کار اعتدال نگاه داشتن و صداقت و وفا و تسلیم و عبادت و توکل هم از انواع عدالت ست **قوله** مجمل این را بیقین شناسد یعنی مجمل کلام و خلاصهٔ سخن آنست که این را یعنی کلام آینده بیقین شناسد و احتمال کذب و سخن آرایی درین روا ندارد و آن این ست که نجات سپاهیان در اخلاص بادشاه ست و درین کنایت ست که شما را هم بجناب بادشاه اخلاص باید **قوله** نه که در عبادات بدنی و مالی عبادات بدنی نماز و روزه و عبادات مالی حج و زکوٰة

حاصل آنکه نجات سپاهیان در اخلاص صاحب خود ست اگرچه صاحب ایشان از اهل دنیا باشد
و بعبادات ظاهری مثل نماز و روزه و حج و زکوة کم پردازد چه اکه نماز و روزه و غیره تجارت و
سوداگری زاهدان و مجردان ست که بعوض آن از حق تعالی بهشت و حور و قصور می خواهند بلکه عبادت
پادشاه همین ست که بعدل و انصاف و بخشش انتظام خواص و عوام نماید قوله جمعی از مخلصان
کوته بین را درین راه خطای افتد کار ایشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن آنست
که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار
بر سر و دوش خود نهند بسوی اشارت این حالت بسوی اخلاص ست قوله دست نوازش الخ یعنی
تحسین گر خود خود میباشند قوله و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم ایشان خصوصاً که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بودش لفظ چون برای شرط ست
و استغنا لازم ایشان جزا و اگر لفظ چون برای تشبیه گفته شود درین صورت واو عاطفه بالای لفظ
استغنا ضرورست و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی معشوقان حقیقی قوله ازین جهت کوته حوصلها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و آشنایان
معامله نافهم خوشامدگو ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گوشه خسران درمانند شش ازین جهت یعنی
از جهت استغنا و افزونی بی نیازی صاحبان قوله مگر صاحب نمیرسد یعنی مگر صاحب ما از حمق و غفلت
خود اخلاص و حرمت گذاری ما را ادراک نمی کند و آنچه در بعض نسخ بجای نمیرسد نمی پرسد
نوشته اند محض غلط قوله اندیشه های نادرست یعنی اندیشه های بغاوت و معامله نافهم خوشامدگو
بجیم عجمی واو عاطفه هر دو صفت آشنایان ست و خبر شان راجع بکوته حوصلها گو بفتح کاف فارسی
و کسر واو درینجا برای اضافت خواندن ضرورست خسران بالضم مصدرست بمعنی زیان سرمایه
قوله درمانند یعنی محبوس میشوند قوله پس باید که با تقاضای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را
در رضای صاحب خود محو سازند نه که بجز و اندیشه اخلاص بازدن شمشیر نامنقح هزار نخوت در سر
انداخته در مقام غدر اندیشهای گوناگون شوند شش بازدن شمشیر نامنقح یعنی شمشیر زدن مشکوک
مثلاً در سپاهیان هنگام شب بر دشمن دویدند از دست یکی در تاریکی سردار مخالف کشته شد
بر قتل هر یکی از ایشان مدعی ست که من کشته ام قوله سوم در اظهار حق و کارسازی و نیست
دوستی و دشمنی مشخص ندارند بلکه اگر کسی به رکشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد
این ساخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و گرنه او دوست مقصود خود ست او را از اهلیت

چه بهره‌ش قوله این را بخاطر نیاورده‌ای پرکشتی را بخاطر نیاورده قوله در رواج کار دشمن
خود باشد یعنی در مددگاری دشمن خود باشد قوله چهارم خدمت فروش و اخلاص افشا کن نباشد
که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر
نشود ش خدمت فروش بمعنی کسی که بیاد دهی خدمات خود حق خود ثابت نماید و اخلاص افشا کن هم بمعنی
کسی که خوبی اخلاص و وفاداری خود که بجناب بادشاه داشته باشد پیش هر کسی ظاهر نماید و فاعل دارد
همان خدمت و اخلاص قوله مخلصی دیگرست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را
در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشد اسباب دنیوی و اخروی و تمتعات دو جهانی
چون علف مرکشاورزانی قصد بدست افتد ش یعنی مخلصی آنست که خیال عوض و قدردانی
ندارد و آنکه بعوض اخلاص توقع سلوک دارد سوداگری ست قوله در برابر اخلاص دهند یعنی در قیمت
اخلاص دهند بخزف یعنی بعوض خزف تمتعات بمعنی فواید علف بفتحتین کاه خشک زراعت که بهندی
بهس گویند بالضم کشاورز بکسر کاف بمعنی مزارع و دهقان یعنی چنانکه مزارع را بوقت زراعت
خیال و اراده غله باشد نه پروای کاه مگر بوقت غله برداشتن سوای منفعت دانه فواید و منافع کاه
هم بی اراده منافع حاصل میشود همچنین سپاهی حق نوکری هم می باید و به سبب اخلاص که نسبت
صاحب خود دارد تمتعات دو جهانی نیز او را بی قصد حاصل گردد قوله آدمی از سوداگری کمتر نباشد
که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد ش یعنی انسانی که اخلاص خود را بمال دنیوی
فروشد بعینه بآن سوداگر بی وقوف مشابهت تمام دارد و هیچ از و کمتر نباشد که لعل خود را بعوض خزف
که عنقریب او را بی تلاش حاصل خواهد شد فروشد پس این فروختن محض نادانی اوست قوله
پنجم غضب و شهوت که دو پای بند نفس بداندیش اند بهوش باید بود که شاهزاده خود را با سیری
اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته بگذارد
که عربده نمایندش شهوت درینجا بمعنی حرص مرغوبات ست و پای بند بمعنی رسنی دراز که بدان
پای اسپ یا مجرم می بندند حاصل آنکه غضب و حرص بمنزله دو رسن اند و نفس بداندیش که
باین هر دو رسن پای پرورش کنندگان خود می بندد و مراد از سگ غضب ست و مراد از خوک
شهوت ست قوله کار غضب بجای می رسد که بیک ترک ادبی تا بد شناهی چه رسد به کشتن قبیله دل می نهد
و معامله شهوت بجای می کشد که چاه حرص او با نازهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده
اند چه شد و اینها که جمع می کنند چه خواهد شد ش یعنی کار افراط غضب امیران بحد می رسد که اگر از شخصی

ادبی ترک شود که چندان خطای بزرگ نیست و دشنام خطای بزرگ ست ذکر آن نمی کنم پس
بجزای آن ترک ادب که بنسبت دشنام کمترست کشتن آن شخص مع زن و بچه و خاندانش متوجه
میشوند و این عبارت را احتمال معنی دیگر نیز هست و آن این ست که اگر از قبیله و خاندان خود ترک
ادبی شود در جزای آن دشنام دادن را چه بیان کنم که آن بس امر سهل و ادنی ست بلکه کشتن
آن قبیله و خاندان مستعد میگردد فافهم و شهوت درینجا بمعنی حرص مال و اسباب ست و ضمیر او
راجع بصاحب شهوت ست قوله چه شد یعنی فنا پذیر شد قوله چه خواهد شد یعنی فنا پذیر خواهد شد
قوله ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه بر خود لازم شمارد
ش یعنی نیازمند و ملتجی بجناب الهی باید بود قوله هر طایفه یعنی چه از قوم هنود و چه از اهل اسلام
قوله لازم شمرد یعنی لازم باید شمرد قوله هفتم مطالعه کتب اخلاق ناصری و جلالی و منجیات و مهلکات
احیا بر خود فرض وقت دانسته بترهات اوقات شریف را ضایع نسازد ش قوله از ناصری
یعنی از قسم اخلاق ناصری جلالی وغیره قوله فرض وقت یعنی فرضی که بهمون وقتش اورا ادا باید کرد
مثل روزه و نماز ترهات کلام بیهوده قوله هشتم از صحبت خوشامدگویان بقدر امکان احتراز نماید
که پهلوانان این راه از تیرگی این شور بختان هلاک شده اند ش این راه مراد از راه حق شور بختان
بمعنی بدبختان قوله پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد ش ظاهر شان یعنی ظاهر کلام شان تلخ و همچنین باطن شان یعنی حقیقت کلام شان شیرین
و مخفی نماند که لفظ راست که رابطه جمله میتواند شد بعد لفظ شیرین محذوف ست و لفظ باشد
خبر این عبارت که پیوسته عاشق صحبت راست گویان باشد قوله اگر از همراهان این کس بود
خود چه دولت وگرنه هرجا که ازین گروه نشان یابد بلا زمت او شتابند ش و مراد از لفظ این
کس مخاطب ست یعنی تو و لفظ چه برای تفخیم و بزرگی و مراد ازین گروه جماعت راست گویان
ست قوله سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق
مخاطب درافزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس ما بقی هوس ش از مخاطب اول
مراد جنس مخاطب ست و مراد از ناپدید کمیاب ست بسبیل مبالغه و از مخاطب دوم مراد خانخانان
بمدارج یعنی درجه بدرجه ای آهسته آهسته و لفظ بس بمعنی کافی ست

بخان جانان

قوله نامه بخط خود چنانچه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار رو در آن صورت با ستی خود آمده خوانم

ش ظاهر اسابق ازین خانخانان به ابو الفضل نوشته بود که نامه بخط خود مرا باید نوشت ابو الفضل در جواب آن میگوید که چنانچه شما ایماء کرده بود که نامه بخط خود نوشته باید فرستاد من واقف خواهش شما بدست خود ننوشتم چرا که مرا این قدر فرصت نیست که اول مسوده کنم و بعد از ان خود صاف نمایم و سوای آن خط من کمال زشت ست در صورت بدست خود نوشتن مرا بایستی پیش شما خود آمده خواندن پس نوشتن نامه هیچ حاصل نداشت و مخفی نماند که این عبارت را شیخ ابو الفضل بر پشت همین خط نوشته بود و این عبارت رقعه دیگر دانستن محض خطاست و عبارت آینده نیز عبارت پشت مکتوب ست که متمم همان عبارت روی مکتوب باشد قوله امثال این حکایات را اهل عالم ازنده پوشان و ریش سپیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند ش این عبارت نیز از پشت مکتوب ست امثال این حکایات اشارت ست بسوی هشت نصیحت که درین نامه مندرج ست درینجا از اهل عالم مراد جاهلان صورت پرست عام ست ژنده پوشان یعنی دلق پوشان و جامه کهنه پوشان یعنی فقیران بی تعلق حرف تا برای انتها گوش کردن یعنی شنیدن و قبول کردن قوله لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاق فراوان بنسبت خلیفه وقت و بده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و کج بینی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است ش مبادی بفتح میم جمع مبدء بمعنی اوقات ابتدا و لفظ از شما بود بلفظ خلیفه وقت محذوف است نارسائی بمعنی نافهمی و بی ادراکی درینجا مراد از کج بینی کج فهمی ست اگرچه احول بمعنی دوبین ست مگر درینجا مراد از احولان زمانه مردم خودپسند و غلط بین ست سر و برگ بمعنی خیال و حرف زدن بمعنی سخن گفتن

رقعه بخانخانان

قوله قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند ؛ بخواه دیده بینا خنک تن اعمی ؛؛ دو گونه رنج و عذاب ست جان مجنون را ؛ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلا ؛؛ ش مصور بکسر واو مشدد نقوش مضاف و مصور مضاف الیه درینجا مراد از نقوش مصور اهل دنیا و مردم زمانه قوله همه ازین جنس اند یعنی همین طور زشت هستند یعنی بد معامله هستند چنانکه دیدی ای مخاطب درین صورت بودن دیده بینا بخواه چرا که کور آسوده حال ست که این اشکال قبیحه نمی بیند و مراد از مجنون مرد صاحب معامله و مراد از لیلی و لیلا مردم دنیا که از ایشان نزدیک بودن و دور بودن هر دو بلاست چرا که دوستی

قرب بد معاملگی های ایشان گوارا نمی شود و در صورت دوری اجرای حاجات نمی شود و مشابهت
این ماجرا بحال مجنون ست که چون به مصاحبت لیلی میرفت خویشان لیلی ذلت میرسانیدند و
در صورت فرقت بآتش هجر بسوخت و لیلی و لیلا هر دو یکی ست چه لیلاء با بودن همزه در آخر لفظ
عربی بر اصل خود ست فارسیان بتصرف خود همزه از آخر ساقط کنند و در لفظ لیلی سه تصرف
کرده اند اول اسقاط همزه از آخر دوم یا ماله الف را بیای مجهول بدل کردن سوم آن مجهول را
معروف خواندن قوله تخلصی که در حضور و غیبت در وصال و فرقت از دوربینی و دوستی خود از
دوست بسیار دوست خود رامی زد و مست زود هوشیار شو تن دار خود آزرده است بمطالعه منشور
محبت که محمود خان آورد همقران شادی و همقرین غم گشت سش مخلصی بیای مجهول توصیفی یعنی
آن چنان مخلصی که در حضور و غیبت به سبب دوربینی و دوستی خود از دوست خود که سوای من بسیار
دوست دیگر دارد خود رامی و در لحظه مست و در لحظه هشیار شونده و تن پرورنده خود آزرده
است حاصل آنکه من از شما آزرده ام مخفی نماند که از لفظ دوست بسیار دوست تا لفظ تن دار
مجموع مضاف ست بسوی لفظ خود یعنی از دوست خود که باین صفتهای رد یه موصوف ست
آزرده ام این آزردگی من به سبب کمال دوستی و دانائی من و نادانی اوست و ترک واو عاطفه
در اوصاف دوست بنا بر استقلال هر یکی از اوصاف ست و نیز در القاب با حذف واو عاطف
پسندیده داشته اند قوله همقران شادی و همقرین غم گشت لفظ قران که مصدر ست گنجایش
اشتراک دارد لهذا همقران درست باشد بخلاف همقرین که قرین صیغه اسم فاعل ست بمعنی
مصاحب حاجت به لفظ هم ندارد لهذا چنین گفته شود که در همقران هم برای اشتراک ست یعنی
میان من و شادی مقارنت شد و در هم قرین لفظ هم بمعنی نیز ست یعنی و نیز مصاحب غم گشتم فافهم
قوله شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد نه دشمن لایق
بر خدمتگار مخصوص اند دست بیگانه چرا که مرا چون من دوست ندارد و من یکدیدن او را بهزار
جان خرید ار افتاده ش خاکدان بمعنی جای علیحده از خانه های مردم که خاک و خاشاک از همه خانها
در آنجا اندازند غریب یعنی مسافر ای تو دار و درین دنیا که همچو خاکدان ست قوله نه دوست سزاوار
دارد نه دشمن لایق یعنی نه دوستان لایق دوستی خود دارم چرا که من از بی لیاقتی خود سزاوار
لایق و لایق دوستی آن دانش نیستم و نه دشمن لایق به قلب اضافت بمعنی نه لایق دشمن یعنی از بی
حقیقتی خود لایق دشمنی دشمنان هم نیستم چرا که دشمنان به درجه ها از من قوی تراند و من بنسبت ۱۱۰

ایشان کالمعدوم ازین جهت لایق دشمنی من نیستند و توجیه دیگر آنکه دوستان این زمانه از دون
همتی خود ها لایق دوستی من نیستند ازین سبب دوستان سزاوار خود ندارم و نه دشمنان از بی
حقیقتی خود ها لایق دشمنی من هستند قوله مرا چون من دوست ندارد یعنی چنانکه من او را دوست
میدارم او آن قدر مرا دوست نمیدارد قوله و من یکدیدن او را بهزار جان خرید الخ یعنی یکبار دیدن
او را عوض هزار جان خریداری کرده‌ام و فاعل افتاد نظر ست یعنی نظر من بر محمود خان افتاد قوله غم اول
آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه آن ذوفنون وقت ست گذشت که مرا مخض از
برای دل جوئی شما فرستاده اندش حاصل آنکه در حقیقت محمود خان در ینجا نزد دیگری از جانب
شما آمده بود و بموجب تعلیم شما از من اظهار کرد که مرا صرف برای دل جوئی شما فرستاده اند زمانه
ساز کسی را گویند که موافق اقتضای وقت کار کند و انچه در اکثر نسخ بعد دل جوئی کلمه خاطر زیاده کرده
اند خطاست خاطر نسخه ست بجای دل جوئی یکی ازین هر دو کافی ست قوله شادی دوم آنکه نظر بر نامه
دل کشا که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن اشتعال
گرفت و خو کرده هجران را بتازگی در شورش آورد ش خو کرده بمعنی عادت کرده یعنی عادی فاعل
آورد نامه ست قوله شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در بر آمدش و بر بر آمدن بمعنی حاصل
شدن قوله غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته ست معلوم گشت اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون به تکلف بود
اندوه افزا گشت ش مراد از منبع منشا و سبب ست و باضطراب آمیخته صفت دوستی ست یعنی
از مضامین مختلفه آن نامه معلوم گردید که دوستی شما با من بر یک نهج نیست یعنی گاهی شما از تخیل
میشود که ابوالفضل دشمن ست و گاهی مظنون میگردد که دوست من ست قوله اگرچه از جنگ و
صلح الخ یعنی در ان خط اگرچه شما دوستی خود را از جنگ و صلح و دوستی متعارف اهل عالم بالاتر
قرار داده اند تقریرها کرده اید لیکن چون آن تقریر پر از تکلف و سخن آرائی ست در حقیقت
راستی ندارد لهذا اندوه افزا گشت قوله شادی چهارم آنکه قاصد و نامه با خبار مسرت آن جدو
از صحت ذات و توجه بسیاری و اهتمام مهمات اشتغال داشتندش از صحت ذات یعنی از جنس صحت
ذات اهتمام کوشش و غمخوارگی اشتغال احاطه و بهمه رسیدن قوله غم چهارم آنکه انحراف از توجه
تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب نهضت ش عزم جزم مخفف عزم بالجزم و ناصواب ازان
گفت که مخالف مرضی شیخ ست قوله شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده

و غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامدش اشارت
این یورش بسوی مهم ششم است امنیت بضم اول بمعنی آرزو و مراد و اشارت این امنیت
نیز بسوی مهم ششم است ظاهر الفظ می در کلمه می انجامد از تحریف ناسخان قدیم ست زیراکه لفظ می
علامت صیغهٔ حال ست و لفظ دیر مقتضی آنست که صیغهٔ استقبال باید یا مضارع که از ان معنی
استقبال گرفته شود و در صورت صحت می لفظ مے بر اے تقول قرب باشد یعنی به سبب
موانع دیر خواهد کشید مگر دیر اندک تا بر قلب دیر صیغه حال دلالت کند قوله شادی ششم آنکه
بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معترضات بادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص
و روش عقیدت مستحسن خرده پردازان دوربین باشد نوشته و گفته باشند ش معترضات بمعنی
اعتراضات قوله غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و بعهد
استیفای این حالت را از مخلصان خود استدعا کرده ش قوله مع هذا یعنی باوجود این معنی که
شما نه نوشته بوده نه گفته بود خطائی دیگر این کرده که تکمیل این حالت یعنی ادای معذرت از دوستان
خود خواسته بودای شما را نوشته بود که از طرف من چیزی معذرت بجناب بادشاه عرض نمایند
ازین دریافت شد که شما را چندان عقیدت و اخلاص بادشاه نمانده قوله ای ابوالفضل بس کن
قصه خوانی و افسانه گوئی بیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی ش معنی ظاهرست قوله قطعه
تو نقش نقش بندانرا چه دانی * تو شکل دبیکه جانرا چه دانی * تو خود می نشنوی بانگ دهل را *
رموز سر سلطانرا چه دانی * ش حاصل مضمون این قطعه آنکه ای ابوالفضل چرا از بیوقوفی
خود پند و نصایح می کنی خانخانان را با بادشاه معامله راز ناز و نیاز مخفی ست که فهم ناقص تو بآن
نمی رسد پس ترا در کار او دخل کردن نشاید قوله هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق
رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارای مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن
نامه و فرستادن پیغام بجز بسے فراوان چگونه باز آمده بود ش فطرت بالکسر اگرچه بمعنی آفرینش و
دانائی ست لیکن درینجا بمعنی طبیعت ست این حیران انجمن هستی لقب خود مقرر کرده مدارا
بمعنی دوستی ظاهری زبانی و دوستی درینجا بمعنی دوستی حقیقی ست قوله مدارا بدوستی فروش
بمعنی شخصی باشد که بجای دوستی اظهار مدارا کند یعنی نفاق ورزد یا آنکه در مقابله دوستی کسی
دوستی ندارد بلکه مدارا بعمل آرد و مآل هر دو قریب ست قوله بجز بسی فراوان چگونه باز آمده بود درینجا
لفظ بود بفتح واو دوست بمعنی باشد یعنی معلوم شد که سبب باز آمدن خاطر شما از نوشتن نامه

بیان

وفرستادن پیغام سستی فراوان باشد ودرینجا مراد از مستی غرور ونخوت ست قوله عجب که مقدمه
قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم یگانه من مسکین معامله فهم برده اند و آن
این ست که به مخاطب جنود می گفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا اتکا بران نموده
در مراعات خواطر فرستاده ها وفرستادن مردم خود اهمال نمایندش مقدمه قدسیه مراد از مقدمه
که بسرکار بادشاه تعلق داشته باشد ومخاطب خود بفتح طاء مهمله کنایه از خانخانان و بهر دو لفظ بود
بفتح واو دست بمعنی باشد اهمال بالکسر بمعنی فروگذاشتگی یعنی سستی وتغافل حاصل آنکه سابق
شما را نوشته بودم که مبادا تکیه بر وفا اخلاص خود نموده ایلچی بادشاه که نزد شما رسد در رعایت
او اهمال نمایند یا در فرستادن آدم خود بدرگاه بادشاه سستی روا دارید عجب که شما آن کار من کردید
که چون آدم نزد شما میفرستم در رعایت او اهمال می نمایند وآدم خود هم گاهی نزد من نمی فرستید
وتقریر معنی دیگر درین عبارت آنکه از مقدمه قدسیه مراد از مقدمه حسب الحکمیست یعنی باشارۀ
بادشاه شما را از طرف خود نوشته بودم که چنان نشود که تکیه بر اخلاص وافر خود نموده در مراعات
خاطر فرستاده های بادشاهی یا فرستادن آدم خود بحضور اقدس اهمال نمایند شما این نوشتن را باین
مسکین منسوب کردند که این چنین مقدمات ابوالفضل بدون حکم بادشاه از طرف خود می نویسد
پس عجب ست ازین ماجرا فافهم قوله ضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت مرزا ایرج را
بگمان اسلام وملاحظه کفر ناپرسیده در زراق خانه فرستاده اند هرچند که کفر نفس الامری داشته باشد
در مذهب یک جهتی گنجایش امثال این امور نیستش یعنی علاوه آزردگی طبیعت من این ست
قرة العین بمعنی خنکی چشم وانچه بمعنی مردمک چشم گویند خطا ست مرزا ایرج نام پسر کلان خانخانان چه
ایرج بکسر اول ویای معروف وفتح رای مهمله وجیم عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون بوده ست
خانخانان پسر خود را باو همنام کرده قوله بگمان اسلام الخ یعنی به گمان اسلام دیگران وملاحظه کفر
من ناپرسیده از من زراق خانه بفتح زاء معجمه وتشدید راء مهمله بمعنی خانه اهل مکر وفریب ومراد
از ان خانه عبدالنبی ومخدوم الملک که با ابوالفضل عداوت بسیار داشتند خانخانان پسر خود را
بمریدی یا بشاگردی بدون صلاح ابوالفضل بمکان نام بردگان فرستاده بود قوله نمی گویم که مرا دوست
نمی داری یا دوستی خود را که به نسبت من ست بسیار اعتقاد نداری این میگو که معامله دوستی
شما و حور نیک اندیشی من نیست تکلیف در برابر محبت من باشدش قوله با دوستی خود را الخ یعنی
دوست داشتن خود را که آن دوست داشتن به نسبت من ست ای متعلق بذمۀ من ست

اعتقاد نداری یعنی من سید انم که اعتقادی داری ای مرا نیک خواه خود می فهمی قوله این نمی گویم
که معامله دوستی شما مخفی نماند که ابو الفضل دوستی را سه قسم ساخته اول ادنی که آن را نیک اندیشی
نام نهاده وقسم اوسط را دوستی اسم کرده وقسم اعلی را محبت نام ساخته پس خانخانان میگوید که
دوستی شما لایق نیک اندیشی من هم نیست پس چگونه مقابل محبت من باشد قوله وچون عالمی را بدین
این کس برمی یابند محبت ناقصک خود را اعلی سر اشیا خیال می کنند باری گذشت انچه گذشت
سش فاعل می یابند وهمی کنند خانخانان وکاف ناقصک برای تصغیر یا تحقیر یعنی محبت شما با وجود
نقصان کوچک هم نیست قوله اکنون همگی فطرت من بیاد واعتبار و فتح ونصرت وصحبت ومسرت
آن وحید الدهر را از خدای مهربان مسالت می نماید سش یعنی چون باقتضای طبیعت خود از شما
ناخوش هستم وباقتضای فطرت خود از شما راضی هستم لهذا فطرت من فواید آن یگانه زمانه را از
خدای رحیم سوال می نماید قوله ودر لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور وغیبت یکسان چون
گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبی های آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نبود که
مبادا ارعونتی بخاطر راه یابد سش بضم وفتح واو بمعنی نمی شود قوله المنة لله که توجه باطنی وظاهری
حضرت خدایگانی بدرجه اعلی ست یعنی ازین گرم تر ونیاز مند تر وزود تر عرایض فرستند که شجاعت
داشتن وهجوم عوام والتجای مردم مردانه وفراهم آمدن اسباب دنیوی هست کن آدمی ست سش
در خدایگانی یای متکلم ست بمعنی خدایگان من ودر سراج اللغات نوشته که گان در لفظ خدایگان برای
نسبت ست که افاده تشبیه می کند یعنی شخصی که مثل خدا مالک متصرف باشد لهذا بمعنی بادشاه آید
قوله بیت اصل تمیز ست اندر آدمی ٭ تا فزونی را بداند از کمی ٭ سش تمیز بدو یای تحتانی ست
بروزن تفعیل گاهی فارسیان یک را حذف کنند ولفظ از برای اعراض ست تا فزونی را
از خیال کمی گذشته معلوم نماید یعنی فزونی کمی را تمیز کرده توسط را بعمل آرد قوله الله تعالی توفیق
محاسبه وشکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته کردار آن یگانه زمان دارادش محاسبه
حساب نیکی وبدی های خود کردن وشکستگی دل عبارت از عجز وانکسار به درگاه پروردگار قوله محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باد نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار وکردار
از و راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی وشش قلمی شد سش یعنی چون محمود خان خدمتگار اخلاص
گزین شماست لهذا این بار باد مهربانی زیاده از سابق نمودم واز خود این قدر دیر نکرده
من او را نگاه داشته بودم مهر ماه تقریباً کاتک باشد سی وشش سال از جلوس اکبری

رقعه بخان خانان

قوله بیت گر غمی آید گلوی او بگیر ٭ داد او بستان و بیداد باش ٭ مش یای غمی برای تنکیر یعنی هر کدام غم که بسوی تو آید آنرا مغلوب کن قوله از مطالعه نسخه جامعه کونیه آلهیه مسرت پیرای خاطر خورده دان بوده از نقوش نا ملایم که صفحه جهان از آن گزیر ندارد والحق از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست ش کونیه آلهیه بحذف واو عاطفه یعنی از مطالعه کتابی که جمع کننده احوال ظاهری مخلوقاتی ست و هم دارنده اسرار قدرت الهی ست و آن کتاب دنیا و جهان ست ای از فکر کردن دنیا که از قدیم تغیرات عظیم دارد مسرت بخش خاطر دقیقه شناس خود بوده از نقوش نا ملایم که کنایه از حوادث نامرغوب ست که جهان از آنها گاهی خالی نباشد دل فراخ خود را تنگ نسازند و بیان جمله معترضه این ست الحق یعنی حق این ست که این حوادث نامرغوب منجمله اسباب خداشناسی ست و از لوازم دریافت حقیقت بنده بودن خود ست چنانکه چنان علی کرم الله وجهه فرموده عرفت ربی بفسخ العزایم شناختم پروردگار خود را بشکستن اراده های خود ای از موافق مرضی نبودن کار دنیا شناخته میشود که حق تعالی مالک و مختار ست و من بنده عاجزم لهذا از ظهور مکروهات رنجیده نباید شد چراکه این از جانب حق تعالی التعلیم معرفت اوست قوله وسعت سرای دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پدید نیارد ش هرگاه ثابت شد که وقوع مکروهات من جانب الله التعلیم معرفت ست پس درین صورت دل شما که سرای وسعت ست تنگی چه امکان دارد بلکه بمعنی هم ظاهر نخواهد ساخت یعنی ایشان راضی و صابر خواهند بود قوله چون آن دوست دوربین من اگر از کید و حسد اخوان دنیا میگویند آن خود در روز بازار مردمی شیوع دارد و بزرگان صورت بربی بقای آن بی پرده آن معلوم ست حاشا که گردی بر دامن این قدسی حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسرای من نشیند ش چه حرف علت ست برای گنجلکی پدید نیاوردن کید بمعنی بد اندیشی و روز بازار مردمی کنایه از دنیا چراکه همه رونق و هجوم از مردمان دارد و شیوع بمعنی شهرت و ظهور بزرگان صورت مراد از دنیاداران معامله فهم قوله بربی بقای آن یعنی بر بی بقای کید و حسد متغض بمعنی تیره حال و پیشوایان معنی مراد از اهل الله صاحب عرفان لفظ خود بمعنی تحقیق قوله حال آن یعنی حال روز بازار مردمی که دنیا باشد دامن قدسی مجموع مضاف و حوصله جهان ملجای مضاف الیه و این هر دو مجموع مضاف خاطر ست

و خاطر مضاف محبوب بسبزا و محبوب بسبزا مضاف ست بسوی من و محبوب بسبزا ای بمعنی محبوبی
که لایق محبوبی باشد حاصل آنکه اگر دل برداشتگی شما از کید و حسد اهل دنیاست هرگز نباید چرا
که آن در همه مردم شیوع دارد و فقط بر شما نیست وانچه در بعض نسخ بجای دارد لفظ داشت نوشته
است توجیهش آنکه حسد و کید در زمانه قدیم هم شیوع داشت چنانکه برادران یوسف علیه السلام
کردند یعنی در زمانه قدیم که روز بازار مروت بود این قدر کید و حسد بوجود آمد پس اکنون که زمانه
فساد ست چرا از شما انسان آزرده نباید شد هرگز انبوه چشمی دارد قوله و اگر از یک رنگ نبودن
فرمان روای زمان می فرمایند حود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص داشت که سود و زیان را
دران گنجایش نیست میشود و در راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد
صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و مش از فرمان روای زمان مراد بادشاه ست وانچه در اکثر
نسخه فرمان روای زمین و زمان نوشته اند خطاست چرا که لفظ زمان بالفاظ زمین بمعنی آسمان
باشد و فرمان روای زمین و آسمان حق تعالی ست بادشاه را گفتن کفرست یعنی اگر از تلون
مزاج بادشاه میگویند تحقیق این معنی یعنی بر یک طور نبودن مزاج بادشاه برای امتحان اخلاص
درست شما ست و کافی که بالای سود واقع ست برای بیان اخلاص ست و اشارت لفظ دران
بسوی اخلاص ست و فاعل میشود لفظ این معنی ست یعنی یک رنگ نبودن بادشاه باعث ظهور
اخلاق شما میشود قوله در راه معامله الخ مراد از فرمان روای حقیقی حق تعالی ست یعنی بموجب
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم معامله بحق تعالی داشته در اخلاص بادشاه منتظر هزاران
مقاصد صوری و معنوی باید بود قوله و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری
که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجیب که این معنی اگر موجب
شکر گذاری شما باشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد مش بعد لفظ عجیب
کاف بیانیه و این معنی یعنی جدائی صوری دوستان عرفی قوله چون تواند شد یعنی چگونه باشد و چرا
باشد زیرا که اهل الله را از اهل دنیا جدائی بهترست تا خلل اندر اوقات نشوند قوله و اگر
دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بی محاسبگی تواند بود محبت حقیقی
روی هجران نبیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود و چه در منزل اهلیت که محل
نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمی باشد مش دوست حقیقی مراد شیخ از ذات خودست
یعنی و اگر از دوری ظاهری من آزرده هستند هر دو لفظ چه برای علت و منزل اهلیت مراد از محبت

حقیقی ست و مراد از موت تحقیقی محبت الهی و معرفت ایزدی قوله پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز ست که شما از خود بهره در بوده بسبب رقعهٔ خود والا
و بتائید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تشتیت مهمات مرجوعه را بسر انجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند ش پر حوصله بمعنی
بزرگ حوصله ای عالی همت و کم حوصله بمعنی کوته حوصله یعنی باندک سبب متغیر شونده بسیار
بردار بمعنی بسیار متحمل و کم بردار بمعنی زود رنج پس پر حوصله باعتبار حقیقت و سرشت و کم حوصله
باعتبار آزردگی ظاهر و بسیار بردار باعتبار معرفت الهی و علم و دانش و کم بردار بلحاظ رنجیدگی
ظاهری یا باغوای مردم یا آنکه به نسبت دیگران پر حوصله و بسیار بردار و به نسبت من کم حوصله
و کم بردار قوله از خود بهره در بوده یعنی ناصح خود خود شده تشتیت بفتح یا تحتانی بمعنی روان کردن
مرجوعه بمعنی رجوع کرده شده ای اجرای مهماتی که پادشاه بسوی شما فرستاد و مراد از داغ دینجا
داغ اشک ست و مراد از بزرگان جهان دیگر امرا و منصب داران و مراد از دوستان حقیقی
ضمناً ذات خود ست قوله چون از نامه عطوفت شمامه پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت
دل بدرد آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها
بتدریج میوه گوارا بار رسید ش مراد از کلمهٔ چند مقدمات مرقومة الصدر را از لفظ تاکید و حسا
تا بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند و اشارت آن یادداشتها بهمان مقدمات مرقومه بالا گوارا
بضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه و مراد از میوه گوارا فواید دنیا قوله از حال خود چه نویسد لله الحمد
که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تنگ و ند و دارد و طبیعت عنصری کار از کور باطنی از درد
صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میان ست ادهم از نالش باز آمده بصحبت گراید
ش مخفی نماند که نزد محققان نفس انسانی سه قسم ست یکی نفس اماره به تشدید میم بمعنی سخت
امر کننده برای اختیار لذات ممنوعه دوم نفس لوامه بفتح لام و تشدید واو و آن نفسی باشد
بسیار ملامت کننده خود را بر وقوع معاصی سوم نفس مطمئنه نفسی باشد که از صفات ذمیمه
پاک شده بلذات معرفت باطمینان رسیده باشد خیلی بمعنی اندکی صلح کل همه خیر و شر را که پیش
آید بامر الهی پنداشتن گراید بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه شود و میل نماید قوله اشعار منتخبه که در
بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از ان منتخب شده باشد نویسانیده
یکجا فرستند و بعد از ان آنچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند ش لفظ بود بوا

ساکن حدیقه نام کتابیست از حکیم سنائی قوله جزو و جزو مخفی نماند که لفظ جزو بمعنی پاره چیزی لفظ عربی
ست و در آخرش همزه بود در رسم الخط فارسی همه جا بصورت واو نویسند و در عربی فقط در حالت
رفعی و لفظ جز که بمعنی سوا و غیر باشد کلمهٔ فارسی ست و در آخر آن واو و همزه نیست قوله قرة العین
دولت و سعادت و مسرت مریا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت
آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات
ایشان ست گذرانده می خواهم که همواره از رسمیات و حقیقت ایشان که در شبانروزی بگذرد
یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته می فرستاده باشد زیاده چه نویسد ش قرة العین معنی
مخفی نماند که دولت و سعادت و مسرت این هر سه لفظ یا هر سه اسماء فرزندان خانخانان
بطریق لف و نشر مرتب واقع شده اند ایرج بیاء معروف و فتح راء و جیم عربی در اصل نام پسر
بزرگ فریدون ست خانخانان هم بقول جاه و شوکت یعنی نام نهاده و همچنین داراب نام
بادشاهی که پسر بهمن بوده است و همچنین قارن بقاف و راء مهمله مفتوح نام پهلوانی بوده است
حاصل سخن خانخانان اسم آنها اسم فرزندان کرده ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی فرزندان ظل
حمایت ایزدی کنایت از خدمت بادشاه ست کافل بکسر فاء بمعنی ضامن و کفیل ظاهرا خانخانان
با بوالفضل نوشته باشد که اگر صلاح شما باشد فرزندان را بدربار بادشاه روانه نمایم لهذا ابوالفضل
در جواب آن می نویسد که هنوز فرزندان شما خورد سال اند بخدمت بادشاه فرستادن نباید و مراد از
رسمیات نوشت و خواند و آموختن فنون سپاهگری مثلا ورزش و سواری اسپ و تیر و بندوق
و پته بازان وغیره و مراد از حقیقت میل طبیعت هر یکی بهر کاری که برغبت ذاتی مصروف آن شود
قوله یکی از حاشیه گردان بساط الخ یعنی یکی از خادمان و نوکران شما

رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل با تو و هم رغم بد اندیشان را ❊ وز تو برم ستیزهٔ ایشان را ❊ در عمر من اندر سر
کار تو شود ❊ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ❊ ش لفظ رغم بغین معجمه بمعنی بخاک آلوده گردن کسی را
بخواری و مجاز آبر خلاف خواهش کسی کار کردن در مصرعه اول لفظ را بمعنی برای و در مصرعه دوم
لفظ از سببیه و برم بباء موحده زایده حاصل معنی آنکه دل خود بتو دهم برای بر خلاف خواهش
بودن دشمنان یعنی دشمنان میان من و تو مغایرت می خواهند و من بر خلاف مرضی ایشان
دل خود بتو خواهم داد و به سبب محبت تو بر داشت می کنم جنگ و ستیزهٔ ایشان را که در باب منع

محبت با من می کنند معنی دو آنکه از تو دور کنم و دفع نمایم ستیزه دشمنان را ای وقتی که خود را
بتو دادم از ستیزه بیفایده نادم شده باز خواهند ماند و معنی سوم آنکه بنرم بنون نفی و چشم باو حاصل
از بریدن باشد یعنی از تو قطع الفت نه کنم بسبب جنگ ایشان ای هرچند که با من جنگ کنند
از تو بریده نشوم قوله در عمر من الخ یعنی اگر عمر من در محبت تو همه صرف شود و بجا آوردن محبت
تو بخویشان وصیت کنم قوله بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر
آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار آن معدن نیک ذاتی باید که بگذرد بلکه صد هزار فرسخی
ازین چمن همیشه بهار عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد ش فرسخ بمعنی
فرسنگ و یای فرسخی زاید برای فصاحت عبارت و چمن همیشه بهار کنایه از خاطر آلوده خانخانان
مخفی نماند که شیخ در آدمی دو خاطر قرار داده اول خاطر قدسی نژاد حقیقت اساس و آن خاطر مقرون
بمعرفت الهی ست دوم خاطر آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار و این خاطر مخلوط بمعاملات اهل
دنیاست و نیز باید دانست که بعد لفظ بگویم لفظ نگذرد بصیغه نفی محذوف ست بقرینه نگذرد آینده
که مذکور ست حاصل آنکه بخاطر عرفانی شما چه حاجت که بگویم نگذرد چراکه در آنجا احتمال گذشتن اصلا
نیست بلکه بخاطر دنیوی شما باید که نگذرد بلکه صد هزار فرسخ دور ازین خاطر دنیوی شما هم این خیال
را عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر ابوالفضل راه یابد قوله فلیف در داستان دوستی
سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه
صداقت و آنگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد زبان از مشل منی که ده ترازوی انصاف
و قدردانی او جمیع اشرار روزگار دولی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مختلفات
روزگار اند نا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد ش جهات بکسر بمعنی وجوهات
زیرا که جهت در اصل وجه بوده است شتی بالفتح اول و تشدید فوقانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی پراگنده ها جمع چه این جمع شتیت ست که بمعنی پراگنده باشد شتی در اصل شتتی
بود بسکون تای اول چنانکه قتلی جمع قتیل تای اول در تای دوم ادغام کردند چون پراگندگی را کثرت لازم ست
لهذا شتی مجازاً بمعنی بسیار و کثیر مستعمل میشود آمدیم بر مطلب قوله فلیف در داستان دوستی
الخ یعنی هرگاه که حال چنان باشد که گفته شد پس چگونه در دوستی سخن دروغ بر زبان حق گوی
من به نیت مدارا که آن چندان ممنوع نیست هم بگذرد یعنی نخواهد گذشت چه جای آنکه در
مقدمات قدسیه صداقت که درجه اعلی دوستی ست و آنگاه بآن درازی سخن ای بآن ذات د

گذاف محبت و این همه درازی مدت آشنائی از مثل منی که به سبب انصاف من اشرار روزگار از بسیار وجوه از مغتنمات روزگار اند ای صالح گشته اند و بدولت رسیده اند نابسوده دست و دل خاطر ای آن مقدمات را خاطر من نه بدست سوده باشد و نه بدل ای اصلا بظاهر و باطن مس نکرده باشد یعنی هیچ در ان مقدمات فکر نه کرده باشد و بر زبان هرزه گوی و هم قوله اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود ش نیست ش مخاطب من لفیح طا کنایه از خانخانان نظارگی جمال خود نیست یعنی قدر و منزلت خود را نمی شناسد و بقدر علو عقل خود غور نمیکند و تهمت بموجب برین می نهد قوله یا وقت شنیدن نصیحتی الخ یعنی از هجوم بد معاملگان چندان فرصت نیست که فطرت بلند او او را نصیحت کند قوله فرد تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ❊ او را به شهنشاهی در مصر کجا دیدی ش حاصل آنکه تو طبیعت خود را همیشه در اضطراب صحبت بد معاملگان دنیا دیدی و قدر و منزلت جوهر ذاتی را در حالت فارغ البالی کجا شناختی قوله لله الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلود بدگمانی و ناقصیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور صحبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم نبود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آراگشت و فطرت همیشه بهار خورسند من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشید ش در خور بدال مهمله بمعنی لایق و سزاوار قوله باندازه قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم نبود یعنی لایق قدر نامناسب اهل این روزگار ناسازگار هم نبود یعنی چنانکه اهل زمانه با هم می نویسند آن چنان هم نبود خورسند بدون واو اصح بمعنی راضی و قانع همیشه بهار و خورسند بحذف واو عاطفه هر دو صفت فطرت که مضاف ست بسوی من دست نوازش بر سر و دوش کشیدن بمعنی تحسین و آفرین کسی نمودن حاصل آنکه اگرچه باین مسرت قلیل المقدار عند العقل نازش و افتخار کردن نشاید لیکن چونکه فطرت من همیشه بهار و قانع ست که باندک چیز راضی میشود و سوای این معنی از دیدن بی عنایتی های شما توقعات همه زایل شده حوصله و همت من کوتاه گردیده است لهذا همین قدر التفات شما را دولت عظمی انگاشته تحسین گر و آفرین خوان بخت خود شدم قوله بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن ❊ شود سامان نصیب من همه بر گنج شایانی ❊ ش گنج شایان بمعنی گنج شایگان ست و یای تحتانی در آخر شایانی زاید ست و گنج شایگان نام گنج باد آورد ست

که نام گنج دوم ست از جمله هشت گنج خسرو پرویز قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی پر از زر سرخ
بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتی ها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال گرفت قوله
ای عزیز از تلخ گوییهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهید و اگر در بعض فرامین حسب الحکم
که آن هم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان
نساخته و بدگمان نشده ش قوله آن هم جز صورتی ندارد یعنی آن فرامین سوای صورت
عتابی هیچ عتاب در حقیقت ندارد یعنی در دل بادشاه هیچ عتاب نمی باشد مگر در طرز نوشتن عتاب
مفهوم میشود قوله نساخته ای نباید ساخت و همچنین بدگمان نشده یعنی نباید شد قوله و درباب
خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و انچه عوض آن از جونپور گرفته اند این همه سخن دراز نبایست
کرد که این طرز طایفه دیگر ست و شما از طبقه دیگر ش معنی این عبارت سه احتمال دارد اول اقوی
این ست یعنی درین باب که بادشاه جاگیر شما ضبط کرده داخل خالصه ساخت و معامله بقایای
بعضی حساب و انچه عوض آن بقایا از جونپور که جاگیر شماست اهل کاران بادشاهی گرفته اند
و شما به شکایت این سخن دراز کرده اید لایق نبود چرا که این طرز زر پرستان بی اخلاص ست
و شما از طبقه مخلصان فایق الاخلاص هستید دوم آنکه شما درباب خالصه ساختن پرگنه جاگیر
خود شکوه بادشاه کرده اید و شما معامله بقایا و عوض آن بقایا که از جونپور گرفته اید این همه سخن
دراز نباید کرد سوم آنکه شما جاگیر خود را بخالصه داده عوض آن جونپور گرفته بادشاه را نوشته اید
درین باب سخن دراز نه کنند اگرچه شما را نقصان رسد رسد قوله بیت از جان و دل گوید کسی پیش
چنان جانانه * از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری * ش جانانه بمعنی معشوق و درینجا
کنایه از بادشاه و یاء مجهول در آخر اسکندری و جانانه که در ان ملفوظ ست و مکتوب نه برای
تفخیم و تعظیم ست یعنی اگر ضایع شدن جانی دل خود کسی پیش چنان معشوق کلمات شکایت
گوید پس حیف ست و بنهایت نامناسب غرض که در هر دو مصرعه استفهام اقراریست
که در لفظ اقرار و در معنی نفی ست یعنی گوید بمعنی نه گوید ست قوله شکر آن عبارت بجنسه مسموع
نشد و بدو کلمه مناسب ادا شد ش یعنی انچه شما در عرضداشت خود شکایت خالصه ساختن پرگنه
وغیره نوشته بود من بوقت شنواندن مضمون عرضداشت شما عبارت شکایت را چنانکه نوشته
بود نخواندم بجایش دو کلمه مناسب که از ان شکایت هم اندکی مفهوم شود و باعث آزردگی
نگردد نیز خواندم قوله هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن

ولایت مفتوح شود سش یعنی آثار فتح ظاهر شدن گرفت چه از نا اتفاقی و اختلاف در لشکر غنیم یا آشتی بعضی امرا و آن صوب قوله زنهار که عزم قندهار و فتح ټهٔ در زمان دیگر نیندازند که بس وقت میگذرد نهایت جمعی دیگر که ازین اُردو بیکار اند طلبند سش قوله بس وقت میگذرد یعنی بسی وقت خوب ست که میگذرد یا آنکه بس کنید از کارهای دیگر که وقت این کار میگذرد قوله اُردو بالضم لشکر بادشاهی حاصل آنکه نهایت تجویز و تدبیر درین کار آنکه جمعی سپاهیان که در لشکر بادشاهی در پنجاب بیکار اند بادشاه را عرضی فرستاده نزد خود طلبند قوله استدعای این خدمت کرد و ټهٔ را بجاگیر خود قبول باید کرد سش یعنی خود استدعای خدمت فتح قندهار از بادشاه باید کرد و ټهٔ را بجاگیر خود قبول باید کرد قوله این کس را تجربهٔ کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش کنند یکین که کاری شود سش گوش کنند یعنی بشنوند ای پذیرا نمایند یکین بضم یای تحتانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد و یای تحتانی در آخر لفظ کاری برای تفخیم و تعظیم ست یعنی کار عظیم شود یعنی برای شما بسیار مفید خواهد شد قوله بخشی الملک نظام الدین احمد مجدداً از حسن سلوک که با ایشان می کند در نزهت گاه خاطر خانه دل پذیر بهم رسانده است سش یای دوم در آخر بخشی الملک برای متکلم ست از جهت کمال خصوصیت محبت از لفظ مجدداً مفهوم میشود که شاید پیشتر ازین کشیدگی خاطر درمیان خانخانان و نظام الدین احمد واقع بود قوله در نزهت گاه خاطر یعنی در خاطر من قوله خانه دلپذیر بهم رسانیده یعنی در خاطر من جای خود کرده است ای مرا بسیار پسند آمده قوله دولت خان لودی را چه شده که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت نمی کند اگر خرده دور اندیش ندارد نمی داند که بازار سود و زیان ست اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه نه صد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت سش لودی بواو مجهول قومی ست از افغانان یعنی در محافظت آداب آشنائی شما نمی داند که این دنیا بازار سود و زیان ست هر که در پی زیان کسی باشد زیان خواهد یافت و همچنین سود رسانند سود خواهد یافت

بخان خانان

قوله قطعه ذات من نقش خیال خوش تست ❊ من مگر خود صفت ذات توام ❊ نقش و اندیشهٔ من جمله ز تست ❊ گوئی الفاظ و عبارات توام ❊ سش یعنی آن چنان محو خیال تو شده ام که این هستی من گویا خیال تو صورت گرفته است و آنقدر امتزاج و لزوم با تو دارم که من مگر بالتحقیق

باین

بمنزلهٔ صفات ذات تو شده ام که صفات بی ذات و ذات بی صفات در عالم یافته نمی شود قوله نقش
و اندیشه الخ یعنی صورت و معنی من همه از تست گوی الفاظ و بیان معانی تو هستم یعنی صورت
من بمنزلهٔ الفاظ تست و نفس ناطقه من بمنزلهٔ توضیح مضمون تست چه عبارت درینجا بمعنی اصطلاحی
نیست در لغت معنی عبارت بیان مضمون ست و آن بدون کسوت الفاظ و اشارات نمی باشد
قوله طبیعت عنصری به نیروی محبت صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته می خواست که من
فراخ حوصله را در شرح شداید دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن
اندازد تا نفسی چند بکام دل برآرد سش کارفرمایان جهان دل مراد از عقل و حواس خمسه ظاهری
و باطنی استیلا بمعنی غلبه و فاعل می خواست هر یکی طبیعت عنصری و محبت صمیمی من بکسر نون موصوف
و فراخ حوصله صفت آن و ضمیر من با ابوالفضل ست و لفظ تا برای علت و مراد از نفسی چند
اندکی از عمر و فاعل برآرد همان طبیعت عنصری ست قوله لله الحمد که سلطان فطرت
پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم یا وقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت
و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت التجاج پیرای مقرر ساخت که حکایت
اشتیاق و شکایت فراق را بعد استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران ست در میان آرد سش سلطان
فطرت باضافت تشبیهی یعنی فطرت من که در قوت و شوکت همچو سلطان ست و پرورده خاص کنایه از ذات
خود و ها در آخر فرموده زاید برای تحسین کلام ست و جمله آینده که حمایت پدرانه خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم جمله
معترضه ثنائیه ست در صفت نظر فرمودن ست و وقایت بکسر واو بمعنی نگهبانی ست قوله که من مغلوب طبیعت و محبت
را الخ کاف بیانیه و بعد کاف همه عبارت بیان نظر فرمودن یعنی نظر فرمودن سلطان فطرت در حق من این ست
که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته الخ لجاج بفتح لام و دو جیم عربی بمعنی ستیزه و جنگ و
همچنین التجاج بدو جیم از باب افتعال بمعنی ستیزه و جنگ و آنچه در اکثر نسخ بجای التجاج لفظ الحاح نوشته
بدو حاء حطی بمعنی مبالغه کردن در کاری درست نباشد چه اگر چه در محاورات الحاح در جایی مستعمل میشود
که دران مبالغه کردن در کاری باشد بفروتنی و اظهار عجز و درینجا این معنی درکار نیست فافهم و تامل
قوله اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان خیر اندیش
زمان و دوستداران ست نموده حرفی چند می نویسد امید که خرد و در پیشگاه شریف رساند
سش صرف بمعنی مصروف و بزرگ جهان و خیر اندیش زمان مراد از بادشاه و دوستداران کنایه
از ذات خود و دیگر احباء قوله نموده یعنی صرف نموده حاصل آنکه اکنون تمام همت خود را مصروف

بر آمدن کاری که بادشاه ومرا منظورست حرف چند نصیحت آمیز شمارا می نویسم امید که بعقل شما
بپسند شما رساند **قوله** سوداگر زرطلب وسپاهی کهنه عمل روزگار گذران نیستند تا دانم که خاطر شما
مهم تهته را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم ش سوداگر زرطلب
مراد از سوداگری که جنس ناقص خود را بالفریب فروخته طلبگار زر ومنافع باشد واز سود وضرر
خریداران پروای ندارد وسپاهی کهنه عمل روزگار گذران که مجموع یک لقب ست مراد از سپاهی پیر
که از کارهای سخت پهلوتهی کرده بخدمت سهل ایام وشهور نوکری را باتمام میرسانیده باشد
ابوالفضل درینجا خانخانان را بطریق تعریض وکنایه اثبات را در قالب نفی بیان می نماید که شما اگر
زرطلب وسپاهی پیر روزگار گذران هستید اگر می بودید البته دران صورت دانم که خاطر شما مهم تهته
را که سهل ست بر مهم قندهار که دشوارست ترجیح داده اختیار نموده است تا اکنون در اتمام آن
سیر کردن سخن نمایم ای سخن را در از نگارم پس هرگاه این چنین نیست حاجت بدراز کردن سخن
هم نیست واین نوشتن من برای آنست که مبادا باغوای همراهان خود بر مهم تهته روند چنانچه همین
معنی را آینده میگوید **قوله** اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس خرست که مبادا بمقبولیت
دل آویز خاطر بمشغله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند ش کوته نظر بمعنی شخصی که انجام کار را اندیشد
وزر بناموس خر بمعنی کسی که بامید حصول زر آبروی برباد دهد ودرینجا آوردن لفظ خر
تعریضی ست باین معنی که شخصی که ناموس داده زر حاصل نماید بمنزلهٔ حمارست بمشغله بضم با و
فارسی وعین مهمله کسی که از کثرت شغل های دنیا امتیاز نیک وبد نداند ومحبوب مزاج کنایه از بی پروا
ودرینجا مراد از خانخانان این وادی اشارت ست به مهم تهته وفاعل آرند همراهان کوته نظر
قوله حال قندهار وقندهاریان از اخبار ثقات مجددا بوضوح پیوسته باشد ودران چه شرح دهد
حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف تهته ش ثقات بکسر
ثاء مثلثه جمع ثقه که بالکسر بمعنی استوارست درینجا مجازا ثقات بمعنی مردم معتبرست مجددا یعنی از سر نو
قوله دران چه شرح دهد یعنی شمارا خوب معلوم ست که کمال پریشان ست **قوله** بخلاف تهته یعنی
تهته را همه وقت بسهولت می توان گرفت **قوله** باید که زمینداران میانه ولایت را نه بلوچ
وافغان بزبان ودلاسا ودست عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت ش میانه
ولایت به ترکیب قلب بمعنی ولایت درمیان یعنی ملکی که بین سرحد ایران وهندست ولفظ بالای
بلوچ وافغان جنسیه است **قوله** از خود کرده یعنی از جنس رفیقان خود کرده وساخت بمعنی باید ساخت

قوله و فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقی عنایت ایزدی نموده
متوجه قندهار شد س ش اعتماد بمعنی تکیه کردن عروة الوثقی بمعنی دسته محکم و لفظ شد بمعنی باید شد
قوله و چندان دل نگرانی بمردم ملکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد س ش دل نگرانی بمعنی انتظار
و نداشت بمعنی نباید داشت ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته قوله اما روش کار آن باشد که در داد و دهش
کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد آنهاست س ش اما برای استثناست یعنی اگرچه رسیدن
مردم ملکی خواهد شد اما اصل طریقه ملک گیری آن باشد که در داد و دهش یعنی دادن و بخشش
خواهند نمود زیرا که عزت و آبرو در احاطه دادن و بخشش نمودن ست بجهت آنکه از طمع از تمامی
رعیت بمنزله نوکر و سپاه میگردد قوله و بردباری و هوشیاری را دوستدار یمین و یسار خود خواهند
ساخت و مذاکره مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگیز نامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات
شیخ شرف یحیی منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما تعلقیان بزم کثرت که اکثر
می خواهیم از خدایع نفس اماره ست در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند راه نورانی ترتیب داده
که خود باز دوران افتند س ش مذاکره اگرچه بمعنی باهم یاد داشتن ست مگر درینجا بمعنی مشغله باشد
ظفرنامه تاریخ تیموریها و منیری بفتح میم منسوب به منیر که شهریست قریب عظیم آباد و گو ظلمانی بفتح
کاف فارسی و کسر واو از جهت آنکه گو موصوف ست و ضم ظاء معجمه بمعنی مغاک تاریکی منسوب
به ظلمت بحذف تاء فوقانی و زیاده کردن الف و نون ماقبل یای نسبت چنانکه در جسمانی و ربانی
و همچنین در نورانی و فاعل افتند ما تعلقیان بزم کثرت یعنی ما دنیاداران مخفی نماند که گو ظلمانی
مراد از معاصی ظاهره مثل خمر و زنا و قمار و قتل و چاه نورانی کنایه از افعال نیک که باعث تکبر
و رعونت نه شوند قوله و در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمار و زی ی شمرد
و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دل ها و گرد خاطر ها گشتن را بیشتر کرد س ش شمرد
بمعنی باید شمرد مفرط بضم میم و سکون فا و کسر را مهمله و طاء بمعنی از حد درگذرنده یعنی بسیار
و بحذف حرف از جنسیه و محرمات دائمی بضم و فتح حا و تشدید را مهمله مفتوح بمعنی چیزها که همیشه حرام
باشد مثل خنزیر و خمر و زنا و قمار بخلاف محرمات غیر دائمی مثل ذبح کردن جانور حلال بعد بستن احرام
حج و خوردن طعام در روز بی عذر در ماه رمضان و وطی با منکوحه در ایام حیض قوله دریوزه از
دلها یعنی التماس دعا و توجه از صاحبدلان قوله گرد خاطر ها گشتن بکسر کاف فارسی یعنی خاطرداری
و خدمتگذاری مسکینان کردن قوله بیشتر کرد بباء موحده یعنی این هر دو کار را اکثر باید کرد قوله

هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاهداشتن شعار خود سازد **شش** یعنی فوج سپاهیان را
بداد و دهش و سلاح و لباس آراسته داشتن تاجیک بجیم عربی نام قومی ست که اکثر ازان
سوداگر باشند یعنی سوداگران و اهل حرفه را خوشدل داشتن **قوله** و شیلان وافر کشیدن و پایه
کیفیت آنرا بکمیت افزودن عادت کرد **شش** شیلان بکسر شین معجمه و یای معروف لفظ ترکی ست
یعنی سفره طعام کیفیت بتشدید یای دوم درینجا مراد از مزه داری و لذت کمیت بتشدید یای
تحتانی درینجا عبارت از وزن و مقدار و کثرت قوله عادت کرد یعنی همیشه معمول باید کرد **قوله**
و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا بدان زیست و روش کارهای کلان برآمده خیر شود
ش لفظ در بالای خلوت محذوف ست و مستمر بکسر میم دوم و تشدید رای مهمله بمعنی همیشه و در بعض
نسخ بجای روش لفظ نشست واقع ست **قوله** دولت خان ملازم نیک ست بافضل دو چنین
در و باید کرد و هندوستانیت را از و کم ساخت و وقار در و افزود **ش** مراد از هندوستانیت
امتیاز و پاس شان و تکلفات قوله کم ساخت یعنی کم باید ساخت وقار بفتح واو بمعنی تحمل و برداشت
قوله افزود یعنی باید افزود **قوله** و جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کارآمدنی ست
ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر سامی جناب تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده
پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد
و در وقت میسر سانیده باشد **ش** مراد از بزرگ منشی همت و حوصله و در آخر ملا تقیا الف فتحیه است
که بجای تعظیم در آخر اعلام آرند چون جلالا و نصیرا و صابیا و طالبا و ظاهرا ملا تقیا فاضلی بود بس
تند خو و ستیزه جو که واقعه نویسی در بار خانخانان داشت قوله در وقت یعنی در وقت فرصت **قوله**
ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که بکار بزم آید و هم در روز رزم **ش** شکیبی بکسر تین تخلص ملا ست
روستا دیهات و پرگنه قوله بشهر آورد ای بشهر باید آورد **قوله** مهر خموشی بر طاغیان اهل شقاوت
نهد **ش** یعنی طاغیان که می گویند که خانخانان از ناقدردانی ملا شکیبی را که شاعر و فاضل بی مثل
و سپاهی بی بدل ست بکار و بار دیهات مقرر داشته ست لهذا او را از دیهات بشهر
نزد خود طلبدارند که بکار بزم و رزم خواهد آمد و به سبب طلب داشتن او بر طاغیان که خود اهل
شقاوت اند مهر خاموشی نهند و آنچه بعضی نوشته که بر ملا شکیبی طعن می کنند که دهقانی را چنین
عزت داده است هیچ حقیقی ندارد فافهم **قوله** زبان محبت نگار که بترجمانی دل دوستدار مقرر ست
از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد **ش** یای ترجمانی برای

مصدر ست و ترجمان بفتح جیم بمعنی کسی که زبان دو شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بیان نماید
قوله للّٰه الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اولاً از رسیدن
و پس از آن از دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت **شش** لس بمعنی آدم نوکر
مخفی نماند که برادر گرامی مبدل منه ست و حکیم همام بدل از آن ست یعنی برادر گرامی که نامش
حکیم همام ست قوله علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صدگونه شادی شدش بر صاحب
تیزان فراست شناس پوشیده نماند که از لفظ للّٰه الشکر مسوده دیگرست که عبد الصمد یا
ناقلان دیگر از جهت نبودن القاب خط علیحده نه فهمیده بسرخی علامت ابتدا انساخته اند
والا تناقض قولین در رقیمه واحد واقع میشود چرا که سابق نوشته که شما را بطرف قندهار
رفتن ضرورست متوجه قندهار باید شد و درینجا نوشته که عزم جزم شما بصوب ایران شاد و باقی
مضمون هم در یک خط مکرر میگردد و ترکمان نام قومی ست قوله اللّٰه تعالی آن گوهر والا بزرگی را
در تمشیت مهمات عظمی سربلند داراد عزیز من درین یورش که پیش آمده ست ناموس و نام
بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده و ده بیست کرده درین یورشها کوشش بلیغ خواهند
نمود حق تمشیت بفتح یای تحتانی جاری کردن و روان نمودن عظمی بالضم بلند تر یورشش
بضم یای تحتانی و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی بر هم دشمن دویدن
قوله قرض ده پانزده و ده بیست یعنی بضرورت قرض سودی از مهاجنان باید گرفت تا بحدی
که بعوض ده روپیه پانزده روپیه داده شوند بلکه بعوض ده بیست داده شوند که بهندی ڈیوڑه
و دونه گویند شرا بکسر شین معجمه بمعنی خریداری و درینجا مراد از شرا زر داده دل بدست آوردن سپاهیان
ست قوله و یقین که زر ستتبع نام بلند ست خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه
علف مرکشاورز راست ستتبع بسکون تای فوقانی دوم و کسر بای موحده و عین مهمله بمعنی
پیروی کننده یعنی هر که را در دنیا نام بلند ست زر و مال پس او میرود خواهی نخواهی بمعنی بی سعی
طلب و حلقه بر در مراد از حاضر و آستانه بوس یعنی زر بی طلب مانند تائید بخت حاضر میشود
چنانچه علف یعنی کاه که بهندی بهس گویند بی قصد و اراده زراعت کننده را حاصل میشود
یعنی مزارع را از زراعت مقصود غله باشد و کاه هم که فایده مستند به دارد بی اراده حاصل
میگردد همچنین نامور را بی خواهش زر حاصل میشود قوله فطرت بلند و همت والا نامعه دیدیم

دهدم دهخواه شما باد العاقبت بالخیر ش معنی ظاهرست

رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل معشوق شوریده است برمن ✤ وزان شورش جهان را سوخت خرمن ✤
دهان بربند گوش فهم بست ست ✤ بگو چیزی که می باید بگفتن ✤ ش شوریدن بمعنی پریشان شدن
مجازا بمعنی غضبناک شدن سوخت بهتر آنست که بمعنی لازم گرفته شود نه متعدی و از لفظ جهان
بسبیل ذکر عام اراده خاص مراد ذات خودست یعنی خرمن آرام و قرار من سوخته شد قوله بست
ست بباء موحده بمعنی ابسته است یعنی سامع از شنیدن سخن تو گوش خود بسته است و در صورت
ابست بباء فارسی سخن در مقام آشتی بجال درشتی می کشد و این مناسب نمی نماید و انچه بعضی
در بیت اول سوزنده و سوزش هر دو بسین مهمله و زاء معجمه تجویز کرده اند نامطبوعی آن بر سخن
دان بلیغ روشن و هویداست قوله از مطالعه مفاوضه انس آزرده خاطرشد چه از پیشانی الفاظ
و حروف دل تنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر
آن نکته سنج دور بین راه ندهاد ش انس بالضم الفت و درینجا لفظ انس محض برای مدارا و آشتی باشد
یا بسبیل طنز نفی را باثبات تعبیر نمودن و فاعل شد کاتب ست یعنی ابو الفضل قوله و نیز دانست
که از هرزه گوئی های من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفتگو آورده است
ملول دل بوده اندش بکسر نون موصوف و دوستدار صفت آن قوله فرط دوستی یعنی کثرت دوستی
شما مرا بگفتگو آورده است قوله چنانچه بایما اکتفا نکرده استدعای نوشته های مهربانانه فرموده
ش یعنی شما از کمال اضطرار جوش آزردگی بایما کفایت نکرده بتصریح مرا نوشته آید که مرا خط
مهربانانه نپسندید سخن به نصایح و پند قوله ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند
شعرا یا طرز ندما یا روش دهریان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوشامد و مقالات ثنا آراسته
اسباب غفلت و ابواب مستی آماده و کشاده سازد ش بزرگ باصطلاح ابو الفضل بمعنی مرد سالخورده
هیچ ندانست و دهریان بمعنی منافقان قوله حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی
من طراوت بخش و رنگ افزا و بوآور آن مرزبوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین طمع
داشته باشد و آن خیال دیگر که به سکان کومی تا اهلیت روا نداریم بآن مقتدای کارخانه اهلیت
چگونه تجویز نماییم ش حاشا بعید ست و خاطر مضاف و نکته دان که لقب خانخانان ست مضاف
الیه پس این مجموع مضاف بسوی من و لفظ نکته دان را صفت خاطر نپنداشتن خطاست و کاف

برای بیان خاطرست و اشارت آن مرز بوم بعدی گلشن فهمیدگی ست قوله چنین طمع داشته
باشد ای طمع نوشته های مهربانانه و فاعل داشته باشد خاطر خانخانان قوله و آن خیال دیگر الخ
یعنی آن خیال دیگر که شما دارید که ابوالفضل که مرا خلاصی نویسد برای آزار رسانی من مینویسد
سنکه اراده آزردن سکان کوی نااهلیت روا ندارم با ایشان چگونه تجویز نمایم پس این خیال
شما غلط ست چنانچه در فقرهٔ آینده بیان همین خیال خواهد آمد سکان بضم سین مهمله و کاف عربی
مشدد بمعنی باشندگان و اگر بفتح سین و تخفیف کاف فارسی خوانند نیز می توانند مگر اول بهتر قوله
که ضمیر مهرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نیکوی
باشد من کاف بیانیه برای بیان خیال دیگر که تقریرش گذشت قوله بلکه مهربانی حقیقی انست
ـه کار و بار خود را منظور نداشته حتی چند تلخ نما شیرین اثر بموقف اداء درآردش کلمه بلکه برا
ـست و تفصیل مضمون این جمله از مفهوم جملهٔ صدر که آن این ست ای بزرگ زمانه مهربانی
انست که مثل زنان و شعرا وغیره خوشامد نموده اسباب غفلت آماده سازد و حالا می گوید بلکه
مهربانی حقیقی این ست که نصیحت تلخ نموده از قباحات باز دارد قوله مرا بس کار دشوار پیش آمده
ست اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دل ست و محبت پی گم کردن به نشان داده اند از هجوم عوام و
ازدحام مهام غبار بی تمیزی نمی گذارد که بنظر بصران روزگار درآرد حرف محبت و یک جهتی که
بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کردش
بس بمعنی بسیار و معمورهٔ بمعنی شهر و ده قوله در معموره دل ست یعنی در معمورهٔ دل من ست خرابه یعنی
ویرانه و صحرا در ینجا کنایه است از خوشامد و چاپلوسی مهام بفتح جمع مهم مراد از کار و بار دنیا و فاعل
درآرد کاتب ست یعنی ابوالفضل و مفعول آن گنج دوستی قوله بزبان داده اند فاعل داده اند
اهل دنیا اند یعنی هرجا اهل عالم تذکره محبت و یک جهتی ما و شما می کنند و مراد از علم و نقاره شهرت
تمام ست یعنی گفتگوی صداقت ما و شما بشهرت تمام در میان جهان افتاده آنرا چه کنم یعنی آنرا
پوشیدن نمی توانم آن مقتضی نوشتن ست که شما را نصیحت کنم و تلخ گوی مشفقانه از مضرات
باز دارم قوله محب جاه نیستم و عاشق مال نی که به سپه سالار جهان روبه بازی نمایم و دروغ گو
و هرزه سرایم که بی تقریب چنین بیهوده گو شوم و دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود ش سپه سالار
جهان کنایه از مکتوب الیه یعنی خانخانان و روبه بازی بمعنی تملق یا مکر و فریب قوله شمایل معاملت و
جلایل صحبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش افزا حوال یافته ست بر طرف شاید که تیره رایان

عیب بین دربن کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مراچه پیش آمده باشد که نگهبانی
حرف سرائی خود نه کنم و آزری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیر خواهی آن هیچ خوبهای باز آمده
در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا ش یعنی خصلت های خوش معاملگی من و کمالات محبت من
نه فهمید آن از طرف حق تعالی بخاطر فارغ مردم هوشیار حواله شده است و ادراک آن نصیب هر کسی
نیست لهذا آن را فرو گذارند چرا که نه فهمیدن آن جای شکایت نیست گمان غالب آنست
که مردم عام که اکثر تیره رای و عیب بین می باشند از غایت وضوح اندکی راستی و مروت
در من فهمیده باشند پس با وجود این همه خوش اخلاقی مرا چه بلا پیش آمده باشد که نگهبانی سخن خود
نه کنم و برای قبول کردن محبت شما لفظ آزری که گفته ام پاس آن نکرده شما را آزرده کنم بعید است
این معنی بس بعید است یعنی امکان این خیال شما که ابوالفضل مرا می رنجاند بغایت بعید است یعنی
قوله بیت گر بگویم زبان بلغزد پای تو ور نه گویم هیچ زیان ای وای تو ش یعنی اگر اندر ره
نصیحت ها چیزی با تو بگویم پای تو از تحمل می لغزد ای رنجیده می شوی و اگر هیچ از آن نصیحت الفاظ
نگویم بر حال تو باید گریست که غافل خواهی ماند قوله ای برادر عزیز هر گاه که خیرخواهی همگنان را خاطر
پیش نهاد همت باشد شما که با صاحبان فراوان اخلاص دارید و نیک ذاتی و قدردانی موصوفید
و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس
عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یک جهت را بر طبیعت خوشامد دوست بی فکر حواله ننمائید
گنجایش دارد ش مراد از همگنان جمیع آشنایان و غیر آشنایان و مراد از همت خود است و مراد
از صاحب بادشاه است نیک سگالی بسین مهمله و کاف فارسی بمعنی خیر اندیشی یعنی اندازه
خیرخواهی را مقیاس بالکسر آنچه بدان اندازه گیرند مثلاً چوبی که بسایه آن روز معلوم کنند و گز و
جریب و پیمانه و سنگ وزن همه مقیاس اند و مراد از کار معامله دوستی است و مراد از دوستان
یک جهت ذات خود است بذکر عام و اراده خاص و بی فکر بمعنی بی پروا و فاعل دارد حواله کردن
است قوله ای قرة العین وجود و ای مسرت الصدر شهود سوگند که کار نادان کوی نااهلیست
چه خورم که درین نشأ تعلق بسبب سرنوشت آسمانی بدو کس محبت پدید آمد که دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فرخ حوصله بلند برداشت یار اول ابوالفتح
آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بان نبود لیکن چه کنم که دوستی ها مرا خواهی
نخواهی بگفت وگو دارد ش قرة العین بمعنی خنکی چشم و آنچه در مردم بمعنی مردمک چشم شهرت دارد

غلط ست وجود بضمتین مراد از عالم هستی شهود بضمتین اگرچه مصدرست بمعنی حاضر شدن لکن درینجا بلکه اکثر جا بمعنی عالم موجودات می آید که از پردهٔ عدم بعرصهٔ امکان حاضر شده اند نشئا تعلق بسکون شین معجمه وفتح همزه اول که بصورت الف ست وکسر همزه ثانی که برای کسرهٔ اضافت پیدا کرده اند بمعنی عالم دنیا قوله زبان نگارین گشت یعنی از بیان آن نگارین گشت یار دوم مراد از خانخانان یعنی اگرچه درینولا از کثرت غم رحلت ابوالفتح مرا فرصت نصیحت گوی شما نبود لیکن دوستی شما که مثل او هستید چار ناچار مرا به گفتگو میدارد قوله لله الحمد آزردگی که از والا مکتوب رو داده بود بی آنکه رنجه معذرت کرده عقل دور اندیش معالجه من کرده مرا خرسند ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند داد ش رنجه بمعنی رنج کشنده چرا که ها در رنجه برای نسبت ست گردید بکاف فارسی و یای تحتانی خرسند بدون واو بمعنی راضی و خوش

بخان خانان

قوله بیت ای خواجه سلام لک در فرقت ما چونی ✣ ای معدن زیبائی وی کان وفا چونی ✣ ش میم سلام به تنوین ضمه لک بفتح لام وفتح کاف بمعنی برای تو و درینجا ساکن آوردن کاف لک برای ضرورت نظم ست که از جمله تصرفات فارسیان ست و آنچه در بعضی نسخ بجای فرقت لفظ زحمت مرقوم ست شاید اشارت باشد بمضمون خط که از رنجش بی جای خود چرا ما را رنجیده می کنی و چونی در هر دو مصرعه بمعنی چگونه هستی قوله بی شایبه تکلف خاطر از دوری آزرده است وفتح و مسرت شما را خواهنده ش شایبه بمعنی آمیزش و آلودگی قوله بیت یارا ماره اغم تو هر شب ✣ همخوابه بغیر است خوابست ✣ ش حرف ها در آخر همخوابه زاید ست قوله و آنکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چه گویم که چه کرده ام والله هیچ بالله هیچ ش نگاشته اند یعنی شکوه نگاشته اند قوله چه گویم که چه کرده اند یعنی بسیار بد کرده اند چرا که گله شما بوهم و خیال ست والله هیچ آزردگی بادشاه با شما نیست و تکرار قسم برای تاکید ست قوله همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوات و جلوات اند هرگز حکم نبود که در هر فرمان حتی الا اعتراض جز یار وفادار نویسند ش حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانی مفتوح برای غایت ست بمعنی تا حدی که اعتراض مراد از عتاب و فاعل نویسند منشیان دربار قوله و خدمت اعظم خان را که تازیانه کار شما ساخته بود این همه از جانبی باید رفت ش مراد از تازیانه باعث

تیز کردن و موجب تاکید ست یعنی اعظم خان را که بادشاه خدمت آن طرف داده بود تا شما خدمت او را دیده سعی در فتح نمایند این قدر خشمگین و آزرده نباید شد قوله و در امثال این اعتراضات که جز صورت بیش نیست سخن دراز نکردش اشارت این اعتراضات بسوے خدمت اعظم خان وغیره و نکرد بمعنی نباید کرد قوله زنهار صد زنهار برای چه اعتراض کوته‌اد رہم شد اگر اخلاص وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکنه این دقیقه نمیرسند بنوشته‌ها چرا متنبه نمی‌شوید شش زنهار کلمه ایست که برای امتناع امر گویند و این اعتراض را اعتراض کوته از ان گفت که این اعتراضات در حقیقت اعتراض نیستند بلکه رنگ و صورت اعتراض دارند سته بکسر بای موحده مشدده که حرف چهارم ست و های ملفوظ بمعنی آگاه قوله گذشت انچه گذشت برای خاطر آن دوست به هیچ چیز خرسند شو سوگند دوست سوگند بخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفاست ش به هیچ خرسند شو یعنی باندک چیز راضی شونده و سوگند دوست یعنی دوست دارنده سوگند به هیچ خرسند شو د سوگند دوست هر دو لقب خانخانان قرار داده در صفت دوست واقع شده و درینجا مراد از مشرب طبیعت و مزاج ست قوله محاسبه دایی و تحسین فطرت نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت پایه‌های مراتب روزی بادبست و چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت ش یعنی حساب نیکی و بدی خود نکوهش بکسر نون و کاف نه عربی بمعنی سرزنش و ملامت آبان بالف ممدوده و بای موحده مدت ماندن آفتاب

دربرج عقرب بهندی تقریباً اگهن باشد

بخان خانان

قوله عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل نو یعنی فتح قندهار و ٹهٹه وغیر آن خجسته و مبارک باد ش رخصت بادشاهی یعنی از بادشاه رخصت شدن و فتح قندهار و ٹهٹه هنوز نشده بود و درینجا که وقوع گفته برای تفئول نیک ست قوله خیال آن نه کنند که دل دوستدار شما لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد ش ذهول بالضمتین بمعنی فراموشی و غفلت قوله از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند سالم نشوند و بخرسندی دوستان و دربین مردانه که آبروے دوست و برآمد مهم صاحب را فراهم جراحت طبیعت بجر ان زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند

نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند والوشی به طبیعت مرحوم که نیک از بد نداند فرستند پس
یعنی دوستان مردانه که برای آبروی شما و برآمد مهم بادشاه از جدائی شما خرسند اند پس
ازین خرسندی آنها نفس ناطقه خود را مهمانی کنند یعنی شادمانی عظیم باید کرد که دوستان من از من
راضی شدند و اندکی طعام پس مانده از ان مهمانی به طبیعت ظاهری خود که محض نادان ست
هم بفرستند یعنی خیال کنند که بعد فتح البته حصول فائده و ناموری هم خواهد شد قوله اگرچه میدانم
که بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بی تابانه می نویسد که درین یورش چند چیز
بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای هر روزه دانسته تخلف نورزند
الخ قوله بکار دارند یعنی بعمل آرند دل درینجا مراد از اول شب ست یعنی نصف شب و
دامن شب مراد از آخر شب و درین هر دو وقت دعا بسیار قبول میشود تخلف بضم لام مشدد
وعده خلاف کردن یعنی ناغه کنند قوله دوم به تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادی حال پاسبانی
دل نموده نگذارند که بشادی درآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و تمکین می نهند الخ
یعنی در خیال راست و درست فتح آینده یعنی فتح ایران و بفکر آزادی حال یعنی فتح قندهار نگهبانی
دل خود نموده دل خود را نگاه دارند و نگذارند که ازین هر دو غافل شده بشادی درآید و کاشت
برای علت و فاعل می نهد قضا و قدر قوله سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز
در شورش نیایند الخ والی بمعنی حاکم و مراد از شورش پریشانی یا تندی قوله چهارم جمیع
همراهان را بفنون شتی سرگرم دارند الخ شتی بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد مفتوح اگرچه جمع
شتیت ست که بمعنی پریشان باشد مگر در محاورات بمعنی پراگنده مستعمل میشود ای متفرق و علحده
علحده یعنی جمیع نوکران را به هنرهای چند در چند سپاهگری مشق کنانند ای بعض را بندوق اندازی
و بعضی را تیراندازی و بعضی را گوله اندازی و همچنین اسپ تازی و نیزه بازی و پٹه وغیره و
در بعض نسخ بجای شتی انتشی مرقوم ست درین صورت معنی چنین که باقسام و انواع انتشی
مشغول دارند یعنی بعضی را انعام دهند و بعضی را باضافه و بعضی را به تحالیف و بعضی را بدلاسا
بسوی خود مشغول دارند قوله من که سر حرف زدن کونین نداشتم محبت به گفتگو آورد الخ
سر بکسر را مضاف ست بمعنی خیال و پروا حرف زدن بمعنی سخن گفتن و حرف زدن مضاف
ست بسوی کونین باضافت لامی یعنی خیال سخن برای کونین هم نداشتم

بخان خانان

قوله نظم ای لقای تو جواب هر سوال * مشکل از وی حل شود بی قیل و قال * آزموده من هزاران بار پیش * بی تو ام شیرین نباشد عیش خویش * ش معنی هر دو بیت ظاهرست قوله کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیست خامه و نااهلیست نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گذاران معامله جای کهن سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهای داشته باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد ش بعد لفظ شود کاف علت و خامه را نامحرم از ان گفته که بعض اسرار از غایت لطافت بقلم نمی آیند و نامه را نااهلیت از ان نوشته که اگر بدست غیر افتد همه را ظاهر می سازد و بی خوف نبودن شاهراه سخن از ان ست که چون سخن کسی از دوست خود بگوید اگر بگوش غیری افتد در ساعتی شهرت پذیر میشود و ناامانت داری پیغام گذاران از ان جهت مذکور کرده که اگر من چیزی از و بگویم او بوجه دیگر بحکم و بیشی بدوست اظهار سازد و معامله جای بقلب اضافت بمعنی جای معامله موصوف ست و کهن صفت آنست یعنی چنین جای معامله که کهنه و قدیم ست و مراد از دنیا ست یعنی کی باشد که از میان ما و شما مهاجرت دفع شود که بسبب چند قباحت های مذکوره سخنی بقدر خواهش دل گفتن چه ممکن بلکه حرفی بمذاق عرف که راستی داشته باشد گفتن نمی توانم کافی که بالای لفظ حرفی واقع ست برای ترقی ست بمعنی بلکه و یای حرفی برای وحدت یا برای تنکیرست بمذاق عرف عبارت ست از سخنی که بطور مردم عام بی تکلف باشد و کاف برای بیان حرف و بهای بکسر همزه و یای مجهول وحدت بمعنی یک گونه خوبی و رونق نه بمعنی قیمت چنانکه بعضی گمان برند مکمن بفتح هر دو میم بمعنی جای پوشیدگی و بطون مصدرست بمعنی اختفا و مفعول نتوان آورد همان حرف راستی قوله و گرنه کلمه چند نوشتمی و مقدمه دو سه در میان آوردمی که مخاطب من به طعم داشته آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی ش قوله و گرنه یعنی اگر آن هر چهار عوارض مذکوره نبودی کلمه چند نوشتی و یای نوشتمی یای ست که این را یای تمنائی شرطیه گویند و همین ست یای آوردمی و لفظ مخاطب بفتح طا بمعنی کسی که از و خطاب و کلام کنند درینجا مراد از مخاطب خانخانان ست طعم بفتح بمعنی مزه و اشارت لفظ آن بسوی کلمه چندست میان تهی پوچ و خالی یعنی بیفائده و درینجا مجموع باده بهجت افزای میان تهی مراد از خوشامدست فارغ شده یعنی جدا شده و فاعل خوشوقت گشتی مخاطب ست یعنی خانخانان قوله اکنون که باین حالت سر سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را به هیچ تسلی داده

بنویسید ش قوله اکنون که باین حالت یعنی بحالت نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه و غیره خیال
سخن گفتن نیز ادام مخفی نماند که در جهانگیری و برهان قاطع گزاردن بمعنی ادا کردن بزای هوز ست
بذال ثخذ و بمعنی رها کردن بذال معجمه قوله بهر حال یعنی بهر حال که هستم خواه خوش خواه ناخوش
شوریده بمعنی پریشان حال هیچ بمعنی اندک چیز قوله معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات
را در مکاتبات آشنایان روزگار ذکور نیافتندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود
سجل محبت نام نهادمی رسید ش معاطفه اگرچه بمعنی باهم مهربانی کردن ست مگر مجازاً بمعنی
نامه و مکتوب بزرگان مستعمل ست نامی بمعنی نامور امثال بالفتح سجل بکسرتین قباله مهر
حاصل آنکه این مقدمات که مراد در نامه نوشته اید اگر بدیگر آشنایان می نوشتند ای مرا
دیگران مرا برهمی کردید شکایت دیگر اکه آن بفراموشی شما دیر رسیدن نامه ست بخاطر نیاورده این
خط را سجل محبت نام نهادمی مگر چونکه بدیگران مرا برابر داشتند بخاطر شما معاطفه نامی ناشس
کردم و لفظ رسید خبر معاطفه نامی یعنی خط شما بمن رسید قوله بیت تو آن نه که دل از صحبت تو گیرم
اگر ملول شوی دلبر دگر گیرم ش معنی ظاهر ست قوله اگرچه رسیدن نامه خرسندی نه بخشیده
از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکسار شدم ش ای از رسیدن خط شما به جمیع
حالات از گرانی های خاطر خود سبکسار شدم اول آنکه خیریت شما معلوم گشت و دوم احتمال
فراموشی رفته شوم از طعن عوام که به دوستی ما و شما بود نجات یافت قوله فرمان معاتبه را امتثال
نموده جواب آن را به خجالت و تقصیر و برطرف ساختن ما به الاعتراض لتسلی روزگار شورش یافته
خواهند کرد ش ای فرمان معاتبه بادشاه را اطاعت نموده قوله جواب آن را الخ یعنی جواب
آن فرمان عتاب باظهار خجالت و تقصیر خود قوله و برطرف ساختن الخ یعنی ترک کردن آن چیز که
به سبب آن روگردانی بادشاه شده است تسکین و درستی روزگار خرابی یافته خود خواهند کرد و
میتواند که روزگار شورش یافته بترکیب قلب باشد پس شورش یافته روزگار شیخ را کنایه از ذات
خود باشد فافهم قوله بارها مذکور شده که روش ودایی که درین مسالک داشت چرا از دست داد
امری که مورث شورش در خانه باشد بر بالا گیرد ش یعنی بارها این معنی از زبان بادشاه مذکور شده
که روش قدیمی خانخانان درین راه اخلاص و قدویت داشت چرا گذاشته کاری را که موجب
شورش در بار باشد به بالا می گیرد ای ظاهر اختیار می کند فاعل داده و گیرد خانخانان ست
و در بعضی نسخ بجای گیرد لفظ گردد مرقوم ست درین صورت حاصل معنی چنین باشد که

روش قدیمی اطاعت ما چرا گذاشته که نتیجه حرکت او چنین دریافت میشود که کاری برملا گردد که موجب شورش امرای دربار باشد یعنی ازین حرکت خانخانان دیگر امرا نیز همچنین شورش انداز می خواهند کرد مخفی نماند که قبل ازین بادشاه فرمان عتاب بخانخانان فرستاده بود خان خانان در جواب او عرضداشت استعفا نوشت که من فقر اختیار می کنم و ابو الفضل و دیگر آشنایان سا هم اراده فقر خود اطلاع داد لهذا ابو الفضل بنصیحت می نگارد **قوله** اگر از دیده جاه و مستی اعتباری مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بودند برای چه بزبانی که کس بآن ذو فنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نه گفتند سش قوله اگر از دیده الخ ازینجا مقوله ابو الفضل ست یعنی اگر شما را از دیدن جاه و مستی اعتباری خود یعنی جاه و مستی که داده سرکار ست مروت چندین ساله بادشاه گذاشتن منظور بود چرا بتقریری که کسی ببرابری تقریر شما نمی رسد دو سه سخن ابرای ذمه ببادشاه نه گفتند حاصل آنکه با وجود اقرار سابق حالا چنین الفاظ بیوفائی بر زبان می آرید و بعضی درین قول بزبانی که کس بآن ذو فنون وقت الخ چنین تکلف می کنند یعنی بزبان اصطلاحی که میان شما و بادشاه برای بیان سخنان قابل اخفا مقرر ست مثل زرگری و کم حصلا و غیره چرا نه گفتند ای چرا نه نوشتند که بسبب عدم واقفیت دیگری موجب شورش درباریان نشدی و اطلاق ذو فنون وقت بر خانخانان بسبب ایجاد زبان ست و صفت نکته سنج و دقیقه یاب برای بادشاه بجهت فهمیدن آن زبان ست و چونکه مضمون آن سخنان درشت و سخت بود صفت مهربانی هم برای بادشاه زاید ساخت یعنی به سبب مهربان بودن بادشاه موجب رنجش نمی شد فافهم **قوله** اگرچه از نظر خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج قدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزار به یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار نوشته در اصلاح آن کوشد دوم ماه رمضان سنه نه صد و نود در دار الخلافت لاهور مرقوم شد سش یعنی عرضداشتی که شما در باب معذرت گرانی مزاج بادشاه نوشته بودید کمال بدطور و دور از آئین ادب بود مگر این دوستدار شما عرضداشت مذکور را بطرزی پیش بادشاه خواند که آزردگی بادشاه از هزار درجه بیک درجه رسید مگر شما این اندک را بسیار تصور نموده عرضداشت دیگر در عذر تقصیرات نویسند

رقعه بخان خانان

قوله الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد

خلل انداز این انتظام مگر دانادش مخفی نماند که این خط در جواب خط خانخانان ست که باظهار اراده ترک منصب نوشته بود نشار تعلق عبارت از دنیا تمامی یعنی تمام شدن زیراکه یاے تمامی مصدریست
واین کار اشارت ست بخدمتے ومہمے که بادشاه بخانخانان سپرده بود واشارت این انتظام بسوے آن خدمت ست یا بسوے مطلق دنیا داری قوله وعتاب وخطاب ومباسطت وملاعبت در نزہت گاه طبیعت بغیر از ایشان نسبت ومجانست روحانی ومطارحات معنوے در گلشن ہمیشه بہار فطرت ہم بے آن خلاصه خاندان دریافت نے لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمدًا ازان تقاعد می نماید ش عتاب وخطاب مراد از کلماتی که در حالت شکر رنجی باکنند مباسطت یعنے کشادگی طبیعت ملاعبت باہم لعب و بازے کردن قوله در نزہت گاه طبیعت یعنے در طبیعت من مطارحات مراد از گفتگوے قوله فطرت یعنی فطرت من ومراد از لفظ دریافت معرفت حق تعالے ست عمدًا یعنی بالاراده تقاعد باز نشستن یعنے باز ماندن قوله و منتظر و مترصد مراسلات معنوے که بزبان فعل ادا باید یباشد ش مراسلات معنوے کنایه از کار وخدمات وفرمایشات ومراد از زبان فعل سعی وکوشش وباید یعنے می باید وفاعل باید مراسلات معنوی ست ومی باشد خبر منتظر و مترصد ست قوله واز انجاکه قحط سال مروی ست اہلیت ذاتے چه که سوداگری آدمیانه را ہم آغوش عنقا نشان میدہند واین کس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان چشم قبله افتاده است قطع نظر ازان که مفاد صفات روحانی پرتو ظہور دہد و جود سے رس ایشان را از مغتنمات عظمے میداند ش از انجا کلمه شرط ست یعنے چونکه قوله قحط سال مروی ست الخ یعنے قحط مروت وانسانیت ست اہلیت ذاتے عبارت ست از سلوک نمودن بکسی بے نیت معاوضه وحرف چه براے استفہام وکاف براے ترقی وسوداگری آدمیان عبارت از انکه باکسے سلوک نمودن بامید آن که روزے او بامن سلوک نماید وہم آغوش عنقا کنایه است از شی معدوم و فاعل میدہند محذوف ست وآن گروه خاص ست یعنے تجربه کاران روزگار حاصل آنکه درین زمانه اہلیت ذاتے چه باشد که بس ناپدید ست بلکه سوداگری آدمیانه ہم ہم آغوش عنقاست ای معدوم واین کس یعنی من بحسب سرنوشت یعنے موافق قسمت وتقدیر معرکه یعنے جاے انبوه ومحل کثرت واین آدمیان چشم قبله اشارت ست باہل دنیا که چون چشم چار شود بلفظ قبله وکعبه تعظیم وتکریم کنند ودر عقب اصلا بیه و انداز اند و بدگو بیند باآنکه آدمیان چشم قبله کسانے را گو بیند که قبله ر

ایشان چشم باشد یعنی مدار کار شان بر چشم باشد یعنی روبرو اظهار دوستی نمایند و تأمل این دو تقریر واضح ست
و در بعض نسخ چشم قبله بجیم عربی و سین مهمله واقع شده پس مراد از ان شخصے باشد که قبله او جسم و صورت
باشد و باطنے کار نداشته باشد یعنی رعایت عالم جسمانی منظور همت او باشد و بعضے گویند
که جسم قبله یعنے تن پرور که جسم خود را بجاے قبله پرستش کنند و مراد ازین اغنیاء دنیا باشند
و منافعات روحانی کنایه از خطوط خانخانان حاصل آنکه از انجا که قحط سال آدمیت ست
و بین بحسب سرنوشت در مردمان چشم قبله افتاده ام قطع نظر از ان که خطوط شما نیایند و جود شما را
غنیمت میدانم چرا که از ان مردمان مذکور البته بهتر هستید قوله و در معاونت صوری و معنوی
اختیار ست هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت یا فطرت یاوری داده است ش
اے در معاونت شما بے اختیار هستم خود بخود از من ظهور می کند مخفی نماند که باصطلاح مصنف
طبیعت بمعنے خواهش ظاهری دنیاویست و فطرت خواهش معنوی حق تعالے ست
و اشارت درین کار بسوے معاونت یعنی شکر که در معاونت شما طبیعت من با فطرت متعلق
ست قوله ششم جمادی الاول مرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزا غم آور رسانید خاطر را که
در بر شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت ش مخفی نماند که صحیح جمادی الاولی ست
بضم جیم و فتح دال و اسقاط الف مقصوره که بصورت یاست در تلفظ چون جمادی مونث
ست صفتش نیز مونث باید مسرت افزا بجهت آن گفت که از آمدن خط خیر و عافیت مزاج
شما دریافت گردید و غم آور به سبب آنکه گفت که عزیمت آمدن بدون اجازت بادشاه
اصلا نباید ازین حرکت شما من خاطر خود را که از کمال بے تعلقی دنیا از شادی و غم گذشته است
در نهایت اندوه یافتم قوله چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لایق
فطرت دور یافت ایشان و هر گاه که آن نشور عاطفت در معنے تحریض بر آن خدمت بود
طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه تام توان نهاد ش حرف چه برای علت
بمعنے زیرا که قوله عزیمت آمدن الخ ای آمدن شما تحریض بضاد معجمه کسے را بر کاری تیز کردن
مخفی نماند سابق ازین خانخانان بپادشاه نوشته بود که مراد حضور طلب فرمایند بادشاه در جواب
آن طراز آگهی نیت تحریض نوشت که اگر شما را آمدن اینجا مرغوب ست بیائید خانخانان آن را
از ساده دلی طلب حقیقی انگاشته بر اراده آمدن خود ابوالفضل را اطلاع داد ابوالفضل او را
بنویسید که عزم آمدن شما نه موافق مضمون فرمان ست و نه لایق فهمید و دانش شماست پس

این اراده شما را چه نام توان نهاد طفلی باید گفت یا جنون باید گفت یا حماقت باید گفت قوله اکنون عزیز من به هیچ وجه داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف که یکسال در حدود دار الخلافت آگره واقع شده نه مرضی خاطر اقدس بود ش قوله که این توقف یکسال الخ کاف اول برای علت ست بخاطر راه ندادن داعیهٔ آمدن ست و کاف دوم برای بیان توقف یعنی این توقف شما که بعد رخصت فتح دکن در نواحی آگره واقع شده و نیز میتوان گفت یعنی این توقف یکساله که بادشاه را در حدود آگره واقع شده محض برای همین فتح دکن بود و الا به سمت دیگر برای ملک گیری نهضت میفرمودند قوله توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده ازین درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند که قابو بهتر ازین نباشد چون بارهای دیگر از دست نهند ش سرگرم یعنی مشغول یعنی چنانکه قابو فتح اکنون بهم رسیده است آینده را بهم نخواهد رسید

بخان خانان

قوله چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در دل نشست داروی درد در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد دور بین تست و تو بدریوزه گرد بگرد مردم می تنی ش در ینجا تنیدن عبارت ست از بار بار آمد و رفت داشتن چنانچه جولاهه تار جامه را می تند قوله این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیزروان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی میفرماید ش مراد از سنگ ضلالت از حقیقت خود غافل بودن و مراد از تیزروان عرصهٔ ارادت طالبان معرفت و کمال بسر در آورده یعنی سر افگنده چون در سه فقره اول خانخانان را بذهولت نسبت کرده بود لهذا در عذر آن چنین گفت که ازین خود غافل بودن فقط به شما مخصوص نیست بلکه اکثر طالبان معنی را همین طور ماجرای پیش آمده است قوله قطعه آفتاب اندرون خانه و ما در بدر میرویم ذره مثال گنج در آستین و میگردیم گرد هر کوی بهر یک مثقال ش در میان لفظ خانه و لفظ ما واو عاطفه النسب داوی ست و مثقال وزنی ست معین که چهار و نیم ماشه باشد قوله این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلگشای معنی را پیش آمده بلکه گوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جاروب نه کرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و بوجود قناعت نه کرده حریص معدوم اند اندوخته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند ش قوله این نه تنها اشارت بسوی سنگ ضلالت ست که مراد از حقیقت خود غافل بودن ست

عرصه یعنے میدان ومراد از رهروان صحراے یعنی طالبان معرفت ومراد از کوه نوردان کریوه
صورت دنیا داران وجاروب نکرده یعنی جاروب نه کشیده از خاک وخاشاک مصفا نکرده
قوله خیال نقاشی الخ یعنی اراده دارند که در کاروان سرا که محل ورود مسافران هرو بارست
نقاشی نمایم تا نام ما به عالم بلند شود وحاصل آنکه اصلاح باطن خود را گذاشته براے
ناموری تلقین دیگران مے کوشند یا آنکه بآراستگی ظاهری می پردازند قوله حریص معدوم اند
یعنے حریص چیز غیر معین اند مثل نوکری هاے عمده و تجارت بلاد بعیده وکیمیا وعمل وغیره
قوله نفس اماره را که راه زن واسیه وکیسه بر قدیمے ودشمن جانی ست دوست صادق انگاشته
غیر را که سعی او در نیک وبد او اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح و با جهانیان هنگامه
رزم آراسته اند ش ضمیر او بعد لفظ نیک و بد راجع ست بسوے هر واحد از کوه نوردان
کریوه صورت یا بسوے نفس اماره قوله با خود یعنے با نفس خود قوله کج روشی وسرگرداني
خود را اگر نیک کار این شعبده خانه دنیاست بر اجرام فلکی واجسام علوے مے نهد وبرادران
بنی نوع خود را معذور میدار دوالا چون سباع و بهایم آویخته ودر ریختن آبروے یکدیگر ست
تا بخون چه رسد ش حاصل آنکه درین شورش خانه دنیا اگر کسے مرد نیکوکارست غوایت وتباهی
خود را از تاثیر ستاره هاے آسمانی میداند واگر مرد نیکوکار نیست مثل سگ وگرگ وگاو وقوچ
باهم جنگ می کنند وتشبیه باسباع و بهایم فقط در باب درهم آمیختن ست نه در ریختن آبروی
قوله در ریختن آبروی یکدیگرست تا بخون چه رسد یعنی در ریختن آبرو که پیش مردم اشراف عزیزتر
از جان ست باک ندارند تا بخون چه رسد یعنے در خون ریزی که به نسبت آبرو ادنی چیزست
کجا باک دارند قوله حاشا سباع و بهایم از هزاران یکی درهم جنسان خود این ناخوشی که آدمی
را از بته راے وسیه درونی میکند بر خود مے پسندد ش فاعل می پسندد جنس سباع وبهایم
ومفعول آن ناخوشی یعنی کینه وجنگ وانچه در بعض نسخ بجاے این ناخوشی درین ناخوشے
نوشته است خطاست قوله اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آئینه بنقد دشمنان معامله
نافهم النسی که از بی عقلی در گرد انتقام اند براحت افتاده کوشش بے اثر نه کردندی و تهمت فاعلی
بد خود ننهادندی ش واگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی الخ یعنے اگر به جهانیان انمعنی
ظاهر بودی که سرگردانی ورنج ومصیبت ما از تاثیر کواکب نیست و بنی نوع ما را نیز درین
باب قدرتی نیست جاعل وفاعل هر امر حق تعالے ست هر آئینه یعنے بهر طور بنقد یعنے

بانتقام

في الفور انسی بالکسر منسوب بانس يعني دشمنان نادان که از نوع انسان اند قوله در راحت افتاده
الخ اے در ترک جستجوے انتقام افتاده کوشش بيفايده نکردند ے وخود را هرگز فاعل خير و شر
ندانسته بے انچه در اکثر نسخ باوجود لفظ دشمنان که صيغه جمع ست نکردی ونهادی بصيغه
واحد واقع شده ظاهر از تحريف ناسخان سلف ست و بر تقدير تسليم صحت فاعل نکردی ونهادی
هر يکے از دشمنان انسی باشد وجوابے ديگر بطريق لطيفه اين ست که چون از سباع و بهايم تراند
گويا که جماد اند پس خبر لفظ جمع در غير ذی روح بصيغه واحد درست باشد قوله وچون دل رخصت
اين مکنون يقيني داد که از خلوت سراے خاطر بمعرکه قلم و سياهی و کاغذ در آرد براے هدايت
عالميان از نوکر و آقا و فقير و غني دو سه کلمه بنويسد ش از لفظ چون شرطيه تا در آرد متعلقات
شرط ست و باقی جزا مکنون بمعنے چيز پوشيده پس مکنون يقيني عبارت از سخنان دقيق نصايح که در آن
شک نيست همه راست ست کاف براي بيان رخصت ست معرکه بمعنے جاے انبوه و فاعل
در آرد ابوالفضل و مفعول آن مکنون يقيني و لفظ هدايت بعد کلمه در آرد محذوف ست و آن دو سه
کلمه اين ست قوله اول سموم خطاے که بر کشت زار نوکر وزيد آنکه سر رشته مسکينے و معامله
فهمے و پيش بيني و خاطر داري و غمخوارگی که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنيا و رجوع
ابناے روزگار نگاه نمے دارد ش لفظ اول بمعنے تبادر ست يعنے پيشتر از ديگر وجوه که در ذهن
خطور کند نه براے تعداد و سه کلمه حاصل آنکه وجوه خرابی و تباهی نوکر بسيار ست مگر وجهے که
از جميع وجوه اول بفکر ميرسد اين ست که سر رشته مسکينے ايام بے نوکری نگاه نمے دارد و
مراد از کم تعلقی حالت تعطل و نانوکری ست قوله بيکبارگے ورق گردانده چون گويم آن
نامه اعمال حسنه خود را شسته شروع در بدمستی کرده توقع ديگر برکوبين و تواضع و نيازمندی
از جهانيان چشم ميدارد ش مخفي نماند ورق گرداندن کنايه از آنکه بالفعل از کارے از نظر مردم
دزديده اعراض کردن و بآينده خيال آن داشتن چنانکه بعض اطفال در آموخته خواسے
براے تعجيل مخلصے يک ورق خوانده دو ورق ميگردانند غنيمت گويد مصرع نخوانده صفحه گرداند
ورق را و شستن نامه کنايه از برملا ترک تمام کردن کارے را و بهيچ زمانه سروکار
از ان نداشتن ست و کلمه چون بمعنے چگونه يعنے ورق گردانده چگونه گويم چرا که آن گفتن نتوان
غلط باشد و لفظ باکه بعد لفظ چون گويم محذوف ست و مراد از اعمال حسنه که نتيجه جاره بهادر شيخ حسين
بمداهنت همان مسکينے و خاطر داری و غمخواری ست قوله توقع ديگر بکوبين الخ يعنے توقع

بہبود دنیا و آخرت کہ قبل از نوکری داشت حالا توقع دیگر بدرجہ ہا بالاتر از سابق بر ثروت و حشمت
دنیا و اعلیٰ درجات آخرت میدارد و چشم بمعنے خواہش یعنی تواضع و تعظیم خود از جہانیان مے خواہد
قولہ تا کار از تہ رائے بجاے میرسد کہ حبل المتین اخلاص گسستہ میگردد و یادنی النعمت و صاحب
خود تغیر روش می کند چہ در اطوار خدمت و چہ در اوضاع اطاعت چہ در ملا و چہ در خلا تا رفتہ
رفتہ بجاے میرسد کہ بدست خود در گرداب ہلاک مختفے میشود ش فاعل می کند ہمان نوکرست
و مراد از ملا حضور و دربارست و مراد از خلا غیبت و تنہائے و ہلاک خود مصدرست حاجت تاے
مصدری ندارد و آنچہ در بعض نسخ ہلاکت واقع ست تصرف بعضے فارسیان ست قولہ ہرگاہ
نوکر کہ خمار احتیاج ہمیشہ در سر دارد و بر شحہ بادۂ خود کامے بہ شبنمے از ان بدمست گشتہ چہ عربدہ ہا
سے نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر بشورش داشتہ باشد چہ دورست ش ہرگاہ
کہ تو الخ مبتدا است و بر شحہ بادہ الخ خبر خمار احتیاج الخ یعنے ہمیشہ حاجت مندست رشحہ بمعنے
اندک رطوبتی کہ از چیزے چکد بمعنے قطرہ مستعمل و یاے مجہول در آخر شبنمے بمعنے مقدارست یعنے
بمقدار شبنم اسے بہ نہایت قلیل و حرف بار موحدہ بالاے لفظ رشحہ و شبنمے براے معنی سبب
ست قولہ بہ شبنمی از ان اشارت لفظ از ان بسوے بادۂ خود کامے ست و خود کامے بمعنے بکام
دل خود رسیدن ست عربدہ بفتح عین و فتح بار موحدہ بمعنے بدخوے و جنگ جوے قولہ چہ دورست
یعنی عند العقل چہ بعید ست حاصل آنکہ ہیچ مضایقہ ندارد قولہ لہذا اگر صاحبان برکشیدہ ہاے
خود را ہمان نظر خردی کہ در مبادی احوال دیدہ بودند منظور داشتہ نگاہداشت اعتبار خود
نمے فرمایند آن تنگ حوصلہ ہا کہ در بند سود و زیان خود اند و در معنے سوداگری حرف اخلاص
بزبان صورت نگار وارند از دیدا این حالت کور باطن گشتہ سود خود را در زیان خود مے انگارند
و در اندیشہ ہاے تباہ افتادہ پامال حوادث میگردند و این کم خردان بدمست توقع تواضعات
بے حسابے از صاحب خود داشتہ ورگوحت ان فردمی مانند ش برکشیدہ بمعنے ترقی دادہ
و عزت بخشیدہ شدہ قولہ نگاہداشت اعتبار خود نمے فرمایند یعنے عزت و اعتباری کہ خود دادہ اند
آن را منظر نمی آرند تنگ حوصلہ بفتح تاے فوقانے و سکون نون و کاف فارسی ست و لفظ
بند بمعنے فکر و تلاش قولہ در معنے سوداگری الخ لفظ معنے مضاف و سوداگری مضاف الیہ و مخفی
نماند کہ باصطلاح مصنف سوداگری عبارت ست از دوستی با طمع و اخلاص عبارت ست از
دوستی خالص بے طمع یعنے سوداگری را اخلاص نام نہادہ دعوی اخلاص بزبان صورت نگاہ

وارند و زبان صورت نگار عبارت از زبانی ست که سوای صورت نقش انگار شے بر خود نداشته باشد
حاصل آنکه سوای سخنان مکر و فریب از کلمات راستی و حقیقت آشنائی نداشته باشد و دید
بمعنی دیدن و اشارت این حالت بسوی نظر خود می دیدن و عزت که خود داده اند آن را
بخود انداشتن و کور باطن بمعنی بیهوش و بیدانش قوله سود خود را از زیان خود می انگارند
یعنی از کوته اندیشی بهبود و منفعت خود در بدخواهی آقا می پندارند و آن در انجام موجب زیان
جان و مال ایشان میگردد و مخفی نماند که از لفظ اگر صاحبان تا لفظ سخن فرمایند شرط ست و از لفظ
آن تنگ حوصلہ تا لفظ پامال جواب شرط میگردد چه جا ست و ذخیره آینده این کم خردان الخ
موکد خرابی حساب بمعنی بیجا و غیر واجبی گو بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک خسران بالضم بمعنی زیان
حاصل آن که درین رقعه خانخانان در پرده به سبیل رمز و ایما ملامت مے کند که شما هر باب
گله و شکایت بادشاه می نویسید همه محض بیجا ست چرا که او صاحب ست و شما نوکر در اندک خودکامی
که چنین مغرور میشوند دلیل خرابی شماست

بخان خانان

قوله بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب ٭ که هیچ زیرک خود کرده را نداند چاره ٭ مخفی نماند
که در هر دو مصرعه لفظ چار مخفف چاره است که بمعنی علاج باشد و میتوانند که در مصرعه اول چاره بها
نویسند و بفک اضافت خوانند چرا که از هاے مختفی قطع کسره اضافت جایز ست مضمون این
بیت مطابق مثل مشهور ست خود کرده را چه علاج قوله لیکن ایزد بیچون در چاره گری ست اگر
روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت
سر انجام میدهد شرح دوستان حقیقی عبارت از ذات خود و خانخانان گدازش بدال مهمله بمعنی
گداختن و لفظ دوام مضاف و مواصلت مضاف الیه و اگر میم دوام را موقوف خوانند دوام
مواصلت صفت و موصوف باشد بترکیب قلب اے مواصلت دوام و فاعل میدارد
و میدهد ایزد بیچون ست قوله الله تعالے بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان
شداید جدائی دارد و نه صبر خموشیدن شرح سپری بمعنی آخر و تمام و گذشته و کاف علت قوله
حاشا اگر بیان توانستمی کرد بزبان آمدی که نه در حوصله استعداد مستمعان زمانه است و نه خاطر
مشغول بسیار دوست آن ستوده خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفے
چند تراوش می کند شرح حاشا بمعنی بعید ست یاے توانستمی براے استمرار قایم مقام لفظ مے

ولفظ کرد بمعنی کردن چراکه ورتحت لفظ توان ماضی بمعنی مصدر می گردد خاطر موصوف و مشغول
بسیار دوست مضاف و مضاف الیه مجموع صفت خاطر ست و این همه مجموع مضاف بسوے
آن مستور خطاب ست لهذا راء خاطر و لام مشغول و تاء دوست هر سه را مکسور خواندن ضرور
ست حاصل معنی این عبارت آنکه قوله حاشا اگر بیان الخ یعنی بعید ست آن صورت که بیان
نکردن من شداید جدائی را از جهت عدم تاب و طاقت باشد بالفرض اگر طاقت بیان آن
میداشتم تاهم بیان نمیکردم چراکه کسے از مستمعان زمانه تاب شنیدن و فهمیدن آن ندارد و
شما که لایق شنیدن و فهمیدن آن هستید شما را از کثرت ملاقات آشنایان جدید پروای شنیدن
سخن من نیست پس چگونه بیان شداید جدائی میکردم و این که چیزے بیان می کنم از جوشش
بے صبرے شوق مکالمه حرفے تراوش می کند قوله قطعه ز دوست دورم زین زار تر چه باشد
حال ؛ ز یار فردم ازین صعب تر چه باشد کار ؛ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ؛ که جانم
آتشگاه است و دیده دریا بار ؛ مخفی نماند که در مصرعه اول و ثانی میم و در مصرعه رابع شین
معجمه این هر سه حرف ساکن در تقطیع مقابل حرف متحرک واقع شده اند و این جایز ست زار بمعنے
ضعیف و خوار چنانچه در برهان ست و فرد بمعنی تنها و مراد از آتش و آب سوزش دل و اشک چشم
و آتش گاه بمعنی آتش خانه و دریا بار بمعنی دریاے بزرگ کما فی البرهان قوله شکر ایزد را که مژده
وصال رسید و خاطر را از بارگران رهانید یعنی در بست و سوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامے قاصد
رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد ش
بکلمه یعنی شرح مژده نموده است قوله در عین راه آورد یعنے قاصد شما در راه منزلی با من ملاقے شده
خط شما داد که مضمون آن این ست قوله که مرزا جانے بیگ به مقتضاے سعادت ذاتے و بخت
بلندی و دولت مندے آمده دید و در استقبال روان شدن ست چه گویم که چه خوشحالے رو داد
کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت نایاب تا به تنهدی از مسرات خود باز نمایم
ش مرزا جانے نام حاکم تهته قوله آمده دید یعنے آمده از من ملاقات کرد چه دیدن در محاوره
اهل زبان بمعنی ملاقات ست استعداد بمعنے تهیه و طیاره و مراد از روان شدن آمدن بحضور
بادشاه و باین یعنے با وجود آن هر دو موانع تنبه بالفتح بمعنے اندکے قوله اشعار وقت
آنست که یاران طرب از سر گیرند ؛ طره شب ز رخ روز منور گیرند ؛ ش یعنے طره شب غم
از روے روز خوشی گیرند یعنے پرواز نداے دور کنند قوله مطربا نرا همه آوازه بهنه از سر شوق ؛

تا سماع خوش وعیشی نوا برگیرند ش در کشف اللغات نوشته که سماع بفتح بمعنے مطلق شنیدن
و بکسر اول بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنے نغمه و سرود و بمعنے وجد و حالست و رینجا بمعنے
نغمه و سرود ست چنانکه خواجه حافظ فرماید فرد ببین که رقص کنان میرود بنغمهٔ چنگ ؛ کسے که
رقص نفرمود و استماع سماع ؛ و نوا بمعنی برگ و ساز و سامان و نام پرده از موسیقے و برگیرند درینجا
بمعنے اختیار کنند و در بعض نسخ واقع شده طره شب ز رخ روز همے برگیرند درین صورت قافیه
مصرعه ثانی این قطعه با مصرعه چهارم بتکلف باشد یعنی بلحاظ اختلاف معنے لفظ برگیرند و آنچه در بعض
نسخ نوشته مطربان را وندیمان همه آواز دهند درین صورت اسلوب معنے مصرعه به تقیید لفظے
باشد یعنے همه مطربان وندیمان را آواز دهند و فاعل دهند نوکران و خادمان باشند قوله الغرض
کار نامان یگانه زمان هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که
هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود و تاب آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند
و هم انوار شجاعت که بهترین سجایاے ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن
گشت که نبردهاے مردآزما نموده مظفر و منصور گشتند ش مشاق بفتح میم و قاف در آخر مشدد
جمع مشقت محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت ازان باز بزاء معجمه بمعنے ازان وقت چندین براے
تعداد مرات ست و چنین براے کیفیت که سختی و دشوارے ازان تعلق دارد و ارتفاع بمعنے
بلند کردن معارج بمعنے جاهاے بالا برآمدن و مناصب بلند و زینه و نردبان ها سجایا بفتح خصلتها
و این جمع سجیه ست لمعان بمعنے تابش و درخشندگی بارقه بمعنے روشن و تابان و فاعل روشن
گشت انوار شجاعت ست قوله که نبردهاے مردآزما الخ کاف علت ست زیراکه بر علت روشن
گشتن واقع شده است قوله و هم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان به خرد و بزرگ و دوست
و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطرنشین ظاهر بینان گشت و هم مراسم مردے و لوازم
فتوت در پایه اعلیٰ بمنصه بروز جلوه گر آمده ش فنون درحقیقت جمع فن ست که بمعنے شاخ
درخت باشد و مجازاً فنون بمعنے انواع و اصناف آید صائبه بمعنے رسا و رسنده و حرف با در آخر
لفظ پیدا آمده موصوله ست و بعضے هاے رابطه گویند و بعضے هاے عاطفه نامند و گروهی تقیید نام
کنند قوله خاطرنشین ظاهر بینان گشت یعنے معنے شناسان را از سابق معلوم بود و حالا ظاهر
بینان را نیز خاطرنشین گشت بروز بمعنے ظاهر قوله چنانچه ولایت بدست آورده نوکر خوب
بهم رسانیدند و با چندین پیکار طرح دوستے نفس الامرے انداخته قدرسان عالم عادی را

آفرین گر خود گر دانید نثار سے محبوب و لہا گشتن صفت و سبب تقریب نباشد. ش مخفی نماند کہ چون سابق چند او صاف خانخانان از لفظ المنة لله تا جلوه گر آمد ذکر کرده بود از لفظ چنانچه کہ براے بیان ست اظہار آثار آن صفات می نماید کہ چنانچہ از حوصلہ عالے و انوار شجاعت ولایت ٹھٹھ بدست آوردند و بفنون تدابیر صائبہ نوکر و سپاه خوب از ولا وران کارگذار بہم رسانیدند و بہر اسم مروست باعرزا جانے بیگ طرح دوستی حقیقی انداختہ در اطاعت بادشاه آوردند پس کسے کہ چندین کمالات چنین کارہاے عمده نماید چرا محبوب بادشاه محبوب من و دیگر خلایق نگردد و مقصد بیان عالم شاوست عبارت از بالایکہ قوله اکنون بحسب مدعا فرمان عالی شان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم کہ دران باب شرح دہم ش یعنی اکنون موافق مدعای شما فرمان بادشاہی فرستاده شد. انچه کہ سفارشہاے شما بپادشاه نموده فرمان موافق مدعاے شما نوشتہ فرستاده ام بیان نمی کنم چرا کہ نیکوے فروش نیستم قوله اکنون ہرچند کہ زود تر ہر زار املازمت آورند بسود مند تر و بہتر خواہد بود زیاده چہ نویسد کہ وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تواضعے و رکامروائے ہوش افزاے نصیب گردانیده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم شکر داناد الله لیس الباقی ہو بس دوازدہم آذر ماه الٰہی سنہ سی و ہفت این دو کلمہ برسم استعجال یافت ش معنی این عبارت ظاہرست

بخان خانان

قوله بیت بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم ؛ که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم ؛ ش بر مصرعه اول حرف با براے قسم ست و مصرعه ثانی تمام مقسم علیہ یعنی قسم حق این معنے کہ سواے تو کسے را در دوستی پسند نکرده ام کہ در جدائی تو یک لحظہ آرام نیافتہ ام قوله من خود مدتے ست کہ درین تگاپویم کہ حرف دوستے و قصہ اشتیاق و حدیث محنت دوری بزبان نرود و آن را بزبان معاملہ واگذارد اما چہ توان کرد ش کافت براے بیان تگاپو و اشارت لفظ آن راجع سوی حروف دوستے ست قوله بزبان معاملہ واگذارد یعنی سلوک و رعایت ہا نموده دوستی خود را بر تو ظاہر گردانم و بزبان ہیچ حرف اشتیاق و محبت صادر نیابد قوله ع مے تراود چہ کنم انچہ در آوند من ست ش یعنی چون ظرف دل من از محبت و اشتیاق مملوست بے اختیار از من ظاہر میشود قوله والحق آنچه کرده بینی و معاملہ دانی و بتقریب کار رسیدن ثمرۂ ایشان ست و میدانند کہ از متاع چه تا بآنان خراب باطن شوریده خاطر نیست از ین تراوش ہے اختیارسے آزردگی بخاطر راه ۸۰

نمی یابدش الحق یعنی حق ست این معنی و لفظ آنجا درین محل قائم مقام لفظ چون شرطیه چنانکه اذا انجا
کلمه شرط ست شمیمه بیاے معروف بمعنی خصلت و این عبارت که میبداینید که ازاسے آخر معطوف
ست بر عبارت باچه مصرعه و نیز و فقیر غالب آنست که این واو عاطفه از تحریف ناسخان سلف
ست و این جمله ثانی که ابتدایش بلفظ میدانید است بدون واو نتیجه جمله اول ست حاصل
آنکه چون دوربینی و معامله دانی خصلت شماست لهذا میدانید که کلام ابو الفضل از قسم کلام
چرب زبانان پریشان باطن نیست بنابران ازین تراوش قضیه اشتیاق و حدیث محبت
که باختیار من نیست آزردگی بخاطر من راه نمی یابد چرا که خوف بدگمانی شما نیست **قوله** اما
حقیقت کار آنست که صریر قلم و سفیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت
گذار نیست هر چند این جنس بدیع بوسایط سخت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر
می پوشدش صریر صدای قلم بوقت نوشتن سفیر بمعنی پیک و قاصد چون کاغذ مکتوب از شهری
بشهری میرسد لهذا سفیر گفت و اگر بجاے سفیر لفظ صفیر باشد بصاد بمعنی بانگ مرغ و درینجا مجازاً
بمعنی بانگ کاغذ بهتر می نماید زیرا که لفظ صریر و هرزه درائی موید همین ست هرزه دراے بفتح
ها و کسر دال بمعنی بیهوده گوے و زبان عنصری بمعنی زبان گوشتین پس مراد از صریر قلم و صفیر
کاغذ تحریر و نوشتن ست و مراد از هرزه درائی زبان عنصری تقریر و گفتن ست این جنس بدیع
اشارت ست بطرف دوستی وسایط بکسر همزه جمع واسطه که بمعنی وسیله باشد درینجا وسایط مراد
از واسطه هاے مذکوره است که صریر قلم و سفیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری باشد سمت بکسر
سین و فتح میم بمعنی نشان جلباب بالکسر چادر و پرده خفا بالفتح مصدر ست بمعنی پوشیدگی نقاب
بکسر معروف ست استتار بمعنی پوشیدگی خلاصه معنی آن که مگر در اصل سخن حقیقت این ست
که نوشتن و گفتن در بارگاه محبت دخلی ندارد چرا که این جنس دوستی عجب جنسی ست هر قدر که
کسی به تحریرات و تقریرات اظهار کند همان قدر مخفی و پنهان میگردد و نیز مخاطب در دروغ و کذب
می پندارد **قوله** سوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه پیشه و از خرافت و ابله طرازی
اوست که عیب آن را ناوانسته وامی نمایدش قلاب بفتح قاف و تشدید لام بمعنی دغا باز که بطمع
منافع چیز ناسره را بصورت سره کرده فروشد و اندوده فروش که بمعنی ملمع فروش ست هم
ترجمه قلاب ست که درینجا به سبیل عطف تفسیرے واقع شده قلاب و اندوده فروش هر دو صفت
سوداگر ست درینجا مراد از لاف زننده دوستی ست ملتزم لازم گیرنده یعنی اختیار کننده پیرایه

یعنی زیور ست و درینجا اشارت این پیرایه بسوی اظهار دوستی ست خرافت بضم خا ر معجمه مجازاً
یعنی بیهوده گوئی اما طرازی یعنی زینتی که ابلهان دوست دارند. درینجا مراد از بیهوده و پوچ و
بیجاست حاصل آن که چون اظهار دوستی درحقیقت عیب دوستی ست اگر کسی وفا یا از راه
ناوانی اظهار دوستی راهنر پنداشته در دعوی دوستی و اظهار آن لاف زنی نماید محض بیهوده
گوی و بیجاست قوله هرچند می خواهم که بدین کلمه اختصار رود اما شره سخن گفتن بآن دانش پسند
دوربین خویش بی تاب واشته بدرازنفسی موصوف دارد و وادیلا من فنون النفس الامارة
ش شره بفتحتین یعنی حرص درازنفسی یعنی بسیارگوی آن دانش پسند دوربین که درینجا لقب
خانخانان ست مضاف ست بسوی خویش از جهت کمال خصوصیت او با خود قوله موصوف
داروای مرا آن شده بدرازنفسی در عالم موصوف دارد و افسوس این پرگوی وکثیرالکلامی
من از فریب های نفس اماره من ست در لفظ وادیلا لفظ وا برای ندبه است یعنی برای
نوحه و ویل بالفتح یعنی هلاک و افسوس و اندوه و در آخر الف برای ندبه است که درحالت ندبه پیدا
کنند قوله آمدیم برسر گذارش بعضی معاملات اول انچه احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده
شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آن حدود ست ش یعنی معامله اول این که انچه
احکام بادشاهی بجهت شما بود فرمان آن احکام نوشته بسوی شما فرستاده شد و حکیم عین الملک
راکه شما طلبیده است نیز در عرصه عنقریب بسوی شما روانه کرده خواهد شد چون روانگی
او قریب الوقوع ست لهذا وقوع آن گفت قوله وانچه در باب مناشیر مقدسه که بایران
وتوران شرف نفاذ یابد رقم زده کلک تحقیق شده بود بی شایبه تکلف انچه این حیران
مطمئن اندیشیده بود اگرچه بعبارت ولفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود ش حیران
باعتبار ظاهر بتماشای مصنوعات ایزدی و مطمئن باعتبار باطن بدریافت حقایق معنوی
ولفظ بقدر معنی اندکی حاصل معنی آن که شما نوشته بودید که اگر خطوط بادشاهی بسوی
بادشاهان ایران وتوران نویسند بفلان فلان مضمون باید نوشت پس بی تکلف
انچه که دران باب شما تجویز کرده بمن نوشته بودید من نیز همان مضمون ها تجویز کرده
بودم رای من با رای شما موافق افتاد اگرچه در لفظ وعبارت اندکی تفاوت
بود اما معنی یکی بود ۞

بخانخانان

قوله منت خدای را عزوجل که به تدبیرات شایسته وترددات بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسانید
ش عزوجل بفتح عین وزاء معجمه مشدد مفتوح وواو عاطفه وفتح جیم ولام مشدد مفتوح هر دو صیغه
ماضی ست بمعنی غالب شد وبزرگ شد واین ماضی برای دوام ست یعنی غالب وبزرگ همیشه چون
اسم الهی بدون تعظیم آوردن از آداب دور ست لهذا عزوجل به سبیل جمله معترضه ثنائیه واقع شده
در معنی عبارت دخل ندارد وترددات بمعنی سعی وکوشش مراد از کار شگرف فتح ٹهٹه قوله شکر شادی
دل آن یگانهٔ زمان کنم یا سپاس سبکساری دوش سنگین خود نمایم ش چون ابوالفضل خانخانان را
به تجویز خود در خصت مهم ٹهٹه از پادشاه رهانیده بود لهذا میگوید که شکر خوشی دل شما کنم یا شکر پاک شدن
دوش خود نمایم قوله آری کسی را که نیت درست ست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت
که من مدامی کاری را که بر وضیع وشریف حسن او پیدا باشد آماده شوم ش وضیع وشریف بمعنی خورد
بزرگ وصغیر وکبیر آماده بمعنی مستعد وطیار یعنی کاری که خوبی آن بر همه روشن باشد او صاف آن
بیان کردن تحصیل حاصل وکار بے فایده است قوله اگرچه جمعی از خودآرایان تیره راے
بطرز دیگر فهمیده یا بر دش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعله خس
بقا ندارد وهمان بی بقای او جزاے کافی ست چرا هرزه درین باب حرف سرائی نمایم ش خود
آرایان بمعنی متکبران ودرینجا مراد از خودآرایان تیره راے دشمنان ست حاصل آنکه دشمنان
خود فهمیده بودند که خانخانان آن ملک را فتح کردن نمے تواند یا خود میدانستند که خانخانان آن
ملک را فتح کردن مے تواند مگر پادشاه را می فهمانیدند که از خانخانان آن ملک فتح نخواهد شد و
حق نشناس صفت کلمات شدن نمے تواند زیرا که حق نشناس صفت ذوی العقول ست
وکلمات از ذوی العقول نیست لهذا حق نشناس کنایه از دشمن ست که مضاف الیه کلمات باطل
اساس واقع شده قوله وخود را به نقد دل هیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را بسته
در اضطراب اندازم ش به نقد بمعنی بالفعل وبه هیچ مضطرب شو به ترکیب اسم وامر بمعنی کسے
که باندک امر نامرضی پریشان خاطر گردد دل بکسر لام موصوف وبه هیچ مضطرب شو صفت آن
واین مجموع مضاف ست ومخاطب شریف الذات که مراد از خانخانان ست مضاف الیه
ومخفی نماند که لفظ شریف الذات باصطلاح مصنف بمعنی مرد ساده دل وکم دانش ست
وبسته عبارت از مسدود زبان آینده یعنی ننوشتن احوال بدگوے دشمنان من بالفعل

بوقت تحریر در طیش خواهم شد و شما بعد چند روز بوقت خواندن خط در خشم و غیظ خواهید شد قوله عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داده خرد و الا که هرگز نمیر و شکر امثال این خدمات لایقه که بچندین تنگ و دو جنگ و جدل بعنوان تدابیر صائبه صورت می یابد آنست که ترازوے انصاف محکم تر بدست فکرت داده نگاهبانی نفس زود فربه شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیده شورشی اندازد مردگان بوسیده استخوان کنایه از غافلان معرفت که در مقابل نعمت شکر بساختن تجویزے نمایند و میتواند که مراد از مردگان بوسیده استخوان فقهاے سلف باشد و قرار داده بمعنے مقرر و معین کرده و مراد از امثال این خدمات لایقه فتح قلاع و تسخیر ممالک ست و ترازوے انصاف محکم بدست فکرت دادن کنایه است ازین که ظهور این چنین فتح ها را از تائیدات الهی دانسته متکبر و مغرور نشدن و زود فربه شو که بمعنے زود فربه شونده است صفت نفس واقع شده قوله دست نوازش الخ فاعل کشیده و انداز و نفس ست یعنے دست تحسین و شاباش بر پشت خود کشیده و نازان شده نخوت آرائے نماید و تار فکرت مصدری ست و انچه در بعض نسخ بجاے فکرت لفظ فطرت نوشته بهتر نیست قوله الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربه نفس داده اند ش چون از عبارت سابق نوعے نسبت کم حوصلگی بطرف خانخانان مترشح میشد لهذا تدارک آن نموده مے گوید که انچه گفتم بحق دیگر مردمان ست والحمد لله که شما را راهے بمحاربه نفس داده اند و فاعل داده اند قضا و قدر ست قوله و انچه از قسم شکایت نوشته بیشو و آن ماجراے میان فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندے دارد آنرا در وقت هجوم اندیشه هاے صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نبینند از نداما قبت بالخیر ش باصطلاح محققین طبیعت فکر امورات ظاهرے را گویند که به حظوظ نفسانی تعلق دارد و فطرت فکری را نامند که بمعانے حسنه و حقایق تعلق دارد و اشارت آن را بسوے نامه شکایت ست یعنے میان من و طبیعت خود۔

بخانخانان

قوله امید که فیروزمندی صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند ش قرین بمعنے مصاحب قوله شما را آن طورے خواهم که اگر هزار کس در حق یکے بدے گویند و بد اندیشی او را نسبت آن خجسته

صفات خاطرنشان کنند دفعةً اخبار را که صدق و کذب طرازاوست در یافته وقتی بیان منهند
ش بداندیش او را یعنی بداندیشی آن یکی را بحق شما خاطرنشان شما کنند و قاصل کنند هزار کس
دفعةً یعنی اول یک مرتبه اخبار بالکسر از حال کسی خبر دادن قوله صدق و کذب طراز
اوست یعنی صدق و کذب از لوازم اخبار ست لهذا نزد اهل عربیت اخبار کلامی را گویند که
احتمال صدق و کذب داشته باشد و لفظ اخبار در ینجا بالکسر ست مصدر و وقع با لفتح بمعنی اعتبار
و یای وقعی مجهول ست برای وحدت نوعی یعنی یک نوع اعتبار قوله در مرتبه که صدق مظنون
شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله
که از لوازم بزرگی ست حواله کرده نشاط را اساس نهند ش در آخر لفظ مرتبه حرف همزه برای
علامت های ایمائی ست یعنی آن مرتبه که راستی آن اخبار شما را گمان غالب ثابت شده
باشد و دران صورت آن کار نکوه را که از ان شما را خبر داده اند بفاعل حقیقی که حق تعالی ست
منسوب کرده یعنی از مرضی حق تعالی دانسته خوش شوند قوله فکیف که بداندیشی یکی بگفته های
دواهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان و بینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهمر
ش دواهی در لغت بمعنی سست و در محاورات بمعنی پوچ و بی اعتبار ست و اگرچه اطلاق اهل نفاق
بر مفرد و جمع هر دو آید در ینجا بمعنی مفرد اولی ست تا مقابل افتد با هزار کس که در فقره صدر گذشت
پس اهل نفاق بمعنی یک صاحب نفاق باشد و ثنی بضم اول و سکون نون و کسر همزه و یای
معروف منسوب بدنیا و فاعل نهیرسد بداندیشی یکی ست حاصل آن که پس چگونه باشد که بداندیشی
یک شخص که بسخنهای پوچ صاحب نفاق باشد شما اعتبار نمایید یعنی درین صورت بدرجه اولی
اعتبار نسازند یا بمحض توهم و خیال بندی خود که اکثر امرا از دغدغه آن خالی نباشند خطره بداندیشی
کسی شما را بهم رسد درین صورت نیز بدرجه اولی اعتبار نکنند قوله و اگر حرف درست نگاشته
قلم خیراندیشی شود آن را درشتی ندانند و انچه بزعم یکی نصیحت و نیک خواهی باشد درشت نمائی
او را اگر بخاطر جا دهند یکبارگی معامله خوشامدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان
را جای سخن باشد ش خیراندیشی بیای مجهول تنکیر بمعنی کسی خیراندیش و همزه در آخر لفظ پایه
برای علامت یای توصیفی لهذا کاف بیانی باندک فاصله بعد آن واقع شده و عطف این عبارت
نیز عبارت اول ست یعنی نیز شما را این طور میخواهیم که اگر حرف درشت نگاشته خیراندیشی شود
بخاطر جا نه دهند الخ و در ینجا از لفظ خیراندیش کنایه شیخ بذات خود ست قوله و دیگر عزیزی من عنقریب

ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند همه نوکران
خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است فکیف که بیگانه ها لیسا ابرار از ندلتهاے صورے
احتراز کرده در سلک ژنده پوشان در آمده اند قش یعنے ولایت دکن از شما مفتوح خواهد شد
و در واوده هش همت بلند دارند و همه نوکران ذے عزت و غیر ذی عزت و قدیم وجدید را در ملاقات
خود بیکسنج برابر داشتن بدست پس چگونه بیگانه ها را برابر آنها باید داشت حاصل آن که قدیم
وجدید و آشنا و بیگانه در ملاقات فرق و تفاوت ملحوظ دارند چراکه لیسا آزاده مردان صاحب غیرت
چون دیدند که اهل دول قدیم وجدید را بیک طریق میدارند ترک روزگار کرده فقیرے اختیار کرده اند
ژنده یعنے جامه کهنه و دلق قوله درین باب سخن بسیارست و مخاطب کم وغریب تر آن که مخاطب من
هم وقت لایق این حرف سراے نیست روز آبان خورداد ماه الٰهی سنه چهل شش اشارت درین باب
لبسوے معامله نوکران قدیم وجدید ورتبه شناسے هرکدام ست و مخاطب من لفتح طا کنایه از خانخانان
آبان نام روز دهم از هر ماه شمسے خورداد مدت سیر آفتاب در برج جوزا که تقریباً بماه اساڑھ
مطابقت دارد

بخان خانان

قوله ابوالفضل مستمند کار از نوشتن نامه کاره واز فرستادن قاصد مستکره است واز گفتار تنگ
آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه وهرچند خفت دردمندے
صوری خود نمے نویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والاے معدن فطرت منظورست از
اندوه خواص و عوام روزگار نمے اندیشد ش مستمند یعنے غمگین و صاحب الم کاره بکسر را ر
وهاے ملفوظ یعنے کراهیت کننده مستکره بضم میم وکسر را رحمله وهاے ملفوظ کراهیت گیرنده
وناخوشی جوینده قوله چند خفت دردمندی الخ اے سواے احوال تخفیف بیماری ظاهری خود
احوال دیگر نمے نویسم وبدین نوشتن من دو چیز باعث اند یکے کم حوصلگی که بسبب آن این اندک
صحت را بسیار میدانم واظهار آن مے نمایم و دیگر بسیارے مهربانئے شما آن نیز مقتضی اظهار صحت
ست خطیر یعنے بزرگ اگرچه ازین نوشتن من خواص وعوام زمانه در اندوه خواهند افتاد
که ابوالفضل از بردن باز ماند که طاقت نامه نویسی بهم رسانید یا آنکه از خط نوشتن من به شما
رشک بر حال شما برده اندوهگین خواهند شد لیکن چون مرا خوشی خاطر شما منظورست از اندوه
اوشان نمے اندیشم قوله الله تعالیٰ نظر بر کنجشک حوصلگی هاے ما کرده بزرگ زاده قدسی نهاد مارا

از خدمت نا اہلانه این بز عاجز معاف دارد یا بدولت خانۂ فنا رسد یا بر اوج تجرد برده خرسند دارد
ش کنجشک حوصلگی کنایه از کوتاه حوصلگی و بزرگ زاده یعنی اشراف زاده و بمعنی امیرزاده نیز
و مراد از بزرگ زاده قدسی نهاد روح یا نفس ناطقه و بز عاجز بضم بای موحده و زای معجمه مراد از تن
و جسم یا نفس و آنچه در بعض نسخ بیر عاجز بیای فارسی و تحتانی و رای مهمله نوشته است خطا ست
و در بعضی بنیه عاجز بکسر بای موحده و سکون نون و تحتانی مرقوم ست این هم بهتر ست بنیه
بمعنی جسم و بدن قوله معاف دارد یعنی رهائی بخشد و مراد از دولت خانۂ فنا ترک خودی ست و
مراد از اوج تجرد ترک تعلقات ماسوا ست یا موت و خرسند بالضم بمعنی راضی و قانع قوله درین
چندگاه این بیت آن راه یافتهٔ سر تکوین و غالب آمدهٔ نفس اماره شیخ فرید الدین عطار قدس سره
برغم نفس در دل می گذردش درین چندگاه یعنی درین چند روز مخفی نماند که اگرچه اکثر در آخر افعال
ماضی متعدی یای مختفی برای افاده معنی مفعولیت می آید مگر در آخر ماضی لازم افاده معنی اسم
فاعل میکند چنانچه درینجا در لفظ راه یافته و غالب آمده و همزه در آخر یافته و آمده درینجا برای
کسره اضافت ست رغم بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه اگرچه بمعنی خاک آلوده کردن ست مگر
بمعنی بر خلاف مستعمل میشود قوله فرد هزار بار خم و کوزه کرده اند مرا ؛ هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کارش
اگرچه بعض حکما و دیگر اهل کیش و مذهب به تناسخ قایل اند بمذهب ایشان معنی بیت
ظاهر ست مگر چون اهل اسلام در تناسخ انکار دارند لهذا چنین توجیهی توان ساخت که مراد
از هزار بار خم و کوزه شدن کثرت تغیرات و تبدیلات هیولای جسمی و صورت ست مثلاً دانه گندم
بود که از ان درخت پیدا شده بعده گندم گشت باز آرد بعده نان پس از ان کیلوس بعد از ان
کیموس پس خون گردید باز نطفه گشت بعده مضغه پس از ان جنین باز طفل بعده صبی بعد ازان
جوان بعده پیر پس کهول درین صورت حاصل معنی بیت آنکه با وجودی که بسیار بار انقلاب
ماهیات خود دیده ام مگر هنوز از اندیشه انقلاب آخرین که خاک شدن ست پس تلخ مزاج هستم
اسے کمال ناخوش هستم با وجودیکه موت نهایت آرام بخش و راحت افزا ست و بعضی مراد
از خم و کوزه ترقی و تنزل فقر و فنا گیرند و بعضی چنین گویند که بسیار بار مرا از خود برده گونا گون مظاهر
حالات عشق ساخته اند و من هنوز نگاه هستم از فنای کلی که مرا فانی مطلق ساخته اثری
از وجود من نگذارد و آنچه در بعض نسخ نداقم نوشته اند نزد فقیر معتبر و بی تکلف ست قوله
هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بنشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بینید خاطر

بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش می سازدش بوالعجب بمعنی صاحب تعجب عظیم سنائے
بسین مهمله بثبار مشاشه تخلص شاعر معروف سنا در لغت بمعنے روشنی ست سرخوش بمعنے مست متوسط
الحال مخفی نماند که در کتب محققین مسطور ست که نفس انسانی در دنیا برائے حاصل کردن
کمال عرفانی می آید چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع ست لهذا شیخ مے گوید وقتیکه دل خود را
که حیران صنایع و معارف الهی ست برائے تحصیل کمال معنوے تعلق بزندگانے دنیا یافت
خواهان تجرد و گوشه نشینی می بینیم یعنے وقتیکه دل خود را برائے تحصیل درجات عقبی خواهان و آراسته
زیست شده متوجه تجرد و فقر می بینم بخواندن این بیت محظوظ می شوم قوله فردا آفرینش نثار فرق
تو شد چو بر چمن چون خسان زر را نثار ش نثار بالکسر مصدر ست بمعنے پاشیدن نقد و جنس بر کسے
بطریق تصدق و بضم آنچه که زیر نثار از زر و نقد کذا فی الکشف لهذا در مصرعه اول بکسر و در ثانے
بضم خسان بالضم بمعنے مردم سفله و فرومایه عند العقل ظاهر ست که پیدایش اجرام علوے
و عناصر و نباتات و حیوانات و جمادات برائے انتفاع انسان ست گو حق تعالے همه را بر سر
انسان نثار کرده است و انسان را برائے معرفت خود آفریده پس معرفت حق تعالے را گذاشته
بسوے مال و متاع دنیا متوجه شدن باین مشابه است که بر شخصے زر و نقد نثار کنند و او از راه دون همتی
از زمین بر داشته بجیب خود فراهم نماید فافهم قوله اگرچه مجملاً میداند که عقل دولت بخش و بخت
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را دانچه
لا بد وقت ست مصروف خواهند شد اما مودت قصوے طالب تفصیل اقصے ست در ربیع الاول
سنه نه صد و نود و هشت وقتیکه از بیمارے صحت شده بود نگاشته شده ش مکاره به تخفیف
کاف و هاے ملفوظ مظهر بمعنے مکروهات نکوهش بکسر نون و ضم کاف عربی بمعنے سرزنش
و ملامت انفاس قدسیه کنایه از عمر مکتوب الیه یعنے خانخانان لا بد بضم بار موحده بمعنے ضروری
قصوے بضم قاف و سکون صاد و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے دورتر مجازاً بمعنے بسیار
مستعمل اقصے بمعنے دورتر مجازاً بمعنے بسیار فرق همین ست که اقصے تفضیل مذکر و قصوے برای
مونث چون لفظ مودت ذات التا ست یعنے در آخر تا دارد بمناسبت مونث حکم مونث دارد
لهذا صفتش قصوے آورد که اسم تفضیل مونث ست بخلاف لفظ تفصیل که در آخر تا ندارد مذکر قرار
داده صفتش مذکر آورد و مودت قصوے یعنے مودت قصواے من حاصل معنے آن که اگرچه
از روے اجمال مے دانم که ایشان یعنے شما عقل دولت بخشنده و بخت سعادت آرنده

سیدار ید ازین جهت با مروهات جسمی مثل شستے و بیماری را بارنج ملامت نفس و مانع تحصیل کمال نداشته زندگانی خود را بضروریات مصروف خواهند داشت پس در از نوشتن خط مراالیق نبود چرا که تحصیل حاصل میشود مگر چون دوستی بسیار من هر دم برای شما طلب تفصیل تعلیم نکوهش نفس ست ازین باعث این قدر دراز نوشتم فافهم

بخان خانان

قوله عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان شه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آن ش عاشق معشوق مزاج شیخ را مراد از ذات خودست باعتبار نازک مزاجی خود یا باعتبار درشت گوئی و معشوق عاشق مزاج مراد از خانخانان باعتبار ناز بردارے و تحمل شکایت ها و مراد از عالم طبیعت آن که گله هاے ظاهری و دنیاوی که جز صورت بیش نیست حاصل آن که من از شما گله چند دوستانه دارم که از ان گله ها نه من آزرده ام و شما را هم حاجت عذر و معذرت آن گله ها نیست قوله که قاصد شما خبرے رساند و میرزا اسے طبیعت شما موقوف بر آن که قاصد با آید تا خبر برد بارک الله ش کاف براے بیان جمله مطویه است یعنے آن گله این ست که قاصد شما خبر ببرد و میرزا یعنے زاده امیر ست چون امیرزادگان اکثری پروا میباشند لهذا مجازاً در ینجا میرزا یعنے شخص بے پرواه بارک الله جمله دعائیه است بطریق طنز یعنے مبارک کناد حق تعالے این عادت را بر شما قوله و بیره دراز ین سه بیت آن راه یافته ملک معنے امیر خسرو محفوظ بودم ابیات باز گشادم به طبیبی دکان ؛ مرهم دل دارم و داروے جان ؛ هر که ولش تنگ بیاید ز پند ؛ داروے تلخیش دهم و سودمند ؛ وانکه خوش آمد طلبد نیز هست ؛ لیک شکر ریخته بست را نه بست ؛ ش مراد از مرهم دل و داروے جان نصیحت ست لفظ تلخیش بیا ر مجهول وحدت و ضمیر شین راجع بسوے هر که لیک مخفف لیکن قوله و این صبح که بیاد شما نشه باده وارد باین بیت عطار گاه خم خم باده می نوشد و گاه پیاله پیاله شراب ش این صبح یعنے امروز و مراد از خم خم باده ذوق بسیار و مراد از پیاله پیاله شراب ذوق اندک قوله بیت آن یکے آبستن قاضی شده ؛ این بحیض شحنگی راضی شده ؛ ش آبستن قاضی باین معنے که قاضی از زن حمل متولد خواهد شد و مراد از قاضی اعمال حسنه لغیر الله و چون حیض مقدمه حمل میباشد لهذا حیض شحنگی اضافت یا دنی ملابست ست یعنے حیضے که سبب ولادت شحنه گردد چون شحنه اکثر آدم غیر منشرح باشد ازین باعث شحنه را بحیض متعلق ساخته و مراد از شحنه عیش و عشرت دنیا باشد حاصل آن که در جهان هر کسے

بمطلب خویش مصروف ست یکی براے عزت و اعتبار و ناموری دنیا یا بامید حور و قصور عقبے باطن خود را بخیال علم و تشرع و تقوے مملو دارد لهذا در تحصیل اعمال حسنه مشغول ست و دیگرے در فکر تن پروری و لذات فانیه مالوف غرض که طالب مولی هیچ یکے نیست و هم این بیت را معنی دیگر آن که یکے در دنیا آبستن تا ضعی ست اے طالب قاضی بودن ست و دیگرے تمناے شحنه بودن که نجس بمنزله حیض ست خوشدل شده است حاصل آنکه همه طالب دنیا اند پس آدمی را باید که سواے معرفت الهی دل به هیچ چیز نه بندد قوله از ذوق دی و شوق امروز نکاشته آنکه نشه این دو خم معنی سرگرم سازد و السلام ش قوله این دو خم معنی مراد از خم اول ذوق دی ست که از هر سه بیت خسرو حاصل شده و مراد از خم دوم شوق و کیفیت امروز که از بیت عطار و ست داده قوله سرگرم سازد یعنی شما را هم سرخوش و مسرور سازد

بخان خانان

قوله ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضاے فنون حکمت بالغه این حیران دلبستان آفرینش را که بزعم اکثرے از نفوس ضروری الدفع ست و بگمان برخی از نفوس معطله بمدت سه ماه و کسرے بسر حد عدم برده باز برفراز وجود آورده در رنج ضعف و اعطای قوت ست ش فنون حکمت بالغه یعنی باقتضاے انواع حکمت رسا و کامل خود نفوس ضروری الدفع آن جانداران هستند که موذی اند و دفع کردن آنها ضرور ست مثل شیر و گرگ و نهنگ و مار و کژدم و زنبور و نفوس معطله بتشدید طا ر مهمله آن جانوران که نه مضر اند و نه مفید هیچ کاره محض اند مثل روباه و شغال و کرگس و غوک و ملخ و مور یعنی اکثر مردم مردن بل گشتن من میخواهند و بعضے هیچ کاره میدانند قوله کسرے بسین مهمله یعنی یک پاره از ماه چهارم اے چند روز زیاده از سه ماه فراز یعنی بالاے و بلندے اعطا بکسر اول و سکون عین مهمله بمعنی دادن و بخشیدن حاصل آن که من چنین هستم مراحق تعالے سه ماه و چند روز در بیماری قریب مرگ رسانیده باز صحت بخشیده هر روز در دفع کردن ضعف و دادن قوت ست قوله امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود ش رجوع یعنی بازگشتن درینجا مراد از شفا یافتن اهتدا بکسر اول و کسر تاء فوقانی یعنی راه راست یافتن هدایت کسے را راه راست نمودن یعنی خود را یابم و بعده دیگران را رهنمائی کنم قوله از انجاکه در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود و نفس ناطقه را بعض امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و چند خار پاے طلب خلیده بعلم یقینے آن کمال یافت معلوم مے شود که این بازگشت

موجب حصول مقاصد حقیقت شود مش ازانجا که کلمه شرط ست واز لفظ نفس ناطقه تا کمال یافت
متعلقات شرط ست ومعلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود جزا ست
قوله مظنون شده بود یعنی مرا مظنون شده بود و لفظ مطالعه درینجا بمعنے فکر ست ومراد از صد خار
موانعات وعوارض ست واضافت پاے بسوے طلب اضافت اقترانی ست یعنے پاے
که مقارن بحالت طلب بود و لفظ بود بعد لفظ خاییده محذوف و علم یقینے مراد از علم راسخ و
مشار الیه لفظ آن بعضے امور ست وفاعل کمال یافت نفس ناطقه است قوله از شوق دیدار
آن یگانه روزگار چه نویسد که ورنه شدایداوقات که از عالم کون میر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان
گرفتاری نمی یافت مش کون بفتح کاف عربی بمعنی بودن یعنی هستی حاصل آن که در تکلیفات زمانه
بیماری که ازین جهان زندگانی بیزاری شدم سوای ملاقات ایشان برای هیچ چیز دنیا زیستن خود
نمی خواستم قوله چون تکلف درمیان نیست واتصال معنوی برکمال نمی خواست که ازین ضعیف
کلمه چند نویسد مش یعنے چون ظاهرداری و مدارا میان ما و شما نیست و ملاقات روحانی برکمال ست
یعنے بدرجه کمال ست لهذا نمی خواستم که بسبب این ضعف که مرا طاری ست این کلمه چند شمارا
نویسم قوله اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال این مسکین خبر میگرفت استمداد
خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالے مسرت ونصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد
غره شهر رجب قلمی شد مش آثار المتقدمین بمعنے نشانهاے متقدمین چون آثار جمع اثر ست که
بالکسر بمعنی نشان باشد وبمعنی خلاصه هم آمده اطلاق جمع بر ذات واحد به نیت مبالغه باشد یا آنکه
لفظ صاحب از بالایش محذوف ست یعنی صاحب آثار متقدمین وخواجه عطا بیگ بدل ازین ست
یعنے خواجه عطا بیگ چون بمن بسیار گفت که بخانخانان خط باید نوشت لهذا نوشتم

بخان خانان

قوله چهاردهم آذر ماه سنه سی وشش والاثنامه که بعد از وزیدن نسایم فتح فیروزمندے
وسرسبز شدن گلستان اقبال ونصرت رقمزده کلک محبت شده بود بنظر اشرف اقدس
خدیو جهان نگارنده ملک معنے آراینده جهان صورت که سالهاے دراز عمارت بخش
خرابه روزگار باد رسید مش آذر بفتح ذال معجمه مدت سیر آفتاب در برج قوس تقریباً
مطابق آن پوس باشد نگارنده کنایه از زیب وزینت دهنده عمارت بمعنے آبادی خرابه
عمدا و زمین غیر آباد قوله رسید یعنے خط شما که بمن نوشته بود بنظر بادشاه رسید

قوله و بنظر تحسین و استحسان در آمد لوازم شکر ایزدی بجا آمد و مسرت تازه رو نمود و اولیای
دولت و اصفیا فطرت خورسند و شادمان گشتند ش یعنی چون مضمون خط شما را بادشاه پسند
فرمود لوازم شکر الهی از زبان من بجا آمده و مسرت مرا رو نمود و دیگر امرار دولت وصاف باطنان
صاحب دانش خوش شدند قوله فرو امروز روز شادی و امسال سال گل پنیکوست حال ما
که نکو باد حال گل ش پس سال گل یعنی سال بهار و درینجا گل کنایه از خانخانان قوله ازان باز
که افراد انسان در بازار حدوث و چار سوے کون هنگامه آرا شده اند ارباب عقیدت که باطن
ایشان به نیات خیر آراسته و ظاهر ایشان به آگاهی و آداب فاضله پیراسته است کنار آرزوی
این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده ش ازان باز یعنی ازان هنگام حدوث پیدایش چار سوے
یعنی بازاری که چهار راه داشته باشد بزبان اردو چوپڑ کا بازار میگویند کون بفتح هستی هنگامه آرا
یعنی ازدحام کننده و آنچه در بعض نسخ پیکار آرا نوشته اند خطاست نیات بکسر نون و تحتانی مشدد
جمع نیت آداب فاضله یعنی خوهای بهتر و اجناس آن چهار ست حکمت شجاعت عفت عدالت
و انواع اینها بسیار اند ذکا و حافظه و علو همت و ثبات و تواضع و صبر و وقار و سخا و توکل و غیره
این گروه مقدس اشارت ست بسوی ارباب عقیدت که بپادشاه اعتقاد دارند قوله نبوده یعنی
نبوده است چرا که های نبوده بهر اے استمرار ست و لفظ ست بعد این مقدر باشد قوله و ازانجه وجه
همت علیای ایشان بوده باحسن وجوه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاق و معدن نیکی
را اگر چنین فتح بار و دهد چه بدیع و چه بعید ش وجه بکسر واو و سکون جیم و های اول مظهر و مفتوح
و های ثانی را درینجا تای مکسور باید خواند زیرا که مضاف ست یعنی طرف و قبله و ضمیر ایشان راجع
بارباب عقیدت یعنی از قسم همان مطلب که ایشان را منظور شده از جناب حق تعالے صورت
اتمام یافته پس شما که از ارباب عقیدت هستید اگر شما را این چنین فتح حاصل شده عجب نیست
زیرا که مخالف قیاس و تفاوت نیست قوله لیکن من نقب بر گنج تا تمنا ئی زده را که بر جواهر و لآلی
که در حوصله آسمان نه گنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه
و مطالب محقره کجا خرسندی میشود ش لفظ من بکسر نون موصوف و نقب بر گنج تا تمنائی
زده مجموع صفت آن موصوف ست و کاف اول بیانیه برائے بیان صفت و دیگر کہ تا لفظ دست
یافته است منتهی میشود و کاف دیگر برائے بیان صفت جواهر و لآلی و فاعل دست یافته است
همان لفظ من ست و از چنین مقاصد جزئیه اشارت ست بفتح بعضے اطراف ٹھٹھ حاصل آن که مرا که

حوصله من عالی ست ازین فتح مختصر کجا سیری حاصل میشود قوله نمی گویم که طبیعت من خوشحال
نشده واین کار شگرف را حقیر شمرده یا سوداگر من که هر متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا
را بخاطر آورده یا بلوازم فروخت کماینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بجرآشام استسقا شعار من
بالایق خطاب خود حرفی بیتابانه میزندش قوله سوداگر من یعنی طبیعت من نکوهش یعنی بدگوی
کالا یعنی متاع این کالا اشارت ست بفتح ومراد از لوازم فروخت لوازم مدح ست بجرآشام
یعنی دریانوش استسقا درینجا یعنی تشنگی ست نه یعنی مرض مشهور قوله بالایق خطاب خود یعنی
با کسی که از غایت بزرگی لایق مکالمه من ست یک نوع سخن بی اختیارانه میگویم قوله فرد خمار بیحد من
بحرها همی طلبد ؛ که غنیست جان مرا رطلها وجام کفاف ؛ ش رطل پیمانه که دران نیم آثار شراب
گنجد جام پیاله بزرگ کفاف بفتح آن مقدار چیزی که حاجت را اتمام نماید ومستغنی سازد از طلب دیگر
لهذا یعنی کافی مستعمل

بخانخانان

قوله بیت ای شادی جان آفرینش ؛ وی گوهر کان آفرینش ؛ ایزد جان بخش جهان آفرین
نیکو داند که این حیران مطمئن که نظارگی جمال عالم آرای ایشان ست اگر بفتح قندهار هم کامروای
شادمانی شود شما را نه شناخته باشد ش مخفی نماند آنچه که در اکثر نسخ ازین بیت ای شادی جان
آفرینش الخ ابتدا ای مکتوب دیگر نموده اند خطا ست نسخه قدیم که نزد مولف موجود ست دران علامت
علیحده بودن نامه ثبت نکرده است بعد تامل بسیار فقیر را همین به ثبوت رسیده که نامه علیحده
نیست هر که متامل بلیغ ست تصدیق قول این نحیف خواهد کرد والا فلا وسر درین این ست
چون در عبارت سابق نوعی دلشکنی خانخانان نموده بود لهذا به بیت مذکور تجدید خطاب
بمدح سیرابی کرده تلافی آن نموده دلیلی دیگر بر عدم تحسین وآفرین خود ثابت گردانید وآن
این ست که کمال تعجب وشادمانی در کاری میشود که فاعل آن را لیاقت آن کار همه نباشد وهرگاه
که فاعل را آن قدرت باشد که بدرجه ها بهتر از آن کار کردن می تواند چندان خوشنودی از کار
اولش نمی شود لهذا ابوالفضل بخانخانان میگوید که شما را لیاقت آنست که ایران وتوران
وروم فتح نمائید پس اگر بالفرض قندهار را شما فتح کنید ومن تعجب نموده خوشحال شوم دران
صورت هم قدر شما نه شناخته باشم چه جای این فتح که بعض نواحی ٹھٹھه را مسخر نموده اند درین حالت
تحسین شما کردن بمنزله هجو ملیح متصور میشود قوله امید که عنقریب دار الامن ٹھٹھه را از خس وخاشاک

روزگار مصفا ساختہ بہ نیت خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندھار را روز اول سفر فتح انجام خود باید دانست مثل مراد از خس و خاشاک روزگار مخالفان و باغیان ست نیت بمعنے ارادہ ایران زمین لقاب اضافت بمعنے زمین ایران حاصل آن کہ بعد فتح کلی ٹھٹہ بہ نیت تسخیر خراسان و فتح ایران کہ خواہید کرد بدست آوردن قندھار را روز اول سفر خود باید دانست مخفی نماند کہ قندھار مابین ہندوستان و خراسان ست و خراسان ملکے شرقی ست از مضافات ایران پس ایران درینجا مراد از عراق عجم باشد زیراکہ اصفہان تخت گاہ ایران داخل درین ست و این عراق بجانب غرب خراسان ست قولہ اگر بسیار مشتاق باشند کہ در حوصلہ گنجشک روزگارے گنجد از تدبیر آن غافل نبودہ عرائض دل کشا بدرگاہ معلی ارسال دارند و دوستان خیر اندیش را باعمال نہ باقوال مہمانے کنند و کامیاب گردند مش حاصل آنکہ اگر شما بسیار مشتاق فتح ٹھٹہ و قندھار و خراسان وغیرہ ہستید چہ اگر حوصلہ اہل زمانہ مثل گنجشک کوتاہ است کنایہ آن کہ حوصلہ شما کوچک ست پس شما را درین صورت لازم آنست کہ از تدبیر فتح دیار مذکورہ غافل نبودہ عرائض تدبیرات خوشنما علی التواتر بدرگاہ بادشاہے فرستادہ باشند کہ تسکین خاطر بادشاہ گردد و با دوستان را بکارہاے عمدہ فتح بلاد ضیافت نمایند نہ بلاف و سخن آرائے و ہم خود نجات و اضافہ جاگیرات کامیاب شوید چراکہ گروند بکاف فارسی ست نہ بکاف عربی قولہ بیت ہر لحظہ و ہر ساعت یک پیشۂ نو آورد ، شیرین تر و زیباتر از شیوۂ پیشینش ، مش فاعل آرد مخاطب ست و در آخر بیت ضمیر شین بمعنے خود قولہ دولت خان را دوست میدارد براے آنکہ او را نیکو شناختہ است لیکن یک مرتبہ تقاضیہ شما مے کند و یک مرتبہ از جہت فرط اخلاص او کہ نسبت شما فہمیدہ است مش فاعل میدارد و شناختہ و مے کند ابوالفضل ست یک مرتبہ بمعنے گاہے و بعضے گویند کہ بمعنے اندکے یعنی گاہے پیروے شما می کنم کہ شما او را دوست میدارید من ہم او را زشنودہ شما دوست میدارم و گاہے براے این کہ شما محبوب من ہستید ہر کسے کہ دوست دارندہ شما باشد من از و راضی بودہ و دوستدار او ہستم قولہ وقار و تمکین را بیشتر مے خواہد کہ درو باشد و رعونت و مستے نکو خدمتے او را امید کہ بدست نسازد مش ضمیر لفظ درو و لفظ او را ہر دو راجع بدولت خان قولہ لاالقیا سا کہ در بزم و رزم بکار آید باید کہ بجود جنگی کند و با طبقات انام اگر عجالۃ للوقت صلح نکند آشتے گوند را خود چہ مانع ست مش الف در لقیا براے قسمیہ است کہ براے تعظیم در آخر اعلام آرند و این رسم ایران ست و الا در ہندے براے تحقیر آید ذرا اعلام ایرانیان

اکثر باشد چنانچه جلال الاطبا طباطبای و نصیر اهمدانی و ظهیر التفرشی و همچنین ملا العابد صائبا عجالة الوقت کسیر عین شتاب کردن کارے باقتضاے وقت و عجالة الوقت را اعتبار بدان جهت باید نوشت تا آن که ملا تقیا که آدم همه دان و شجاع ست مگر بخلق بسیار ست باید که با نفس خود جنگ نماید نه با مخلوق اگر بزودی صلح کامل نه کنند اندک صلح را که اسم چیز نافع ست یعنی او را لازم ست که اندک صلح و ملایمی با خلق الله بکند قوله ملا شکیبے که شایسته مراتب خدمت ست کاشکی نظر او برا عتبار یافتهای قدیمی تا زود تر معتبر گشتے ش ظاهرا ملا شکیبی از طرف بادشاه و ابو الفضل شاکی شده باشد که بعضے کم خدمتان را اعتبار یافته فرض کرده بمرتبهٔ اعلی رسانیده اند و من با وجود کثرت خدمات همان پایه سابق خود هستم پس در کار دلسوزی چراکنم ابو الفضل بدریافت این معنی بجواب آن نهمایش او بخانخانان مینویسد که اگر ملا شکیبی بر دیگران رشک نبردی یقین بود که زود بمرتبهٔ اعلی رسیدے یا آنکه نظر او بر اعتبار یافته های قدیم نیفتادی چراکه معتبران قدیم با خداوندان خویش تازه و لذیذ ملا شکیبی نیز پیروی شان میکند از ین سبب در ترقی مدارجش تاخیر ست یا آنکه اگر نظر با تشکیبی بر دیگر اعتبار یافته ها که بسبب اعتبار خود مغرور اند نیفتادی مغرور نشدی زود تر بمرتبهٔ اعلی رسیدے و اگر بجاے نیفتادی که نون ست نیفتادی بیار موحده باشد معنے چنین گفته شود که اگر نظر ملا شکیبی بر مراتب اعتبار یافته ها افتادے و سعی در پیدا کردن اعتبار خود کردے زود بمرتبهٔ اعلی رسیدی

بخان خانان

قوله الله تعالیٰ در مرضیات خویش صحبت وجوے سخت کرامت کناد ش سخت بمعنے بسیار کرامت کردن بمعنے دادن کرامت کناد یعنی دهاد قوله اگر در فرستادن نامه ها اهمال میرود همانا ... شا افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که در آن هر طایفه را مجبور ست اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت ش اهمال بالکسر فرو گذاشتن کارے را عمداً است یعنی از اراده است حرف چه بمعنے چراکه و لهذا آن اشارت ست بسوے نامه نویسی مسلک بمعنے راه حاصل آنکه رسم نامه نویسے بنهایت ... شده است چراکه هر صادق و کاذب بعمل می آرد قوله آن از لوازم الخ یعنی فرو گذاشت نکردن دقیقه از لوازم محبت مرا از لوازم فطرت ست نه از رسوم طبیعت چراکه دوستی من با شما بلحاظ نیک ذاتی شما نه برای منافع دنیا قوله چون در پیش نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدے خاطر را میل نوشتن مکاتبات که مکالمهٔ روحانی ست بیشتر شدی امید که در پاس نشار صورت

پیش تازی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گرایدش قوله چون در پیش یعنی
مساهله نرود و مهم تازی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید ش
چون در زمانه پیش اے سابق ازین و مراد از لشاکیم معنوے آثار دوستے واخلاص و ے ست
ویا ے رسیده ی و شده ی براے استمرار ست یعنی میرسید و مے شد نشاء بمعنے عالم مساهله بضم میم
وفتح هار سهل پنداشتن مجازاً بمعنے سستے حاصل آنکه چون در ایام سابق آثار دوستی از شما
ظاهر میشد خاطر مرا نیز رغبت نامه نویسی زیاده مے گشت اگر طبیعت شما بسوے نامه من متوجه
است درین صورت مناسب آنست که در اظهار لوازم دوستے ونامه نویسی شما هم سستے
نکنید و درین موافقت من سرانجام مهمی که شمارا منظور ست بخوبے صورت خواهد بست مخفی نماند
که آنچه در اکثر نسخ مهم سازی مرقوم ست ظاهر از تحریف ناسخان قدیم ست لفظ مهم سازی درینجا
از بلاغت شیخ ابوالفضل بعید می نماید چراکه مهم سازی در اصطلاح بمعنے قرمساقی ست صحیح درینجا
مهم تازی ست چنانکه در متن نوشتیم بمعنے تاختن و یورش نمودن بر مهم جنگ و در بعض نسخ بجاے
مهم تازی لفظ مهماتے مرقوم ست بضم میم اول وکسر هار وتشدید میم دوم و فوقانے ومعنے
ظاهر ست قوله عزیزمن هندوستان را سه هزار کس درین دفعه گرفته اند بحرف وحکایت مردم
گوش انداخته عمل برخلاف آن لازم ست ش حاصل آنکه بر قلت فوج خود نظر کرده منتظر
مردمان کمکے نباشند که براے فتح جرأت ودلیرے درکار ست نه کثرت فوج چنانچه این بار دوم
که همایون بادشاه هندوستان را فتح نموده فقط سه هزار کس از سپاهیان همراه خود داشت و
بعضے رفقاے کوته حوصله که شمارا می ترسانیده باشند بمقتضاے وقت سخن ادشان باید شنید
لیکن برخلاف آن عمل باید ساخت قوله آنچه درباب دوستان رسمی نتوانند کرد بجا آورده از
دوستے حقیقے همت در برآمد کار ایشان بسته وارد ش یعنے آنچه رعایت وکوشش درباب برآمدن
کار شما دوستان ظاهری شما کردن نتوانند من آن همه کوشش ها بجا آورده به سبب
دوستے حقیقے خود اراده در برآمد مقصود شما منقوش خاطر دارم اسے در حضور بادشاه به سفارش
شما مصروف ام قوله چند روز پیچ در دستے آویزه داشت که الحقے از دوستان ایزدے
واستان به تو امید بود که مرهمے بر خاطر افگاران نقاوه دودمان آگهی نهند واین بیت روم عشق
که زبان داده بود مسر را چه ساز دش قوله پیچ بمعنے قصد واراده در دستے یعنے دل آویزه بمعنی
آویزش وتاتل واشت پیچ در دستی ست ایزدے دوستان بقلب اضافت بمعنی دوستان
ایزدی بو مخفف بود که مضارع ست بود درینجا که بمعنے شاید که روم عشق کنایه از مولوے روم

وفا عمل داده بودند قضا و قدر حاصل آنکه چندروز پیچ دردنی با من جنگ داشت باقی ظاهرست
قوله مولوی روم بیت بگو دل را که گرد غم نگردد؛ که از پیرا غم زخوردن کم نگردد؛ ش الف
در اول لفظ ازیرا زایده ست و کاف بعد از زیرا محذوف ست برای ضرورت نظم قوله لیکن
برشکی نمودن بیمار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوریده شورش
یافت ش برشکی بکسر بای فارسی و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبابت
شولیده مبدل شوریده است چراکه رای مهمله گاهی بلام بدل میشود حاصل آنکه چون حکما گفته
که رای العلیل علیل مرضی که بمعالجه دیگران پردازد این معنی بر خاطر انصاف خواه من ناگوار
می آمد یعنی چون من خود در بیماری غوایت مبتلا بودم هدایت کردن شما از راه نصیحت مرا بیجا
مے نمود لهذا در نوشتن نصایح متامل بودم تا آنکه درین اثنا گرامی نامه شما نزد من آمد دل
شوریده من از آمدن نامه زیاده در شورش آمد و نوشتم و آن این ست قوله نظم درین چنبر که
محکم شهر بندست؛ نشان ده گر بدین کوی کمندست؛ نه از چنبر توان سر باز کردن؛ که نتوان بند
چنبر باز کردن؛ ش چنبر اگرچه بمعنی حلقه است لیکن درینجا مراد از فلک که دایره ای هست بصورت
حلقه است شهر بند بمعنی قید و حصار حاصل آنکه درین دنیا مرا بنما که دام گرفتاریست که برای
گرفتاری آن کمند موجود نیست خلاصه آنکه درین دنیا هیچ کس بی غم نیست سر باز کردن بمعنی
سر را برآوردن و رها کردن و در مصرعه ثانی بیت دوم تعقید لفظی ست و حرف بای موحده به لفظ
توان زایده محض و باز کردن بمعنی کشادن یعنی نه بند چنبر باز توان کرد حاصل آنکه بهیچ طور رهائی
ممکن نیست قوله هر چند میدانم که از ناشناسائی و فراخ حوصلگی لختی خود را از طبیعت باز خریده
در ظلال خرد در آسایش بسر زنند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دیدن گوناگون غم یک
جهتان ناشناسا توانند چاره گردش لختی بمعنی اندکی باز خریده بمعنی جدا ساخته ظلال
بفتح بمعنی جای سایه دار کذا فی المنتخب و لفظ در بکسر رای مهمله مضاف ست و آسایش مضاف
الیه خون در کسے زدن باصطلاح بمعنی طالب ملاقات او شدن ست پس در آسایش از
یعنی طالب حصول آسایش شوند قوله آن مایه حالت گسترده ام ش آن مایه بمعنی آن مقدار
آن رتبه حالت حالت شمارا تعلیم کردن منظور خود داشتم و یک جهتان درینجا کنایه از مردم عام
که سوای همین یک جانب ظاهر سے جانب دیگر معنوی حقیقے نمیدانند یک جهتان موصوف ست
و ناشناسا بالف فاعلیت بمعنی ناشناسند و صفت آنست و لفظ توان لفظ گرد را که ماضی ست

بمعنی کردن میگر داند خلاصه معنی آنکه هرچند میدانم که شما اندکی از قید طبیعت خود را برآورده درجای
سایه دار دانش طالب حصول آسایش میشوند یعنی بتائید عقل خود بر مکروهات زمانه صابر میشوند
لیکن من برای شما آن حالت می خواهم که از دیدن خرابی حال مردم نادان چاره خود
کردن توانید که نا قلان را شایسته نادانان باعث هدایت میشود چنانچه در حدیث واقع ست
السعید من وعظ بغیره یعنی سعید آنست که پند پذیرفته شود از خرابی حال دیگری نه از خرابی
حال خود قوله بهرحال چاره هر کار پیش شماست از بیرون نه طلبند مش یعنی شما خود دانا هستید
زبان ما را به تعلیم خود نباید کشاد قوله وانچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد
لیکن امروز که گوهر انصاف خاکپوش و خدیو زمان بے اندازه مدارای و هرزه سگالان گرم
ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نیز و یک یقین دارد که بمیامن این
کردارگزین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهروجه مناسب میداند منش
والا فطرت والا بالتماس باشد بمعنی کسی که فطرت او والا باشد یعنی انچه شما نوشته اید که فقر اختیار
میکنم خوب نوشته اند هر کسی که فطرت او والا باشد هردم همین خیال دارد منش خاکپوش بمعنی
درخاک پنهان یعنی چون دراهل دنیا انصاف نیست و بادشاه بمعنی شما کسی تحسین و شاباش نخواهد
گفت و بادشاه نهایت خاطرداری شما می کند و بیهوده خیالان مشغول کجروی یعنی دشمنان پیش
مردم خصوصاً پیش بادشاه خواهند گفت که خانخانان از همه خایف شده درویشی اختیار کرد
روزگاری بمعنی یک مدت باز دارند یعنی بار دیگر دارند نیز و یک را مضاف و یقین مضاف الیه
و فاعل دارد ابوالفضل یعنی این معنی بذهن خود قریب یقین دارم گزین بضم کاف فارسی بمعنی
گزیده و پسندیده مراد از کردارگزین اطاعت و خدمت بادشاه و اشارت این خواهش بسوی
اختیار کردن تجرد و فقر قوله برآمدن بهروجه مناسب میداند چون مصنف این عبارت پهلودار
گفته لهذا دو معنی را احتمال دارد نیز و فقیر اول این ست که از عهده کار بادشاهی برآمدن بهروجه
مناسب میدانم ای کار بادشاهی را از ذمه خود ادا باید ساخت و معنی ثانی این که برآمدن از
تعلقات دنیا بهر طوری که دست دهد مناسب ست مخفی نماند که در اکثر نسخ بجای بهروجه لفظ بهر
وجوه نوشته اند چون کلمه هر ترجمه کل افرادیست بالفظ وجوه که جمع ست نامستحسن می نماید لهذا وجوه
درینجا از تحریف کاتبان ست و شیخ بدست خود ننوشته که توجیهات صحت آن کرده شود و در صورت
تسلیم لفظ وجوه توجیهش انیست که هر بمعنی همه و همه بمعنی هر در کلام اکابر واقع شده است

یا لفظ ہر در ینجا بہ لحاظ شمول افراد ست در مجموع

بخان خانان

قوله رباعی گر دل دہی گر تو شکایت کنمی ؛ دانی کہ شکایت بچہ غایت کنمی ؛ پش مخفی نماند کہ چون یا ہی استمراری در آخر شرط و جزا بر مضارع آید بمعنے ماضی استمراری می کند پس کنمی بمعنی کردمی باشد و در دادن دل بمعنی اجازت دادن دل ست در کردن کاری و در مصرعہ اول کاف بیان جملہ یعنے جملہ مطویہ است کہ در ینجا گی کلام مقدر ست پس حاصل معنے چنین باشد اگر دل من اجازت دادی مرا کہ از تو شکایت بکنم البتہ از تو شکایت میکردم و در صورت شکایت کردن حال من ترا معلوم ست کہ شکایت بدرجہ نہایت میکردم قوله در پردہ درسے نباشد ؛ در حق تو بزا نہا کہ تو کردہ حکایت کنمی ؛ پش ظاہرا بجاے بودے لفظ نباشد از تحریف ناسخان ست چرا کہ در صورت نباشد شرط متعلق زمانہ استقبال ست و جزا متعلق بزمانہ ماضے و این از بلاغت بعید و در صورت صحت لفظ نباشد میان لفظ در کہ کلمہ شرط ست با واو عاطفہ و در لفظ پردہ درسے لفظ اندیشہ مقدر ست و فاعل نباشد ہمان لفظ اندیشہ حاصل آنکہ از ابتداے خطاے تو اکنون اگر اندیشہ پردہ درسے و رسواے تو مرا دامنگیر نباشد از خطاے تو بیان میکردم و در صورت بودے معنے بے تکلف ظاہر ست قوله رباعے ہم یکروزے ز غایت بہوشے ؛ گر خشم کنے با من وگر بخروشے ؛ بر کردہ تو یکایک انگشت منم ؛ سنے سنے من و انگشت و لب خاموشی ؛ پش مخفی نماند کہ در لفظ یک روزے با وجود کلمہ یک یاے وحدت زاید باشد و این چنین زیادت مترادفات در کلام اکابر اکثر واقع شدہ است چنانکہ سعدے در مصرعہ اول این بیت و جا مترادفین را جمع فرمودہ قوله بیت اسے نگار اگر تو مارا یک شبے مہمان کنے ؛ نقل خواہم از لبانت با و واو سین و سے ؛ با وجود لفظ اسے الف ندا با وجود لفظ یک یاے وحدت زاید محض ست و مے تواند کہ یاے نکرہ باشد یعنے در یک روز غیر معین چنین اتفاق شدنے ست اگرچہ مدہوش لفظ عربے ست بواو معروف بمعنے حیران لیکن فارسیان بہ تصرف خود بواو مجہول خوانند و بمعنے مست بیہوش استعمال کنند و در لفظ یکایک الف برائے اتصال ست و افادہ معنے کثرت مے کند چنانچہ کہ دو رنگا رنگ و گوناگون و انگشت نہادن بمعنے کمال اظہار کردن و مجاز آ بمعنے اعتراض کردن سنے سنے مہر دو یاے مجہول انکار مکرر ست از کلام سابق و ہر دو واو عاطفہ بعد لفظ من و انگشت

برای لزوم ست یعنی تجاوز میان این دو معطوف و معطوف علیه دشوارست و اضافت لب بسوی
خاموشی اضافت اقترانی ست یعنی لب که بخاموشی مقترن باشد حاصل مضمون این رباعی
بدو وجه است اول آنکه هم یک روز چنین اتفاق خواهد شد که تو اے مخاطب از غایت مستی
خود اگرچه خشم کنی بر من و اگر مجروش آئے بر من بر یک یک خطاے تو انگشت اعتراض خواهم نهاد
باز ازین قول گستاخی نادم شده میگوید که هرچه گفتم هرگز نخواهم کرد بلکه با انگشت خود لب خود را
همه وقت لبسته دارم دوم آنکه یک روز از غایت مدهوشی خویش بر کرده تو انگشت خواهم نهاد
هرچند که تو دران حال بر من عتاب کنی باز نخواهم آمد باز نادم شده از اراده گستاخی خود ابا و
استیفا نمود قوله عزیزمن شگرفی روزگار را من ناشناساے صبح وجود بادام نیز و برگوید وچه مایه
تواند گفت من شگرفے بکسر اول بیاے مصدری بمعنی عجیب و غریب بودن ناشناساے
صبح وجود یعنی ناشناسنده اسرار ظهور عالم و در بعض نسخ ناآشناے صبح وجودست معنی هر دو
واحدست و در بعض ناآشناے صبح وجودست یعنی گرسنه از ابتداے خلقت خود یعنی طالب
اهلیت مردم و درین تعریض ست بعدم خوبی اخلاق خانخانان نیز و بالکسر یاء و واو هر دو را اگرچه
سواے صاحب جهانگیری مجهول نوشته اند مگر فصحاے این زبان معروف خوانند بمعنی قوت
و طاقت و چه مایه بمعنی چه قدر و مفعول گفت شگرفی روزگارست مخفی نماند که در عبارت این آشنائی
صبح وجود بعد لفظ من که ضمیر متکلم ست لفظ برگویم و تواند گفت بصیغه متکلم خبر آوردن مناسب بود
لیکن بصیغه غایب آورد و این از کثرت کسر نفسی ست یا بطریق صنعت التفات و همچنین در فقره آینده
در لفظ داد و نگاه نداشت قوله هرچه گفتنی بود وحشت سیزده ایجاد برخی باظهار و تصریح بیرون
داد مخطوط ضمیر صافی و در دل نگاه نداشت یعنی هرچه گفتنی که پند و نصایح لایق بهبود شما بود
همه بشما گفتم یعنی نوشتم و هیچ دقیقه خیرخواهی دریغ نداشتم و این قدر عبارت بعد این محذوف
ست بلحاظ الزام که اگر شما سخن مرا تلخ نه پنداشته و سبب تلخ گوئے من این ست قوله هرگاه
بشما مدارائے باشم پس با که سرگردانی نمایم یعنی چون مدارا یعنی خوشامد و نخان دوستی
نماست لهذا میگوید که هرگاه اخلاص و خیرخواهی حقیقی گذاشته براے خوشنودی خاطر شما سخنهای
غوایت انگیز نگویم پس عتاب و خطاب که اقتضاے اشفاق و محبت کامل ست بکدام کس
نمایم زیرا که سواے شما هیچ کس این قدر لیاقت و خصوصیت ندارد که براے اصلاح حال
او خود را دریغ طیش و عتاب انداز هم قوله چون ایزد بیهمال سخت مهر و سست خشم آفریده است

بهمین دلاویز گفتارهای آشتی کردم اما بشرطیکه زودتر آید و دیگر گشت راه نیابد گشش
گشت بالفتح وثنای شاشه یعنی ورنگ قوله و دلجوی گوهر سعادت منشی و پاک نهادی
میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچ پور بایشان درین نزدیکی داده شد سزاوار آنست
که تا رسیدن آن هم مسلم باشدش یعنی ایلچ پور که جاگیر شما بود درین ایام بادشاه بمیرزا شاهرخ
داده بهتر آنست که تا رسیدن شاهرخ درانجا ایلچ پور بشما مسلم باشد یعنی شما دربند و لبست
آن باشید تا که خراب نگردد قوله و ازانجا که خیریت و بهبود ایشان راست خواهد راجه هر بنس را
بملازمت فرستاده سررشته سخن کوتاه گردانیدیش یعنی چونکه خیریت و بهبود شما را میخواهم
لهذا راجه هر بنس را بخدمت شما فرستاده معامله نوشتن تدابیر و نصایح بشما کوتاه کردم چرا که در
صورت بودن او بخدمت شما حاجت نوشتن من بشما نماند چرا که جمیع امورات مالی و ملکی
را هر بنس خوب میداند چنانچه آینده میگوید قوله هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و
خواهشهای مردم و چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار ش ضمیر او راجع
براجه هر بنس خواهشهای مردم مافی الضمیر مردم رعیت و سپاه و هر دو حرف چه برای
بیان هیچ چیز ست زبونی غنیم یعنی عاجز و خراب کردن غنیم و اختلاف اندازی میان دشمنان
و قابوی کار یعنی موقع جنگ و صلح قوله باندک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و نشنودن نیوافسانهای
بیدلان هرزه سرای و یاوه درای تا شناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام میپذیرد
و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت می درآید ش
مراد از فراخ حوصلگی داد و دهش هست و مراد از گشاده پیشانی خوش خلقی ست و دیوافسانها
کنایه ست از کلمات واهیه بی معنی بیدلان بفتح نون و سکون یای تحتانی و ضم دال نقطه
دار ست نه جمع بمعنی کابوس و آن نزد بعضی جن ست و نزد اکثری از قسم مرض که در حالت
خواب یکبارگی بترسد و بدن گران شود و آواز برآوردن نتواند پس درینجا از بید لان هرزه سرای
مراد ست مردم بد طینت بیهوده گو و در بعض نسخ بیدلان هرزه لازمی واقع ست بمعنی بیجرأتان
بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن آمده است یاوه درای بیای تحتانی و قاف و کسر وال بمعنی یاوه گو
و ساده لوح بمعنی جاهل و نادان نظام الملک والی حیدرآباد حوزه بالفتح بمعنی احاطه بهمن مدت
سیر آفتاب در برج دلو در هندی تقریباً پهاگن باشد موسکی پٹن بواو معروف و نون غنه
و کاف فارسی و یای مجهول و فتح بای فارسی و تای ثقیل مشدد نام شهری در دکن

بنجان خانان

قوله خاطر حقیقت پیرا اگرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گوییم که دوستان
تا پدید اند مطابق نیست ش اعز بفتح الف و فتح عین مهمله و تشدید زاء معجمه بمعنی عزیزتر مخفی نماند
که درین عبارت یک جمله معترضه واقع ست که از او لش اعز دوستان بار دیگر محذوف ست
بعد یکسو شدن جمله معترضه مکسوره از بیان مبتدا و خبر تقدیر عبارت چنین صورت میبکد خاطر
حقیقت پیرا اگرامی تر از نوید آن اعز دوستان مطابق نیست و اعز دوستان چون گوییم که
دوستان نا پدید اند جمله معترضه واقع شده و از اعز دوستان گفتن اعراض ازین جهت ست
که از این چنین گفتن معلوم میشود که قائل این کلام را دوستان بسیار باشند و حال آنکه سواے
مخاطب هیچ دوست نیست لهذا در حقیقت اعز دوستان گفتن سزاوار نباشد قوله از انجا که بستان
سراے نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود نظر محبت اثرے افتد گل گل می شگفد و شمام
تفحص این پی برده خفیات جهان پوے دولت و اقبال مینباشدش روزنامچه درینجا کنایت
از نیکی و بدے هر روزه فاعل می شگفد ذات ابوالفضل خفیات به تشدید یاے تحتانی بمعنے
اسرار و رازها قوله الله تعالے آن جویاے اهلیت را چنانچه به محض عنایت خود آن توفیق کرامت
فرموده است که در هنگام سرور و شادمانی که هوش رباے جمهور انام ست جشن هوشیاری
آراسته بزم دانش را رونق می بخشد امید که در وقت سنوح نا ملایم و ظهور نا مرضی که در دیده تحقیق
عین مصلحت بل مایه رضامندے و خورسندے ست نیز مسرت پیراے خاطر خورده دان گشته بهار
بیخزان بهجت باشندش کرامت فرمودن بمعنے دادن و فاعل می بخشد همان جویاے اهلیت
یعنی خانخانان سنوح به ضمتین بمعنے وقوع امر که وه مراد از نا ملایم امر مکروه نامرضی بمعنی ناپسندیده
چه مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنے پسندیده دیده تحقیق عبارت از چشم خدا بینے و ایزد شناسی ست
قوله عین مصلحت بل مایه رضامندی و خرسندی ست یعنے پیش آمدن رنج و مکروهات عین مصلحت
در حق بنده است بلکه عند الحقیقت باعث رضامندے و خرسندے داناست بدو وجه یکی
آنکه حق تعالے بندگان خاص و مقبول خود را به تکلیفات دنیا آزمایش مے کند چنانکه حال
اکثر انبیاء و ائمه معلوم ست دوم آنکه غم و اندوه و مرض و نقصان چندروزه جزاے معاصی باشد
نیکوکاران را در دنیا که از عذاب ابدے آخرت سبب نجات میشود قوله خاطر خورده دان گشته
یعنے خاطر خورده دان خود گشته حاصل آنکه چنانکه در وقت شادی و سرور عقل شما بر جا می ماند

وازخود محجوب رو بدا امید که همچنین در وقت غم نیز مسرور بود و تازه رو باشید قوله چه از طبیب قانون
دان کامل الصناعت مزاج شناس داروے تلخ شیرین می نماید از حکیم جهان آفرین خود این
کمتر چون توان خیال کردش حرف چه برائے علت یعنی چراکه قانون یعنی قاعده و دستور و
نیز نام کتاب از بوعلی سینا در فن طب و در اینجا این هر دو معنے مناسب از صناعت بکسر یا و ضمه
و نون یعنی پیشه و هنر پس کامل الصناعت یعنی کسے که در هنر خود کامل باشد لفظ خود در این عبارت
برائے تحسین کلام ست یعنی تحقیق نه بمعنے خویش حاصل آنکه چون طبیب کامل دوائے تلخ
مید هد باعتقاد بر کمال طبابت و تجربه او نموده خوش خوش مانند دوائے شیرین مے نوشند
پس باید که کار حق تعالے را از آن طبیب صد هزار درجه بهتر دانند واگر بالفرض از قسم بہت
بهتر ندانند بتحقیق از ما علیم چگونه کمتر توان دانست یعنی از آن حکیم کمتر نباید دانست لهذا
هر مصیبتی که از جانب حق پیش آید عین حکمت او دانسته شادان و فرحان قبول باید ساخت
واصالب به شکایت نشاید کشاد قوله وآنکه تبارگی بوادے سخن آمده حرف سراسیمه او نوشتن
نامه دراز بجواب اقبال آثارے زین خان کوکه ست در جواب عرضداشت باوشاهے برائے
چه این قدر از جا باید رفت و این همه سخن کرد یکبارگی طرز اخلاص نقش خود واگذاشته مثل
امرائے سرحد کشا سباے مزاج مقدس نشستند حرف زدش ظاهر از زین خان حسب الحکم باوشاه
نامه از طرف خود مشتمل بر اعتراضات باوشاهے بخان مذکور فرستاده بود چون این خبر
با بوالفضل رسید لهذا ابوالفضل بخان مذکور مے نویسد که اکنون که من تبارگی بوادے
سخن آمده حرف سرا شده ام آن این ست که نامه دراز بزین خان نوشته ام در سفارشش و
طرفداری شما که تا خوشی باوشاه را از طرف شما برطرف نماید پس شما را لازم ست که در مقدمات باوشاهی
این قدر بے تنبیہ طبع از جا نباید رفت و طرز اخلاص قدیمی خود را نباید گذاشت که موجب اعتراضات
باوشاهے گردد و من تدارک آن در تشویش مبتلا شوم قوله این سخن کرد لفظ باید محذوف ست
یعنے برائے چه این همه سخن باید کرد وانچه لفظ نقش بعد اخلاص نوشته اند ظاهرا تحریف ست
چراکه اخلاص نقش صفت ذوے العقول ست صفت طرز نتوان شد پس در صورت تسلیم لفظ
نقش چنین گفته شود که طرز اخلاص مجموع مضاف و نقش خود مجموع مضاف الیه یعنی طرز اخلاص
که ثابت ست برائے نقش شما آن را گذاشته مثل امرائے بغاوت اندیش سرحد ممالک
محروسه حرف نباید زد قوله دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد مثل یعنی بدین حرکات

تا بجر وانه شمار از حرم آمد قوله در جواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافت بغیر از آنکه تقصیر شده چیزے دیگر ننویسید و سخن دراز نکنند ش یعنے حالا صلاح آنست که در جواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون بطرف شمار وانه شده است سواے این لفظ که از بنده تقصیر شده هیچ چیز دیگر ننویسید دلایل و براهین بر عدم تقصیر خود تحریر نسازند قوله نسبت اخلاص خاص بے تابانه بگفت آورد والا من خموش را کجا سر حرف زدن مکونات ست

بیت همه حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد ٭ من بوالفضول معجب تو بگو که در چه کارم ٭

کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال گرد آوری محاسبه شبار وزی روز افزون باد ش مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح و نون یعنے مخلوقات حل بالفتح والتشدید بمعنی کشادن عقد بالفتح بستن بوالفضول بمعنی کسے که بکار های بی حاجت پردازد معجب بضم میم و سکون عین و فتح جیم و بای موحده بمعنے متکبر و مغرور

بخان خانان

قوله خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه تپش خود را در ملاقات ظاهرے و محاکات صوری که حسن معنوے از وارا لملاک مقتضیات خود به سبب خساست شرکت اقتضاے لطف صوری اخراج نموده است املا نماید ش محاکات بضم بمعنے مکالمه و در اینجا مراد از ملاقات ظاهرے و محاکات صورے ترسیل مراسلات ست و حسن معنوے عبارت ست از اخلاص دلے و فاعل اخراج نموده همین حسن معنوی ست و مفعول آن ملاقات ظاهرے و محاکات صوری ست و اقتضاے لطف صوری کنایه از سخن آراے مراسلات که در خود عیب شرکت دارد یعنے اهل دروغ لطف مراسلات دیده با راستان درین روش شریک میشوند حاصل معنی آنکه خاطر داناے من مرا رخصت این معنی نمی دهد که قصه پر غصه تپش اشتیاق خود را در محاکات صوری که مراسلت ست املا نمایم چرا که حسن معنوے یعنے اخلاص دلے آن مراسلت را از ملک خود بدر کرده است به سبب عیب و کمینگی شرکت که آن از باعث خوشنماے ظاهرے در مراسلات پیدا شده است و فاعل املا نماید خود کاتب ست و مفعول آن قصه پر غصه قوله که اگر درین صدق ست راه خلاف راے جهان آراے روزگار غدار که چشم دوربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر درین کذب ست قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملا را علی حیا نزاد خود را بیه آبروم ساخته باشد بزرگ زاده اصالت منش را بغلاے قحبه رعناے جهان

بیابان

فروختہ باشد متن کاف علت برای بیان علت اجازت ندادن خاطر ست مرا ملامودن قصہ
تپش ورای روزگار نادان را جہان آرای صفت آوردن بسبب آنست کہ رونق جہان
از بیخردان ست چنانچہ در قول بزرگان واقع ست لولا الحمقاء لخربت الدنیا رہین بمعنے گرود
مقید ملاء اعلی بفتحتین میم ولام وکسر ہمزہ فرشتگان یا عقول عشرہ در موبذ دانان ملاء اعلی عبارت
از درویشان صاحب سخن وحیا نثر او خود کنایہ از ہستی وطبیعت وآزرم بتقدیم زا بر حیہ بمعنی حیا و شرم
ومراد از بزرگ زادہ اصالت متن نفس ناطقہ یا روح یا فطرت رعنا یعنی خوش. انداز و بہا می
تحیہ فروختن عبارت ست ازانکہ بطمع دنیای بی وفا آخرت خود را خراب ساختن حاصل آنکہ
خاطر من مرا اجازت نوشتن تپش واشتیاق ازان سبب نمیدہد کہ قصہ تپش من از دو حال
خالی نباشد یا دروغ یا راست اگر راست ست درین صورت مخالف جمہور کہ نزد عقل مستحسن
نیست بجانب من ثابت میشود زیرا کہ آئین جہان دروغ گوئی ست ومن خلاف آن راست گوئی
اختیار کردم واگر قصہ تپش من دروغ ست درین صورت دو قباحت ست قطع نظر ازین
قباحت خرد کہ در مجمع اہل معنے جان خود را بی شرم نمودہ باشم قباحت کلان این ست
کہ عند التحقیق بطمع دنیا جوہر روح شریف خود کثیف ساختہ از تقرب الہی باز داشتہ باشم
قولہ محبا اگر دل دانای آن سربلند یعنی وسرفراز صورت خواہان صحبت صوری بودہ بمساعدت
وقت بی تکلفانہ طلب نفرمودہ اند ازان چہ شکایت کنم لیکن بر صبر خود می تابند باہم واگر
عیاذاً باللہ مخالف شق اول بودہ است در نارسائی وبی فہمی خود معاتبم وہم معاتب واثر
بی توجہی آن گرامی دوست نہ تشنگی وند مخاطب واگر مخالف قسم ثانی ست ہم آن دانای
رموز آدمیت ممدوح وہم این صابر بیدای محبت محمود زیادہ چہ نویسد متن محبا یعنی بعد ترک
تفصیل از روی اجمال آنکہ عیاذاً باللہ عیاذاً بکسر اول پناہ خواستن ورا ینجا منصوب ست
از جہت مفعول مطلق بودن کہ فعل فاعل از او لش محذوف ست در اصل اعوذ عیاذاً باللہ بود
بمعنے پناہ می خواہم پناہ خواستن بخدا واین کلمہ را بوقت فرض کردن وقوع امر مضر ومکروہ استعمال
کنند شق بکسر اول وتشدید پارہ چیزی کہ از شگافتن حاصل آید ومجازاً یعنی ونیز می آید
تشکی بر وزن متوسی بمعنے گلہ مند ودر بعض نسخ مشتکی واقع شدہ بر وزن مقتدی بمعنے شکوہ
کنندہ ہر دو درست حاصل آنکہ ابوالفضل می گوید کہ خلاصہ سخن من این ست کہ اگر دل شما
خواہندہ ملاقات من بودہ با وجود مناسب بودن وقت از راہ بی تکلفی مرا نزد خود طلب

نفرموده از ان چه شکایت کنم که چندان جاے شکایت نیست لیکن درین صورت هم چون بتباسعت حاضر نگشتن خود گریبان چاک نکردم بر صبر خودے تا باینه مدح کننده ام واگر عیاذاً بالله مقدمه مخالف شق اول بوده است یعنی خواهان ملاقات من نبودند و با وجود موافقت وقت صحبت مرا نخواستند دراین حالت بنارسائی و غلط فهمی خود که چنین بے مروت را من دوست صادق پنداشتم بر خود عتاب کننده ام و هم عتاب و ملامت کرده شده خالی ام که عجب ناآشنا را آشنا فهمیده بودی واز بے توجهی شما نه شکوه کننده ام و نه کلام کننده چراکه هر غفلتے که به سبب پست فطرتے از شما صادر شد دران اختیار شما نبود و پس گله کردن از شما بیجاست واگر مخالف قسم ثانے ست که عدم مساعدت وقت ست یعنے شما مرا یاد کرده از مناسب نبودن وقت مرا طلب نفرمودند درین صورت شما هم خوب پایه سعید چراکه دوستے معنوے از طرف شما ثابت شد اگر از وقوع موانع نه طلبیدند مضائقه ندارد و در فهمید من که بالفعل از ظهور این واقعه صابرم قصور نیست چراکه آدم شناسے من بجاست فافهم وانه من المعضلات۔

بخان خانان

قوله نظم ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت ؛ کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ؛ بش معنی این بیت چند پهلو دارد اول آنکه خلوتیان عبارت از ساحران و عزائم خوانان که در خلوت نشسته چراغ افروخته افسون محبت و عزیمت تسخیر مے خوانند و درگرفتن کار یعنے اثر کردن کار یعنے یار که پرده از رخ کشاده است معلوم میشود که کار چراغ افروزے با عزیمت خوانان اثر کرده است دوم آنکه خلوتیان مراد از عابدان چله کش و کار درگرفتن یعنے موقوف شدن کار ست یعنے یار که بے حجاب شد عابدان چراغ افروزی مکان خلوت بر هم زده بتماشاے او شتافته اند سوم آنکه درگرفتن کار چراغ یعنے آتش درگرفتن چراغ ست اے مشتعل و روشن شدن چراغ و خلوتیان مراد از مایوسان دیدار که در خلوت ها سرنگون افتاده بودند حاصل آنکه اے ساقی بیا که وقت عشرت و مے نوشے ست چراکه یار از روے التفات نقاب از رخ برکشاد گویا روے او چراغ مراد ما خلوت گزینان اندوه است که باز روشن شد اگرچه یک دو پهلو دیگر هم دارد مگر از تطویل بسیار می ترسم قوله بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ؛ عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ؛ بش بار برگرفتن یعنے برداشتن بار است و دور کردن بار فاعل برگرفت خدا است و مفعول برگرفت بار غم ست قوله گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت آور و مسرت هاے گوناگون بخشید نخست بوے معنے

معنے بمشام جان این خیراندیش رسانید وگزیده غذائے روح سرانجام شدنش والادودمان لقب
ست براے شخصے کہ از خاندان عالی باشد پس والادودمان مجموع مضاف ست و سعادت بحذف
مضاف خود مضاف الیہ آنست یعنے دراصل چنین ست والادودمان جہان سعادت پس این
مجموع رالقب خانخانان قرار داده و فاعل آوردگرامے نامہ و مفعول آن بہجت قولہ نخست بوی
معنے الخ یعنے منجملہ مسرت ہاے گوناگون مسرت اول این ست کہ از نامہ معلوم شد کہ شما صاحب
معنے ہستید و فاعل رسانید نامہ باشد و گزیده یعنے برگزیده و بہتر یعنے دریافت این خبر کہ شما صاحب
معنے ہستید براے تازگی روح من غذائے طیار شد حاصل آنکہ خوش گردیدم قولہ دوم دماغ دل را
عطر آمود ساخت و آزردگی عنصرے را جان داروئے بخودش اے از ان مسرت ہا مسرت دوم
این ست و آزردگی عنصری درینجا عبارت از ماندگی و شکستگی دل ست در شدت انتظار و جاندارو
یعنے ہر دواے کہ روح را قوت بخشد و یعنے تریاق نیز میتواند شد و یاے معروف در آخر
جان داروئی براے مصدر ست یعنے داروے جان شدن قولہ سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آور دو
نوید تنومندے درونے شنودش اضافت قدوم بسوے فیروزے اضافت اقترانے ست
یعنے قدوم شما کہ مقترن بفیروزے و مبارکی ست تنومندے درونے یعنے نوید قوت و تازگی
دل براے خود شنودم قولہ چہارم آن خلاصۂ خاندان آگہی را باز نجابت دکن رخصت از ارزانے
داشتند و نیک نامے و بخت افروزے را سرآغاز گشتنش سرآغاز بفک اضافت یعنے
ابتدا و شروع مقابل سرانجام قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیده ترنادرخو ہاے چہارگانہ بہ شمار شد
در عالم پیکر از نام نیک و ہوشیارے بہتر چہ کہ در برابر آن بنودش گزیده ترمضاف و نادرخوہا
بدون یاے آخر مضاف الیہ و چہارگانہ بیان گزیده تر و عالم پیکر جہان ظاہری و بعد حرف چہ کاف
ترقے و لفظ بنود بفتح واو درین صورت حاصل معنی اینکہ چنانچہ عقلا در عالم معنی انسانیت خوہاے
چہارگانہ را کہ عفت و حکمت و عدالت و شجاعت باشد گزیده تر از میان جمیع نادرخوہاے شمارند
ہمچنین در عالم ظاہری و دنیاداری نام نیک بہتر از ہمہ چیز ست و در نسخہ معتبرہ چنین بنظر آمده عبارت
بہتر ست و آن این ست قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیده ترو یا درخو ہاے چہارگانہ بر شمارند در عالم
پیکر از نام نیک و ہشیارے بہتر چہ کہ در برابر آن بنودش یا در بہ تحتانیے و واو دبجاے ہوشیارے
و ہشیارے بیاے مجہول تنکیر یعنے ہیچ معادن و مددگار دگزیده تر یا ور لقب ترکیب یعنے یاور
برگزیده تر حاصل آنکہ چنانچہ در جہان معنی یاور برگزیده خوہای چہارگانہ مذکوره ہستند ہمچنین در عالم

ظاهری از نام نیک هیچ یاری و مددگاری بهتر چه ممکن بلکه برابر نام نیک هیچ چیز نباشد فافهم
قوله همواره خاطر قدردان ازان گزندهٔ ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی
که زمان آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده
گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید بش خاطر قدردان یعنی خاطر قدردان من ناهنجار
اگرچه بمعنی بی راه و بی آئین ست مگر درانجا بمعنے بے محل و بی موقع و مراد از گزند ناهنجار شکستی ست
که وقت و حال مقتضے آن چنان شکست نبود و فاعل آزرده بود خاطر قدردان ست آن نکوهیده
نقش یعنے نقش بد که کنایه از همان شکست مذکور ست زدوده گردد یعنے حک شود اے محو نابود
گردد یعنی به سبب فتح کردن این مهم دکن خجالت والزام شکست از شما دور گردد قوله نجم زمان
خود را ے را که نه برآهنگ ضمیر خواهش نہ روا ے بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آواے کشایش
برشنید بش یعنے مسرت نجم اینکه زمانه خود راے را که نه موافق اراده ضمیر من بود یعنے انجم
که من در حق شما ے خواستم زمانه مختلف آن مے خواست از خط شما معلوم شد که آن طور
زمانه را از غیب پیام آخر شدن رسید و طبیعت منقبض من ازین خبر گویا که آواز کشایش و خورمی
خود شنید مخفی نماند که ثیک چند بهار در جواهر الحروف نوشته که آوا ے مبدل آواز ست چرا که زا عجمه
بیاے تحتانی تبدیل می یابد قوله اے همزبان حقیقی چه بر گویم و چه برگذارم من جاے دیگر در کرده
و نیرنگ سازیقه بر در کار دیگر و باین معنی کج گرائی هاے کوته اندیشان روزگار یک طرف و
شگرف کاری کارسازان دولت یک جانب و بدگوهر ... مردم این بوم یکسو بش ازینجا عذر عدم
فرصت خود بطریق جمله معترضه می نگارد که من تنها تدبیر کدام کدام کار نمایم و تجویز درستی مقدمات
شما حسب دلخواه چگونه کنم همزبان بمعنی رفیق همراز نیرنگ ساز بمعنے عجایب کار و بازیگر قوله
باین معنے یعنی با وجود اینکه گفتم و شگرف کارے بطریق طنز و تمسخر گفت یعنے خراب کردن مقدمات
و نیش زنے کارپردازان سرکار بادشاهی علحده و بدذاتے و شرارت رعیت این سرزمین
علحده قوله قطعه لبالب ست دهانم ز ماجراے چند ؛ که غیر با لب خود باکسے نیارم گفت ؛
شکایتے که ز ابناے جنس هست مرا ؛ نگویم و بکنم شرم می نیارم گفت ؛ سخن چگونه توان گفت
که اهل این ایام ؛ سزاے هیچ نیند و هیچ نیارم گفت ؛ بش هیچ بکسر هاے هوز و کسر جیم عربی و
یاے مجهول اماله هیچا که بمعنے هیچ ست مخفی نماند که از حروف قافیه درین قطعه فقط روی مفروست
که یای مجهول باشد چنانچه در بیت اول لفظ قافیه کسی ست و در ثانی لفظ می که علامت صیغه حال ست

دور ثالث ہجی و نیارم گفت ردیف و درین قطعہ ہر سہ جا لفظ نیارم گفت یعنی نمی توانم گفت ست
چراکہ صیغہ واحد متکلم است از مضارع مصدر یارستن کہ بمعنی توانستن ست نہ از آریدن و آوردن و ہر چہار
جا لفظ گفت بمعنے گفتن قولہ نی نی چرا حرف بیدانشے میرود واز درون صاف گلہ می تراود ہنگام
ثنا گرے وسپاس گذاریست کہ با چنین حال ایزد جہاں مرا از گذشتہ زمانے رہائی بخشید در نگارنگ
خرمی و شادمانی فرستادش حرف بیدانشے مراد از گلہ ایست کہ بالا ذکر کردہ کہ من جاے دیگر
در گرد تقدیر کار دیگر می کند و فلان چنین و فلان چنین مے کند قولہ چرا میرود یعنے چرا بر زبان
میرود و باید کہ نرود چراکہ ہنگام ثنا و شکر نیست کہ باوجود چندین قباحات مذکورہ حق تعالے
از گذشتہ زمانہ مرا رہائی بخشید قولہ اگر گذشتہ بیاد آید در نیایش گرے گرد فتور بر خاستہ باشد
وچون بیدانشان کوی بیگانگی ہرزہ سرا شود ش یعنی اگر زمانہ سابق را کہ قباحت ہاے مذکورہ ہمہ موجود
بود بالفعل یاد کنم در شکر گذارے من اندکے قصور واقع میشود یعنے این خرمی و شادمانے
کہ حق تعالے فرستادہ است عوض آن تکالیف سابقہ مظنون میشود پس درین صورت
یاد کردن زمانہ تکلیف درین مقام منت پذیرے عبودیت بمنزلہ گردستے و غفلت ست
قولہ و آنکہ کمترین مریدان را شاہنشاہ وقت یاد فرمودہ و ہجران زدہ آرزومند را بحضور قدسے
بخواند این مژدہ والا را چگونہ درین قطار کشد و ششم نام برنہد کہ دوستے ست بی ہمتا و ہستی ست
بے پایان ش و این مژدہ کہ از خط شما مرا معلوم گردیدہ کہ بادشاہ مرا بحضور خودے طلبد
چگونہ درین تعداد پنج مسرت ہاے مذکورہ نویسم و این را بعد ہمہ مسرت ہا ششم گویم بلکہ بر آ
این تحریرے علحدہ باید مگر بضرورت تنگی وقت درینجا نوشتہ شد و ششم نام نہاد قولہ دیگر
وجوہ دلجمعی و خاطر خوشی چہ برشمارد و چہ باز واگذارد ش یعنے دیگر وجوہ خوشی کہ سواے
این شش مسرات مسطورہ باشد چہ برشمارم و چہ باز واگذارد یعنے چہ باز ادا نمایم یعنے وجوہ
خوشی بسیار ست قولہ زمان دیدار نور افروز بہ زودے روز باد ش یعنے دیدار نور افروز شما
بزودے مرا روزے باد

بنام خانخانان

قولہ از چگونگی احوال صحت اشتمال مے پرسد امید کہ صحت قرین و عافیت اقتران باشند ش
یعنے از کیفیت احوال شما ابو الفضل مے پرسد و از روے تفول مے گوید کہ امید چنین ست
کہ تا حال قرین صحت بودہ باشند صحت قرین و عافیت اقتران ہر دو لقب اندبراے شخصے کہ

قرین صحت بود و اقران او بعافیت باشد قوله از بے حوصلگی ہای شوق کہ اضطراب در کارخانہ تمکین اہل ثبات انداختہ طلبگار صحبت صوری ساختہ است چہ نویسد شرح یعنی بی حوصلگی ہاے شوق را کہ اضطراب در کارخانہ صبر ما ثابت قدمان انداختہ بر ملاقات معنوے اکتفا نکردہ طلبگار ملاقات ظاہرے نمودہ است چہ نویسم کہ از احاطۂ تحریر بیرون ست قوله دوستان فدوے شما صادق خان و حکیم ہمام و ابو الفضل چہ از مقام نفس الامر و چہ از راہ انتظام والتیام یکے بودہ صحبت شما او لاً صحبت شما ثانیا استدعاے نماید والسلام شرح دوستان موصوف و فدوے یعنی قربان شوندہ صفت آنست یعنی دوستانی کہ فدا شوندہ بر شما ہستند و صادق خان وغیرہ بدل ست از دوستان فدوی شما قوله چہ از راہ نفس الامر یعنی از روی حقیقت انسانی یا باعتقاد مذہب وحدت الوجود قوله چہ از راہ انتظام والتیام یعنی از سبب مرافقت نوکری یک سرکار قوله یکے بودہ یعنی متفق بودہ صحبت بالکسر و تشدید حاء مہملہ تندرستی۔

بخان خانان

قوله اللہ تعالے با شماست نہ از آن گونہ کہ در احاطۂ علمی او در آمدہ اید بل از آن نمط کہ در مرضیات او آہنگ در آمدن یا مستقیم شدن دارید شرح حاصل آنکہ اللہ تعالے ہمراہ شماست نہ بآن طور کہ شما داخل علم او ہستید زیرا کہ چون داخل علم او ہمہ مخلوقات ست خصوصیت شما بر آن نمے آید بلکہ اللہ تعالے ہمراہ شما بآن طور ست کہ در مرضیات او آہنگ آمدن دارید چنانکہ صلحا را میباشد یا آنکہ در مرضیات او آمدہ اید مگر آہنگ مستقیم شدن دارید چنانکہ اولیا را میباشد پس در ہر دو صورت خصوصیت شما ظاہر میشود زیرا کہ بموجب اللہ معکم اینما کنتم ہمراہے حق تعالے با نیکان بعنایت خاص میگردد کہ آن نوع ہمراہے با اہل عصیان و ضلالت نمے باشد قوله و گزین ترین نشانہای این دولت خدا داد آنست کہ دل حق اساسان را در صلاح بدنے و نفسانے آن بزرگ زمان مایل می بیند شرح گزین صیغہ امر ست کہ بدون ترکیب اسم بمعنے اسم مفعول می آید یعنی برگزیدہ حاصل آنکہ قوے تر نشان ہمراہے حق تعالے با شما آنست کہ دل درویشان کامل را در باب تندرستی شما و صلاحیت نفس ناطقہ شما مایل مے بینم چون این مکتوب در عیادت خان خانان نوشتہ است لہذا ذکر صلاح بدنے را بر نفسانے مقدم آوردہ قوله پس از انحراف مزاج چند روزہ سریع الزوال طول نبودہ تنہا سبب آن را بر اخلاط و غذا ننہادہ بلکہ حقیقے از وادار جہان آفرین شناسد شرح لفظ پس برائے تفریع ست انحراف مزاج ۱۰

یعنی برگشتگی مزاج از اعتدال یعنی بیماری و مرض و چند روزه و سریع الزوال هر دو صفت انحراف مزاج ست بطریق تفؤل نیک و اخلاط نزد اطبای یونان چهاراند خون صفرا بلغم سودا بنی بفتح سیم و سکون بای موحده و فتح نون و در آخر الف بصورت یا یعنی جای بنا مجاز یعنی سبب حاصل آنکه چون حق تعالی معاون شماست و نفرار در بهبود و ارین شما دعای کنند درین صورت شما را مناسب آنست که ازین بیماری چند روزه ملول نباشند و باعث بیماری فقط کم و بیشی اخلاط اربعه و فساد غذا اند لیکن سبب اصلی این بیماری از نارضامندی حق شناسند. قوله و معالجه آن را منحصر در قرابادین اطبای جسمانی نه نهاده بلکه بمعجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند قرابادین بفتح قاف لفظ یونانی ست هر کتابی که دران نسخه های مرکب برای دفع امراض مجتمع باشند. بقدر یعنی باندکی چرا که قدر یعنی اندک می آید معجون روحانی عبارت از توجه باطنی و دعا و مراد از اطبای نفسانی نفرار کاملین قوله بکار فطرت پردازند یعنی باصلاح باطن مشغول شوند قوله و نخستین کام پرداختن سررشته محاسبه و ایمه را دراز کردن و مهنا در گرد اندیشی است اولین قدم پرداختن کار فطرت این ست که سررشته محاسبه نکوئی و بدی های نفس خود را همیشه دراز کردن و عریض کردن ست و مراد ازین بسیار کردن ست قوله شفا صوری و معنوی روزی باد معنی ظاهر ست ببست و نهم فروردی ماه الهی سنه سی و شش در دار السلطنت لاهور نگارش یافت

بخان خانان

قوله آن مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت قبول فرمایند مشتاق موصوف و زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده مجموع صفت آن مشتاق یعنی مشتاقی که زود سیر آمده است از قدردان شوق افزوده خود و درینجا قدردان شوق افزوده کنایه از ذات خویش پس این موصوف و صفت مجموع یک لقب ست برای خان خانان قوله از جانب فطرت خود یعنی از جانب من که بمنزله فطرت او هستم در تعلیم امور خیر دعا قبول فرماید حاصل آنکه خان خانان از ابوالفضل دعا قبول نماید و تقریر دیگر درین فقره مذکوره این ست که مشتاق زود سیر آمده فقط لقب خان خانان و قدردان شوق افزوده لقب ابوالفضل یعنی شما که چنین مشتاق دیدار من هستید که باندک ملاقات زود متنفر میشوید و من که چنین قدردان شما هستم که اگر هر چند ملاقات کثیر میسر میشود لیکن شوق من دمبدم در افزایش باشد پس آن چنان شخص از این چنین

تخصیص دعا از مقدمات مطلوبه فطرت خود که آن افزودنی علم و معرفت باشد قبول نماید زیرا که من دعا
از مقتضیات طبیعت سے کنم که آن زیادت مال و جاه و فرزندان و عمر باشد چرا که این چنین دعا
برائے عوام باشد نه برائے مخصوصان حق و آنچه در بعض نسخ بجاے آن مشتاق اے مشتاق بحرف
ندا الحاق گشته اند خطاست قوله اگر درین دور محاسبه نفسانی یا مطارحه فطرے از پرسیدن آشنایان
حقیقے و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و اگر نه بزودی توفیق بازگشت و ندامت
از گذشته دهاد هش مطارحه در لغت با کسے سخن درافگندن و فاهمه مجازاً بمعنی مشوره آید فطری
بالکسر منسوب به فطرت چه در حالت الحاق یاے نسبت تاے فوقانی از آخر بعض مصادر ساقط
میشود چنانچه صوری منسوب بصورت و ریاضی منسوب بریاضت و جبلی منسوب به جبلت یعنی
اگر شما را محاسبه نفسانی یا مطارحه فطرے که عبارت از تزکیه نفس و یاد الٰہی ست از پرسیدن
دوستان مانع آمده پس این محاسبه بر شما مبارک باد و اگر سواے این امرے دیگر مانع آمده است
الله تعالیٰ بزودی شما را توفیق بازگشتن و نادم شدن ازان امر دهاد تا که با دوستان
حقیقے را یاد کرده باشید قوله دو سه بیت که آدم عشق و خلاصه روم درین دوره ضیافت
این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود با مخاطب خود مے نویسد ش
آدم عشق یعنی پدر عشق حاصل آنکه استاد عاشقان حق مولوی روم قوله این غریب در وطن
الخ یعنی درینجا مضمون واحد را بسه عبارت بیان فرموده تا بر کمال حیرت و تاسف دال باشد
و هم نوعے اظهار بلاغت ست پس وطن و وصل و اطمینان عبارت قرب معنویست که بنده را بحق
تعالیٰ هر دوام حاصل ست چنانچه نحن اقرب الیه من حبل الورید شاهد ست و هم نزد صوفیه بنده مظهر او
تعالیٰ ست و او تعالیٰ حقیقت اوست و غریب و مهجور و پریشان باعتبار نبودن شناسائی
کیفیت قرب الٰهی و عدم ادراک لذت آن سعدی علیه الرحمة نیز بیان همین حالت فرموده قطعه
دوست نزدیک تر از من بمن ست ؏ وین عجب تر که من از وے دورم ؏ چه کنم با که توان
گفت که او ؏ در کنار من و من مهجورم ؏ قوله مثنوی گفت عیسے را یکے هشیار سر ؏ چیست در هستی
ز جمله صعب تر ؏ ش هشیار سر یعنی مرد عاقل و دانا چون هوش و عقل را مقام در دماغ
ست لهذا نسبت هشیاری بسر نمود هستی یعنی زندگانی یا جهان و عالم صعب بالفتح ست
نه بالضم بمعنی دشوار قوله گفت اے جان صعب تر خشم خدا ؏ که ازان دوزخ همے لرزد چو ما
ش لفظا است که حرف رابطه ست از آخر مصرعه اول محذوف ست و کافی که بالای مصرعه ثانی

ست با شباع خوانده میشود در کلام قدما اشباع کاف جایز ست ولفظ با در عربی بمعنی آب ست
قوله نظم گفت از خشم خدا چه بود امان ٭ گفت ترک خشم خود اندر جهان ٭ آرزو بگذار تا رحم آیدش ٭ آزمودم کین چنین می بایدش ٭ ش یعنی خواهش های طبیعت خود همه ترک کن
در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بخدا قوله نظم گفت رنج احمقی قهر خداست ٭ رنج کوری نیست آن مهر خداست ٭ ش فاعل گفت عیسی علیه السلام واحمقی قهر خدا ازان ست که اکثرا وقات
انسان به سبب حمق در معاصی و رسوم کفر وخساره مال و نقصان ناموس و آبرو مبتلا میگردد
ورنج کوری اگرچه بظاهر رنج ست لیکن در معنی مهر خداست که نه از دیدن عیوب مردم شماتت
کند ونه از رویت ثروت کسی حسد وحسرت برد ونه از مشاهدهٔ صور جمیله بخیال فاسد افتد وسوای
آن در عوض بصارت در عقبی درجهٔ اعلی یابد اگرچه در قافیه قهر و مهر اختلاف حرکت ما قبل حرف
قید ست لیکن چنانکه حرف وصل ساتر این عیب میگردد همچنین ردیف هم نوعی ساتر ست
قوله ابتلا رنجی ست کو رحم آورد ٭ احمقی رنجی ست کو زحم آورد ٭ ش ابتلا بالکسر بمعنی آزمودن
ببلا ست مگر درینجا بمعنی بیماری ومرض باشد ودر مصرعهٔ ثانی زحم بفتح زاء معجمه وسکون حاء مهمله
بمعنی تنگی و رنج واگر در مصرعه اول رخم خوانند بفتح راء مهمله وسکون خاء معجمه بمعنی مهر پسری
و دوستی و نرمی و در مصرعه دوم زخم بفتح زاء معجمه وسکون خاء معجمه بمعنی معروف بهر دو طور هم صحت
معنی ست وهم صحت قافیه وانچه در بعض نسخ در مصرعه اول رحم براء وحاء مهملتین و در ثانی
زخم بزاء وخاء معجمتین واقع ست خطای ناسخین ست زیرا که اختلاف حرف قید سوای حروف
قریب المخرج جایز نیست قوله بیت من ندیدم در جهان جستجو ٭ هیچ اهلیت به از خوی نکو ٭
ش معنی بیت ظاهر ست قوله الله معکم اینما کنتم ترجمه آیت که در دعا واقع شده حق تعالی همراه
شما باد هر جا که باشید

بجان خانان

قوله دیروز وامشب که با دل بس بیامده مغلوب طبیعت شده می خواست که از خلوت خاطر
برآمده گاهی چند در بیدای صورت زند الحمد لله که این امنیت بی اختیار انه بفعل نیامده ش
بس بیامده یعنی بر بیامده اسی غالب نشده ومغلوب طبیعت شده بحذف حرف عطف معطوف
تفسیری ست میخواست یعنی من می خواستم ومراد از خلوت خاطر دوستی معنوی ست
یا محاسبهٔ نفسانی یا فکر معرفت ربانی ست قوله گامی چند در بیدای صورت زند یعنی فقرات چند

در شوق ملاقات صوری مثل ظاهر پرستان نوبسیدا نیست بالضم بمعنے آرزو بفعل نیاید یعنی بعمل نیاید قوله اما باید دانست کراین آهنگ باطن نه برائے سرور و حضور آن بزرگ خرد ست لیکن برائے اندوه رسمیان روزگار ست واین هم اگرچه از مشرب اهلیت بفرسنگها دورست اما در مذهب اهل تعلق رسمی ست پسندیده ش مراد از این آهنگ باطن نوشتن این مکتوب ست و سرور حضور باضافت بهتر ست یعنے سرورے که از حاضر شدن تصور دوستان حاصل آید وظاهر ست که بوصول مکتوب خیال دوست بخاطر حاضر میگردد واگر لواو عاطفه خوانند تاهم از حضور همین حضور خیالے مراد باشد ورسمیان روزگار کنایه از معاملگان زمانه که باهم عداوت و مخالفت داشتن از رسوم و عادات ایشان شده است که اصلا ترک آن نمے کنند حاصل آنکه این خط که به شما نوشته ام برائے خوشحالے و سرور شما نیست مگر برائے سوختن و در رشک انداختن رسمیان روزگار ست که تا گویند که میان ابو الفضل و خان خانان چه قدر ارتباط و اخلاص ست و ما ازین شرف بے بهره ایم بازے گوید که اگرچه در رشک و خجالت انداختن مردم را در مذهب اهل تقوے و صلاحیت بفرسنگ ها دورست یعنے اصلا چنین نمیکنند مگر در مذهب دنیاداران چنین کار بهتر ست قوله از محاسبه زمان بیدارے و هنگام خواب بروزنامچه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن ضروریست ش حرف از اجلیه است بمعنے برائے و مراد از زمان بیداری روز ست و مراد از هنگام خواب شب ست و میتوانند که از بیدارے هوشیاری مراد باشد و از خواب غفلت و روزنامچه کاغذے باشد که دران حساب اخراجات یا احوال مانده و بود کسے مرقوم باشد و مراد از گذشته زمانهٔ ماضی ست و از آینده زمانه استقبال و مبصرانه بمعنے دانش مندانه قوله و از اسباب هوش ربا احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند ش اسباب هوش ربا کنایه از کثرت خواب و کثرت مصاحبت زنان و کیفات و استماع نغمه و مزامیر و دیگر ملاعب مثل شطرنج و نرد و گنجفه

بخان خانان

قوله توانگرے خاطر و صحت بدن باهم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن سپهر پرده راه نرفته سالک مشرب باد و همت عالے چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خود شود ش مراد از توانگرے خاطر استغناے دل از ما سوی الله قوله آن پی پرده راه نرفته

یعنی با وجودی که بملک معنی اتفاق رفتن نیفتاده مگر از صفائی ذهن و تزکیهٔ باطن خود بحقایق و دقایق ملک معنی سراغ یافته آید باین توجیه ازین عبارت مدح خان خانان مے برآید و توجیه دیگر که دران نوعے تعریض و تحریض باشد این ست که هنوز شما سراغ بسوے ملک معنی برده اید و سیر ملک معنی نصیب نشده است مقصود اول ست و ثانی در طرف لطف خانواده یعنی خاندان چه خان مخفف خانه و داده بمعنی اصل و بنا کما فی البرهان قوله امشب از سواد پیشانی گرانی جسم و بهرآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند پیدا است که بهدرقه عنایت ایزدی که حارس ایشان ست باندک پرهیز جسمانی و بقلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان نه پاییده باشد اما احیاء للمراسم الظاهرة بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبت بالخیر مش درانجا مراد از سواد پیشانی آثار و علامات چهره است مراد از گرانی جسم بیمارے بدنی ست و مراد از برآشفتگی نفس ناطقه غم و غصه حارس پاسبان محاسبه نفسانی عبارت از ایزد شناسی که رنج و راحت را فاعل حقیقی حق تعالی ست پائیدن بمعنی استادن و قیام کردن احیاء للمراسم الظاهرة یعنی از برای زنده کردن رسوم ظاهری یعنی بطریق ظاهر پرستان مصدع بضم میم و تشدید دال مکسور تصدیع رساننده یعنی درد سر دهنده مفرح فرحت رساننده حاصل آنکه بدربار پادشاه ابوالفضل بوقت شب نوعی کسلمندی مزاج خانخانان از دیدن معلوم کرده بود بوقت صبح این خط فرستاد لهذا میگوید که اگرچه پیدا است که آن کسل مزاج اگر از بیماری بود تا حال باندک پرهیز رفع شده باشد و اگر از غم و غصه بود باندک محاسبه نفسانی دور گشته باشد مگر این خط را برای رعایت رسوم ظاهریه نوشته رنج دهندهٔ خود و خوشحالی دهندهٔ شما شدم

بخان خانان

قوله الله تعالی از بے ملاحظگیهاے ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ داراد تا محتاج طبیعت و شورش افزاے اهل محبت نگردند ش بی ملاحظگی بمعنی بیمروتی ترکانه بمعنی معشوقانه یا سپاهیانه و بپیش فقیر بوسه قرینه که تفسیر آن تطویل پذیر ست غالب ست که بیرم خان پدر خان خانان از نسل قوم ترک باشد که همراه بابر یا تیمور از توران آمده بود نه بیمروتے و بے رحمی ترکان از قدیم معروف ست لهذا ابوالفضل مینویسد که الله تعالی شما را از بیمروتے قوم شما محفوظ داراد و محتاج یعنی مغلوب نگردند بکاف فارسی محتاج را بهم خبر ست و هم شورش افزاے را یعنے محتاج طبیعت نگردند و شورش افزاے اهل محبت نگردند یعنے هرگاه که شما بے ملاحظگی اختیار کردید دران صورت هم

شما از مغلوبان محبت خواهید بود و هم دوستان از شما رنجیده خاطر خواهند بود قوله فراست درست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت انداز و نوشته آمد ش فراست درست و عقل صحیح مراد از فراست و عقل خان خانان ست و اشارت این دو کلمه بسوے عبارت دعائیه ابتدا همین رقعه است از کلمه الله تعالی تا لفظ نکرد چراکه این دعا خوش آمد آمیز نیست اگر مرد مقبل خواهد شنید سر رشتهٔ انصاف بدست داشته در مسرت خواهد افتاد و اگر بدبخت خواهد شنید در رنج خواهد افتاد و لفظ مدبر درینجا بضم میم و سکون دال و فتح باے موحده است و مقبل بضم میم و سکون قاف و فتح بار موحده بمعنے کسیکه دولت بسوی او رو آورده باشد یعنے صاحب اقبال قوله احتیاط کامل و استغناے تام مغلوب محبت شده در داهیه کتابت سرگرم ساخته ش احتیاط درینجا کنایه از تجرد و آزادگی ست تام بتاے فوقانے و تشدید میم بمعنے تمام و کامل داهیه بدال مهمله و حرف چهارم یاے تحتانے بمعنے بلا و رنج و کار بزرگ و فاعل ساخته احتیاط و استغناست به سبب مغلوب شدن از محبت حاصل آنکه چون دیدم که شما فراست درست و عقل بی خلل دارید این دو کلمه نصیحت که بمیر وستے نباید کرد و مغلوب طبیعت نشاید شد در قالب دعا شمارا نوشتم و این دو کلمه چنان ست که نیک بخت ازین مسرور میشود و بدبخت رنجیده میگردد و این نوشتن من به سبب آنست که تجرد و استغناے من از کثرت محبت شما مغلوب محض شده است ناچار مرا درین بلاے خط نویسی مشغول ساخت و الا مرا کجا فرصت نصیحت نویسی کسی ست قوله بیت گر خواهشے کند دل شیدا مرا چه جرم هم عشق ست و صد هزار تمنا مرا چه جرم ش واو میان لفظ عشق ست و لفظ صد هزار لزومیه است یعنی عشق را صد هزار تمنا داشتن لازم ست حاصل آنکه خط نوشتن بمردم دنیا شایان تجرد گزینے من نیست مگر چونکه مرا با شما عشق ست و عشق را صد هزار تمنا میباشد این تحریر هم منجمله تمناهاے عشق ست مرا درین گناه نیست زیراکه به سبب غلبه عشق در اختیار خود نیستم قوله مجبور استعداد و را زبان کوته و دست بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروش یا خموشی هم آغوش باش ش مجبور استعداد و درینجا شیخ را کنایه از ذات خود ست بدین جهت که هر قدر که در ازل استعداد کارها بمن کرامت شده است اصلا سرمو زیاده ازان کردن نتوانم حالا من که در پے اصلاح شما کر زیاده از استعداد من ست سعے بیجاے نمایم پس زبان من کوتاه و دست بریده و پا شکسته باید چون حقیقت چنان ست که گفته اند آینده بیهوده مخروش و باخموشی هم آغوش باش

بخان خانان

قوله الله تعالی قرین و ناصر بادش قرین بمعنی مصاحب و اینجا بمعنی رفیق قوله هرچند آرزوے آن کردم که حرف دوستی سپری گردد صورت نسبت ش یعنی هرچند آرزوے آن کردم که حرف وحکایت دوستی یعنی نامه نویسی که درمیان من و شماست ازمیان دور شود و موقوف گردد مگر از غلبه محبت قباحت هاے معاملات شما دیده خاموش ماندن نمی توانم ناچار چیزی نوشته میشود قوله ای عزیز آدمی زاد از واهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کج فهمی ساده لوحان یک جهت و دید بدکارے عامه خلایق و شنودن داستانهاے فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناهمیزے یا نیک اخترے به نیکان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود ش مخفی نماند که واهمه قوتے ست در دماغ که چیزهاے دیده و نادیده راست یا دروغ را نقش می نماید خواه آن چیزها در عالم باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کند و حال آنکه یکے ست و این قوت تابع عقل نگردد چنانکه شخصے در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هرچند عقل حکم کند که مرده جماد ست مگر واهمه خایف میگرداند و مراد از هرزه گوئی سخنان خوشامد و بے اصل و سخن سازان بیکار عبارت از مردم معطل و بیکار که بوسایل در مجلس امرا بار یافته بامید التفات سخنان ساخته بعرض میرسانند و ساده لوحان یک جهت کنایه از جاهلان بے دانش که فقط طرف فواید دنیا ملحوظ دارند و خیال عقبے هرگز نسازند و دید که صیغه ماضے ست در اینجا بمعنے مصدر و عامه به تشدید میم در اصل جماعت عامه خلایق بود بعد حذف شدن موصوف خود صفت قایم مقام آن شده است و تنگ چشم بمعنے بخیل که بمتاع قلیل دنیا چشمش پر میشود و لبسوے نعمتهاے عقبے التفات نمے کند گویا که گنجایش آن در چشمش نیست و مراد از تخیلات بدیع غرور و تکبر و نافرمانے خداوند خود ست چون این همه مقدمات دریافت شد حالا حاصل آنکه آدمے زاده به سبب پنج چیز اول از واهمه خود یا از خوشامد و ستایش مصاحبان هیچ کاره یا از کج فهمی بیدانشان ظاهربین یا از دیدن کارهاے ناشایسته مردم عوام یا از شنیدن حکایت هاے پست همتان بخل سرشت زمانه قدیم که او شان بی تمیزے خلایق یا از خوش طالعے خود ها به نیکان مشابهتے پیدا کرده اند اے درمیان نیکان مشهور شده مانند بخیالات بدیع فرو میشود خلاصه اش اینکه آدمے ازین پنج چیز مذکوره بخیالات عجیب و غریب خود بینے و خود پسندے مستغرق میشود قول درین وقت شرف نگاهے طومار حال پیشین و حال را دریافته اگر غیر وے گردیدن یا بخود چه بهتر و گرنه در گریوه توقف نمودن

پیرایهٔ دولت شمر دش یعنی درین وقت که به تخیلات فاسده فرو میشود باید که بفکر کابل و غور تمام طومار حالات خرابے وپریشانی ایام پیشین را که سابق از ملازمت بادشاه میگذشت عزت وثروت زمانه حال را که بحضور بادشاه حاصل شده است از راه انصاف دریافته از تخیلات بدیع روگردانے نمایند ازین چه بهتر واگر گردیدن از تخیلات مذکوره نتوانند بهر حالی که باشند تجاوز ازان بسوے ترقی ننمایند این هم از آثار خیر ست چرا که هرگاه که مسافر وانا راه گم میکند از رفتار باز مانده بر کریوه می نشیند تا از دور کسے را دیده استفسار راه راست نماید لفظ شمرد بفتح رار مهمله وسکون دال صیغه مضارع ست نه ماضی قوله من خود از نیرنگے افسون زمان نه آن مایه ملال دارم که قلم یاورے تواند کرد ور گرد آرے در مانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبے در پیش دارد ش نیرنگی بمعنے عجائب کارے وگوناگونے قوله نه آن مایه یعنے آن قدر گرد بکسر کاف فارسی وسکون رار مهمله وواد بکسور بکسره اضافت بمعنے قید وآری بالف ممدوده وکسر راه مهمله ویاے مجهول کلمه ایجاب وقبول ست یعنے درابتداے ملازمت پیش بادشاه براے قبول عهده وزارت لفظ آرے که گفته ام در قید پا پیچ عهد محبوسم واز گفته خود پشیمانم ودر بعض نسخ بجاے گرد آرے لفظ گرداب بدال ویاے بفخیم واقع ست چون در کار دنیا سرگردانی بسیار ست ورهائے ازان مشکل لهذا بگرداب تشبیه کرده ومراد از بار تعلق عهده وزارت ست ومراد از بوالعجبے کار سخت دشوار قوله اگرچه میدانم به تکلف حرفے سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه می بینم ش اگرچه میدانم شرط ست و به تکلف حرفے سرایم جزا ست و مفعول میدانم محذوف یعنے اگرچه بے توجهے شما خوب میدانم مگر بسینه زورے وزبردستی بشما حرفے سرائے میکنم وکاف علت ومخاطب بفتح طا کنایه از خان خانان یعنے بزور این حرف سرائے من براے آنست که شما را درینولا باندیشه هاے تباه مبتلاے بینیم قوله اے برادر بهر حال اگر زمانه گذار دخود در منزل تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید ش مخفی نماند که لفظ شاید درین عبارت بمعنے شاید ست نه براے احتمال وگمان واگر زمانه گذارد شرط ست وشاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید این همه جزا واین عبارت که خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام جمله معترضه علیه اگر این جمله معترضه را از درمیان برآورده در آخر جزا نهند معنے چنین واضح مے گردد اے برادر بهر حال که شما باشید خواه بحالت نیک خواه بحالت بد

اگر زمانه شما را فرصت دهد می شاید شما را که توفیق ملامت کردن نفس خود یافته بر شاهراه نکوهش نفس که درین وقت بر شما فرض ست قدم نهاده آید ای درین وقت شما را فرض ورست که نکوهش نفس خود اختیار کنید که من بالتحقیق در دل تو آثار سعادت و معرفت دیده ام ای شناخته ام البته بمقصود خواهی رسید و آنچه در بعض نسخ لفظ قدم مسطور نیست خطاست در صورت نبودن قدم مفعول داشته آید نفس باشد یا نکوهش نفس **قوله** وگرنه شاید که داستانها سے احبا بمقتضاے دولت نسبی ذاتی چاره گری فرماید **شش قوله** وگرنه یعنے اگر توفیق ملامت کردن نفس نیابی احتمال دارد که درین صورت پند و نصایح یا دوستان شما را باقتضا سے سعادت ذاتی شما براه راست آرد **قوله** بهرروش که باشد زبان را از لغو و دل را از بغض نگهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دنیا بعافیت سپری گردد **ش** لغو بالفتح سخن بے فایده و مراد ازین بادیه هولناک دنیا مدت بود و باش دنیاست که عبارت از عمر باشد سپری گردد یعنے گذشته شود و باتمام رسد **قوله** و از مهمات دنیوی بمضامین فرامین که برسالت این کس نوشته میشود بسند نموده خموشی می کنند **ش** بسند بفتحتین دبائے موحده بمعنی کفایت و اکتفا یعنی نصیحت مقدمات دنیاوی بالفعل بشما نمی نویسم چرا که تدبیرات مقدمات دنیوی در فرامین بادشاهی که بدست من نوشته می شوند بارها نوشته ام اکنون بهمان نوشته خود اکتفا نموده خاموش می شوم **قوله** همه مردم رایکسان خیال کردن براے چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبت بالخیر **ش** یعنی همه مردم را دوست دار خود فهمیدن و از ایشان بے تکلف شدن براے چیست یعنی چنین نباید کرد که نتیجه بد دارد و در کارهاے خود مثل دشمنان عیب جوئی نساختن و از قباحت ها آگاه نبودن براے چه ای به سبب کدام غفلت ست چون این دو نصیحت را در فرامین اتفاق نیفتاده بود لهذا درینجا ثبت نمود

بخان خانان

قوله نامه دوستی حرف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد **شش** دوستی حرف و بیگانگی معنی هر دو لقب صفت نامه اند تماشائی بمعنی تماشا کننده یعنے بیننده شگرف کاری بمعنی عجائب کاری حاصل آنکه نامه شما که بظاهر الفاظ دوستی داشت و در حقیقت معنی آن سراپا بیگانگی بود نشاط افزای من شد یعنی چون من عادت تماشای عجائبات روزگار دارم و این نامه هم منجمله عجائب روزگار بود لهذا این نامه نیز نشاط افزاے من شد **قوله** طبیعت خام

منتهی مغز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه‌شناسی الشان آزردها در سر داشت
لجنی غمزده گشت مش خام سر و تهی مغز هر دو لقب اند بمعنی نادان و بی شعور و اینجا این هر دو
لقب صفت طبیعت واقع شده اند و فاعل داشت و فاعل گشت طبیعت ست و لفظ نظر بمعنی
لحاظ و رسائی بمعنی فراست و حقوق مراد از حقوق دوستی است و طبیعت خام سر مبتدا است
و غمزده گشت خبر آنست و لجنی گفت لبسیار نه گفت زیرا که بمروتی نا اهلان عجیب نیست لهذا چندان
قابل شکایت نباشد یا به سبب فراخی حوصله خود یا از باعث مسبب شناسی وغیره قوله خطهای
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر ست مش ظاهرا ابوالفضل و خانخانان در دکن
بفاصله چند منزل بودند و سپاهیان چند تهانه‌های آن نواحی رفیق ابوالفضل بودند خانخانان
آن سپاهیان را نزد خود طلب داشت چون بر ابوالفضل کار دشوار آمد سپاهیان مذکور را
طلب نمود اوشان در جواب خطها نوشتند که مایان بموجب طلب خانخانان رفته ایم پس
ابوالفضل از خانخانان شکایت می کند که شما را طلب داشتن رفیقان من چه لایق بود اگر شما ازین حرف
انکار می کنید خطهای آن مردم که بمن نوشته اند حاضر اند ملاحظه نمائید قوله و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم
پیشواز نرفته رقم پذیر رفته بود موجود ست مش پیشواز بزا معجمه بمعنی استقبال کردن شاید که بعضی رساله
داران ابوالفضل در جای استقبال خانخانان نکرده بودند خانخانان ناخوش شده در باب
تغیر جاگیر آن مردم به شاهزاده نوشت یا برای تهدید بهمان مردم نوشت که من عنقریب جاگیر
شما تغیر می کنانم اتفاقاً نقل آن نوشته با بوالفضل رسید لهذا ابوالفضل می نویسد که خط شما در باب
تغیر جاگیر ملازمان من که باستقبال شما نرفته بودند پیش من موجود ست قوله و توقف بیجا نمودن
خاصه در برهان پور سرباری مش سرباری ترجمه علاوه بمعنی باری که بر سر بار کلان نهند
حاصل آنکه شما را بادشاه برای کمک من فرستاده بود با وجودیکه غنیم مرا تنگ ساخته بود شما آهسته آهسته
می آمدید خصوصاً در برهان پور چند مقام نمودید این قصور شما علاوه است بر هر دو قصور
شما که مذکور شد قوله هرگاه با وجود مثل شما که درخت بارور میدانست چنین باشود از که برنجد
و کرا نفرین کند اگر عالمیان با من و ربدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه
و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدن نا ملایم بجز وشم و از جا روم اما از هزاران
یک آن اگر از شما به بینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی آیم مش مخفی
نماند که در بعض محل مخاطب را به نیت تعظیم با وردن حرف تشبیه زاید مشبه به تعبیر کنند و حال آنکه

هیچ مشبه سوای ذات همان مخاطب مقصود نمی باشد همچنین درینجا لفظ مثل واقع شده است زاید
پس قوله باوجود مثل شما یعنی با بودن شما باشد فافهم قوله چنین باشد یعنی چنین بیوفائی ها که بیان
کردم بظهور آید قوله از که برنجد و که را نفرین کند هر دو کاف کلامیه و نفرین بمعنی دعای بد یعنی
هیچ کس قابل شکایت نمانده چرا که شکایت بدی از کسی کنند که از و توقع نیکی بوده باشد و مرا بجز
شما از کسی امید نیکی نیست چنانچه آینده میگوید و نسبت مظروفیت توقع بسر از آن ست که حقیقت
توقع خیال ست و محل خیال دماغ ست نه دل و لفظ دید که ماضی ست درینجا بمعنی مصدر و مراد
از نه ملایم امر مخالف طبع و از جا رفتن بمعنی در طیش آمدن قوله اما از هزار یک آن الخ لفظ یک مضاف
ست بسوی آن و لفظ آن اشارت ست بسوی ناملایم یعنی از هزار ناملایم یکی اگر از شما
بینیم با وجود دریافت این معنی که هر نیکی و بدی که از کسی رسد از جانب کارحی تقدیر ایزدی ست
از شما آزرده می شوم و ضبط کردن خود نمی توانم غرض آنست که این همه عتاب من بشما از آن باشد
که بدوستی شما توقع ها دارم و آنچه در بعض نسخ اما هزار یک آن بدون لفظ از واقع شده خطاست
صحت آن بتوجیهات تکلف تمام دارد قوله و آن دعویهای پیشین و استبعاد من شاید بخاطر
داشته باشند ش یعنی آن دعویهای دوستی که شما در ابتدای ملاقات می کردید و من آنها را
بعید میدانستم و می گفتم که از شما هیچ نخواهد شد شاید که شما را یاد باشد قوله از شما چشم داشت آنست
که به مقتضای عادت قدیم در معامله که مراد کل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهید و از
دوردستها پرسشهار و دو کنگاش شما بجا آید امروز که من در معامله باشم و از من نرسیده آنچنانکه
نگاشته آمد بظهور آید و برابر آن چه باید کرد و حق بجانب کیست ش قوله در معامله که مراد کل نباشد
یعنی در معامله که آن مراد کلی شما نباشد ای کار اندک و سهل باشد و دوردستها بمعنی جاهای
دور و کنگاش بکسر کاف عربی و نون غنه و فتح کاف فارسی مخفف کنکاش بمعنی صلاح پرسی و این لفظ
ترکی ست قوله من در معامله باشم یعنی من که درین مهم شریک باشم و لفظ نگاشته آمد بالف ممدوده
و فتح میم ست نه لفظ اند بنون یعنی آنچنان شکایت ها که در فقره های ماسبق نگاشته ام چنانچه
طلب داشتن مردم دارا و تغیر جاگیر مردم پیشو انرفته قوله و آنکه ورا برای ذمه خود وجوه معقول
نوشته اند سخن من همان ست لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد ش ابرا بالکسر
بمعنی بیزار کردن و رهانیدن ست مگر بمعنی پاک کردن نیز مستعمل میشود یعنی آنچه شما در برائت کردن
ذمه خود عذرهای معقول نوشته اید که بفلان فلان سبب این چنین حرکات از من نخواهد شد و گرفته

من بهمه وجوه تابع وفرمان بردار شما هستم لهذا ابوالفضل می گوید که سخن من همان ست چنانکه شما میگوئید
یعنی من هم می گویم که شما واقعی به تقریر زبانی تابع وفرمان بردار من هستید لیکن ازین تقریر زبانی
چه سود زیراکه افعال شما موافق اقوال شما نیست قوله عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر زیاده
چندین که پیوست برهان پور بودند آمدند اول خود مرزا یوسف خان با کمکیان که از پنج هزار کس
متجاوز بودند و متعهد جانب دولت آباد و بعد از فوت شدن شمشیر الملک عزیمت جاهای خود داشتند
بموجب طلب الیشان رفتند چنانچه نوشتهٔ الیشان حاضر ست وتفصیل مردم را علحده نوشته فرستاد
و همه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید ش ای عجب تر این ست که شما نوشته اید
که هیچ کس از لشکر شما نزد من زیاده صاحب من آن کسانیکه قریب برهان پور بودند نزد شما آمدند
چنانچه اول از اوشان مرزا یوسف خان ست با کمکیان من که از پنج هزار کس زیاده بودند نزد شما
آمد و یک امیر دیگر که متعهد جانب دولت آباد بود و بعد از مردن شمشیر الملک با رفقا ارادهٔ
رفتن مکان خود داشتند بموجب طلب الیشان نزد شما رفتند چنانچه خطوط مرزا یوسف خان وغیره
نزد من موجود اند وتفصیل مردان طلبیدهٔ شما را علحده نوشته مرزا مسطور بمن فرستاده واین همه
مردمان مذکور درین مهم شریک من بودند والا از من تنها چه آید قوله چون در شاهگڈه توقف
بسیار شد وغنیم شوخی وبی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده وخود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد
در اثنای راه روا رو مردم در میان آمد باوجود این چون خزانه همراه بود خواست که بهمین مردم
پیش رود و دست بُردی نمایدش یعنی چون در شاهگڈه توقف من بسیار واقع شد وغنیم شوخی
وبی حیائی پیش گرفت همه رفقا را طلبیده و انتظار مردم کمکی پیش ازین نکشیده آهسته آهسته روانه
بجانب احمدنگر شدم در میان راه مردم همراهی نظر بر ذات خود نموده گریختن آغاز نهادند باوجود
کناره گیری رفقا چون خزانه همراه بود جرات وقوت بهم رسید لهذا خواستم که بهمین مردم قلیل پیش پا
روم وحمله بر غنیم نمایم قوله چون امر عالی رسید و نوشته الیشان پی در پی آمد از ان عزیمت باز
آمد وخاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد این مردم را
بیهودگی تشکیک رهی دادش چونکه امر عالی شاهزاده رسید وخطوط شما پی در پی آمدند از ارادهٔ
حمله بیرون باز آمده بپاس خاطر شاهزاده توقف نمودم این جان فشانی من نتیجه که داد این ست
که از انتظام این ملک تغیر گشتم وازین خبر مردم همراهی را پریشانی عظیم حاصل گشت قوله وآنکه نوشته اند
که در خالصات جاگیر شاهزاده نویسانیده بودم بالیقین آگاه شد که خالصه هست یا نیست

نیست

ومشورتی نمود که تغیر کردنی بسیار اند امّا بر وقت واز راه فهمیدگی ش و آنکه شما نوشته اید که در
زمین خالصه هاے بادشاهی جاگیر شاهزاده بحضور بادشاه نویسانیده بودم این سخن شما بے محل
ست او لا شما را لایق آن بود که هر این معنی واقف مے شدند که خالصه هست یا نیست و بوجود
موجود نبودن خالصه این مشوره باخود باید نمود که جاگیرات تغیر کردنی بسیار اند مگر یا لفعل
موقع آن نیست بر وقت دیگر بسهولیت واز راه فهمیدگی قوله وعجب تر آنکه نوشته اند که در
اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلداران سنگ تراش ود. ودیگر بوده که در قلعه گیری
دخل عظیم دارند اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بود خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش
باشد با سیر مقید شوند واگر بجهت احمد نگر ست در پیشتر بهتر بود. ش قوله در اصل یعنی در حقیقت
آسیر بالف ممدوده ویاے مجهول نام قلعه واشارت این فکر بسوے طلب بیلداران وغیره ومهم
عظیم مراد از مهم احمد نگر قوله در پیش باشد اے در پیش شما باشد قوله در پیشتر یعنی در سابق قوله و
آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی تال ودیگر مردم بجاگیر قلمی شده است راست
همه ولخواه سرانجام می یابد وبراے همین کار خزانه موجود ست ش تال بالف ممدوده بروزن
لال بمعنی جاے بازگشت وبمعنی انجام کار مستعمل حاصل آنکه شما نوشته بودید که خالصه براے
سرکار شاهزاده فیروزی انجام وجاگیر براے مردم بے جاگیر مقرر باید ساخت طنز آدر جواب میگوید
که نوشته شما راست ودرست است همه حسب ولخواه شما سرانجام خواهد یافت وبراے همین
درعوض جاگیر دادن خزانه سرکار بادشاهی موجود ست قوله زودتر آنچه واین کار دو روزه را
از پیش برند اگر من باشم خود بوقوف من والا خواجه ابوالحسن که بمردانگی ودیانت وکاردانی وخیر
اندیشی متزاوار دیوانی کل ست واز دوستی شما رنجها برکشیده میتوان بشایستگی سامان نموده
ش کار دو روزه کنایه از مهم احمد نگر که قریب باتمام رسیده اگر من باشم بعقل من واگر من نباشم
ابوالحسن همراه شما این کار را بخوبی سرانجام خواهد نمود قوله از دوستی شما رنجها برکشیده یعنی بسبب
دوستی شما محنت سفر وسختی زمانه بسیار کشیده قوله وآنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی و
پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم وکار شما بهتر شد ش وآنکه امر عالی وپروانه شاهزاده
درباب مسلم داشتن انتظام این ملک برمن تا رسیدن رایات ظفر آیات شاهزاده بمن
فرستاده بودید من ازین معنے ممنون شما شدم چراکه در تعطیل رفتن امورات من بسیار تباه
می شدند وکار شما هم بهتر شد چراکه انتظام رعیت وپرگنات تا رسیدن شما همه سلامت خواهد ماند

و بعضے گویند که شیخ بطریق طنز نوشته که من ممنون شدم و کار شما بهتر شد قوله و آنچه در باب باز
کشیدن فقره چند قلمی نموده اند یا وانه فطرت قدیم داده و طبیعت فریبی یافت ماخوذ از دوستی
گذشته ایم و نیز و یک ناامیدی سیر می شود شش ظاهرا ابوالفضل عرضی بجناب شاهزاده نوشتن
اراده داشت مسوده آن نزد خانخانان براے ملاحظه کردن فرستاد خانخانان نوشت که این
چند فقره ها را از عبارت عرضی باز کشند یعنی خارج نمایند که ازین عدم دوستی و اخلاص مترشح
می شود ابوالفضل سخن او پسند نموده میگوید که اگرچه شما به مقتضاے اخلاص قدیم خود خوب
نوشته اید مگر ما از دوستی و دنیا داران فایده ندیده از دوستی ایشان گذشته ایم و قریب حالت
ناامیدی سیر و رفتار طبیعت ما می شود یعنی از سلوک ایشان ناامید شده ایم یا آنکه باز کشیدن
بمعنی نوشتن نیز می تواند شد و سیر بیاے مجهول بمعنی بیزار درین صورت معنی چنین باشد که آنچه
شما در باب نوشتن فقره چند از پند و نصایح نوشته بودید از طلب کردن نصیحت بسیار خوش شدیم
مگر حالا ما از دوستی و دلسوزی دوستان رسمی گذشته ایم و آدمی که قریب حالت ناامیدی
میرسد از دوستی همه مردم بیزار میگردد و نگراوی اول ست قوله و همگی تکاپو در سوداگری میرود
بازی درین آشوب گاه گیتی از نیکو بازارگانان باشم غنیمت ست شش یعنی اکنون همه اراده
بسوداگری دارم یعنی آینده بقدر دوستی هر کسے دوستی خواهم نمود مگر این غنیمت ست که بین
مانند دیگر سوداگران پر فریب نباشم قوله و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلاویز سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویاے این در سر باشد و آن شود ازین چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لختے
کم خواهشی قدردانی دیر رنجی زود آشنائی صاف درونی خاصه که خرخشه از میان برافتاد و مرا
بدرگاه طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده سرگرانی که از شما داشتم به شما
نوشته بودم شش مواد بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان به تخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل
چیز باشد و در لفظ جویائی یای مصدریست یک لخت بمعنی کسے که در حضور و غیبت یکسان باشد
و یاے تنکیر در هر هفت جا به نیت تعظیم حاصل آنکه شما نوشته بود که مواد محبت را محکم سازند
هرگاه که جویائی استحکام محبت در سر شما باشد و آن بظهور آید ازین چه بهتر یعنی کمال بهتر ست
خصوصاً دوستی با همچو من قدردانی و دیر رنجی صاف درونی خاصه در وقتی که خرخشه ملک هم از
میان ما و شما دور شده باشد بادشاه مرا بدرگاه خود طلبیداشته اند چنانچه سابق ازین عرضداشتے
در باب طلبیدن خود بدرگاه بادشاه فرستاده ام چون آزردگی بشما داشتم اظهار آن عرضداشت

پشما نکرده ام قوله اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال دیر ترک باشد خود زود تر تشریف آورده
تا لشکر و خزانه سپرده بعضے سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهد مش کاف دیر ترک بهر اسے
تعظیم باشد یعنی دیر بسیار و عظیم باشد قوله ناگفتنی یعنی سخنانی که قابل اظهار پیش دیگران نیست یا
آنکه ناگفتنی استطراداً باشد چنانکه مولوی جامی فرماید ع برفته باغ را از خوب و ناخوب
مقصود ناخوب ست و از خوب رفتن نباشد مگر بالتبع آمده قوله و حالا مردم دودله اند و کاندار
خیال می کنند لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیده گیبارا بگویم در رخصت شدم درین
صورت تغیر و تبدیل دلخواه می شود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سر گرمی خواهند نمود مش دودله
بمعنی صاحب دو دل یعنی متردد و دوکاندار کنایه از زور و فریبی یعنی مردم مرا فریبی خیال می کنند و حال
آنکه فریبی نیستم قوله بامید سر گرمی خواهند نمود یعنی بامید فایده مشغول در خدمت خواهند نمود قوله
و غریب تر آنکه چنان شنیده می شود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالها بسیار ضایع
شده و مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقعه نبود و تهانه با هم بحال خود دروغ پنداشتم
رفتن مردم خود از همین تغیر شوم در میان آمده بود مش یعنی مالها از دست ابوالفضل بسیار
ضایع شد مطابق واقعه نبود یعنی مطابق حقیقت نبود و بحال خود یعنی تهانه با هم بحال خود قایم
بودند لهذا آن خبر را دروغ پنداشتم و لفظ خود زاید یعنی اندک مردم که رفته اند به سبب خبر معزولی
من رفته اند قوله و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن
یکے از ینها بر هم شدن لشکر اینجا بود تجویز نکردم مش یعنی آنکه در طلب خواجه ابوالحسن یا پیشکار
خواجه ابوالحسن امر عالی شاهزاده صادر شده بود چون فرستادن هر یکے ازین دو موجب پریشانی
لشکر اینجا بود تجویز نکردم قوله اکنون تا آمدن شاهزاده یا شما یا کسے که متعهد لشکر شود و تا من
خود ملاقات نموده رخصت شوم و خواجه دل نشین کند مش مخفی نماند که درینجا بعد لفظ شود
لفظ متوقف هستم محذوف ست و در بعض نسخ فقط لفظ هستم مکتوب ست قوله و خواجه دل نشین
کند یعنی خواجه ابوالحسن احوال اینجا را دل نشین شما کند

بخان خانان

قوله ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد مش فهرست هوشمندی را یعنی
جامع جمیع انواع هوشمندی را قوله نامه که نامز و خیر خواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن حظ
وافر یافت نگرانی عظیم دارد که هم امان چگونه زیست مے نمایند و خاطر عزیز چه نسبت کم و خفی

باشد کہ بلی یا والیشان بگذر دش نامزد یعنی نام زدہ شدہ اسے اسمی احتظاظ اگرچہ بمعنی بہرہ یابی ست
مگر مجازاً بمعنی خوشی مستعمل می شود نگرانی بمعنی انتظار چون ست یعنی چگونہ است و در بعض نسخ
این قدر عبارت دیگر در ہمین رقعہ مکتوب ست قولہ و بسبب نیامدن دل تنگی از مزاج زمانہ یا
آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رہگذر جسم مباد االلہ تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خورسند وارادش نیامدن یعنی نیامدن خطوط شما بسوے من قولہ نایافتگی نبض روزگار کنایہ
از نایافتن تدبیر سازواری سپہر کلالی بزیادت یا بمعنے سستی و ماندگے

بمستشار الدولہ اعظم خان کوکتاش

قولہ اللہ تعالی آن عنصر دانش و ہوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضا جوئے
بادشاہ صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد عنصر درانجا بمعنی وجود و قالب و سرخوش
درانجا بمعنی مسرورست قولہ اگرچہ ہمیشہ خاطر ازین جہت کہ رابطہ دولتخواہی و نعمت پروردگی
یک درگاہ امریست اتحاد بخش می خواہد کہ طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا باین وسیلہ
لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریہ کہ قحط آن مخصوص این
زمانہ نیست علی الخصوص از طوائف عالم ابناے دنیا ازین عطیہ عظمی محروم تواند کردش
اگرچہ ہمیشہ خاطر الخ شرط ست و لیکن از انجا کہ الخ جزا است و فاعل می خواہد خاطر ست و اشارت
این وسیلہ بسوے مراسلات ست و اشارت این نسبت بسوی اتحاد نوکری یک سرکارست
و مراد از مقدمات نفس الامریہ سخنان حقیقت یعنی پند و نصایح قولہ قحط آن مخصوص این زمانہ
نیست یعنی چنین پند و نصایح کہ قحط آن مختص ہمین زمانہ نیست بلکہ از قدیم قحط پند و نصیحت ست چراکہ
پند و نصیحت را بدون آدم دانا و بے غرض گفتن نمی تواند و خصوصاً منجملہ گروہ ہاے عالم ابناے
دنیا کہ عبارت از امرا و اہل دولت ست ازین پند و نصایح کہ نعمت بزرگ ست محروم توہستند چراکہ
از رعب امرا کسے پند گفتن نمی تواند و فاعل گردد گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریہ است
قولہ لیکن از انجا کہ سلسلہ صحبت گسستہ وارند خوش نمی آید کہ این جادہ را روان سازد کہ مبادا از
فساد زمانہ و زمانیان محمول بر اغراض دنیہ شود دش جادہ اگرچہ بہ تشدید دال ست مگر فارسیان
بہ تخفیف می خوانند بمعنی راہی کہ بصورت خط از قدم مسافران در صحرا پدید آید محمول بمعنے گمان
بردہ شدہ دنیہ بفتح دال و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے کمینہ و نالایق مراد از اغراض دنیہ
اغراض دنیاست حاصل آنکہ اگرچہ ہمیشہ خاطر من می خواہد کہ طریق مراسلات با شما جاری نمائیم

لیکن چونکه شما سلسلهٔ محبت را از من گسسته میدارید لهذا مرا خوش نمی آید که این راه مراسلات را
بشما جاری دارم باین اندیشه که مبادا کسے گوید که ابو الفضل با معظم خان برائے اغراض محبت
دنیا خطوط می‌نویسد قوله و نیز چون این کس بمدد عنایت بے نهایت ایزدی آهنگ آن
دارد که در سلک مترسمان روزگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد شش
حاصل آنکه سوائے سبب اول نیز خط باین سبب ننوشتم که من آزاده خاطر در سلک پابندان
رسوم روزگار که نفاق شعار ایشان ست منسلک نباشم قوله این معنے باعث آن شد که درین
مدت مدید باوجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار منشیان رسم و عادت ست باز داشت
شش این معنی یعنے در سلک مترسمان روزگار منسلک نباشم و اشارت آن نسبت بسوی
نسبت پروردگی یک درگاه است قوله تا آنکه درینولا بموجب حکم عالی این راه بسته کشاده شد
امید که بهمچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد شش معنے ظاهر ست قوله دانا دلا دقیقه شناسا
وخامت عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برتر ست یعنی سوء عاقبت آزردن
بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمت باشد چگونه در مکیال خیال در آید شش
وخامت بفتح واو وخا معجمه بدی و ناسازگاری مورچه مور خورد مقیاس بالکسر اندازه
و پیمانه مکیال بالکسر پیمانه حاصل آنکه هرگاه که زشتی انجام آزار دادن مورے که کرمی ست
بغایت حقیر از اندازهٔ فکر انسان زیاده است پس زشتی انجام آزردن انسان خصوصا بادشاه
که هزاران حقوق او بر ذمه ما باشد چگونه در پیمانهٔ خیال گنجایش گیرد مخفی نماند درین عبارت
کنایه آنست که شما سخت نادان هستید که باوجود معنی مذکور بادشاه را از بد اخلاقے خود میرنجانید
قوله امید از دوستی و راستی و دوربینی ایشان آنست که خاطر حق گذار خود را از مقدمات جمعیت آمیز
خوشامد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم میرسانند غبار آلوده نساخته در
امتثال اوامر بادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض ست سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح
ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند شش معنی واضح ست قوله و نصائح ظل الهی
و مواعظ بادشاهی را که اکسیر دولت و کیمیاے سعادت ست بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر
جمعیت مآثر و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا منشا دران دهم
و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز بر مبادی لمحی صوری شیفته منکوب و مخذول شده اند
شش دل فراخ حوصله دل موصوف و فراخ حوصله مجموع صفت آن قوله مطالعه فرموده

یعنی نصایح و مواعظ که بادشاه در فرمان نوشته شما را فرستاده است آنرا مطالعه فرموده شکر نمایند
که بادشاه باوجود قوت ساعقانی خیرخواه من ست که مرا نصایح و مواعظ می فرماید و تنگدلی درینجا
بمعنے تنگ حوصلگی ست و مشورت کنندگان وهم و همسایگان تنگدلے یعنی وهم و تنگ دلی
ست یا آنکه تا مشاوران شما که صاحب وهم اند و مجاوران شما که صاحب تنگدلی هستند که دیده
آن مشاوران و مجاوران فقط تلخی ظاهری ابتدائے کارها را مے بینند و پیش بینی انجام نمی بینند
منکوب و مخذول شوند منکوب بمعنے بدحال و تختی رسیده و مخذول بمعنے خوار و متروک قوله
اے عزیز باتمیز فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف
و فنون مهربانی هائے شاهنشاهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان معلوم شده اگر
بگویم رخ کو مخاطب که باور دارد و بس فنون بمعنی انواع جمع فن بمعنے نوع نیز آمده کو لفظ
کاف عربی بمعنے کجا باور دارم یعنے قول مرا یقین کند درست داند حاصل آنکه شما یقین
نخواهید کرد قوله سخن بسیارست انشاء الله تعالے بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از
ایشان مستدعی دو چیزست یکے آنکه بے توقف بخاطر جمع و دل خوشی متوجه انتظام مهمات گجرات
شوند و ملتمسات و مقاصد اکه بعد از مشورت خیراندیشان و دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد
عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت یابد و بس بمدارج اے اندک
اندک مستدعی خواهنده احمدآباد و دارالسلطنت گجرات ست قوله دوم آنکه یکے از ملازمان
و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری گمان داشته باشند به لطایف
تدابیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت بے خوشامد که مفرح دلهاست با ایشان میرسانیده باشد
که بازار خوشامد رائج و متاع راست گفتاری لبس کاسد ست و کاسد بمعنے بے رواج
و زبون قوله صاحب دولتان را چه از کثرت مشاغل و چه از فرط تلخی حق شنوے اقتدار
پیش آوردن راست گویان درست کرد انیست چه مفسده ها که ازین رو نمی دهد پیش
اقتدار بمعنے قدرت داشتن قوله چه مفسده ها الخ حرف چه برائے تفخیم مفسده بالفتح مصدر میمی ست
بمعنے فساد و اشارت لفظ ازین بسوے پیش نیاوردن راست گویان در ود ادن بمعنے
ظاهر شدن و رو نمیدهد استفهام انکاری ست یعنی رو میدهد چون مفسده ها از غیر ذوی العقول
ست لهذا در خبرش صیغه واحد آورد قوله اے عزیز می گویم که چشم دوستی ازمن داشته باشید
خواهش آنست که دشمنی خیالی وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

سق چشم بمعنی امید گلستان کنایه از خوش و بشاش

باعظم خان کوکلتاش

قوله والا رقیمه که بنام این خیراندیش قمراود و کلک التفات شده بود نهم اسفندارماه الٰهی سال
سی و هشت در ملازمت حضرت ظل الٰهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین
نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه در هنگام بے توجهی گرانی نداشت درین حال
خورسندی ندارد وجه بهجت این مراحل زمانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور
گرد غم و شادی باشد شرح ظاهر اعظم خان با ابوالفضل پیشتر ناخوشی داشت بعده ابوالفضل
با او خیرخواهی نموده در اجراے بعضے مطالب او بخصوصیتی ساخت اعظم خان خوشنود شده معذرت
ناخوشی هاے ایام سابق کرد پس ابوالفضل در جوابش می گوید که آنچه بسبب خیرخواهی کردن
من معذرتی از ناخوشی زمان سابق نوشته بودید خدا گواه است که چنانکه من در ایام بے توجهی
و ناخوشی شما گرانی بخاطر خود نمی داشتم اکنون که شما بر من مهربان شده اید خورسندی هم ندارم
چرا که خیرخواهی من لله است نه بامید سود و بیم زیان دنیا و حرف چه براے علت ست
وجه بفتح واو و سکون جیم و هاے ملفوظ بمعنے روی قوله تا در امثال این امور الخ اشارت
این امور بسوے بے توجهی زمانه سابق و مهربانی زمانه حال ست گرد بکسر کاف فارسی و فتح را مهمله
و کسر دال از جهت اضافت بمعنی قید و بند و شادی و غم بسبیل لف نشر مرتب ست یعنے نه از
بے توجهی کسے در قید غم باشد و نه از مهربانی کسے در بند شادی باشد و مخفی نماند درین عبارت
نوعے از کنایه است که من شما را هیچ چیز ندانم قوله بلکه تکاپوے خاطر اولاً آنست که اولیاء دولت
صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص
خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بے شایبه اغراض که بیشتر از برادران دنیی از ان
نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آراے این طائفه نماید شرح تکاپوے در اینجا بمعنے سعی
و کوشش شایبه بمعنی آمیزش و آلودگی دنیی بضم دال و سکون نون و کسر همزه که مبدل از یاست
و اسقاط الف منسوب به دنیا و آنچه بعضے دینی خوانده اند بمعنے منسوب به دین خطا کرده اند و آنچه که
در بعض نسخ برادران دنیا نوشته اند بے تکلف درست ست قوله از ان نگذرند یعنے شایبه
اغراض خود ترک نمی کنند و مراد از جمال آرائی اظهار رنگینی و خوبی این طائفه عبارت از اولیا
دولت قوله که مبادا ناتوان بینان حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت اندیشه باطل ما لیاس

حق پوشانیده خدیوجهان را متغیر گرداندش کاف برائے علت ناتوان بین یعنے حاسد زیرا که
کسے را توانا دیدن نمے خواهد و حسد پیشه صفت کاشفه واقع شده یعنے برائے این که تا حاسدان
بغمازی و تهمت بادشاه را برا اولیائے دولت بغضب نیارند قوله اگرچه خدیوجهان در پیش
بینی و قدردانی و مروت و مردمی آن مایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان در رواج نقد
اخلاص مخلصان بخیراندیشی ما محتاج نیست لیکن چون درین کار شگرف تصنع بکار نمیرود و دو
نهاده دست قدرت ست امید که دران ثنا بکار آیدش مخفی نماند که چون از عبارت
ماسبق مستفاد میشد که بادشاه دانشمند و مردم شناس نیست مفسدان بهر نوع که خواهند او را
اغوا می توانند کرد لهذا شیخ این عبارت را برائے دفع دخل آورد تا معلوم شود که بادشاه
داناست باز اعتراض دیگر پیدا میشد که چون بادشاه مردم شناس ست توجیه اظهار خوبی
مردم چرا می کنی که تحصیل حاصل ست لهذا در جواب آن می گوید که درین کار یعنے اظهار خوبی مردم
تصنع بکار نمیرود یعنے باراده خود درین کار ساختگی و تکلف نمے کنم چون حق تعالے این خوے
نیک در من آفریده است بے اختیار از من ظهور می کند اگرچه درینجا حاجت این کار من
نیست مگر چون نیت بخیر ست شاید که ازین سبب در عقبے موجب نجات گردد فافهم قوله
ثانیا تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد
رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان که فرموده اند
هر نصیحتگر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم
ش ساده لوحان مستعد بعبارت از مردم ناخوانده هاے ذهین مراتب چهارگانه اخلاص این ست
اول محبانه دوم سوداگرانه سوم اجیرانه چهارم مزارعانه قوله بصحبت و نصیحت یعنی بفعل و قول و
حرف تا برائے ترتیب فائده نص بفتح نون و تشدید صاد بمعنی خبر ظاهر و کلام صریح و بر ظاهر حاصل آنکه
ناواقفان را بصحبت و نصیحت بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد آگاه گردانم تا
باین وسیله تذکار تعلیم فراموش نگردانم این سخن را که خردمندان گفته اند هر نصیحتگر بناصح محتاج ست
این قول را یاد داشته من که بیمار خودبینی ام تلاش کننده چاره گر خود باشم تا براه صلاحیت آیم و این
تقریر شیخ برائے دفع این اعتراض ست تا کسے نگوید که خود نصیحت و دیگران را نصیحت لهذا
عذر می کند که از نصیحت من رنجیده نباید شد تنها شما عیب جهل نمی دارید بلکه من هم بوسے در
جهل گرفتارم قوله و ثالثا شرارت پیشه ها را که خرد رهنمائی شان تیره شد و خلاص خود را در هلاک

هلاک خود می اندیشند بقانونی مهتدی گرد اندیش خلاص و هلاک هردو مصدر راند در لفظ قانونے
یاے مجهول براے تنکیر ست وانچه در بعض نسخ یاے قانونی ناکتوب نشده بهتر نیست مهتدی بضم
میم و کسر دال اسم فاعل بمعنی راه راست یابنده حاصل آنکه شریران که از کوته اندیشی بهبود خود
در نافرمانی و بغاوت تجویز می کنند و زوال آنکه بغاوت سبب هلاک ایشان ست بهر طریقے
که باشد ایشان را هدایت کنم قوله هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد او را که خورسندی
و غمگینی از سود و زیان خود نیست رود هوش اسے در باطن حیران هستم بعدم دریافت حقیقت
ایزدی یا بدریافت بے ثباتی جهان و بظاهر مطمئن هستم بچشم اهل عالم بعالم وشدوست وشین نمیرد
آخر لفظ خودستش موافق محاوره اهل ایران براے فصاحت زاید ست قوله و هرگاه امروز
در دولت ابد قرین مثل شما که در خدمات پسندیده اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی عمر
و شایستگی حال ضمیمه رشد و کاردانی سابق شده باشد و در نظر این معامله شناس نباشد بے تقاضاے
تکلف از گزیده ترین گروه اول باشید پس خیر اندیشی شمارا خود نه براے شما مے کنند
بلکه براے اعتلاے اعلام دولت ابد قرین صاحب می کندش دولت ابد قرین مراد از عهد اکبر بادشاه
قدم بکسر قاف و فتح دال مصدر ست بمعنی قدامت و پیشی و قدیم بودن و گزیده ترین بکسر نون مضاف
و گروه اول مضاف الیه و مراد از گروه اول گروه صاحبان اخلاص مجبانه است و لفظ خود زاید
وانچه در بعض نسخ نوشته که نه براے خود می کند پیش مولف بلاغت مقتضی آن نیست غالباً
از تحریف ست قوله بلکه براے اعتلاے الخ حاصل آنکه در خیر اندیشی شما اعتلاے دولت
بادشاه ماست لفظ هرگاه مفید معنی شرط ست و بر سه ظرف یکے امروز دوم در دولت ابد قرین
و سوم در نظر این معامله شناس متعلق ست بجز که نباشد ست و از لفظ و هرگاه امروز تا گزیده ترین
گروه اول باشید همه متعلقات شرط است و از لفظ پس خیر اندیشی شما تا لفظ صاحب می کند جزاے
شرط مذکور ست قوله و این شیوه را زکوٰة عنایت صاحب خود میداندش این شیوه
اشارت است بسوے خیر اندیشی مردم و مراد از صاحب خود بادشاه است قوله پس تمهید
آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در تشاره تعلق ناگزیر ست بے شایبه معذرت بے تکلفانه نگارش
رود تا آنرا از مهمات خدمات بادشاهی دانسته بے غرضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید
ششش یعنی هرگاه که کار شما بطرف من رجوع شود که در دنیا ازین چنین اتفاقات چاره نیست
بے معذرت عدم فرصت خود بے تکلف مرا می نویسند تا اجراے کار شما را تکمیل خدمات

بادشاهی دانسته تا بمقدور در اجراے آن کوشش نمایم متمم بمعنی تمام وکامل کننده مهما امکن بفتح
اول وپنجم وهفتم بمعنے تا دستیکه ممکن باشد انجاح بالکسر ونون وجیم وحاء مهمله بمعنے روان کردن
قوله ومن همان طور که دارو سے بیماری خود را طلبگارم وآزاده مرد سے کاردانی می خواهم
تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماری هاسے باطنی مرا چاره گر آید همچنان دارو سے چندهم دارم
که هر که او برین بے غرض آید وخواهش آن نماید وعمل کند امید که شفا یابد بحمایت الٰهی نه وشیمه
اول مضطرب ونه در حالت ثانی خود ستا وخویشتن آرا شش آزاده مردی کاردانی هر دو بیای
مجهول تنکیر کسے که از قید غم دنیا خود را آزاد کرده باشد حجر بفتح حاء مهمله وسکون جیم بمعنے
کنار وآغوش چاره گر بمعنی علاج کننده وفاعل آید همان آزاده مرد قوله همچنان اسے همان طور
که دارو سے بیماری خود را طلبگارم همچنان دارو سے چند هم میدارم بےغرض کنایه از ذات خود
یعنے هر که نزد من آید وخواهش آن دارو نماید وعمل بران وارد کند دارد در اینجا کنایه از نصیحت
ست شیمه بیای معروف بمعنی عادت وخصلت در اینجا مراد از شیمه اول بیماری وطلب
دارو سے خود ست ومراد از حالت ثانی دوا کردن دیگران یعنے اگرچه بیمارم لیکن مثل بیماران
دیگر پیش کسے ملتجی وزاری کننده نیستم واگرچه طبیب هستم مگر مثل دیگر طبیبان کوته حوصله نازش
وافتخار کننده نیستم قوله پس اسے عزیز من بے تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد بعضے
از مقدمات لازم البیان مے پرواز دو بیشتر ازان که فهمیده خاطر خود را نویسد از نوشتن سرگذشت
واقعی گریز ندارد شش تواضعات رسمی مراد از تملق وچاپلوسی که رسم منافقان دنیاست و
مراد از فهمیده خاطر خود وعظ ونصایح ومراد از سرگذشت واقعی ماجراے راست گزیر ندارد
یعنے چاره ندارد اسے نوشتن آن ضرورست وآن این ست قوله چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامهٔ شکوه را بعرض اقدس رسانید از انجا که حضرت در مقام وفور عنایت
وعطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند شش قرة العین بمعنی خنکی چشم شمس الدین محمد نام
پسر اعظم خان واین نامهٔ شکوه مراد از نامهٔ که دران شکوه بادشاه مرقوم نموده بودند لفظ چون شرط
اول واز انجا شرط ثانی براسے هر دو شرط یکبارگی در تعجب شدند جزاست صورتش
این ست که اعظم خان در شکوه بادشاه خطے بابوالفضل نوشته بود شمس الدین محمد آن خط
را پیش بادشاه خواند بادشاه از شنیدن آن در تعجب شدند وشکایت اعظم خان پیش ابوالفضل
بیان ساخت حالا ابوالفضل باعظم خان مے نویسد که بادشاه از شکایت شما بسیار

بیاید

ناخوش شده اند **قوله** اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را مذکور می ساختند
و هرگاه کوته اندیشی حرفے نالائق نسبت ایشان میکرد آن قدر اظهار مهربانی می فرمودند که آن
کوته حوصله خجالت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و بالملا بر می آمد
علی الخصوص درینولا که بیدرقه اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت
الهی گشته مصدر خدمات لائقه گشته اند چه فتح جام و فتح جونه گڈه و چه گرفتار ساختن اندر
و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بے یاد شما نمے گذرد
و همواره ولهبگار آنکه کسے باشد که در حضور موفور السرور شمار اشمول مراحم خسروانی گرداند
ش کوته اندیشی بجائے مجهول تنکیر و میکرد بمعنی می گفت چنانچه راز کردن بمعنے راز
گفتن و مثله آمده است و دماغ خشکی بتاب اضافت بمعنی بیماری جنون و سوداز دگی جام لقب
حاکم سند جونه گڈه نام سومنات ست از فتح اول و ضم نون و رای و دال مهملتین نام راجه **قوله** چه
شما بوالده مقدسه و بفرزندان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستانه بوسی آن قدر
دارند که خود درین نوروز عالم افروز خود را خواهند رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف
آفتاب خود البته رسیده خواهند شد که ناگهانی شخصے بعرض مقدس رسانید که ایشان با وجود
بے اتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بحوزه تسخیر در آرند باعث تعجب شد چون
ازین خیر خواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید و اگر رفتن واقعی
باشد و در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی
ازان حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد لیکن اشرف آمده گوینده شرمنده شد
درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند و کوته حوصله باسے ناتوان بین از عنایت روز افزون
شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند **قوله** نوروز یعنے روز داخل شدن
آفتاب در برج حمل و شرف آفتاب بعد نوزده روز از نوروز میشود و ضمیر ایشان راجع باعظم خان
قوله بے اتمام خدمات خود الخ یعنی باوجود بی تمام کردن خدمات آنجا که بدان متعین اند روانه
جزیره شده اند و آنچه در اکثر نسخ بے اهتمام نوشته اند بهتر نیست باعث تعجب شد اے
باعث تعجب بادشاه شد یاے دشمنی برائے تنکیر ست یعنی جز کسے دشمن نگوید **قوله** حاشا الخ یعنے
بعید ست که سستی در اشتیاق آمدن اعظم خان راه یافته باشد **قوله** درین که حضرت الخ یعنے
درین حالت که این صورت بود ناگاه کشن داس جماعه دار قاصدان خط شکایت بادشاه که بمن

نوشته بود بدست بادشاه داد مخفی نماند که همین بیان رسیدن خط شکایت بدست بادشاه وشمس الدین
محمد مضمونش بعرض رسانیدن بقدر بیست سطر کم وبیش بالا ازین مذکور کرده بیان شکایت
ناتمام گذاشته شروع در جمله‌های معترضه عنایات سابق ومهربانی‌های حال نموده بود ازین
جهت بعدی تمام از مقدمه شکایت واقع شده بود لهذا اعاده شکایت مذکور از سر نو میکند
ومیگوید قوله کرشنداس رسید آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن مشورت نماید بدست
اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن
آن فراوان تعجب کردند وبه کمترین فرمودند که عنایت ما درچه پایه است و عزیز هنوز این طور
می‌نویسد پیشتر ازین مظفرخان وراجه تودرمل ودیگران آنجا مهر میکردند بایستی این گله را
در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم گله کردن آنها ناشی از بی عنایتی ما در باره آن اعتضاد السلطنت
نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر است که یکی باید فرمود بسر که این خدمت مفوض میشود ومهر کردن
درجای مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در درخانه باشد ومتوجه این خدمت شود
اولی اوست چنانچه امیر الامراست امیر المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند بودند که
بدمظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانیده
تدارک آن بخوب ترین وجه نمودند ش شمس الدین محمد نام پسر اعظم خان است قوله آنجا مهر میکردند
الخ ای بجای مهر اعظم خان غالباً مهر اعظم خان بر پیشانی یا بر جانب یمین قواعد معاملات میشده باشد
وفاعل کردی اعظم خان است قوله اگرچه آنجا هم الخ درانجا لفظ آنجا بمعنی آن وقت و آن هنگام است
واشارت آنها بسوی مظفرخان وتودرمل است ناشی بمعنی پیدا شونده درخانه بمعنی درباره اشارت
این خدمت هر دو جا بسوی مهمات دربار است جای مخصوص کنایه از جای مهر کردن اعظم خان
اشارت همه اینها بسوی قلیچ خان وغیره بدمظنگی بکسر ظا معجمه بمعنی بدگمانی است بدگمانی شما در حق
بادشاه خیرخواهان بزم مقدس کنایه از ذات خود قوله تدارک آن ای تدارک گران آمدن
مخفی نماند که در اول پدر اعظم خان دیوان بادشاهی بود ومهر کردن به تعلق او بود چون او بمرد
بجایش اعظم خان مهر میکرد چون اعظم خان را بادشاه بمهم فرستاد مظفرخان وراجه تودرمل بجای
خاص او مهر میکردند چون اوشان نیز بخدمتی دیگر متعین شدند خدمت مهر کردن بقلیچ خان مقرر
شد اعظم خان گله نوشته که حیف است که بادشاه مهر قلیچ خان را بجای مهر من مقرر کرده بارے
قلیچ خان پدر من است که مهر بجای من میکند پس ابوالفضل باعظم خان مینویسد که از شنیدن

مضمون خط شما بادشاه بسیار متعجب شده بمن فرمودند که اعظم خان را آگاه کردن در آن وقت لایق
بود که مظفر خان و ٹوڈرمل بجای او مهر میکردند اگرچه دران وقت هم گله او را سبب بی عنایتی
با بود بلکه چون اجرای مهمات در بار ضرور بود لهذا الغ بیگ خان داده شد شکوه اعظم خان درین وقت
بیجاست قوله وانچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را
نتیجهٔ آن دانسته نذر کار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصداق انچه در خاطر شاهنشاهی بود
و مؤید انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت ش مراد از قرة العین مذکور شمس الدین محمد
ست که پسر اعظم خان باشد و واقعه بمعنی خواب و اشارت سر و بلفظ آن بسوی خواب مصداق بالکسر
گواه اعظم خان در خواب دیده بود که بادشاه میفرمایند که فتح از تست و بر دشمن ظفر خواهی یافت لهذا
اعظم خان به پسر خود نوشته بود که بحضور بادشاه عرض سازند که حصول این فتوحات بفدوی از اثر
همان ارشاد ست که آنحضرت در عالم رویا فرموده بودند و نذر شکرانه این عنایت نیز به بادشاه فرستاده
بود و ازین باعث ابوالفضل میگوید که آن واقعه دیدن و فتوحات مذکوره سابق را اثر آن خواب
دانستن و نذر فرستادن شما مصداق انچه که خیال عقیدت مندی شما در خاطر بادشاه بود و مؤید انچه
که از فدویت و عبودیت شما با مخلصان بعرض بادشاه میرسانیدند گشت قوله الحمد لله چون
از املای سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده را به نظر نیاورده
گوش بر سخن باید داشت درین هنگام غم و غصه را که ناگزیر نشاه تعلق ست لحظه بقلاوزی
خرد و دوربین بخود راه نداد ش املاء بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مگر بمعنی نوشتن مستعمل
ست از گوینده شیخ را مراد از ذات خود ست یعنی بر بی لیاقتی من نظر نکرده بسخنان حقیقت
آمیز من متوجه باید شد نشاء تعلق مراد از دنیا و اری قلاوزی بفتح قاف و ضم واو بمعنی
رهبری راه نداد یعنی غم و غصه را راه بسوی خود نباید داد چراکه در دنیا داری حالت غم و غصه هر
کسی را لازم افتاده است قوله و طریق باند و بود و نشست و برخاست نوکر با آقا مطلقاً بر دو
گونه است نخستین طریق معامله و آن سررشته حساب نگاهداشتن و ترازوی انصاف و اندازه
شناسی بدست گرفتن ست ش باند و بود بمعنی بود و باش و مراد از لفظ معامله روش سوداگری
ست یعنی بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن و دران کم و بیشی نکردن قوله دوم اخلاص و
آن دوست گزیدن ست و از غیر او نظر برداشتن اگرچه حکماء در نامه های باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند ش ضمیر او راجع با آقا باستانی بیای موحده بمعنی قدیم قوله اول آنکه سلوک او اجرا

سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درود گر و بناو امثال آن که خدمت را در خور مزد می کنند و نظر به بهاو متاع دارند و شیاره و زرا بگشاده پیشانی و شگفتگی می گذرانند ش اجیرانه بمعنی مزد ورانه چینانه بفتح خای معجمه و تشدید یای تحتانی بمعنی درزی بنا بالفتح بای موحده و تشدید نون بمعنی معمار حاصل آنکه این همان ست که سابق گفته شد که بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن دو زبان کم و بیشی قولیه دوم خواهانه که نظر به دوستی داشته چیز دیگر بخاطر نمیرسد و آن حاجت تمثال ندارد و ش بمعنی ظاهر ست قوله سوم اسیرانه چنانچه تمبی را به ستم و زور بکار فرمایند چون هلیه کشان فرنگ بیچیده اوراه هند که بزور آوران تمبی را بند و بار و گرفته می آرند ش بستم و زور بکار فرمودن مستمندی بیگار گویند هلیه بفتح اول و کسر لام و یای معروف و ساده سین مهمله ستونی باشد که انجا مردان کشتی را بند در می آرند و بدان ستون ریسمان می پیچیده مردمان بجانب خود می کشند تا بکناره رسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات دارسته هلیه نوشته بمعنی چوبی سر بین کشتی را بدان میراند و چپر لفظ هندی ست معروف که بتخفیف باء فارسی افصح ست و به تشدید غیر فصیح قوله اما قسم ثالث چون از نظر افتاده است سخن را بران ختم نمی پردازم سخن چند از قسم اول که با نخستین اهلیت ست می نویسم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و اهمه خود ست مرحم می بخشم ش قسم ثالث همان قسم سوم که اسیرانه باشد چون آن قسم سوم نهایت ست دور و وحشت انگیز لهذا از نظر اعتبار من افتاده است پس سخن از عادات آن قسم سوم نمی کنم و قسم اول همان ست که سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد و مخاطب خود عبارت از اعظم خان ست خاطر آزار القاب اضافت بمعنی آزار خاطر و اهمه کنایه از غلط فهمی قوله در طریق اول که نظر بر بهاو متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک کم بین انصاف و درین تمیز اند اگر در سود و ایشان نه یابند می شوند آزرده خاطر نمی شوند که کارشناسی و سرمایه بهم داده ست و ارند فکیفت که سود مند آمده باشند و دران آزرده هم نشده منفعتهای کلی ربودند و آزرده نگردند اگرچه اهل عالم بیشتر ازین گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود مشورت نمی فرمایند ش طریق اول مراد از قسم اول که سلوک او اجیرانه و تاجرانه باشد و لهذا لفظ منظور حرف ابتدا که لفظ است باشد محذوف ست یعنی درین قسم اول که سود و زیان خود منظور ست ای منظور ست سالکان بمعنی روندگان مسلک بمعنی راه و این مسلک اشارت ست به بین

قسم اول کاف برای بیان سالکان سودا لفظ ترکی ست بمعنی خرید و فروخت قوله اگر در سودای
این الخ یعنی اگر یک مرتبه در معامله این نوکری سوداگرانه زیان مند می شوند آزرده نمی شوند
قائل می شوند و سیر نمی شوند سالکانی که صاحب انصاف و تمیز اند و کاف علت قوله فایده
که سودمند آمده باشد یعنی درین صورت بدرجه اولی آزرده نمی شوند قوله و دوران که سود بسیار
نشد و منفعتهای کلی الخ یعنی و دوران مرتبه که سود بسیار نشد و منفعتهای کامل حاصل نگشت
بلکه فایده اندک بدست آمد درین صورت هم آزرده نمی شوند قوله اگر چه اهل عالم الخ یاء
بشتری برای تعظیم و تفخیم ست سلوک بمعنی رفتار معامله جای لقاب اضافت بمعنی جای
معامله حاصل آنکه اکثر اهل عالم در باب نوکری از قسم تاجرانه هستند مگر در معامله نوکری به تمیز
و انصاف مشوره نمی کنند یعنی این معنی نمی دانند که اگر یکبار نفع نشد نشد بار دیگر خواهد شد و درین
تقریر کنایه آنست که شما هم به تمیز و انصاف مشوره نمی کنید پس برای دفع آزردگی می گویم
که الحمد لله که شما این چنین هستید که همه خوب می گویند قوله الحمد لله که در راستی و درستی شما
دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از معامله نافهمی شما را از گروه ثانی نداند باو شورش
نمی کنم که باندازه دریافت خود راه میرود اما ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست شش
گروه ثانی عبارت از گروهی که در نوکری معامله مخلصانه داشته باشند شورش کنایه از پرخاش و
مجادله و کاف علت است از کوتهی دریافت خود شما را کم رتبه پیدا اندای از گروه تاجرانه پیدا اند
لیکن بالضرور شما را از تاجران بهتر و خوش معامله خواهد دانست قوله پس شکوه شما از قلیچ خان
بر این تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر ست پس شکوه شما
از قلیچ خان برین تقدیر که شما از گروه مخلصانه باشید یا برین تقدیر که او بجای شما مهر می کند
بطور این مردم است بطور مردم عوام بیجا و بیحساب باشد یای معروف در آخر حسابی
برای نسبت باشد و ضمیر او راجع بقلیچ خان یعنی شما از گروه اعلی هستید و قلیچ خان از گروه اولی
مخفی نماند که قلیچ خان ترجمه شمشیر خان ست چه در ترکی قلیچ بکسر قاف و کسر لام و یای تحتانی غیر
ملفوظ چراکه بموجب رسم خط ترکی علامت کسره لام ست و جیم عربی بمعنی تیغ ست ظاهرا این قلیچ خان
نهایت حکیم ابوالفتح گیلانی ست قوله با آنکه او در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست
و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی دیا این توجهات خاص الخاص بادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی می گذرد

نش با ثانیه بمعنی با وجود آنکه وضمیر او راجع بقلیج خان وقطع نظر از ینها یعنی قطع نظر از فوقیت منصب
وحالت واعتبار برائے شما بزرگی دیگر این ست که شما برادر رضاعی بادشاه اید و بادشاه شما را فرزند
خود خوانده با وجود این معنی توجهات خاص درباره شما مبذول ست مخفی نماند که لفظ مبذول ست
بود لفظ درباره شما محذوف ست قوله وقطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما ونسوبان
شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میسر سد که در آن با جمها مساهمت نماید نش اے قطع
نظر ازین بزرگیها که شما کو که و فرزند خوانده هستید و توجهات خاص بادشاهیے لبشماست بلند
پایگی دیگر برائے شما این ست که خدمات شایسته اے فتح های بلاد و قلاع از شما ونسوبان
شما بظهور آمده اند و میر سد بمعنے لیاقتی باشد و اشارت دران لبوے تقرب بادشاهیے
است ولفظ ها که در کلمه جمها واقع ست بقاعده عربی ضمیر مونث واحد ست که راجع باشد لبوے
خدمات شایسته زیرا که لفظ جمع در عربی حکم مونث دارد و مساهمت بمعنی شراکت حاصل آنکه خدمات
شایسته که از شما بظهور آمده کدام امیر را این لیاقت باشد که در پیدا کردن تقرب بادشاهی در
تمام آن خدمات با شما برابری نماید قوله پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده
شکوه کنید و نام میرزا راجه برده در برابر خود آرید نش راجه مان سنگه را بادشاه میرزا راجه خطاب
داده بود کمال تقرب بحضور بادشاه داشت چون اعظم خان شنید که بجای من قلیج خان مهری
می کند در نهایت خشم آمده در شکایت نامه نوشت که قلیج خان در گمان خود میرزا راجه شده است
که قایم مقام پدر من شده مهری کند اگر من انتقام از وکشم پدر من ست لهذا ابوالفضل در جواب
مے نویسد که شما را لایق نباشد که قلیج خان را مرزا راجه قرار دهید و او را پدر خود گوئید قوله آرے
اینها رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را این همه راه باشد و اینچنین
مغلوب غصه شوید نش اشارت لفظ اینها لبوے پدر گفتن ونام مرزا راجه بردن ست و آرے
کلمه ایجاب و تسلیم ست یعنے انچه از شما شده جائے تعجب نیست چرا که این چنین مسلوب العقل
شدن وفحش گفتن رنگ آمیزی وعجایب کاری قوت غضبی ست حاشا کلمه تنزیه واستبعاد باشد
یعنی بعید ست و یائے بزرگی مجهول ست برائے عظمت وتفخیم وکافی که بعد لفظ بزرگے واقع
شده بمعنا چاپته لو اند شد بمعنے تا که یا کاف بیان جمله مطویه اسے جمله محذوفه پس بدین تقدیر
حاصل این عبارت چنان باشد حاشا از مثل شما بزرگی چنین بید انشی شود که غضب را این همه راه
باشد قوله واگر اعتراض از رهگذر ندکور گنجایش داشت در زمان سابق هم بود نه همین حال

ش اعتراض عبارت از مواخذه و تعرض و مراد از دیگر مذکور همان قسم مهر کردن و مراد از زمان
سابق ایام مهر کردن مظفرخان و ٹوڈرمل قوله و خلاصه همان سخن ست که در جواب این برزبان
شاهنشاهی گذشت ش اشارت بلفظ این بسوے شکایت مهرکردن قلیچ خان حاصل آنکه
در ابطال شکوه شما خلاصه همان سخن ست که در جواب این شکایت شما بادشاه فرمودند و آن اینست
چون مهمات در بارها آگه هیچکے باید فرمود بهرکه خدمت در باره فرمودنی شود مهر کردن بجاے مخصوص
کارا وست قوله و نیز مین چه مردم بجاے چه مردم در مجالس می نشیند اگر از روے غصه گله
کنند در اینجا گفتند که چگونه آدمی بجاے چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی پیشیاست
که بجاے نقش جا گرفته است این تا ازان چه قدر لذا دست ش یا اول براے تحقیر و چه
دوم براے تعظیم حاصل آنکه اکثر در مجالس مردم فرومایه بجاے مردم عالی قدر می نشیند اگر گله
کنند دران وقت گنجائش براے بیان گله نیست گله باین طور کنند که یاران به بینند که چگونه آدم
ذلیل بر مقام چه قسم آدم شریف نشسته است گر با وجود این مقام گله کسے گله نمے کنند پس از
نشستن مهر دیگری بجاے نقش مهر خود گله نمودن چرا باشد حال آنکه این نشستن مهر بجاے
مهر نانشستن فرومایه بجاے اشراف فرقی عظیم ست قوله معامله دانان از کفو خود شکایت
نکرده اند رسمے ست باستانے که هر که از غیر کفو سخنے گوید او را کفو خود ساخته و آزار خود کوشیده
ش کفو بضم کاف و سکون فا هم جنس و هم قوم معمول عاقلان ست که شکوه از هم جنسان خود می کنند
و از ما فوق و ما تحت خود اصلاً گله نمی سازند یعنی معامله دانان که در عقل و دانش از دیگر خردمندان
ممتاز باشند از هم جنسان خود هم شکوه سے کنند تا بغیر هم جنسان چه رسد باستانی بیا موحده
بمعنے قدیمی قوله سخنے گوید یعنے سخن شکایت گوید قوله اصل خود آنست که عاقل دوربین از
اعتبارات معنوی دیگرے که بقا و ارد آزرده نشود چه باے اعتبارات ظاهری فناپذیر
ش خودے یعنے تحقیق اعتبارات معنوی مثلاً ولی الله شدن و عالم گشتن و فاضل دارد
اعتبارات معنوی ست و فاعل نشود عاقل و دوربین و اعتبارات ظاهری مثل عطاے
منصب یا اضافه یا عنایات و مثاله و اسپ ظاهری که سراپا موصوف و فناپذیر صفت انست
قوله اے بزرگ زمانه شما که تاریخ نامه هاے باستانی بسیار خوانده اید چه دل برامثال
این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست ش امثال این مقدمات
کنایه از مهر کردن یعنی چنانکه سابقین را فنا و زوال شد همچنین عنقریب براے شما هم

خواهد شد پس براے کا چند روزه چرا این همه پرخاش می نمائید قوله اگر غضب و غصه مستولی
نباشد شمارا آنجا فرصت از اداے شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد تا با مثال این مقدمات پردازند
شکر الهی که هم صفات ارجمندی معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری تبیقن دوست و دشمن
که شمارا حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنم که هم شمارا باندک تامل بل بے تامل خاطر نشان
ست سش مستولی بالضم غلبه کننده و غالب نباشد یعنے اگر غالب بر شما نباشد در لفظ میرسد
لفظ می براے دوام و استمرار ست یعنی همیشه امثال این مقدمات کنایه از شکوه و شکایت
مردم ارجمندی درانجا بمعنی عزت و مراد از صفات معنوی علم و فضل و شجاعت و سخاوت
بزرگی ظاهری موصوف تبیقن دوست و دشمن صفت آنست و کاف براے بیان بزرگی
ظاهری یعنی آن بزرگی ظاهری که شمارا حاصل ست قوله درین باب اے در بیان تفصیل
صفات ارجمندی معنوی و بزرگی ظاهری قوله خاطر نشان ست اے شمارا خود معلوم است
و درینجا مراد از بزرگی ظاهری تقرب سلطانی و اضافه مناسب قوله و قسم دوم که آنجا جز دوست
به نظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفر ست چه جاے شکوه سش مراد از قسم دوم نوکری
که مخلصانه است قوله او از فراوانی مشغله اخلاص جز باخلاص نمی پردازد بلکه خورسندی
خود را در بے رواجی اخلاص خود میداند سش ضمیر او راجع به نوکر مخلص که در فحوای کلام ملحوظ ست
مشغله بفتین معجمه مصدر میمی ست بمعنی شغل و مشغولی قوله چه میداند که اخلاص متاعی ست بے بها
اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بے بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد
مرا نزدیک به یقین ست که شما ازین گروه والا باشند سش حرف چه براے علت بمعنی چراکه و
فاعل میداند نوکر مخلص و نقد کونین عین کونین ست در برابر آرند اے مقابل آرند و فاعل
آرند گروه خاص ست که در ذهن متصور ست و اشارت بآن بسوے نقد و فاعل فروخته باشد
مخلص ست و اشارت ازین گروه بسوے گروه نوکران مخلص قوله فزونی مشغله و فراوانے
مصاحب بد یعنی خوشامدگو که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه
آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود تر به رهنمونی خرد و الا معامله فهم شده ناصح خود
خود کردند که گفته حکما ست هر که چاره اندوه خود از دیگرے طلبد در اندوه ماند که ام حیرت
که در باطن او نیست سش قوله اگر باین همه یعنی بفزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد و اشارت
این امور بسوی بے اخلاصی و شکوه و شکایت و لفظ گردند بکاف فارسی و نون و اگر بجاے نون

یاے مجهول خوانند هم درست و اگر بیای معروف خوانند هم رواست مگر درین صورت لفظ باید محذوف
فرض نمایند و کاف علت و ضمیر او راجع بسوے هرکه و بسوی اعظم خان راجع کردن مستحسن نیست
قوله و نیز چون در فاعل اشیاء نگاه کند همه خورسند بیاید بدست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده
نشود **ش** فاعل اشیا حق تعالے که خیر و غیر خیر همه به تقدیر او تعالے ست و فاعل
نگاه کند همان هرکه است و فاعل نشود همان هرکه نه اعظم خان مگر در پردهٔ اشاره و کنایه باعظم خان
ست قوله و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست می باشد بواسطه آن
سخن راست سخنے تواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه را به هیچ
نشمرده راست ها بگوید کو گوشی که بشنود چه از هجوم بد ذاتان و شریران آن خیر اندیش
کجا بماند **ش** هستی دوست می باشد اے می ترسد که مباد اکسے بکشد یا خرابی در عزت و آبرو
افتد خیر اندیشی بیاے مجهول نکره قوله اندیشه را هیچ نشمرده اے اندیشه جان و مال را بقدر
ادنی چیز هم خیال نکرده سخنهاے راست بگوید و مراد از گوش صاحب گوش ست و حرف چه
براے تحقیر ست و بعد آن لفظ بلکه محذوف یعنی بهم نرسیدن گوشی که بشنود این قباحت
چه چیز ست بلکه از هجوم بد ذاتان و شریران آن خیر اندیش بیچاره را جاے ماندن بهم
نخواهد رسید تا به شنیدن سخن او چه رسد و در بعض نسخ چنین واقع شده چه قدر هجوم بد ذاتان
و شریران آن خیر اندیش کجا بماند و درین صورت حرف چه براے تفخیم باشد یعنی چه بسیار قدر
و غلط ست بلکه رابط ست بعد لفظ شریران محذوف کجا بماند یعنی کجا بود و باش کند قوله خصوصاً
که اهل دنیا را از افزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست افتد **ش** یعنی
اگرچه کم بهم رسیدن دانا در اکثر اوقات بوجوهات ثابت ست خصوصاً در وقتے که اهل دولت
را از افزونی مشاغل فرصت تمیز مردم دانا کمتر میسر شود و درین صورت قلت بهم رسیدن دانا
بدرجه اولی و مرتبه نهایت باشد قوله و با این حال خوشامد دوست گشته اند و خوشامد گو را از خدا می
طلبند و از راست گو خیر اندیش که گفتارش بقدر تلخی دارد بهزار فرسخ دوری می جویند **ش**
و با این حال اے باوجود این حال که تشخیص و تمیز دانا ندارند و بقدر سختے اند کے فرسخ
معرب فرسنگ قوله من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگو بسته راه مکاتبات بکانات
مسدود دارم براے آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه آید این همه دراز نفسی کردم اکنون باین
دو کلمه اختصار می کنم که به هیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانند

که جز خوبی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که تا حال متوجه شده باشند
ش و رگفتگو و ر بمعنی دروازه مضاف و گفتگو مضاف الیه دراز نفسی بمعنی تطویل تقریر مقید
نشده یعنی مشغول نشده بملازمت رسانند یعنی بملازمت بادشاه رسانند حاصل آنکه من با وصف
این معنی که به کسی کلام نکرده از همه مردم خط کتابت موقوف داشته ام شما را دولتخواه بادشاه
دانسته در فهمایش شما این همه طول تقریر کرده ام قوله اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد
و دیگر سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و گرنه خیراندیشی دواعی بر پا ست ش وقاد بالفتح
و تشدید قاف بمعنی روشن قوله میل داشته باشد یعنی رغبت شنیدن پند و نصایح داشته باشد
قوله و گرنه خیراندیشی الخ یعنی اگر میل نصایح نداشته باشد تاهم خیراندیشی من در حق شما قایم ست
قوله این ست که داد ار جان آفرین بدل عطا فرموده و دل آنرا بزبان داد و زبان آن را بدست
حواله کرد و دست آنرا بقلم و قلم آنرا بکاغذ نگاشت الله تعالی ما را و شما را از انچه نباید نگاه دارا د
العاقبت بالخیر ش قوله این ست که دادار الخ یعنی آنچه درین نامه نوشته ام این آن سخنان
هستند که حق تعالی بدل من عطا فرموده الخ ای این سخنان را سرسری نباید انگاشت

با اعظم خان

قوله مفاوضه قدسیه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان
رسانید مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین بخورسندی با خود عتاب کردم که چون تو از سود و زیان
خود گذشته شنیدن خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که نشاء آن عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن ش اگرچه شرطیست و از لفظ لیکن جزا و بعد لفظ عتاب کردم کاف بیانیه است برای
بیان کلمه عتاب نه کاف علت یا و از سود و زیان خود گذشتن عبارت از ترک تعلقات
دنیا داری ست و لفظ شنیدن در اینجا ترجمه کم چیز است برای چیزی دادن مقدار کیست و تعداد
چیزی ای برای بیان بسیاری و کثرت چیزی و لفظ چیست و در اینجا برای استفهام باعث
و سبب ست و لفظ چه برای استفهام کیفیت و حقیقت چیزی ست مع شائبه تحقیر چنانچه از
کسی پرسیدن که این چه چیز ست که هیچ چیز نیست حاصل آنکه این قدر بسیار خوشحالی را باعث
چیست بلکه خوشحالی چه باشد اصلاً خوشحالی هیچ نیست نباید کرد خصوصاً درین وقت بدو وجه اولی
نباید کرد زیرا که نشاء و سبب آن خوشحالی عطوفت باشد از شنیدن ای عطوفتی که فقط از شنیدن
نه از معلوم شده نه از دیدن تر آن عطوفت بیقین گشته یعنی صرف سخنان دوستی از اعظم خان شنیده ۶۰

نه که معامله دوستی از دو دیده پس خوشحالی ترا اصلا نباید قوله لیکن چون امریست فطری که نفس
ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوش وقت می شود سیما نفس تعلیقان شهرنشین و چرا
چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند ش امریست فطری یعنی کاریست ذاتی و
خلقی که بر دیدن و آموختن منحصر نیست و کاف برای بیان امر و نفس ناطقه بمعنی طبیعت و مراد
از نفوس شریفه اشخاص ذی عزت سیما بکسر سین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی خصوصا و مراد
از تعلیقان دنیاداران قوله چرا چنین نباشد ای چرا طبیعت از مصادقت بزرگان خوش
نباشد کاف علت نظام بمعنی انتظام و این انجمن بدیع فرا و از دنیا قوله بران نهاده اند ای
بر مصادقت نهاده اند و فاعل نهاده اند قضا و قدر قوله و من که با طایفه طیلسان بدنامی بر دوش
دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته زیست می نمایم خود را و ایشان را بدان تسلی
می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره
رایے شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر چون باین طایفه شرکت جویدش طیلسان بدنامی
بدوش لقب طایفه است که عبارت از گروه تعلیقیان پابند رسوم و عادت باشد دوستدارانه
یعنی بطریق بے تکلفی دوستانه نه بطریق عداوت قوله ایشان را یعنی همین طایفه تعلیقیان
را قوله درین رسم ظاهر ای ارسال رسل و رسائل قوله چون باین طائفه لفظ چون بمعنی چگونه
و این طائفه کنایه از گروه منافق و فاعل جوید شیخ بذات خود ست بسبیل التفات حاصل
آنکه من که چنین هستم که با طایفه دنیاداران طریق مراسله مسدود داشته خود را و ایشان را
باین تسلی میدهم که اگرچه مراسله طریق صادقان ست لیکن چون در منافقان رواج تمام دارد
درین رسم چگونه با منافقان شریک شوم قوله پس با طایفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشم
چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم ش یعنی پس با طایفه اهل الله که من
خود خاص بخواهش خویش محبت گزین این طایفه باشم درین صورت چه موقع باشد که بنامه
پیغام که از رسوم دروغگویان ست بایشان پیش می آمده باشم حاصل ازین کنایه آنست
که از نرسیدن خط من گله نباید کرد که من این شیوه دروغ را بدنیاداران هم روا ندارم پس
با آن بزرگ زمان که منجمله اهل الله باشند چگونه خط نویسم فافهم قوله الله تعالی ما را و شما را در
محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست بهانیان دارادش یعنی در شمار
نیکی و بدی هر روزه خود مشغول داشته دشمن نفس خود و خیرخواه خلق الله دارا د و این حالت کمال

مرتبهٔ خدا رسیدگی ست

ابد رکن السلطنت زین خان کوکلتاش

قوله ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش ست و راندیش را برآورده چیره گردانا و بتاریخ هشتم آذرماه الٰهی بایلغار رهتاس مخیم سرادقات اقبال شد شش آذرماه الٰهی یعنی آذرماه تاریخ اکبری و آن مدت سیر آفتاب ست در برج قوس ایلغار بروزن همسر زبیرا که هر دو الف درین لفظ ملفوظ نیست برای علامت فتح یا و غین ست کلمهٔ ترکی ست بمعنی بر دشمن دویدن رهتاس بالضم نام قلعه در نواحی پیشاور و مخیم بضم میم و فتح خا و تشدید یا تحتانی مفتوح بمعنی جای نصب کردن خیمه درینجا تجرید کرده بمعنی مطلق جای چرا که سرادقات بضم بمعنی سراپرده ها مذکور ست و فاعل شد رهتاس ست حاصل آنکه بتاریخ هشتم آذر بادشاه بطریق یلغار در رهتاس داخل شدند قوله چون مهم تاریکی را که خواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد شش مخفی نماند که تاریکی بفتح کاف و سکون یا نام مردی ملحد بود از افغانان که او خود را بفریب دلی قرار داده بود و مذهب جدید خلاف شریعت ایجاد میکرد و به نیرنگ و شعبده کرامت های خود ظاهر شود و هزاران افغانان را مرید خود ساخته اراده ملک گیری داشت گروهی از افغانان درین وار نام اصلی او را که روشن خان بود و مریدانش نام او را بزبان پشتو ترجمه کرده پیر روخان می گفتند و منکران او بمعنی نامش را بضد قلب کرده تاریکی نام نهادند حرف یا در آخر تاریکی به لهجه زبان افغانی علامت علمیت رجال ست و فاعل می خواهند بادشاه است قوله توقف واقع شد یعنی لهذا توقف بادشاه در رهتاس واقع شد کلمه چون برای شرط است و توقف واقع شد جزا قوله اگرچه خاطر اقدس آنست که درین زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود و زدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بروی کار آید خود چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد شش اگرچه بادشاه آن میخواهند که برای دبدبه و تهدید فوج تاریکی ما بدولت درین زمستان در اتک باشیم و زین خان وغیره را برای مهم تاریکی پیش فرستاده ایم مگر بخاطر من میرسد که برای دفع تاریکی که مهمی ست بس حقیر چه لایق بادشاه باشد که بذات خود از آگره تا اتک توجه فرمایند اگر این مهم سرانجام یافت مردم خواهند گفت که هیچ کار کلان نشد و زدی را گرفتار کرده اند و اگر خدا نخواسته به سبب شدت برف و دشواری

کوه و مغاک فوج بادشاهی را شکست افتاد خود بدولت چه خطاے عظیم کرده باشند و علاجش چه کرده خواهد شد و بدنامی و خجالت چه قدر خواهد گشت پس صلاح همین ست که بادشاه بذات خود معاودت فرمایند قوله هرگاه که بندگان پیے بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید دا و آواره گشته بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لایق که براے این کار حضرت را متوجه باید شد مش ضمیر او راجع بتاریکی یعنی حال آنکه درین نزولا تاریکی بجاے خود نیست از هیبت فوج بادشاهی بتوران گریخته رفت فقط براے تنبیه رفیقانش عزم بادشاه چه ضرور قوله تنها در امثال این امور کنکش بکدام حوصله ها نباید کرد و اگر کرد عمل بران نباید نمود و پیوسته مشورت بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد و چون پیش ازین بادشاه در پیشاور زین خان را براے تنبیه تاریکی فرستاده بود زین خان از انجا عرضداشت کرد که اگر حضرت این طرف توجه فرمایند مهم بخوبی سرانجام یابد لهذا بادشاه با ابوالفضل بموجب طلب زین خان تا رهتاس رسیده بود و عزیمت اٹک داشت که پنج شش منزل پیش از رهتاس ست ازین باعث ابوالفضل بزین خان ملامت می کند قوله در امثال این امور اسے طلب داشتن بادشاه را براے مهم تاریکی کنکش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره از بهار عجم و سراج اللغات قوله فطرت عالی خود کرد اسے باید کرد قوله آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمید ید مصدر کارهاے عالی میشد ید خدامی داند که شما را نسبتے باهل عالم نیست مش یعنی من شما را بسیار عاقل فهمیده ام اگر شما بقدر دانش بلند خود در بعض امور تجویز نمی فرمایند خدا امید اند قسم ست یعنی قسم خدا ست که شما را در علو علم و دانش نسبتی باهل عالم نیست ای از همه ممتاز هستید قول اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بر دشتی که شما فرمایید آنرا فرمود بادشاهی دانسته این خدمت باتمام رسانند امید که این مهم بخوب ترین طرزی بر فراز ظهور آید مش حکم شده است اسے حکم بادشاه شد این خدمت یعنی مهم تاریکی قوله امید که الخ از انجا مقوله ابوالفضل ست وتا باتمام رسانند بیان حکم بادشاه بود این مهم یعنی همین مهم تاریکی قوله از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک و لطف تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند مش اشارت آن مردم بطرف قاسم خان و آصف خان ست یعنی کمال اطاعت شما نمایند قوله عزیزمن دو دستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکے بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت

لازم ذات خجسته صفات ایشان بادش قوله سرمایه بزرگی را لفظ را بمعنی برای یعنی برای
حصول بزرگی سرمایه دو چیز را ساخته اند ضمیر ایشان که اول ست راجع باین مردم ودنیا وضمیر ایشان
دوم راجع بزین خان قوله در یکی از فراین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر
بکمک خواهند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرده که می نویسم بخاطر می رسد که مثل خواجه راستی
ودرستی وکاردانی بی غل وغش در درگاه باشد بهتر ست که مردم نادرا ست بسیار و کار پادشاهی
بشما را اگر بکمک در کار باشند مردم بسیار اند وهمین طور عرضداشت نمودن مناسب میداند
ش خافی منسوب بخاف که شهریست در ایران و هر سه یای راستی ودرستی وکاردانی مجهول
برای تفخیم ست غل بالکسر وتشدید لام بمعنی کینه وخیانت غش بالفتح وبالکسر بمعنی خیانت وکدورت
حاصل آنکه چون در فرمانی از طرف پادشاه بشما نوشته ام که اگر بکمک حاجت باشد شمس الدین
خافی را از ما طلب نمایند دران وقت فرصت نیافتم که در خط علیحده بشما بنویسم که اگرچه پادشاه شما را
بجهت طلب شمس الدین نوشته است مگر شما را لازم که او را نه طلبند بجایش دیگری را طلب
دارند لهذا حالا نوشته می شود که عرضداشت نمایند که اگرچه حضور از راه نوازش بجهت طلب
شمس الدین ارشاد فرموده اند مگر ماندن این چنین آدم نیک کردار در دربار بهتر ست قوله
من واعظ زبان نسیم وناصح روزگار فی رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه
تا حال نگاشتم ضروریات با مستحسنات نشاءه صورت بود اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته
باشم وبا دوست خود نفاق ورزیده باشم ش مراد از هرزه کاری پند ونصایح نوشتن مستحسنات
عبارت از کارهای که نهایت ضروریات باشند مگر کردن آنها مناسب وبهتر باشد نشاءه صورت بمعنی
عالم دنیاداری مکنون انچه پوشیده ومخفی باشد قوله اکنون اندکی از بسیار می نویسم ای هوشمند
سعادت پیوند اوقات گرامی را که چون باد می گذرد وبدل ندارد همه صرف سرانجام این نشاءه
فانی نباید کرد حصه بتن باید بخشید وبخشی بجان باید داد وانچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود
وآن در اخلاق ناصری وجلالی اندکی از بسیار مذکور ست وخلاصه اش آنکه ش نشاءه فانی مراد
از دنیا حصه بتن بخشیدن عبارت کاروبار معاش وخورد وخواب وبخشی بجان دادن مراد از
کار معاد که نماز وروزه وخاطرداری مسکینان وعدل وانصاف وانچه نفس ناطقه را بکار آید
بآن مشغول بودن عبارت از تهذیب اخلاق وتصفیه باطن بریاضت ولفظ باید از بالای لفظ
نمود محذوف ست یعنی باید نمود قوله وآن یعنی تهذیب اخلاق جلالی مراد از اخلاق جلالی که کتابیست

در علم اخلاق قوله جهان آفرین قوت شهوی و غضبی را برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفریده
تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب
ساخته فرو میرود و حد اوسط نگاه نمی دارد ش خلاصه اش یعنی خلاصه آنچه که در اخلاق ناصری و
جلالی مذکورست این خانهٔ عنصری کنایه از بدن تا یکی یعنی تا بقوت شهوی کشیدن و حصول
نمودن مطلوبات خود نماید و دیگری یعنی بقوت غضبی دفع کردن مضرت ها از خود کند مضار
بفتح میم و تشدید را مهمله جمع مضرت ست قوله اکنون یعنی درین زمانه اینها را یعنی قوت شهوی
و قوت غضبی را مقصود اصلی خود انگاشته درین هر دو فرو میرود و اے در کثرت لذت هاے
گوناگون و ظلم و تعدی از حد افزون مستغرق می شود و حد اعتدال نگاه نمی دارد قوله اشعار خواندن
و گفتن از بیماری هاے نفس ست قدرے کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود ش یعنی اندکے کار
باید کرد و آن کار همین ست که تهذیب اخلاق باید نمود قوله آدمی در عیب خود نابینا ست سرمه
بینائی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که در آن بینا ترست مرآت عیب خود ساخت تا باین
وسیله شناسای عیوب خود گردد ش مراد از سرمه بینائی صحبت مرشد کامل قوله و عیب دیگران الخ
یعنی تدبیر دیگر این ست که چون عیب دیگران بیند و ناپسندیده نماید قیاس کند که همین طور
عیوب من بچشم دیگران ناپسندیده می آمده باشد بدین وسیله زشتی عیوب خود دریافته ترک آن کند
قوله و دیگر مردمی که خوشامد نمی گفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و اگر در نوکران خود کسی ازین بهره
داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معربد از شنیدن
حق آزرده می شود امروز که روز بازار خوشامد ست پس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان
خوشامدگو آگاه ش یعنی دیگر تدبیر سرمه بینائی بهم رسانیدن این ست قوله پیدا کرد یعنی پیدا باید کرد
قوله ازین بهره داشته باشد یعنی از ناخوشامدگو بودن عزیز داشت یعنی باید داشت و مقرر
ساخت یعنی باید ساخت و کاف علت و معربد بضم میم و فتح عین و سکون را و کسر بای مشدده دال
جنگ جو و ستیزه کار نفس موصوف و معربد صفت آنست یعنی در تنهائی از آن جهت باید شنید
که نفس معربد از شنیدن حق در مجمع مردم آزرده می شود قوله امروز یعنی درین زمانه بازار را
بهندی پینٹھ گویند و مجازاً بمعنی رونق و رواج قوله آگاه یعنی آگاه باید بود بقرینهٔ فقرهٔ اول در اینجا
محذوف ساخت قوله دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که تا جا سوسان ویران و راستی و درستی
از اینها گریزان ست ش یعنی جاسوسان درین دیار نمانده و آنانکه مانده اند راست گو نیستند

اکثر اخبار ساخته میرسانند و از قوانین جاسوسی آگاهی ندارند قوله در کارهاے اهم چند جاسوس
که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید پس
اهم بفتحتین و تشدید میم بمعنی ضرور تر و آنچه در بعض نسخ لفظ مهم نوشته اند درین صورت مهم بمعنی
عرفی مجازی نباشد بلکه بمعنے حقیقی خود باشد چه مهم صیغه اسم فاعل ست بمعنے در هم و غم اندازنده
پس از ان کار مشکل و ضروری مراد باشد قوله از هم خبر نداشته باشند یعنی باهم یکدیگرے را
نشناخته باشند که این هم جاسوس ست مقرر ساخت یعنی باید ساخت قوله دیگر اهم ترکاری
درین نشاه ارباب تعلق را رسیدن بداد مظلومان ست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته
وقتے باین قرار دهند اگر نیم شب روشن شود غور رسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد و فوت
شود پس درین نشاه یعنی درین عالم اسے در ریاست و حکومت دنیا ارباب تعلق مراد
حاکمان و دولتمندان زنهار کلمه تاکید ست اکثر براے تاکید نفی می آید و گاہے براے
تاکید اثبات هم واقع شود قوله این را یعنی بداد رسی مظلومان قوله اگر نیم شب روشن شود
یعنی ظاهر شود و معلوم گردد و فاعل شود محذوف ست یعنے حال مظلومی روشن و مقام وادرسی
ظاهر گردد همان وقت بداد او باید رسید و اصلا بر صبح نیندازند چرا که وادرسی بعضے مظلومان
همان وقت خصوصیت دارد مبادا که ظالم تا صبح از دست بیرون جهد قضا بمعنے اداکردن عبادتی
که وقت آن گذشته باشد حاصل آنکه فرض نقلی که نماز و روزه وغیره باشد اگر وقتے فوت
شود بوقت دیگر قضا میتوان گذارد مگر فرض عقلی یعنے بعضے کار ضروری را که بوقت دیگر
نمیتوان کرد هرگز فوت نه کنند یعنی بوقت دیگر نیندازند قوله دیگر پیوسته از در دلهای
شکسته که درست ترین متاع آن جهان ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان قناعت
گزینان استمداد نمود و بمجذوبان جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه
باید نمودش یعنی همیشه از دروازه دلهاے شکسته درویشان که دل آشنا بیاد الهی از لذات
دنیا شکسته است دریوزه نموداسے باید نمود و استمداد نمود ای باید نمود مجذوبان جمال عبارت
از مجذوبانی که ملایم طبع باشند و مزاج شان در طیش و قهر نباشد و مجذوبان جلال خلاف ایشان
قوله ملاحظه شده باید بود یعنی بے تکلفی و دلیری کلام و ملاقات نباید نمود

بزین خان کوکلتاش

قوله مفاوضه شریف بهجت افزاے خاطر مشتاق و مسرت پیراے دل دوستدار رسید اند کم

شرح خوبی عبارات و نکشا نها یابد یا تفصیل معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشتهٔ انصاف
بدست باشد این عطوفت نامهٔ شگرف را بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند
گویند سزاست و اگر مفرح دلهاے اندوهگین خوانند رواست و اگر آنرا افسون جراحت افزای
دل مجروح جدائی و تعویذ محنت آرای خاطر مستمند به هجران ساخته نام کنند زیبنده ش الحق کلمهٔ تصدیق
ست و محاسبه نموده یعنی فکر نموده و فاعل نموده اهل زمانه قوله بقانون دوربینان ای موافق قانون
دوربینان روزگار ما و فاعل گویند و خوانند اهل زمانه که مبتدی محبت باشند مفرح باصطلاح اطباء
نوعی معجونی ست خوش مزه که تفریح قلب می کند و افسون موصوف و مجموع جراحت افزای دل مجروح
جدائی صفت آن و تعویذ موصوف و مجموع محنت آرای خاطر مستمند بهجران ساخته صفت آن و محنت
درانجا بکسر میم و فتح نون ست و هجران ساخته یعنی هجران عادت کرده شده و فاعل نام کنند اهل زمانه
که منتهی محبت باشند قوله لیکن من که گهر از خذف جدا می کنم و نیک از بد می شناسم این درد را بصد
درمان برابر داشته بصدجان خریداری اگر نه کنم چه کنم لیکن از بندی مخاطب و یعنی مستمع که هر یکے
باعث ترک والیان یکے ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو برداشته می گوید که این نامهٔ نامی
که محبت دوستی فراوان من ست بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذرماه سنه سی و پنج رسیده ش
کلمه لیکن براے دفع شبه آنست که چون اول آن خط را جراحت افزای دل گفته بود ازان معلوم
می شد که آن خط بد داشت لهذا استدراک آن می کند که اگرچه رسیدن خط دوست باعث شورش
طبیعت و موجب افزونی درد مهاجرت کاملان عالم محبت ست لیکن من این درد را بصد درمان برابر
داشته خریداری اگر نه کنم چه کنم اسے پسند نمودن این درد مرا ضرورست و کلمه لیکن دوم برای دفع شبهه
این معنی ست که انچه اهل زمانه از مبتدیان و منتهیان عالم محبت خواهند گفت که از هر چهار لقب
مذکور که باعتبار تفاوت معنی بمنزله دو لقب اند ابوالفضل یکے را ازان هر دو پسند نموده باشد لهذا
میگوید که لیکن من به لحاظ قباحت هر دو نام را پسند نکرده ام و مخاطب مراد ازین خان ست و
مستمع کنایه از دیگر مردم ایتان بکسر اول و سکون تاء فوقانی و بعده تحتانی در اکثر کتب لغت بمعنی آمدن
ست که لازم باشد و درینجا بمعنی آوردن واقع شده از آنجا که لازم را به آوردن حرف جر متعدی میکردند
لهذا غالب آنست که در مسوده شیخ عبارت چنین باشد که هر یکی باعث ترک و ایتان بیکی ازین
دو معامله است الخ کاتبان ناواقف ایتان را بالاستقلال بمعنی آوردن انگاشته باء موحده تعدیه
را از انجا حذف پنداشته در کتابت محو کردند و توجیه دیگر آنکه ازین عبارت قاموس دریافت میشود

را ایشان بدون واسطه حرف جر بمعنی متعدی هم آمده چنانچه نوشته انی الامرای فعله یعنی آوردکار رای
کردکار را و صاحب خلاصه کیدانی نیز در بیان واجبات نماز ایشان را بدون واسطه حرف جر بمعنے
آوردن آورده چنانچه گوید ایشان کل فرض فی موضعه یعنی آوردن هر فرض بمقام آن واجب ست
باین توجیه آوردن با موحده تعدیه بالای لفظ یکے ضرور نباشد فافهم وتامل وازین دو معامله اشارت
بهمان هر دو لقب خطه مذکوره و فاعل می گوید ابوالفضل بسبیل صنعت التفات که از تکلم بغیبت آمده
حاصل آنکه هر دو نام راکه یکے سرمایه تسلی ست و دیگر افسون جراحت افزا است بلحاظ بلندی فهم
شما و پستی فکر مستمعان زمانه که هر یکے باعث ترک و آوردن این دو اسم ست یعنی بلندی فهم
شما می خواهد که این نامه را سرمایه تسلی خاطر نباید گفت بلکه افسون محنت آرا نام باید نهاد و پستی طبع
سامعان زمانه که از دوستی کامل آگهی ندارند مقتضی آنست که این نامه را افسون محنت آرا نباید خواند
بلکه سرمایه تسلی خاطر اسم باید کرد پس ازین قباحت هر دو نام را موقوف نموده بے تکلفانه نام می نهم و آن
نام تحفت دوستی ست و این نام موافق شما و مستمعان ست قوله سخن همان ست که در فرمان
عنایت که صبح روز دوشنبه روانه شده است مذکور ست اگر فی الواقع مهمی مانده باشد تا یکے
ازین دو ساعت توقف فرمودن لایق ست ش بادشاه زین خان را بر مهمے فرستاده بود و هنوز
آن مهم بسر انجام نرسیده بود که بادشاه فرمان در طلب زین خان فرستاد که در فلان تاریخ فلان
ماه نهایت در فلان تاریخ ماه مذکور مثلاً تا پانزدهم رمضان نهایت تا بست و پنجم ماه مسطور روانه
حضور شود و زین خان را بسبب باقی ماندن مهم مرضی آمدن بحضور نبود لهذا زین خان خطے
به ابوالفضل نوشت که بادشاه را باید فهمانید تا مرا طلب نسازند ابوالفضل در جواب آن می نویسد
که در آمدن خود هیچ عذر نباید ساخت سخن من هم همان ست که در فرمان از طرف بادشاه نوشته ام
بهرحال آمدن شما ضرورست قوله فی الواقع الخ یعنی اگر در حقیقت کاری از مهم مانده باشد تا یکے
ازان دو ساعت که در دو تاریخ مرقومه فرمان منضبط اند در انجا شما را توقف فرمودن اختیارست
و زیاده ازان تاریخها توقف لایق نیست قوله و اگر بکس ماندن و کس فرستادن شما آن مهم تمشیت
می یابد مناسب آنست که آن را سربراه نموده خود با یلغار بساعتے که در فرمان مرقوم ست بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد ش ماندن بمعنے گذاشتن یعنی متعین نمودن قوله کس فرستادن
شما ازین مفهوم می شود که زین خان از مقام جنگ بفاصله یک منزل با چند کرده این طرف ست
تمشیت بکسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بمعنی اجرا و روانی و هراو ازساعت همان تاریخ ست

قوله بهرحال خاطر اقدس حضور شما را بسیار می خواهدش اسے خاطر بادشاه حاضر شدن شما را بسیار می خواهد قوله دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد و چه چیزست که معلوم نباشدش مراد از رسمیات پرسیدن خیریت مزاج و اشتیاق ملاقات و مراد از عرفیات اخبار مشهوره اطراف و جوانب معلوم نباشد یعنی شما را همه معلوم ست قوله فرمان بموعد بست روزه روانه شده و آنچه بعد ازان فرموده اند نیز رفته بهرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمدش موعد بفتح میم و کسر عین مصدر میمی ست بمعنی وعده و هم ظرف زمانے ست بمعنی مدت وعده حاصل آنکه فرمان اول در باب طلب شما بوعده بست روزه روانه شده یعنی بقاصدان تاکید شده که در بست روز جواب این باید آورد و آنچه بعد ازان بادشاه فرموده اند فرمان آن نیز روانه شده قوله زود آمد اسے زود باید آمد لفظ باید محذوف ست قوله ع دگر بقاصد و نامه دلم نمی سازد هاش یعنی همین قدر مقدمات بوسیله قاصد و نامه بشما فرستادم و آینده برائے فرستادن دیگر مقدمات دوستی و اخلاص دل من بقاصد و نامه موافقت نمی کند بوقت ملاقات گفته خواهد شد

بزین خان کوکلتاش

قوله سوم آبان ماه الٰهی سال سی و پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نه صد و نود و هشت هجری که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت آرا معتمد خاص مفرح کامرانی و تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه تنهاخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانیدش آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب به هندی اگهن نامند معتمد خاص یعنی خدمتگار خاص مفرح نام دوائی مرکب که خوش مزه و نشاط افزا باشد ملاطفه باصطلاح منشیان خط مساوی را گویند نامی بمعنی نامور بیت بجانا دان دوست که دوستانرا غذائے دل و راحت جان فرستند هاش حاصل آنکه خط شما بمنزله غذائے دل و راحت جان ست قوله می خواستم که شطری از اوقات متبرکه را در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که بهجت افزای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه ست که دلاویز سخنان جز به زبان نگارزبانان بے بهره خاطر نمیرود خود را بعد اهتمام ازان باز داشت و فرودش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمودش شطری بالفتح دو را آخر یائے مجهول وحدت در فارسی بمعنی اندک مستعمل ست و مراد از اوقات متبرکه اوقات خود ست علی الخصوص اکثر در ذکر و فکر الٰهی می گذرند بدایع عجائبات و اشارت آن پیش بین بلند پرواز بسوی زین خان و بلند پرواز

ازان گفت که طالب شما از دنیا بسوے قرب الٰہی ست ای مدت مدید شده ست دلاویز سخنان کنایه از سخنان شوق و محبت و نگار زبانان بے بهره خاطر عبارت ست از منافقان کذاب دنیا که به تقریرات رنگین دعوی دوستی کنند و بخاطر اثرے از اخلاص نباشد اهتمام بمعنی کوشش و اشارت لفظ ازان بسوی دلاویز سخنان ست قوله معالجه کرده ای نمانیده و تسکین داده قوله حوالہ بدریافت صحیح نموداے حالت خروش دل و جوش باطن خود را حواله بادراک کامل شما نمودم قوله عرضداشت را نواب سپه سالاری که ظاهر و باطن الیشان بدوستی شما پیراست خوانده دوستانه دیز گانه جواب گرفتند ایزد تعالے کامیاب صورت و معنی گرداندش سپه سالاری بیای متکلم عبارت از خانخانان و ضمیر الیشان هم راجع بخانخانان قوله خوانده اسے عرضداشت شما را بحضور پادشاه خوانده

بزین خان کوکلتاش

قوله صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال دولت اشتمال آن یگانه روزگار باد ش عمر شایسته مراد عمر با خوشی یعنی چنانکه درستی و راستی و بزرگ منشی این هر سه لازم احوال شماست همچنین این سه چیز یکے صحت ذات دوم مسرت خاطر سوم درازی عمر شایسته لازم احوال شما باد قوله اگر در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل ست که قدرت آمدن ندارد یا قدرت گفتن نیست یا فرصت کس فرستادن نمی شود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بمشتے باطن خراب ظاهر آراسته مشتبه گرداینده مشارکت این گروه بے شکوه نماید ش مشتے کنایه از جماعت قلیل باطن خراب یعنی خراب باطن و همچنین ظاهر آراسته و مراد ازین گروه منافقین و دنیا پرست مشتبه بالفتح بامو حده و صیغه اسم مفعول مشابهت گروه شده و اشتباه کرده شده حاصل آنکه آمدن و گفتن یعنی خط نوشتن و فرصت کس فرستادن هر سه می توانم لیکن چون این هر سه در منافقان دنیا رواج تمام دارند منکه از گروه راستان هستم مرا این کار عوام نیک نمی نماید ازین باعث این هر سه کار را ترک نمودم قوله اگر معامله با ایزد غیب دانست آنجا تکاپوے صوری و اعمال ظاهری را وزنے نیست و اگر منظور خاطر دوربین الیشان ست لله الحمد که جوهر شناسی ایام یگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از الیشان آن چنان بظهور آمده که از آشنایان دل و دوستان پدید نیاید ش مراد از تکاپوی صوری و اعمال ظاهری ترسیل رسل و رسایل ست قوله وزنی نیست یعنی هیچ عزت و اعتباری نیست قوله و اگر منظور خاطر

دور بین ایشان ست یعنی واگر معامله دوستی من برای پاس خاطر وخوشامد شماست حاصل آنکه اگر درین محبت شما را معامله با خداست یعنی دوستی من لله است پس اینجا نامه نویسی وپرسش ظاهری هیچ اعتباری ندارد چراکه خدا غیب دان ست میداند که من شما را دوست میدارم و اگر در معامله دوستی مرا پاس خاطر وخوشامد شما منظور ست لله الحمد که برای ابطال این خیال همین دلیل کافی ست که در ایام بیگانگی یعنی دران زمان که من بشما آشنا نبودم شما به تحقیقات کلی جوهر صداقت من آن چنان خاطر نشان خود کرده اید که آشنایان من چه بلکه دوستان همنشین من بدریافت حقیقت من بآن درجه نمیرسند پس اگر چندی پرسش ظاهری شما نکردم مضایقه نیست چراکه شما جوهر صداقت مرا از ابتدا میدانید فافهم فان هذا المقام مزلة الاقدام قوله وهزاران شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنا رو نیست وجلایل وشرایف آن در حوصله تنگ جهان که اساس آن بر نا راستی نهاده اند نمی گنجد پس مخفی نماند که نزد شیخ دوستی دو قسم ست قسم ادنی را خیراندیشی نامند وقسم اعلی را دوستی خوانند نامستقیم بمعنی آنکه همیشه بر یک حال نماند گاهی دوست گاهی دشمن باشد وآشنا رو بمعنی کسی که بظاهر آشنا باشد ودر باطن مخالف واشارت لفظ ان ا ی دوستی ست حاصل آنکه هزاران شکر که حق تعالی مرا در انسانیت آن کمال داده که قطع نظر از دوستی من که آن را انتها پیدا نیست بلکه برابر خیراندیشی من در مزاج اهل زمانه که همه آشنا رو هستند نیست وجلایل وشرایف دوستی من آنقدر ست که در حوصله تنگ جهان نمی گنجد قوله بدست گفتم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن توانم وجسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد ولیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند ودران فراوان کوشش ازیرا دوست کام باشند والسلام مش بدست کسی که از غایت بیهوشی نشه ایتیاز نیک وبد ندارد مترسمان به تشدید سین مهمله پیروان رسوم ودرینجا مراد از رسوم مترسمان پرسش زبانی ونامه نویسی وجسمانی طبابت بقلب اضافت وفاعل ندارد شیخ خود ست به سبیل صنعت التفات از تکلم بغیبت آمده لفظ تا برای ترتیب فایده واشارت لفظ آن بهمان طبابت جسمانی پزشکی بکسر پای فارسی وفتح زای عربی وشین معجمه بمعنی طبابت ومراد از پزشکی معنوی درویشی وفقر یا حکمت وعلم اخلاق وفاعل داده اند قضا وقدر قوله ودران فراوان کوشش دارد ای در پزشکی معنوی یعنی در پند ونصایح قوله دوست کام باشند یعنی موافق خواهش دوستان کامیاب باشند

بزین خان

قوله من که مقیم آستانه اهلیتم اگرچون مترسمان روزگار شما را ازبدن عنصری نه پرسم هم از خود چشم تحسین دارم وهم از شما واگر بی تابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمی کشم اما در نشاء دنیوی که آدمی را بنا آدمی و دوست را به بیگانه شبه وارد احتمال خجالتی هست ش مراد از اهلیت فقر و فناست و مراد از مترسمان روزگار تملقیان دنیا و مراد از بدن عنصری پرسیدن خیر و عافیت صحت مزاج پرسیدن ست قوله هم از خود چشم تحسین دارد چرا که از زمره اهل الله هستم نه از مترسمان قوله وهم از شما چرا که شما هم از گروه اهل الله هستید البته در آزادگی و بی تعلقی مرا پسند خواهید کرد قوله واگر بی تابانه شوق دل را متابعت کنم ای اگر شما را بی رسم خط نویسم قوله اگرچه در ملک الخ یعنی آدمیان دنیا مرا معذور خواهند داشت که ما همچنین می کنیم که خط با آشنایان می نویسیم اگر ابوالفضل نوشت چه مضایقه قوله اما در نشاء دنیوی الخ مراد از آدمی آدم بی غرض در استی گو و مراد از نا آدمی آدم طامع و دروغگو حاصل آنکه در عالم دنیا مرا دانند که ابوالفضل برای خوشامد خط نوشت و پرسش نمود و فاعل مشتبه دارد نشاء دنیاست قوله المنة لله آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست ش یعنی احسان الهی ست که شما از رسائی ذهن خود پایه دوستی مرا می شناسید پس اظهار دوستی با شما تحصیل حاصل ست چون ازین تقریر ظاهر شود که احتیاج نامه نویسی نیست پس اکنون تو چرا نوشتی لهذا استثنا کرده می گوید قوله اما ازانجا که نیکان زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسید آن کم فکران پست فطرت چه دانند ش ازانجا کلمه شرط ست مراد از نیکان زمانه ساده لوحان زمانه قوله نا اهلان کارخانه شناخت اند یعنی ناواقف کارخانه شناسائی دوستی حقیقی اند چونکه پست همت هستم و بمرتبه کمال آزادگی فقر رسیده ام در خاطر من خیال شان می گذرد که اگر این نامه را ننویسم آن کم فکران پست فطرت ننوشتن خط را چه گمان برند که ابوالفضل از عدم حصول شفقت یا از رعونت مزاج از زین خان بیزار است قوله الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه ش در بمعنی لایق یعنی از توفیق اعمال نیک که لایق دریافت عالی شما باشد حصه کامل عنایت گرداناد

بزین خان

قوله گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بپالیست رفت

استعلام رفت نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود ستش بایست وقت بیاء موحده و حرف سوم یای تحتانی مفتوح آنچه که لایق وقت و مناسب حال باشد حاصل آنکه آنچه در نوشتن کار آید ای شما خواهش کرده است مهذب بفتح ذال معجمه مشدد و بمعنی آراسته اخلاق کرده شده ای خوش خلق و درست افعال قوله و تحقیق این شرط بدو چیز منحصر یکی دانستن دوم کاربستن ولیبا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیایت می افتد و میداند که چنانچه دانای دقایق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته ش اشارتست این شرط بمهذب ساختن خود قوله یکی دانستن دوم کاربستن یعنی اول آموختن علم اخلاق و دوم بران عمل کرده مهذب الاخلاق گشتن قوله لیبا وقت الخ یعنی اکثر اوقات نفس اماره انسان بسبب تلاش تمیز امور نیک و بدکار بد را می پندارد که این کار نیک ست و نیز لیبا وقت نفس اماره میداند که چنانکه دانای دقایق امورات علمی هستم همچنین عملهای شایسته نیز دارم و این خیال او بر غلط باشد حاصل آنکه سوای دانستن و تعمل آوردن قباحت دیگر این ست که لیبا اوقات نفس اماره شخص مهذب الاخلاق برای دریافت کار نیک غلطی خورده در کار بد می افتد باشتباه کار نیک و سوای آن خرابی دیگر این ست که نفس اماره مهذب الاخلاق گاهی در رعونت آن می افتد که چنانچه در امور علمی هشیار هستم همچنین عملهای شایسته نیز دارم پس هرگاه که مهذب الاخلاق خود درچنین بلا با مبتلا شده باشد چگونه دیگری را تعلیم کند قوله در سوالف ایام که به نگارش نامه ها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده دگر نه من نفور هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطر ایشان آزرده نشود ش سوالف ایام یعنی در زمانه ماضی و فاعل پرداخته فقیر خود ست قوله بواسطه فوت این شرط بوده یعنی دران ایام مهذب الاخلاق نبودم لفظ بوده بمعنی بوده است می آید یعنی قلت خطوط نویسی مرا همین سبب بوده است نفور هستی یعنی گریزان از عالم اسباب بیزار از دنیا قوله که مستعجل رفتنم اسے شتاب کننده ترک دنیا هستم ای متوجه عالم معنی هستم یا آنکه از حیات بیزارم و تعجیل کننده بسوے اجل هستم قوله کجا در اندیشه میگذرد الخ حاصل آنکه در گفتن حق با دوستان اندیشه آزردگی خاطر ایشان ندارم قوله و آنکه از گفتن حق برهم خورد سزاوار دوستی نیست ش مخفی نماند که معنی این فقره دو احتمال دارد یکے آنکه کسی که از گفتن حق آزرده شود ای پهلوتهی کند و حق نگوید آنچنان شخص لایق دوستی نیست دوم آنکه کسے که از گفتن حق رنجیده شود و از شنیدن آن ناخوش گردد آنچنان شخص لایق دوستی من

نیست قوله و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا حاشا این را از قسم دانستگی خود درمیان آوردن و متاع خود را بهره کردن میدانم از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن نکته سنج خرده پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسند آمده شش ظاهرا قبل ازین ابوالفضل بزین خان در خطی نصایح چند نوشته فرستاده بود زین خان آن همه را پسند نموده دیگر نصایح طلبیده باشد لهذا در جواب می نگارد که آنچه درین ایام مفارقت بشما نوشتم آن پند و نصایح نبود آنرا پند گفتن بعید ست بعید چراکه پند از کاملی باشد بسوی ناقصی و شما بفضل الهی خود کامل هستید بلکه این نوشتن بعض مقدمات خیر را از قسم آن می دانم که کسی متاع خود را بمبصری نماید که از ینها کدام بهتر ست و کدام نه بودن ست از روی فرط اخلاص سخنان فهمیده خود بشما نوشته بودم الحمد لله که شما را پسند آمده قوله آنکه بقاسم خان بزرگ نشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان دوست و دشمن گردانیده اند شش بزرگ نشانه یعنی مانند بزرگ نشان و عالی همتان ظاهرا قبل ازین زین خان از قاسم خان آزرده بود الحال که زین خان با و موافقت پیدا ساخته ابوالفضل تحسین زین خان می کند که شما ازین آشتی نمودن حقیقت نیک ذاتی خود را منقوش خاطر همه دوست و دشمن گردانیده اید قوله شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر نه خود ست همه عالم ملایم و مطبوع را همه بها خریدار ست گزیده مرد آن ست که ناملایم را خریداری کند و اگر این میسر نشود متنفر نشدن و کشاده پیشانی درخوردن شش ملایم بمعنی مناسب طبع و مطبوع بمعنی مرغوب و پسندیده همه بها یعنی بقیمت بسیار گزیده بمعنی پسندیده و بهتر ناملایم بمعنی شی مخالف طبع و در اینجا مراد از ناملایم قاسم خان ست که از زین خان کشیده خاطر می بود قوله و اگر این میسر نشود یعنی اگر ناملایم را خریداری کردن نتوانند قوله متنفر نشدن و کشاده پیشانی درخوردن مخفی نماند که بعد لفظ درخوردن لفظ کند محذوف ست و در بعض نسخ بجای متنفر مستنفر واقع ست بمعنی گریزان و رمان و درخوردن بدال مهمله بمعنی ملاقات کردن حاصل آنکه شما گزیده مرد هستید که با قاسم خان آشتی و محبت دارید قوله هر بخت بلندی که در سرانجام این نشاء بر فرموده لسان الغیب عمل کند هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد شش این نشاء اشارت بدین لسان الغیب لقب خواجه شمس الدین حافظ شیرازی یعنی هرگز غمگین نخواهد ماند قوله بیت آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف ست ٭ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ٭ شش

آسایش آرام وراحت دوگیتی عبارت از دنیا وعقبی و تفسیر یعنی معنی و اظهار مضمون وا ز دو حرف مراد دو سخن ست مدارا یعنی ظاهرداری قوله امید که این دو گزین روش بهمین تر و جهم آغوش آن دوربین با خردش اشارت این دو گزین روش بسوی معنی این دو سخن ست که با دوستان تلطف و با دشمنان مدارا کردن قوله در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین محمد خافی نوشته بودم و باز می نویسم که چون الیشان آنجا اند احتیاج به بودن او نمانده باشد منش خافی بخاء معجمه وفا منسوب بخاف که نام شهری ست در ایران وضمیر الیشان بسوی زین خان یعنی شما وضمیر او راجع بسوی شمس الدین ظاهر از زین خان قبل ازین شمس الدین را از بادشاه طلبیده بود مگر در رفتن شمس الدین آنجا نقصان بادشاه در ذهن ابوالفضل متصور شد لهذا ابوالفضل بزین خان می نویسد که طلبیدن شمس الدین از دربار بادشاهی شما را مناسب نیست و آنجا که شما باشید حاجت شمس الدین در آنجا نیست قوله و در درگاه ازاین چنین راستی و درستی ناگزیر ست منش راستی و درستی هر دو بیای مجهول تعظیم و تفخیم قوله ناگزیر ست یعنی گزیر نیست ای چاره نیست حاصل آنکه ضرورست قوله اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما او لباده دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت بنا شد هرچند خواجه راضی نباشد ما را بحق کارست گو خواجه راضی مباش منش امثال این مردم اشارت بشمس الدین است لباس تعلق عبارت ست از دنیا داری قوله هرچند خواجه راضی نباشد ای هرچند که آن صاحب و ولی نعمت از خیرخواهی ما راضی نباشد قوله ما را بحق کارست گو خواجه راضی مباش این مثل در ولایت مشهورست که در چنین مقامها میگویند حاصل آنکه اگرچه مصاحبت شمس الدین در حق شما مفید ست لیکن شما از هواخواهان بادشاه اید لهذا فایده بادشاه منظور باید داشت اگرچه بادشاه ازین هواخواهی شما پروا ندارد چون مناسب این مقام مثل بود ایراد نمود قوله دهم بهمن ماه سنه سی و هفت منش بهمن مدت سیر آفتاب در برج دلو بهندی تقریبا پهاگن باشد

بنام ناظم در منقول و معقول غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا ابوالفیض فیضی فیاضی

قوله ناظم در رالخ منش جوهر رشته کننده و در بضم دال و فتح راء اول جمع دره بالضم که بمعنی مروارید بزرگ است غائص بغین معجمه و کسر همزه و صاد مهمله بته آب فرو رونده بحار بکسر جمع بحر قوله این نامه الیست از ابوالفضل و رومندکنا شکیبائی را با شکیب فراهم آورده هم غم زده وهم غمگسار ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و دمش شفا بخش

معلولان امید گسسته هر دیار ست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار
رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور ست ش ابوالفضل
موصوف و درمند صفت آن و کاف بیانیه برای بیان حال ابوالفضل قوله ناشکیبائی الخ ای در حقیقت
آن ابوالفضل ناشکیبائی دارد و به ظاهر شکیبائی را با آن فراهم نموده است قوله غمزده و هم
غمگسار ست ای خود غمزده است و برادر را غمگسار ست و گساردن بمعنی گسیختن و شکستن ست
معلولان بمعنی بیماران و معلولان موصوف و امید گسسته صفت آن و این مجموع موصوف
و صفت مضاف ست و هر دیار مضاف الیه قوله در ماتم زدگی یعنی این خط بسوی برادر بزرگ
در باب ماتم زدگی و ماتم گساری والده است جوار بکسر جیم و هم بضم جیم بمعنی همسایگی و قرب
و بفتح باین معنی خطا غرق اگرچه مصدر ست لیکن در فارسی بمعنی غریق مستعمل می شود و در بعض
نسخ غرقه واقع شده درین صورت ها برای نسبت باشد پس غرقه بمعنی غریق ست ظلال بالفتح
جای سایه و از مستغرق بکسر رای مهمله بمعنی غرق شونده چون استغراق لازم ست اسم مفعول
ازین نمی آید و از حضور قرب الٰهی مقصود ست قوله چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت
عنصری ام بی پی بردگی سرنگونی و آهنگ جست و جوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و
البصیرة بجزع و سوگواری مشغول ست ش قدرت عنصری ای قدرتی و قوتی که از اربعهٔ عناصر
را ثابت ست و ظاهر ست که جسم انسان وغیره از اربعهٔ عناصر مرکب ست و پی بردن سرنگونی
عبارت از واقف بودن راز حقیقت مخلوقات که فناپذیر ست تسلیم خود را بخدا سپردن مقید
نیامده ای مصروف و مشغول نشده عجایز جمع عجوز که بمعنی پیرزن ست فاقد بمعنی گم کننده بصر
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بینائی چشم بصیرت بینائی دل که عقل و ادراک باشد جزع بالفتحتین
بی صبری حاصل آنکه چون مغلوب البشریت ام در پی بردگی فنای عالم و آهنگ تسلیم مشغول
نگشته مثل پیرزنان نابینا مسلوب العقل بگریه و نوحه مشغولم قوله و چون از منتسبان خانواده
صلح کل یا رضا یا تسلیم می گویانند و رعایت شکستگی خاطر و برهم زدگی باطن کلمة الحق بالنفس در میان
می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و گرنه غمزده
را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ش خانواده بمعنی خاندان میگویانند
یعنی چون از مردمان خود را از منتسبان خاندان صلح کل وغیره می گویانم ای بعضی مردم
مرا از زمرهٔ صاحبان صلح کل می گویند و بعضی صاحب رضا و بعضی صاحب تسلیم می گویند من

مرا

بدان خوشنود هستم پس بغیرت این همه شهرت فقر خود و عین پریشانی غم نفس خود را بکلمه حق می فهمانم
که تنها ترا این مصیبت پیش نیامده مرضی حق از قدیم همچنین ست و نیز آن نفس را از گریه و ناله باز
داشته شمارا می فهمانم و اگر آن سبب مذکور نبودی این غمزده غم شکن شما چگونه می کرد قوله ای
برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران
تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین می شدیم و اگر
طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سایر ست درچنین هنگام عزا و تے نباشد فطرت انسی
طبیعت بهیمی و لباس آدمیت پوستین سبعیت نام یابد ش حاشا بمعنی دور ست و کلا بالفتح و التشدید
بمعنی چنین نیست و این لفظ برای رد سخن پیشین آید تعلقی بمعنی دنیادار مراتع بفتح میم و کسر
تاء فوقانی جمع مرتع که بمعنی چراگاه است درینجا مراد از مراتع بدن مقامات پنج حواس ست
یعنی طبیعت بشری گاهی بمذاق دهان اخذ لذات مطعومات می کند و گاهی بچشم بدیدن الوان
و اشکال نفیسه محظوظ می شود و گاهی بمشام از بوهای لطیفه فرحت می یابد و گاهی بسمع از صداهات
مطبوعه مسرور می گردد و گاهی بجلد بدن بلمس ملموسات مرغوبه نشاط می اندوزد سایر بمعنی
روان و سیر کننده فطرت بالکسر دانائی کامل انسی بالکسر منسوب بانس بهیمی منسوب ببهیم
که بمعنی چارپایه باشد مثل گاو و گوسپند و خر و شتر وغیره سبعیت بالفتح سین مهمله و ضم بای موحده بمعنی
درندگی و درنده شدن مثل سگ و گرگ و شیر و لباس آدمیت اضافت تشبیهی ست یعنی
آدمیت که همچو لباس و جامه شریف ست همچنین پوستین سبعیت یعنی سبعیت که مثل پوستین
خسیس ست حاصل آنکه اگر ما دنیاداران در ماتم عزیزان گریه و بکا نکنیم مردم دنیا مطعون می کنند
که ایشان آدمی نیستند بلکه چهارپایه و درنده هستند که در مردن قریبان گریان نمی شوند قوله بالکه
مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع ندهد که آن در
روش ملت و آئین نحلت آزار ده مسافران عالم بقاست ش لفظ بالکه بکاف در نسخ اصح ست
و وجه آن در غیاث اللغات نوشته اسم تلبیس بمعنی فریب عوان بالفتح و التشدید واو بمعنی سخت گیرنده
و ظالم بمعنی سرهنگ دیوان سلطان نیز آمده از مدار الافاضل و کشف اللغات فزع بفتحتین اگرچه
بمعنی ترس و بیم ست مگر مجازاً بمعنی اضطراب آید و اشارت لفظ آن بسوی جزع و فزع
است دین اسلام نحلت بکسر نون و سکون حاء مهمله بمعنی مذهب غیر اسلام مثل مذهب نصاری
و یهود و مجوس و هنود و مسافران عالم بقا کنایه از مردگان قوله چه سود و سے باشد که [illegible]

نازلہ جانکاہ ہم از والدہ عطوفہ خود جدا شدہ و ہم بپاے کم ہمتی راہ نا مرضی ایزدی رفتہ و ہم قرۃ العین خرد را کہ صبر نام دارد بدست نافہمی خود کشتہ و سیلہ آزار آن مغفورہ شویم شش نازلہ بکسر زا بمعنی سختی و حادثہ عطوفہ بفتح اول و ضم ثانی زن مہربان قرۃ العین خنکی چشم و باصطلاح فرزند را گویند قولہ زنہار صد زنہار کہ حاضر الوقت بودہ در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند شش زنہار کلمہ ایست کہ برای تاکید نفی کارے آید و بمعنی پرہیز نیز نوشتہ اند و کاف بیانیہ برای بیان جملہ مطویہ گویا در حقیقت چنین ست زنہار صد زنہار شما را ازین کار کہ حاضر الوقت بودہ الخ حاضر الوقت بودہ یعنے مقیم پاسبانی اوقات عمر بودہ ای عمر را در غفلت و نامرضی صرف نکردہ راضی برضای الٰہی باشید و خود را بجد اسیر دنمائید قولہ از طیلسان بدنامی کہ بردوش این تیرہ بخت افتادہ از فقدان دوستان خود چہ گویم کہ آن نیک نہاد و خیر اندیش خوش سرانجام را بہ تشبک انتسابی کہ ہست محروم دوستان گردانیدہ است شش طیلسان بدنامی کنایہ از وزارت یا نسبت بہ مشربی و کافی کہ بعد لفظ چہ گویم واقع ست برای ترقی ست یا اضراب بمعنی بلکہ تشبک باہم چنگ در زدن و بہم گرا نگشتان وغیرہ در آمدن انتساب نسبت داشتن بکسے و در اینجا از تشبک انتسابی مراد برادری و قرابت قریبہ است و فاعل گردانیدہ طیلسان بدنامی ست حاصل آنکہ بسبب این وزارت یا عداوت تفاوت مشربی از کم شدن دوستان خود چہ گویم بلکہ شما را کہ نیک نہاد و خیر اندیش جہانیان و نیک عاقبت ہستید بہ سبب برادری کہ با من دارید دشمن شدہ اند و دوست شما ہم کسے بعالم نماندہ قولہ کو عطوفت مزاج فراخ حوصلہ کہ بر سر معاملہ دارسیدہ دفعۃً عذر آورد و دفعۃً تحسین گر باشد و در چنین اوقات بروشمائی کہ داند مرہمی بر جراحت نہد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد شش کو بکاف عربی و واو معروف بمعنی کجاست و عطوفت مزاج فراخ حوصلہ لقب شخصی مقرر نمودہ قولہ بر سر معاملہ دارسیدہ ای از درد و ماتم با واقف شدہ قولہ دفعۃً عذر آورد یعنے یکبارہ بر بی صبری ما عذرہا پیدا کند و یکبارہ بر اندک صبر ما تحسین گر باشد فاعل نہد و گردد شخصے عطوفت مزاج ست قولہ ای دانای رموز کسی کہ ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز ست کہ نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در خمولستان باطن کہ اثری از آن پیدا نیست نشان نمی دہند شش قولہ نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت خاطر موصوف و بیمار صفت آنست یعنی نصیحت گر را جز در دل خود نتوان یافت خمولستان بفتحتین جاے پوشیدگی

ومقامی که باشندگان آنرا کسی نداند قوله که اثری ازان پیدا نیست یعنی اثری ونشانی ازان واعظ
درین عالم پیدا نیست وفاعل نشان نمی دهند عقلاء ودانایان که از قرینه مقام معلوم می شود
قوله چه خوش فرصتی ست اگر بید رقه عنایت ایزدی پی به نقب خانه درون برده دامن
ناصح وواعظ بدست آورده شود وتا رعونت سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران منزجر نگرداند
ش قوله چه خوش فرصتی ست یعنی چه خوب وقت ست حاصل آنکه برای متوجه شدن بسوی
باطن چه خوب تقریب ست لفظ پی بمعنی سراغ مراد ازین راه وحرف باء موحده بر لفظ نقب
بمعنی طرف وجانب ونقب بفتح نون وسکون قاف وکسر باء موحده برای آنکه مضاف ست
بسوی خانه ولفظ خانه نیز مضاف ست بسوی درون که بمعنی باطن ست ودرینجا از ناصح و
واعظ مراد خودشناسی وخدادانی ست رعونت بالفتحتین خودپسندی ومراد از معنی پستی عجز بشریت
فهمیدن وبلندی قدرت حق جل وعلی دانستن ولفظ بار بمعنی ثقل وباریابی ست ونصیحتگران عبارت
از فقراء کامل منزجر بضم میم وسکون نون وفتح زاء معجمه وکسر جیم آزرده شونده وبازمانده شونده
وفاعل نگرداند رعونت ست حاصل آنکه چون ناصح از باطن خود مارا بهم رسد حاجت بر رعونت
خود یا بر رعونت واعظ وتاسف محرومی صحبت فقراء کامل نخواهد افتاد قوله اے برادر عزیز
من ورد مند صورت ومعنی من بیمار ظاهر وباطن ومن غمزده بیرون ودرون را کجا سر حرف زدن
مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگ لاخ شداید صوری ومعنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت
ومهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره ورفع الله قدره نامه آن اعظمی اشرفی را که دفتر اندوه وناکامی
بود به نظر این غمزده در آورد وشورشی غریب در باطن افتاد ش هر سه لفظ من بکسر نون موصوف
والفاظ آینده آنها صفت من ولفظ سر بکسر راء بمعنی خیال وتوجه مضاف وحرف زدن بمعنی
کلام کردن مضاف الیه قوله شب گذشته یعنی در شب گذشته سنگ لاخ بمعنی زمینی که دران
سنگ بسیار باشند آبله پا بمعنی کسی که از کثرت دویدن پایش پر آبله باشد مراد ازان متحیر ودرمند شیخ
ابوالخیر نام برادر ابوالفضل طول الله عمره بفتح طاء وفتح واو مشدد وفتح لام صیغه ماضی از باب
تفعیل که درین محل دعا افاده معنی مستقبل می کند همچنین رفع بفتح هر سه حرف ماضی ست بمعنی مستقبل
یعنی دراز گرداند حق تعالی عمر او را وبلند کند قدر او را اعظمی بالفتح ویای معروف همچنین اشرفی
بمعنی بزرگ تر من وبلند تر من یعنی از دریافت احوال غم آلودگی شما غم من زیاده گردید قوله
ازانجا که آن قدردان عزیز شمر لطیف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری وچه از اخوت معنوی

وچه از شرافت ذاتی وچه از فنون فضایل وهبی وچه از واسطه صنوف شمایل کسبی وچه از خوبی های
دیگر که بگفت در نیاید دوست میدارد وش عزیز و شریف الوجود وهر دو صفت قدر دان همت
وهر شش جا لفظ چه برای بیان ست در بگذر بمعنی سبب ممر بفتح هر دو میم وتشدید را مهمله بمعنی
راه در ینجا مجاز اً بمعنی سبب اخوت بضم اول وثانی وتشدید واو مفتوح بمعنی برادری واخوت
معنوی مطابق این حدیث ثابت ست کل مؤمن اخوت یعنی همه مسلمانان برادران هستند
فنون عبارت از اقسام چرا که فن بمعنی نوع وقسم نیز آمده وهبی انچه بدون سعی انسان از جناب
حق سبحانه عطا شده باشد وگفت ماضی بمعنی مصدر ست وفاعل میدارد وشیخ خود ست بطریق
غیبت قوله وچرا اندارد که گاه عطوفتی از عالم پدری ظاهر می شود وگاه مهربانی مادری جلوه
می کند وگاه دلسوزی های برادرانه بظهور می آید وگاه بطور دوستان دوست پروری بروز
می کند این نسبت ها وآن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست بیرون ازین عالم تواند بود
من مهر بر لب جسم وجان نهاده را تازه در جوش وخروش آورده باین مقدمات گویا ساخت
نش بروزن بضمتین بمعنی ظهور قوله این نسبتها الخ یعنی این نسبتهای مذکوره که مرا با شماست وخاطر
بدیع عبارت از خاطر ابوالفیض فیضی ست یعنی آن طور دوستی من که مکنون خاطر شماست مثل
این هر دو در دنیا نباشد وفاعل آورده وفاعل گویا ساخت نامه فیضی که ابوالخیر آورده بود واز لفظ
ازانجا که تا لفظ میدارد شرط ست واز لفظ چرا ندارد تا لفظ تواند بود جمله معترضه واز لفظ من مهر
بر لب تا لفظ گویا ساخت جزا ست قوله ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام بیبود وجز مادر
مارا بآن جهان نبایستی رفت اگر چه از خدا شناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی وخود
شناسی بودی جز رضا وتسلیم با خدای جهان آفرین راه ستیزه رفتن بود ش سپنجی سرای بکسر
سین مهمله اول خانه کوچک که قافله بانان برای سه پنج روز یعنی برای ایام معدود از گاه دنی ترتیب
دهند در اینجا کنایه از دنیا دیگر باید دانست که نزد مصنف صبر سه درجه دارد واعلی را تسلیم نامند
واوسط را رضا وادنی را صبر گویند پس در متن مراد از جز رضا وتسلیم صبر ست که قسم ادنی
باشد حاصل آنکه ای برادر اگر بالفرض این دنیا مقام همیشه زیستن می بود وسوای مادر کسی
نمی مرد در آن صورت هم اگر اندکی خدا شناسی مارا حاصل بودی رضا وتسلیم مارا لازم بود
وسوای رضا وتسلیم که صبر ست عمل آوردن آن بمنزله ستیزه وجنگ با خدا می بود پس بالفعل
که این دنیا فنا پذیر ست وهیچ کس را درینجا امکان همیشه زیستن نیست درین صورت

مرگ انبوه جشنی وارد ثابت ست بر واقعه والده تسلیم و رضا را گذاشته صبر اختیار کردن بمنزلهٔ ستیزه
کردن ست با خدا پس جزع و فزع را چه باید گفت قوله فکیف این مقام دنیای بی وفا دوست
کش دشمن نواز سرای ست گذاشتنی و گذشتنی و منزلی ست سپردنی و پرداختنی که هیچ کس را
رخصت اقامت نداده اند در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد بتنگ و لوثی بسیار
آلوده تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه فرسوده روزگار بچشم
عبرت بین باید دید مش دوست کش دشمن نواز صفت دنیای بیوفا ست سپردنی بکسر اول
و فتح ثانی یعنی لایق پامال کردن پرداختنی لایق خالی کردن قوله در چنین معامله ای معامله
ماتم قوله و اگر از حال عبرت نشود یعنی اگر ازین واقعه حال که مادر انتقال نموده عبرت نشود
احوال سابق از تواریخ معلوم فرمایند که چه قدر سلاطین نوخاسته بخاک برابر شده اند قوله اگرچه
بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در
چنین روز ام الحوادث از مسرت خانه نعمای الهی میزبانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند
آبا ازان اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم بجد را از دامن خاطر بچیده از دل آگاه خود دلها
بخشیده و لداریها و هند مش وثوق بفتحتین استواری و تقویت ام الحوادث بضم اول و تشدید میم
بمعنی مادر حادثها یعنی این واقعه والده واقعه عظیم ست که دیگر حوادث را بمنزله مادر ست و درینجا
در لفظ ام الحوادث لطیفه است که اشارت بواقعه مادر دارد و این بلاغت عظیم ست نعما بالفتح
نون و سکون عین اسم جمع نعمت ست قوله دلها بخشیده ای تقویت بخشیده قوله کاغذ تمام شد
و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را باید شناخت و از زمرهٔ خواص
بوده پابستهٔ جزع که از عوامان زمانه است نباید شد مش خود را باید شناخت یعنی شما محقق هستید
مثل عوام نباید بود عوان بالفتح و التشدید سخت گیرنده و ظالم و سرهنگ دیوان قوله بصدقات
مبرات که متفق علیه عقلا ست اشتغال نمود مش صدقات بفتحتین جمع صدقه و صدقه بمعنی آنچه
که بدرویش داده شود در راه خدا مبرات بضم میم و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله هر شی خوش
که پاک کرده شده باشد از عیوب ظاهری و باطنی پس صدقات موصوف است و مبرات
صفت آن و تانیث صفت ازان جهت ست که لفظ جمع مجاورات عربی حکم مونث دارد لهذا
صفتش نیز تانیث آرند و صدقه پاک آنست که از جنس ردی و کهنه و خراب نباشد و از مال
حرام و جهت ریا و نمایش و ناموری نباشد و کسی را که صدقه داده باشد بر و منتی ننهد

وصدمتی نه فرماید وانچه در اکثر نسخ بصدقات ومبرات بواو عاطفه نوشته اند خطاست متفق علیه بفتح
فا انچه که همه بران اتفاق نمایند اشتغال نمود یعنی باید نمود قوله انا لله وانا الیه راجعون ش
ترجمه بتحقیق ما برای خدائیم وتحقیق ما بطرف او رجوع کننده ایم حاصل آنکه ما بندگان خدائیم
ومردن ما بازگشتن ست بسوی او

بشیخ ابو الفیض فیضی

قوله مفاوضه والاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرا
می پرپا شد بمطالعه آن مشرف شدم ش مسمومان زهر خوردگان هشتم آن یعنی تاریخ هشتم همان
ربیع الآخر سرای پرپاشد نام مقامی ست بمطالعه آن ای بمطالعه همان مفاوضه مشرف شدم
قوله الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر وعمل فراوان بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامه
عامه تماشائی دارادش بوفور رسوخ یعنی با فراوانی استواری ارادت بجناب باری هنگامه
عامه به تشدید میم عامه عبارت از دنیا قوله لله الحمد که در زمان جزع که شیوه خرد تباه کرده
هاست امتداد داشت در کمتر فرصتی آبله پا بسر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح
بزرگان ست رسیدش فاعل نداشت زمان ست ومفعول آن امتداد وآبله پا کسی که
از کثرت دویدن آبله در پا داشته باشد ودرانجا لفظ آبله پا حال ست ای درحالیکه پای من از
کثرت دویدن آبله داشت از مقام جزع بصد خرابی گریزان شده بمنزل صبر که آن هم جای
بهتر نیست مگر از بس که نیکی وخدا شناسی در آدمیان قلیل مانده است لهذا بناچاری صبر را هم
غنیمت می شمارند رسیدم قوله از انجا که قعر گو کم همتی خود به نظر می آید این سر منزل هم جای
شکر ست لیکن از بلند بینی وپیش روی برضا راضی نمی شود بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایسته شکر
گذاری نمی داندش قعر بالفتح بمعنی عمق وژرفی گو بفتح کاف فارسی وکسر واو از جهت اضافت بمعنی
مغاک واشارت این سر منزل بسوی صبر ست مخفی نماند که نزد محققان طریقت صبر سه درجه دارد
اول آنکه بر مصیبت بخوف تعذیب قاهری یا بطمع عطای کریمی تحمل نماید وخاموش گردد این را
صبر نام ست دوم درجه که بالا از ین باشد آنست که این با بجهت رضامندی وخوشنودی حاکمی
ناله مصیبت را فرو گذاشته نموده بحاکم سخنان مدارا گوید مگر آینده را چنین مکروهی نخواهد این را
رضا گویند سوم درجه که فایق تر از رضاست آنست که بکمال اطاعت حاکمی از درد مکروهات
ناخوش وملول نشود بلکه خود را با وسپارد وچنان راسخ شود که اگر صد بار مصیبت پیش

آرد و اصلا چین به جبین نیندازد و این را تسلیم و تفویض خوانند حاصل آنکه چون بر کوتهی همت
خود که از خرابی تعلقات و دناست نظری کنم بناچاری صبر را هم غنیمت میدانم مگر از بلند بینی
و علو فکر خود مقام رضا را هم پسند نمی نمایم و بجز مرتبه والای تسلیم خورسندی خود نمی بینم و سوای
مقام تسلیم هیچ مقامی را جای شکایت نمیدانم قوله و انچه مرقوم شده بود که هر چند جزع و فزع را میدانم
که ناپسندیده است با هر که مقدمات هیچ آن در میان می نهم و بمعرض قبول نمی ایستد و معه هذا نتیجه
بخش نی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری افروخته نمی شود سهش هیچ بالضم بدی و زشتی و اشارت
لفظ آن بسوی جزع و فزع قوله معهذا یعنی با وجود قبول کردن زبانی عمل کننده نمی شوند قوله ای
دانای آگاه دل هزار بار روش پختن نان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده و با چندین مزاولت
علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام نماید و سحر سامری بکار برد این انیست صورت نه بندد و بغایت
بی مزه و از معنی دور طبع می یابد مراین کار همان ست که ملکه علمی و عمل چندان موثر نیست تا
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریا و غیر آن دفعة مباشرت اعمال حسنه نمی کند او را اقتدار
اعمال قدسیه مرتبه بهم نمیرسد سهش هر روز بکار میرود یعنی هر روز بکار خوردن صرف می شود مزاولت
بمعنی کوشیدن و مجازاً بمعنی استعمال مزاولت علمی آنکه بارها قوانین پختن طعام از استادان این
فن مسموع ست و علم آن مرا در دل حاصل ست حسی بکسر حاء مهمله و سین مهمله مشدد مکسور انچه که یکی از
از حواس خمسه دریافته شود خصوصاً که از بصر معاینه گردد سامری بکسر میم اسم شخصی که در قوم موسی
علیه السلام از زر و نقره گوساله ساخته بسحر و شعبده با آواز در آورده بود و در اینجا مراد از سحر سامری
کمال صنعت و استادی ست انیست بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی آرزو
قوله این انیست صورت نه بندد یعنی حسب دلخواه پخته نگردد و قوله از معنی دور طبع می یابد یعنی دور از لذت
پخته شود و اشارت این کار بسوی صبر ست و اشارت لفظ همان ست بسوی پختن نان و برنج
بدون مشق حاصل آنکه چنانکه از فقط دانستن ترکیب پختن طعام طعام لذیذ بدون مشق عمل پخته
نمی گردد همچنین بدون خود عامل بودن بر صبر نصیحت صبر بدیگری موثر نمی گردد لفظ تا انتهائیه
محاسبات خصمانه بمعنی مواخذه دشمنانه دفعة بمعنی یکبار مباشرت بمعنی استعمال و اختیار کردن حاصل
آنکه تا بمواخذه دشمنانه خود چار ناچار بطریق ریاکاری یا غیر آن یکبار اعمال حسنه اختیار نه کند قدرت
اعمال صالحه که قابل قبول جناب باری گردد او را میسر نشود قوله الله تعالی چنانچه در یافت
بلند عطا فرموده است کردار والا نیز کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که مزد

چنانچه دامن صبر بدست آورده اند بی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب
صورت و معنی کردند العاقبت بالخیر شش مراد از کردار والا اعمال حسنه دامن صبر گرفتن کنایه از
شروع نمودن صبرست بی رضا گرفته بیای فارسی یعنی عقب تازی رضا نموده تفویض بمعنی
تسلیم که درجه اعلی است آنچه در اکثر نسخ بجای کردند که بکاف فارسی ست لفظ گردانا دنوشته ست
درست نباشد غالبا از تحریف کاتبان ست

بشیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

قوله الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند
نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد
شش ضعفا بضم اول و فتح عین جمع ضعیف درانجا مراد از برادران خورد و لواحق که با وجودیکه
بدست طبیعت خود با اسیر اند عقل خدا آگاه هم ندارند و فاعل نموده باشد حق تعالی است و کاف
برای ترتب فایده و حصول نتیجه برهم خورده بمعنی پریشان این مدعی کذاب اشارت بسوی خود
چرا که از مدتی دعوی معرفت میکردم درین واقعه از من حرکات مردم بی معرفت صدر یافت
قوله ازین رهگذر یعنی از طرف تسلی خاطر متعلقان خانه قوله و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود
خرد را از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد تا مردانه نفسانی خود او را هوشیار مغز گردانیده آید
شش حاصل آنکه درین عمر قلیل که مانده است خرد را که در مشاطگی طبیعت مصروف ست درین نبرد
مضطربانه و مغلوبانه که با نفس خود می کنم او را یعنی خرد را برای معاونت خود آگاه گردانیده آید
قوله وانچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند
موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویدای برادر بزرگوار از قطع نظر
از نسبت طینتی امروز در معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب است شش قوله
این را نگوید اشارت این را بسوی این سخن ست که ذات قبله گاه ما از مغتنمات ست قوله که
گویدای کدام کس گوید طینتی منسوب به طینت که بمعنی اندکی از گل و سرشت ست معموره بمعنی
شهر و آبادی و بیای مجهول علمی و بزرگی هر دو برای تفخیم و تعظیم یعنی علم وافر و بزرگ عالی قدر و علم
درانجا بسبیل مبالغه بمعنی عالم ست از قبیل زید عدل پس علمی با عمل آراسته مجموع مبدل منه و
چنین بزرگی که اشارت به شیخ مبارک ست از روی تعظیم بدل یا آنکه چنین بمعنی مثل این
و مانند این باشد زیرا که در اصل چون این ست درین صورت حاصل معنی آنکه ای برادر بزرگوار

قطع نظر ازین نسبت که سرشت وجود ما بواسطهٔ اوست یعنی فرزند اویم حق این ست که امروز در زمانه عالمی باعمل مثل این بزرگ عالی قدر که پدر ماست بس کمیاب ست قوله ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجبت هدایت وتکمیل ما ناقصان وسائر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشاه دارا دو بار اتوفیق خدمات پسندیده وتحصیل ملکات سنجیده دهادش اشارت آن مجموعهٔ کمالات قدسیه بسوی قبله گاه ملکات سنجیده بمعنے کردار واطوار بهتر وبرگزیده

بشیخ فیضی فیاضی

قوله هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضه اشتیاق که ذریعهٔ اتصال ست رقم پذیر می شود امید که بعافیت رسد ؏ش در اینجا مراد از اتصال ملاقات معنوی ست قوله چه نویسم و کجا توانم نوشت انچه از دوری صوری آن اشرف برادران واعز الشان بر دل این مستهام میرود ؏ش قوله چه نویسم الخ خبر مقدم ست اعز بفتح اول وثانی وتشدید زا معجمه بمعنی عزیزتر الشان یعنی برادران مستهام بمعنی حیران قوله اولاً چون بدیدهٔ حقیقت بین نظاره گی می شود از شیونات عالم آرای ابداع وتنوعات مراتب علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور می شتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا ثم حاشا اگر راضی نشود چه نافهمیدگی باشد ؏ش ابداع بالکسر نو بنو آوردن تنوعات گوناگونیها عالم آرای ابداع عبارت از حق تعالی ست که عالم را بابداع قدرت خود آراسته است و فاعل می شتابد شیونات وتنوعات مراتب علمی ست ومراد از شیونات وتنوعات رنگارنگ ملال جدائی فیضی فیاضی ست وعلم درینجا مراد از علم جل شانه است که انچه درین عالم درجه بدرجه بظهور میرسد همه صور علمیهٔ اوست حاصل آنکه غمی که از دوری ایشان می کشم همه از شان های صور علمیهٔ حق تعالی ست ودرین صورت اگر میل بصبر نه کنم چه کنم باز ازین کلام بلفظ حاشا استبعاد نموده ترقی می نماید ومیگوید که بعید ست پس بعید که بصبر میل نمایم بلکه اگر راضی برضا نشوم بسیار نافهمیدگی من باشد قوله وثانیاً چون خدمت صاحب وپادشاه این کس ست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خورسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد ؏ش و دوم آنکه چون در مفارقت شما کار پادشاه می شود پس من که بجناب پادشاه دعوی اخلاص دارم اگر برای ملاقات شما درستی کار پادشاه نخواهم پس اخلاص من هیچ نباشد وکمال نمک حرامی من ثابت گردد پس ضرور شد که برای استحکام اخلاص خود که بجناب پادشاه دارم ازین جدائی شما خورسندی حاصل شود ومخفی نماند که بلفظ نیز عطف خاطر اخلاص گزین ست بر دیدهٔ حقیقت بین قوله ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از

مخلوقات الهی ست که بوسیلهٔ دوربینی وحق شناسی وخداپرستی ونیک اندیشی ونیروی عقل حقیقت شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت وبزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور دست ونگار خاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت وصحرای بیگانگی بشاهراه هدایت ونزهت سرای یگانگی آوردن ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین دوری ضروری آزرده دل مانداز نیک اندیشی وخیریت عالمیان بهره نداشته باشد شش اشارت ازین سفر بسوی رفتن ابو الفیض فیاضی ست بوکالت بادشاه نزد راجی علی خان والی خاندیس برای مشوره وتدبیر باطاعت آوردن فرمان روایان دکن وکاف بیانیه برای بیان اصلاح احوال جمعی کثیر ودر بعض نسخ لفظ ست که رابط ست بعد لفظ الهی محذوف باشد ودر بعضی مکتوب خاطر نشان بقاب اضافت بمعنی نشان خاطرای منقوش خاطر درین صورت لفظ نشان بمعنی رقم ونقش باشد یا آنکه نشان صیغه امر از نشاندن پس بترکیب اسم وامر بمعنی نشانندهٔ خاطر باشد چه گاهی به سبب عدم دریافت حقیقت چیزی خطرات وتفکرات بذهن خطور می کنند چون از حقیقت آن آگاه شوند آن آگاهی نشانندهٔ هیجان خاطر باشد فافهم ساده لوحان بمعنی جاهلان و احمقان دوردست بمعنی جای دور ودشوار که رسیدن بدانجا مشکل باشد کما فی برهان قاطع پس ساده لوحان دوردست بمعنی احمقان شهرهای دور ونگار خاطران بمعنی آراسته خاطران پس نگار خاطران حق طلب کسانی باشند که اعتقاد شان درست باشد وبه سبب موانعات بکار حق رسیدن نتواند و فاعل گشته حقیقت حقانیت بادشاه است ای حقیقت حقانیت بادشاه خاطر نشان آن ساده لوحان گشته است ونزهت سرای بالضم بمعنی خانهٔ بی عیبی قوله ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست یعنی آن گروه ساده لوحان باغی را از صحرای ضلالت بهدایت آوردن ست وهم باغیان را بعد هدایت مورد انواع تفقدات خسروانی ساختن ست مخفی نماند که از لفظ چون غرض اصلی تا لفظ گشته شرط ست واز لفظ آن گروه را تا لفظ گردانیدن ست جزای آن پس میگوید که با وجود اینقدر فوائد بادشاه وفوائد خلق الله اگر از دوری شما آزرده دل مانم درینصورت از نیک اندیشی بادشاه وخیریت عالمیان مرا هیچ بهره نباشد قوله امید که عنقریب بصحت ومسرت وحصول مقاصد سر کامرانی خاطر بسیار ست شش یعنی از جناب الهی امید ست که شما بصحت وحصول جمیع مقاصد معاودت نموده درینجا برسید وکاف علت ونگرانی بکسر نون وکاف فارسی بمعنی انتظار یعنی این دعا وتمنای من برای آنست که مردم اینجا کمال منتظر آمدن شما هستند قوله چون مسافت دوردست

در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نخانید دالسلام سش یعنی اگر نزدیک بودی اکثر مردمان آمد و رفت میداشتند حاجت خط کتابت چندان نمی بود حالا که مسافت دور ست فرستادن خطوط ضرور ست

بشیخ ابوالخیر

قوله شایستگی های نفس الامری نصیب آن گرامی برادر باد سش شایستگی بمعنی خوبی و نفس الامری بمعنی حقیقی پس مراد از خوبی های حقیقی علم ظاهری و معرفت الٰهی ست قوله دیروز انچه درستاویزش طبیعت و فطرت نوشته بود شکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاول حصول مرادات بر شمرده بسیار آرامش یافت سش ای انچه شما در باب جنگ طبیعت و فطرت خود نوشته بودید از قرائن دریافت شد که فطرت شما بر طبیعت فیروزمند خواهد شد لهذا شکرانهٔ فیروزمندی فطرت شما ادا کرده این جنگ را شگون حصول مرادات شما خیال کرده بسیار تسکین و تسلی یافتم ای خوش شدم قوله هر که آهنگ آن دارد که با ناملایم روزگار دبرادران پرخاش جو راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که این پنج مضمون بیاد آورده بلحظه تصور معانی آن نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هرچه بر فراز پیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود هر آینه عاقل را با خیر غالب از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاده و چرا نشود سش یعنی هر که اراده آن دارد که با امور مکروه و نامناسب زمانه و برادران خصومت طلب آشتی نموده باشد پس او را ضرور وقت آنست که این پنج مضمون را بخاطر ملحوظ دارد که هر شے عند العقل ازین پنج قسم بیرون نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس بداند که شر محض باقتضای حکمت کاملهٔ الٰهی پیدا نشده همچنین شر و خیر برابر و شر غالب این هر دو نیز بمقتضای رافت بالغهٔ او تعالی بعالم وجود نیافته باقی ماند دو قسم خیر محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی ست و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که اگر با خیر غالب دوستی نباشد دشمنی هم نکند آشتی و مدارا کردن را چه بلا افتاده و چرا مصالحت و مدارا نشود یعنی باید که آشتی ضرور شود قوله لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد سش یعنی فهمید عاقل کامل همان ست که گفتم لیکن از سبب تاریکی غفلت و خود پسندی این اندیشه که خیر غالب است الخ بخاطر مردم دنیا نمی گذرد قوله اگر خراش نشستگاه دل ... تسلیم در دل ... داریم ناگزیر این حال آنست که بعقل نماید و تکیه بر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد ... [illegible]

لاموثر فی الوجود الا الله قولش اشارت این ورزش وایم بسوی تصور معانی پنج مضمون مذکوره
است پس به برادر خطاب می کند که اگر شمارا حاصل کردن مقام رضا و تسلیم منظور باشد پس ورزش
این ست که باوجود همیشه بالیقین دانستن این معنی که همه عالمیان خیر غالب اند لازم این حال
که طالب رضا و تسلیم ست آنست تعقل بمعنی فکر کردن بغور و تکریر نظر کند یعنی بار بار
فکر نماید چه تکریر بمعنی تکرار ست و نظر درینجا بمعنی فکر ست حاصل که فاعل حقیقی هر امر خواه
مطبوع باشد خواه نامطبوع خدای بی مثل ست و نیست تاثیر کننده درین عالم بجز حق تعالی
قوله طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم ست هر تلخ وارد که بخوردن دهد بگشاده پیشانی در کشند
و منت پذیرند داور جهان آفرین آنچه برو فرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهد قوله ناشناسا
بمعنی ناشناسنده یعنی حقیقت کار را چنانکه هست نمی شناسد متوهم ست بفتح های مشدد یعنی
مظنون ست در کشند یعنی دل را سخت کرده همه را یکبارهٔ می آشامند و از طبیب منت پذیرند
قوله چگونه و چرا آزردگی را راه دهد یعنی باید که آزردگی را بخاطر راه ندهد قوله آدمی زاده را دو
نظر ست و کم کسی باشد که ازین بهره نداشته باشد یکی حواله بخدا کردن و او را دیدن و دوم چشم از و
پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و
و دید دوم غم افزاید و جان گزاید قولش نظر بمعنی فکر و اشارت ازین بسوی دو نظر و ضمیر او را و
ضمیر از و هر دو راجع بحق تعالی قوله اسباب در نظر داشتن یعنی زید و عمر را فاعل نیکی و بدی
دانستن نخستین نظر بقلب بمعنی نظر نخستین که حق تعالی را فاعل دانستن ست برد بفتحتین و
مضارع از بردن و دید دوم یعنی فکر دوم که مردم و دنیا را فاعل خیر و شر دانستن قوله پس بجستجوی
آنکه در افزونی دید اول جست و جوی سخت کند و تگاپوی براصل نماید العاقبت بالخیر قولش
براصل بمعنی کما حقه و کما ینبغی

با بوالخیر

قوله الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات
رسانا دام و نزر متوجه منزل بیش شد شما را بخدای کریم کارساز می سپارد قولش فاعل شد و می
سپارد ابوالفضل خود ست غیبت را بجهت کسر نفسی بر تکلم اختیار نمود قوله اندوه و ملال را
بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزند و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات
فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نروند قولش نیایش ایزدی مراد از عبادات الهی و ملکات فاضله

اخلاق حسنه وخوهای نیک قوله آبادی وقت یعنی هر وقت را بکاری که مناسب آن وقت باشد آباد داشتن قوله و در خیرداری فقرای باب الله و در لجوئی ایشان و در یوزه دلها بیشتر توجه کند ش یعنی در تلاش و خدمت فقرای با معرفت قناعت گزین توجه نماید قوله و اگر از دل گرفتگی چیزی نتوانم نوشت چیزی در دل نیاورند ش یعنی اگر به سبب بیزاری که مرا از دنیا ست رقعه و خط ننویسم هیچ شکوه در دل نیارند نشنید قوله و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجب داشت طرار خیر غالبی دارند و آدمی از خودبینی شناسائی آید زیاده چه نویسد ش بسر برند یعنی بانتها رسانند ای تا دم زندگی از دست ندهند و در بعض نسخ بجای بسر برند لفظ سپرند واقع ست یعنی در راه خیر اندیشی رفتن کنند و کاف علت طرار مراد از زیور خیر غالبی بیای معروف مصدری قوله شناسائی آید ای شناسنده حالت خیر غالبی موجودات می گردد

الشیخ ابو الخیر

قوله برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود و له الحمد فهمیده تسلی خویش نموده ش گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز و محبوب و بزرگ قدر موفق بضم میم و فتح واو و تشدید فاء مفتوح صیغه اسم مفعول بمعنی توفیق داده شده قوله بابا این همه جوش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد ش بابا در اصل بمعنی پدر ست در محاوره فارسیان اکثر بمعنی پسر آید و بر هر خرد اطلاق این لفظ کنند لهذا در اینجا شیخ به برادر خرد نوشت جوش و خروش مضاف ست بسوی اندوه و شادی و بواو عاطفه بهتر نیست حاصل این جوش و خروش غم و شادی که از باعث نقصان بشریت ست ای بشر کامل را نمی باشد یا آنکه از باعث نقصانی ست که آن بشریت ست بهر تقدیر از شان بنده عاجز بی ادبی می نماید قوله هم خیر محض ست جای سپاس گذاری و خوشحالی سپکسری و اندوه گرائی آنجا نیست ش یعنی الله تعالی خیر محض ست همه کار او جز خیر محض نباشد پس بهر حال سپاس و خوشحالی بهتر ست و لفظ ست بعد لفظ خوشحالی محذوف ست و سپکسری بمعنی شکوه شکایت و اندوه گرائی بکسر کاف فارسی بمعنی گرائیدن باندوه ای متوجه شدن بگریه و ناله آنجا نیست ای در بارگاه عبودیت قوله در نعلیچه نوشته شده ش نعلیچه نام جای ست

الشیخ ابو الخیر

قوله همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته و در فراهم آوردن شایسته خوها بیداری نماید و در

تحصیل خواهشهای زبانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچ کس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید
بظهور می آرد ش بیداری بمعنی هوشیاری و مراد از خواهشهای زبانی خواهشهای دنیاوی ست
لجاج بفتح لام و هر دو جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی ستیزه و پرخاش قوله لیکن اهل تعلق را یعنی دل
باسباب نهادن تا گزیر ش یعنی لیکن دنیاداران را اندکی توجه به سبب های ظاهری کردن ضرور
ست قوله اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهری نشمرند چشم دل بر نیرنگی تقدیر کشایند ش حاصل آنکه
سعی و تدبیر خود را در امورات دنیا سوای انتظام نشناسند و در حقیقت فاعل هر کار حق تعالی را
بدانند قوله و آن قدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده
نیایش نمایند و همت خواهند و السلام ش یعنی نزد مجذوبان و سالکان رفته نیازمندی خود اظهار
نمایند و دعاے خیر در حق خود طلبند

بشیخ ابو البرکات

قوله ای برادر عمده کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نا
نامعقول خود را دور داشتن ست که جمیع برگزیده های الٰهی که بدرجه قبول رسیده اند از ین جهت
ست ش عمل هم بمعنی کار ست و کار و عمل هر دو اسم جنس ست گاهی حکم جمع دارند خواهش بمعنی
حرص مضاف و فضول بضمتین بمعنی زیادتی ها و افزونی ها مضاف الیه یعنی حرص چیزهائیکه زیاده از
حاجت ضروری باشند یا آنکه خواهش موصوف و فضول بفتح فا صفت آن و فضول بفتح شخصی را گویند
که اکثر بامورات غیر ضروری پردازد یعنی خواهش که بمنزله شخص فضول ست قوله از ین جهت ست یعنی از
ترک حرص و ترک غضب قوله هشیاری و تغافل از زلات ارباب جرایم لازم دانند ش زلات
بفتح زا معجمه و تشدید لام جمع زلت که بمعنی لغزش ست جرایم جمع جریمه که بمعنی گناه است یعنی آگاهی
از جمیع کارهای مردم داشتن و باوجود این آگاهی خود را نادانسته و بی خبر وانمودن قوله و بردباری
و فراخ حوصلگی را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نه کنند و مادام که اندیشه درست نه نمایند
و نیک و بد آن را بدیده دوربین نه بینند و بدانایان مشورت ننمایند در هیچ کاری شتابزدگی نکنند
ش مادام بمعنی تا وقتیکه و اندیشه درست بمعنی اندیشه کامل و نیک و بد بکسر دال مضاف و
لفظ آن را مضاف الیه قوله و از اعتبارات دنیوی و آخروی ازجا نروند و دنیا و هجوم مردم با وفه
الیست کارش غفلت افزائی و هوش ربائی و السلام ش اعتبارات دنیوی عبارت ست از ترقی
جاه و منصب و افزونی دولت و حشمت و اعتبارات اخروی مراد از امید حصول ثواب عبادات و نیکوئی

قوله ازجا نروند یعنی متغیر و روگردان نشوند

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد

قوله خاطر بجمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند ش یعنی خاطر من قوله از بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون ست اول چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن چه لایق ست ش یعنی از بیحوصلگی همراهان شما و شاهزاده و این گروه اشارت ست بهمان همراهان قوله اول یعنی یکی از جمله بیحوصلگی ها و بی تدبیری های همراهان این ست که چنین بزرگی را بزرگی بیای مجهول عظمت و تفخیم یعنی چنین بزرگ عالی قدر را یعنی شاهزاده را درینجا راجه ملکی را به سبیل اهانت زمیندار گفت و یای زمینداری برای تنکیر که مفید تحقیر ست و لفظ بود بعد لفظ لایق محذوف ست قوله و هرگاه فرزندان او آمدند و خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندند ش یعنی دیگر از جمله بی تدبیری های همراهان شما این ست که چون آن راجه فرزندان خود را بملازمت شاهزاده به سبیل مصالحت و اطاعت فرستاده بود و از بعض قراین معلوم می شد که او خود هم اراده ملازمت شاهزاده داشته باشد پس چرا چنین حرکات و کلمات کردند که او خایف شده از آمدن باز ماند و منحرف گردید و در بعض نسخ بجای رمانیدند لفظ باز ماندند واقع ست یعنی چرا از تدبیر آن ملتفت نشدند ای چرا انتظار او نه کشیدند و از انجا باز گردیدند قوله شما مرد دانائید در التیام دلها ره پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشند و خورد و خواب یکسو نهاده بدل و جان در خدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند کوشند ش التیام بمعنی پیوستگی پس مراد از التیام دلها آشتی و مصالحت ست با مردم و مراد از دربار درانجا دربار شاهزاده است قوله و شنیده می شود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدری غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانند که الحمد لله شما را خدا تعالی عقل دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت بادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردن کشان ناکام در لوازم اطاعت اهتمام نمایند ش شنیعه بمعنی زشت و بدنیا کام بکاف عربی بمعنی بانضرور قوله و هرکه را در ان صوبه نخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت ش هرکه را شما یا شاهزاده در ان صوبه نخواهند بجناب بادشاه معروض دارند قوله و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند خصوصا فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوته حوصله و داد و دهش و آگاه دلی شب زنده داری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بابرنامه

بتفصیل تمام می گفته باشند ش فطری بالکسر یعنی خلقی و سرشتی چنگیز نامه بالکسر و کاف فارسی و یای
مجهول و زای معجمه بادشاهی بود عظیم الشان که فرزند سبب که چندین سلاطین اسلام را کشته و اسیر کرده بود
قوله امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سر کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه
سپاه آراستن روز بروز افزون شود ش یعنی امید از خدای مهربان آن دارم که بسبب شنیدن این
سخنان مذکوره من صلاحیت شاهزاده روز بروز افزون شود معامله سر کردن یعنی معامله تمام کردن
و فیصل نمودن قوله و عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او سافر
ملک بقا شوم لیکن دو لتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شاهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت
صاحب خود میدانم ش حاصل آنکه بشاهزادگان عریضه نوشتن معمول من نیست چرا که از شاهزادگان
مرا هیچ چشمداشت نیست لیکن این سخنان بسبب شاهزاده که بشما می گویم برای آنست که دولتخواه
بادشاه هستم بهتری احوال شاهزاده ها را بهتری احوال بادشاه خود میدانم قوله چند چیز ضروری
ست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند ش لفظ
دشمن مقصود ست و لفظ دوست بالطبع آن مذکور شد یعنی چوکی و پاسبانی ذات شاهزاده ضرور
ست چرا که دشمن امرا و بادشاهان بسیار باشند قوله دوم شیلان همه روز کشیدن ش شیلان
بکسر شین معجمه و یای معروف لفظ ترکی ست بمعنی سفره طعام حاصل آنکه طعام و افراز صبح تا
شام هر روز ریختن قوله سوم الوش خاص بمردم کلان و دیگر جوانان کار طلب مخلص دادن
ش الوش بضمتین و دال مهمله ملفوظ لفظ ترکی ست آنچه از پیش امرا طبق های طعام بنوکران
دهند و مراد از مردم کلان رساله داران و جماعه داران و مردم ذی عزت و مراد از کار طلب مخلص
آنکه از اخلاص خداوند خود مستعد پیکار دشمنان باشند قوله چهارم اندک و بیش طریق انعام و ایجی
مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه بالبشالیگی سر انجام نمودن ش توزک بفتح تا و دال معجمه
ملفوظ و فتح زای معجمه و کاف بمعنی انتظام و ترتیب مردم و در خانه بمعنی دربار قوله چه وقتی که
شاهزاده والا گوهر سوار شوند و چه هنگامی که نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای
معین باشد ش یعنی هر کس را از ملازمین جای استادن یا نشستن معین باشد قوله آداب
صوری آن چنان مضبوط گردد که نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که هر یکی بران
منصور بنا شد ش درین عبارت برای ضرورت اختصار تعقید لفظی واقع شده است و حاصل
آنکه برای ضبط کردن آداب ظاهری دربار تقرر نویسندها و صاحب اهتمامان آن چنان گردد

که مزیدی بران متصور نتواند شد قوله ششم پروانه کمتر نوشتن وعزت نوشته خود را ملتزم بودن یعنی
کمتر نوشتن پروانه ها بسوی ملازمین موجب تمکنت و وقار سلاطین ست وعزت نوشته خود را
ملتزم بودن عبارت ازانست که از نوشته خود برنگردیدن و سر مو ازان تجاوز نکردن قوله هفتم
پرسیدن ستم رسیده ها و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن
و اگر بهم نرسند چند جاسوس بر یک کار گذاشتن بطوری که اینها از یکدگر خبردار نباشند و از تقاریر
مختلفه ایشان پی بمقصود بردن یعنی متدین بکسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار باقی واضح ست
قوله نهم در خون ریختن و بی حرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را اراده سخن
نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید یعنی
در خلوت پیش شاهزاده بخوانند اگر شاهزاده را کلام من خوش آید مرا خبر کنند که دیگر نصایح هم ابلاغ
نمایم قوله اگرچه یقین دانم که آن عالی نها و محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشان ست لیکن از انجا که بعضی سخنان می شنود و دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت یعنی
می شنود بفتح نون و واو و لفظ لهذا بالای لفظ بی اختیار محذوف ست قوله الله تعالی توفیق اعمال شایسته
قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد یعنی ضمیر ایشان راجع بمکتوب الیه که قاسم بیگ تبریزی
ست قوله محبت شعار مختار بیگ را بگویند که در نیکو خدمتی و نیک نامی که آن منحصر در دوست دوست
و دشمن را منظور نداشته خدمات پسندیده بجا آورد و از صمیم دل کارها را سرانجام دهد یعنی قوله منحصر دوست
ضمیر او راجع بمختار بیگ یعنی نیکو خدمتی سوای او در دیگری کمتر یافته می شود فرق دوست و دشمن
منظور نداشته یعنی بدوست و دشمن بمقتضای حق و عدالت معامله لایق اعمال داشتن و رعایت
و عداوت خود را کار نفرمودن قوله از صمیم دل یعنی از خلوص دل قوله امروز که بخت شما را مساعدت
نموده بملازمت این چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیک ذاتی خود را که مظنون ماست
خاطر نشان جهانیان سازند یعنی مساعدت یاوری این چنین بزرگی بیای مجهول تعظیم و تفخیم
اشارت بشاهزاده و لفظ دارد بمعنی میدارد و از لفظ امروز تجدید کلام بقاسم بیگ ست و میتواند
که به مختار بیگ باشد قوله مظنون ماست یعنی نیک ذاتی شما را از قدیم گمان غالب معلوم
ست چنان شود که بر همه اهل عالم روشن گردد قوله خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم
باید که نیک ذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعله خس ست یعنی بدنفس
درینجا بمعنی ظالم و نمک حرام ست قوله چون شعله خس ست یعنی قیام و بقا ندارد قوله الله تعالی

فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم وخیرخواهی جمهور انام که شعار بختوران ست نصیب کنا دش
ناملایم کنایه از رنج و تکلیف

بقاسم بیگ خان تبریزی

قوله ایزد بیهمال یاوریها دهمواره بمحاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند ش محاسبه نفسانی کنایه از شمار نیکی و بدی های نفس خود موفق بروزن منور بمعنی توفیق داده شده قوله اگر ناملایم که زمانه از ان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی زود چاره پذیر نشود زندگی دشوار است ش ناملایم کنایه از امور مکروه و مخالف طبع مسبب شناسی بکسر بای مشدده اول عبارت ست حق تعالی را فاعل حقیقی دانستن قوله چاره پذیر نشود یعنی تا سعت امور ناملایم از خاطر دفع نشود قوله از دور دیده وری ایشان مترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن ستوده نهاد اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد ش اشارت این اندیشه قدسی بسوی فراخ حوصلگی و مسبب شناسی ست و فاعل سرگرم دارد و دوردیده وری ست قوله دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبا سرآمد روزگارست و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال هوشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دایمی ایشان مسرور و فارغ بال باشند ش یعنی مقدمه دیگر این ست که منجمله یاوری روزگار که بشماست یکی آنکه وسر آمد روزگار صفت اطباست بادشاه برای معالجه شاهزاده حکیم فتح الله را فرستاده بود ابو الفضل در سفارش حکیم مذکور بقاسم بیگ مدار المهام شاهزاده می نویسد ضمیر ایشان راجع بقاسم بیگ و فاعل باشند حکیم فتح الله از راه تعظیم قوله و ابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام ش ابدالی بالفتح درانجا بمعنی درویشی و ترک دنیا و بدلائی بضم اول و فتح دال درانجا مراد از ساده دلی و خدارسیدگی یای ابدالی و بدلائی برای مصدریت ست مخفی نماند که ابدال گروهی از اولیا ست که حق تعالی انتظام عالم را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هم هفتاد شخص در عالم می باشند بدانکه ابدال جمع بدل ست که بالکسر بمعنی شریف و کریم باشند و ابدال اگرچه لفظ جمع ست مگر فارسیان بمعنی فقیر واحد نیز آرند و بدلا بضم بای موحده و فتح دال طایفه ایست از اولیاء و ایشان در عالم هفت تن می باشند و ایشان غیر ابدال اند و اشارت آن یگانه وقت بحکیم ست و ضمیر او راجع بقاسم بیگ یعنی امید از حق تعالی است که برکات

در دولتی حکیم مذکور سرمایه افزایش جاه شما گردد

بعمدة الملک قاسم خان میر بحر

قوله ایزد خسرو بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی عنایتهای گوناگون سربلند وارد هموار ه ناصر و معین آن معدن راستی و درستی بادش قوله بی سابقه خدمتی یعنی بی تقریب خدمتی و لفظ وارد بمعنی میدارد و معین بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی و نون مکسور بکسر اضافت بمعنی یاری دهنده قوله رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که چون در راستان و دوستان معمول نباشد لیکن بحسب حکمتهای خفی و جلی داور عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته عش بایستی بیای مجهول تمنائی شرطیه بمعنی لایق بودی شایع بمعنی مشهور و معروف و مفعول شایع ساخته رسم نامه و قاصد فرستادن ست قوله بلکه کار بجای کشیده که در ارباب خلافت و نگارزبانان تیره دل بمقتضا رواج دارد و بنابر آن این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد کمتر آن راه میرودش نگارزبانان عبارت از اهل تملق و خوشامدگو و فاعل رواج دارد رسم قاصد و نامه فرستادن و آن راه اشارت ست بنامه و قاصد فرستادن یعنی ازین باعث من قاصد و نامه نمی فرستم قوله و الا از خدای بیچون اولا و از بادشاه و صاحب خود ثانیا بر آمد مقاصد صوری و معنوی ایشان می خواهد افزونی توجه و التفات شاهنشاهی نشان عنایت و لطف الهی میداندش مخفی نماند که در بادی الرای لفظ الا درینجا مناسبت ندارد و توجیهش چنین ست یعنی اگر خط نه نوشتن من بسبب عارضه رواج نگارزبانان عوام نیست بلکه بسبب غفلت من ست پس چگونه این معنی موجود ست که از خدای خود اولا و از بادشاه خود که صاحب من ست ثانیا مقاصد شما را می خواهم و تقریر دیگر این ست یعنی اگر فرستادن قاصد و نامه در ارباب خلاف رواج نمیداشت قاصد و نامه بسوی شما میفرستادم چرا که دوستی من شما را معلوم ست که از خدا تعالی اول و از بادشاه خود بار دیگر بر آمد مقاصد شما می خواهم پس حاجت بفرستادن نامه و قاصد نماند و توجه بادشاه که در حق شما روز افزون ست نشان و علامت این معنی ست که عنایت و لطف الهی در حق شما ست فافهم قوله و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته خرسند ست انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد مش یعنی چون خواهش من در حق شما بدرگاه خداوند و بادشاه زیور قبول یافته ست خوش و راضی هستم انشاء الله تعالی آثار قبول آن خواهش های من روز بروز برشما افزون خواهد شد قوله عجب بسیار عجب آنکه اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش

بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی و نادانی گفته است یا دانائی از نقصان خرد خیال
تباه آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا ش یعنی مقام تعجب ست بلکه بسیار مقام تعجب ست
از دانائی شما بر آن مقدمه که شما اظهار آزردگی خود نموده نوشته اید که در جاه و منصب بادشاهی بخ بخ
هیچ نیست لهذا ترک دنیا کرده فقر اختیار می کنم پس این اراده شما اگر ازین جهت ست که بگوش
شما رسیده که بادشاه بر شما بی عنایت اند ساده مرد بمعنی مرد بی وقوف و در لفظ ساده مردی
و نادانی و یا دانائی هر سه یای مجهول برای تنکیر ست قوله کاهش انگیز ست یعنی در غم و تفکر اندازنده
شما ست پس آنچه که آن مفسده کذاب از شما گفته ست بعید است بعید قوله این را نه بجهت خوشامد یا
دلجوئی شما می گویم منکه از سود و زیان خود بر آمده راست و حق را از بیگانه دریغ ندارم از شکل شما
که چندین محبت و یک جهتی در میان ست چون مخفی دارم ش این را یعنی این سخن را که بادشاه از شما
آزرده نیست و لفظ چون بمعنی چگونه قوله و اگر از فرمان اعراض نما که گاهی شرف صدور می یابد
آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور می دانند چه رسمی ست
باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که با فراوانی اخلاص و اعتماد و پایه اعتبار شان از
مدارا گذشته ست بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را
عنایت عظمی دانسته خوشحالی ها فرموده اند ش اعراض بالکسر اگرچه در اصل بمعنی رو گردانی ست مگر
در محاوره بمعنی اندک آزردگی ست قوله خود این معنی الخ یعنی آزرده بودن شما قوله دور میدانند یعنی
دور میدانم باستانی بمعنی قدیم بزرگان دولت کنایه از بادشاهان و امرا با مخلصان خود یعنے
نوکران خاص خود قوله پایه اعتبار شان از مدارا گذشته است مدارا بمعنی ظاهر داری و پاس خاطر
یعنی تا وقتیکه اخلاص نوکر قابل اعتماد نباشد با او مدارا کرده میشود و چون اخلاص او کامل گردد کلام
با او بی تکلفانه کرده میشود قوله اهل خرد این را یعنی ظاهر کردن آزردگی را قوله عنایت عظمی دانسته خوشحالی
ها فرموده اند الخ زیرا که از اظهار آزردگی آقا نوکر را چند فایده است یکی آنکه خاطر آقا از طرف نوکر کدورتی
که داشت باظهار آن خود بخود مصفا شد دوم آنکه اگر بعد اظهار آزردگی نوعی کدورت مانده باشد
نوکر عذر تقصیر خود بیان کرده خاطر آقا را بمعذرت از غبار کینه صاف تر خواهد نمود سوم آنکه نوکر مزاجدان
شده با آینده از حرکات موجب آزردگی متنبه شده مورد عتاب نخواهد گشت قوله و آنکه اظهار درویشی
نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید و نه بکار
دنیا ش مطلب شیخ این ست که فقر دو قسم بود یکی اضطراری که بود و یکی از حوادث زمانه از دنیا

تنگ شده تجرد اختیار کند و این فقر نزد اهل تحقیق عزتی ندارد و بدرگاه الٰهی مقبول نگردد دوم اختیاری
که بدون ورود حوادث دنیا داری دنیا را هیچ و پوچ دانسته محض بجهت معرفت و حصول قرب الٰهی
تجرد گزینند پس شما که از آزردگی بادشاه آزرده شده فقر اختیار می کنید این فقر شما اضطراری
است قوله واگر داعیه الٰهی برین آورده این خطرهٔ رحمانی ست در مرتبه بظهور خواهد آمد ش داعیه
بمعنی طلب و خواهش قوله برین آورده یعنی بر ترک دنیا و اختیار فقر پس این خیال رحمانی ست
بر وقت خود خود بخود بظهور خواهد آمد تدبیر و سعی شما منحصر نیست قوله اما چون ایشان نعمت پرورده
این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص والا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم
بادشاه صورت ست وهم فرمان روای معنی دارند ش لفظ دارند خبر پاس خاطر فیاض ست اما کلمه
استثنا است مستثنی منه از اضطرر و آن در اینجا مقدر ست پس حاصل عبارت اینجا در اصل چنین
ست که مرا فهمانیدن شما چندان ضرور نبود اما چون شما پروردهٔ نعمت این بادشاه اید لهذا شما را میگویم
که اقتضاهای حقیقت و اخلاص والای شما آنست که پاس خاطر بادشاه خود دارید و اصلا خدمت او
گذاشته ارادهٔ فقر نکنید که این بادشاه هم بادشاه ظاهر ست وهم بادشاه معنی یعنی ولی الله هم هست
بهر حال اطاعت او سعادت شماست قوله چه بنده را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب
محو سازد ش لفظ چه برای علت پاس خاطر داشتن و مراد از صاحب آقاست قوله و قطع نظر
ازین در شعار راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لایق نیست
چه جای آنکه مثل شما اخلاص منشان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد ش آحاد بالف ممدوده بر وزن افعال جمع احد ست پس احاد الناس
مجازاً بمعنی عوام الناس آید زیرا که مردم عام اکثر فرد فرد کار و بار خود می کنند و مثل خواص و امرا
خادمان و رفیقان ندارند حاصل آنکه قطع نظر از حقیقت و اخلاص والای شما بلکه در آئین
راست معاملگان دنیا بی رضای بادشاه از عوام الناس هم با آزردگی فقر اختیار کردن لایق نیست
پس شما را که صاحب اخلاص و امیر اعظم هستید بے رضای بادشاه خیال فقر در دل آوردن
مناسب نیست و صریح کلام ترک خدمت و اختیار فقر بر زبان آوردن بغایت بد و قبیح ست
یعنی نهایت نمک حرامی ست قوله طریق خردمندی و روش حقیقت مردم حقیقت پرست
نمک شناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت
باشد این چنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت و در خدمت ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا سود د

آفرین کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت در رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که این چنین حرفی دل آزار ندکور شود و سش مردم حقیقت پرست نمک شناس عبارت از نوکران با اخلاص و سوداگران معامله فهم کنایه از نوکران که بقدر زر مشاهره خدمت سرکار نمایند و طریق خردمندی الخ مبتداست و آنست خبر اوست کاف اول برای بیان آنست و کاف دوم برای بیان صورت و بی عنایت کنایه آزرده و ناخوش قوله این چنین اندیشه یعنی اندیشه ترک خدمت و اختیار فقر و مراد از خلوت تنهائی هنگام آزردگی بادشاه مورد بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنے محل ورود و آفرین مضاف و کارفرمایان مضاف الیه و ملاء اعلی بمعنی گروه اشراف یعنی اهل الله و کارفرمایان ملاء اعلی عبارت از بزرگان جماعه اهل الله و فاعل شود هر واحد از سوداگران معامله فهم یا هر واحد از مردم حقیقت پرست نمک شناس و صاحب الزمان مراد از بادشاه و فاعل گردد هم هر واحد از سوداگران یا مردم حقیقت پرست قوله فکیف الخ یعنی در صورت رضامندی و لطف بادشاه چه لایق باشد که این چنین حرف دل آزار یعنی کلام ترک روزگار بر زبان آورده شود قوله اینها همه یکسو از سخنان بزرگان پیشین اندکی از بسیارے بگویم شش یعنی آنچه باشما از روش مردم حقیقت پرست و آئین سوداگران معامله فهم گفتم این همه سخنان را یک طرف باید نهاد و سخنان احوال بزرگان زمانه پیشین باید شنید که اندکی از بسیارے بشما گفته میشود یای اندکی و بسیاری هر دو مجهول مگر اول برای تنکیر که بجهت مبالغه تقلیل ست و ثانی برای تفخیم قوله حضرت شیخ علاؤ الدوله سمنانی که از کبار اولیاء اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسید رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند چهل سال توفیق ریاضت و عبادت که در وصله بشری کمتر گنجد یافته سش سمنانی بفتح سین مهمله و دو نون منسوب بسمنان که شهریست از ایران میان دامغان و ری کبار بکسر کاف جمع کبیر مضاف ست و اولیاء مضاف الیه قوله جذبه در رسید یعنی جذبه عشق الهی از بادشاه خود رخصت و اجازت فقر حاصل کرده چهل سال توفیق عبادت یافت قوله در آخر شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم می کنند یکبارگی حکم شد که کردارهاے نیک و ثواب عبادت های چهل ساله علاء الدوله در یک پلّه و ثواب آنکه در ایام وزارت دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد سش قوله در آخر یعنی در آخر چهل سال عبادت و شبی بیاے وحدت بمعنی در شبے واقعه بکسر

قاف وفتح عین بمعنی خواب وردیا می بینید که صیغه حال بجای ماضی واقع شده این را حال حکائی نامند
چراکه بیشتر این طور صیغه های حال در حکایت های زمانه ماضی می آرند وفاعل می کنند ملایک
بقرینه ظاهرست قوله حکم شد یعنی حکم حق تعالی شد قوله این پله یعنی پله که دران ثواب دل بدست
آوردن پیرزنی نهاده بودند راجح بکسر جیم ونیاده حاجتی بمعنی غالب وگران وزن قوله چون شیخ
ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف وافسوس داشت که اگر قدر این ادل می دانستم هرگز
بدرویشی ظاهری نمی آمدم وپیشه نوکری نمی گذاشتم حش قوله قدر این یعنی قدرت وزارت و
کارپردازی ومعاملات دنیا قوله ای عزیز من این داستان برای عوام الناس ست والا
بعاقلان دوراندیش چه نویسم که پرظاهرست که درویشی کار خود تنها ساختن ست ودر نوکری
کار جمعی سرانجام نمودن واتفاق اولیاء وعقلاست که نعمت متعدی به از نعمت لازم ست
حش یعنی عاقلان را حاجت داستان ومثال نیست چراکه ایشان خود میدانند که از تنها کار نفس خود
نمودن کار عالمی سرانجام دادن بهترست وبعد لفظ نمودن لفظ است بقرینه فقره سابق محذوف
ست متعدی آنچه از یکی بدیگری رسد ولازم آنکه از جای خود تجاوز نکند وبدیگری رسیدن نتواند
ومخفی نماند آنچه در اکثر نسخ سقیمه در مقابله متعدی لفظ لازمی بزیادت یا نوشته اند خطاست چراکه
متعدی صیغه اسم فاعل ست یای او از نفس کلمه نه یای نسبت ولفظ لازم هم اسم فاعل پس درین
زیاده آوردن یای نسبت چه حاجت ظاهرا مردم از ناواقفی در متعدی یای نسبت فهمیده اند که در
مقابله آن در لفظ لازم هم یای نسبت زیاده می کنند قوله درین سخن بسیارست وفرصت کم جان
بهترکه خود را ازین بازداشته به سخنان دیگر پردازم قوله درین سخن بسیارست یعنی در دلایل فوقیت
دنیاداری یا عدالت سخن بسیارست قوله دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی
نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق ویکجهتی وانگاه در کارهای بادشاهی بغایت
پسندیده وخوشنماست حش دیگر یعنی دیگر مقدمه این ست ویای اقبال آثاری برای متکلم خیلی بالفتح
یکی از لغات اضدادست که گاهی بمعنی اندکی وگاهی بمعنی بسیار می آید دراینجا بمعنی بسیارست سابق
میان زین خان وقاسم خان نوعی رنجشی بود بعده صلح شد زین خان بابوالفضل نوشته بود که من
از قاسم خان بسیار راضی شده ام پس دراینجا ابوالفضل بقاسم خان میگوید که من به شنیدن خبر صلح
که شما بزین خان نمودید بسیار خوش شدم باقی معنی ظاهرست قوله خصوصا در دولت هندی که نظرتش به
بیوفائی دنیا وبی بقائی آن افتاده باشد وباجهانیان خاصه بادشمنان جز نیکی نمی کند حش اشارت لفظ آن

بسوی همون و بنیاست و ضمیر او راجع بدولتمندی یعنی از بزرگان ای از امیران اتفاق و یک جهتی
علی العموم خوشنماست خصوصاً خوشنما حال دولتمندی ست که دنیا را بے بقا دانند و بالخصوص در با
جهانیان خصوصاً با دشمنان جز نیکی نمی کنند پس همین با جرای شماست که بدشمن نیکی کردید چگونه نه
شما خوش نباشم قوله امید که بهر وجه که باشد ناملایم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال
معروض دارند ش ناملایم کنایه از حرکات خلاف مرضی قوله بحسن اتفاق یعنی بخوبی اتفاق خود
با امرائی که همراه شما هستند قوله این کار را یعنی این مهم را که برین متعین هستید وقایع بفتح واو و کسر همزه
که حرف چهارم ست بمعنی جنگها و کارزار ها جمع وقیعه که بمعنی کارزارست نه جمع واقعه و سوانح مجازاً بمعنے
حوادث یعنی مهمی که متعین هستید کارزار ها و مقابله ها و دیگر امورات جدیده لشکر خود بدرگاه بادشاه معروض
داشته باشند قوله دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب
و دهنکوٹ قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمد مقرر شده و سرانجام
آن بر ذمه ایشان ست ش خوشاب و دهنکوٹ هر دو نام دو شهرست در نواحی صوبه کابل و قلعه
موصوف و فقط مستحکم صفت آن قوله اساس نهاده باتمام رسانند یعنی بنا نهاده جلد باتمام رسانند
قوله سرانجام آن بر ذمه ایشان ست یعنی بهم رسانیدن اسباب طیاری آن بر ذمه شماست قوله
چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکنایات نداشتم محبت باین تقدمات
گویا ساخت ش خواجگی نام برادر قاسم خان ست و درین اسم یای مختفی خواجه بالحاق یای نسبت
بکاف فارسی بدل شده است قوله گویا ساخت یعنی مرا محبت شما درین مقدمه گویا ساخت قوله
الله تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ
الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را بنسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام ش حفظ الغیب بخوبی یاد کردن کسی را بوقتی که او حاضر نباشد قوله هر چند بخواجگی بیشتر آشنا
شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است برادر چنین و به دست می افتد پس شکر این می باید کرد ش
حاصل مقصد آنکه هر چند که مدت آشنائی من بخواجگی بیشتر کشید روز بروز او را در افزایش محبت یافتم
بخلاف اکثر اهل عالم که در ابتدای آشنائی گرم جوشی زاید کنند و روز بروز کمتر بشوند و درین ایام
که فساد زمانه بیشتر ست این چنین برادر سعادتمند کسی را کم بهم میرسد و شما را بهم رسیده است
شکر این نعمت پس باید کرد قوله دیگر خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشه تغیر و تبدل ایمن بوده

در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبت بالخیر
ش قوله دیگر یعنی دیگر آنکه و گردند بکاف فارسی بمعنی شوند

بعمدهٔ خوانین بلند مکان صادق خان

قوله همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشد ش یعنی خاطر محبت گزین من صحبت بالضم بمعنی ملاقات قوله ملتمس آنست که در سمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دو رویان عالم شده نمی خواهم که در ان روش محشور باشد ش ملتمس بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول هر دو درینجا درست می تواند شد و بعد لفظ خواهند داشت کاف علت ست دو رویان کنایه از منافقان محشور بمعنی برانگیخته شده یعنی نمی خواهم که بروز قیامت با منافقان بحالت نفاق دوزخی برانگیخته شوم قوله لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و انچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و لشرح احوال و رخانه چون قرة العین محمد یار متعهد ست آنرا مکرر دانسته نمی نویسد ش قوله لشرح احوال الخ یعنی برای شرح نویسی احوال دربار بادشاهی پسر شما محمد یار از مدت ذمه دار ست لهذا من احوال دربار را دوباره نمی نویسم قوله دیگر اکنون لشکرها بر سر دکن تعین شده است امید دارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان من ست بر همگنان ظاهر شود ش قوله دیگر یعنی مقدمه دیگر این ست تعین در اصل بدو یاست مگر اکثر فارسیان بیک یا خوانند و بمعنی اسم مفعول آرند و همین حال ست لفظ تمیز را و همچنین تمیز را بیک یا خوانند قوله جوهر ذاتی الخ یعنی جوهر ذاتی شما را که شجاعت و انتظام ست مرا از قدیم بوجه احسن معلوم ست درین مهم چنان شود که همه خاص و عام را معلوم گردد قوله در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیه شماست ش مرضیه بمعنی پسندیده یعنی آن شما را خوب معلوم ست حاجت تعلیم من نیست قوله خاطر عزیز خانخانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن ضروری ست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبال مند کوشند ش یعنی درین ایام که مهم عظیم دکن در پیش ست نازک مزاجی و آزردگی های زمانه سابق را از خاطر خود دور کرده در محبت خانخانان افزایند و طوری کنند که محبت میان شاهزادگان افزون می شده باشد قوله الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آن چنانست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده ش یعنی خود مهذب اند ایشان را حاجت تعلیم کسی نیست قوله و جمیع مراتب کونی و الهی را از

میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمان دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت
باقی ست ش مراد از مراتب کونی مقدمات دنیا و مراد از مراتب الهی مقدمات دینی و صاحب الزمان
عبارت از بادشاه قوله در امثال این مهمها مثل شما دانائی رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی
ضروری ست ش یعنی در امثال این مهمها که لشکرها به سرکردگی تعین شده و هر جا برای تفخیم و
تعظیم قوله خود میداند که هر چند رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود سلطانی نیست محض از
برای ارتفاع مدارج دولت روز افزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت
بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست ش اشارت آن بخت بلندان
بسوی شاهزادگان قوله خود را معاف نداشته ام معاف بفتح میم یعنی خود را خالی و فارغ نداشته ام
قوله ولهذا در فرستادن عرایض بشاهزاده اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که درانجا ثبت
بینی بر بین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته باشد اگر تقدیرات
چند روزه و هم دیگر در لباس تعلق باشم ش درانجا مشار الیه بلفظ لهذا در عبارت مابعد واقع
شده است کاف بیانیه برای بیان آن بعد لفظ نه پرداخته ام آورده شد یعنی شاهزاده کلان
را که سرگروه شاهزادگان این لشکرهاست عرضی نمی نویسم برای آنکه مبادا کسی خیال بندد
که ابوالفضل شاهزادگان را عرایض برای آن می نویسد که چون بادشاه بمیرد مرا شاهزادگان
بدستور بحال خواهند داشت مخفی نماند که چون وقوع امر مکروه فرض کنند لفظ خدا نخواسته باشد
اول بر زبان میرانند یعنی آنچه می گویم خدا تعالی وقوع این امر نخواسته باشد و آن این ست
که اگر بعد مردن بادشاه تقدیر الهی مرا زیست ایام قلیل دهد من دیگر بار در دنیاداری باشم
حاصل آنکه بعد مردن بادشاه زنده نخواهم ماند اگر بالفرض زنده مانم دنیاداری نخواهم کرد فقر
اختیار خواهم ساخت پس باشاهزادگان چرا اختلاط کنم سبب نفرستادن عرایض بشاهزاده این
بود که نوشتم قوله خصوصا که بهین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آن چنان نوشته
باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن همه
برطرف حق استادی کجا رفت امید آن چنان ست که اگر فی الواقع تقصیری هم می بود بخاطر
نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه از جا روند ش خصوصا بجهت این سبب
هم عرایض به شاهزاده ننوشتم که شاهزاده بفیضی برادر کلان من آن طور بدمعاملگی کرده به بادشاه آنچنان
نوشته باشند که چنانچه گذشتی آن بشما معلوم ست نوشته اند که کسی در امری شکایت فیضی پیش شاهزاده

کرده بود شاهزاده بدون تحقیق آن مقدمه بعینه بحضور بادشاه نوشت که بعضی چنین چنان کرده است قوله گرفتم
که خیراندیشی الخ یعنی فرض کردم که خیراندیشی غائبانه من کسی بعرض شاهزاده نرسانیده همانقدر
که خود شاهزاده بچشم خود دیده بودند پاس آن خیراندیشی چه شد قوله آن هم برطرف الخ یعنی خیراندیشی
غائبانه و حاضرانه هم یکسو نهید حق استادی من کجا رفت مرا امید از شاهزاده آن چنان ست که اگر
درحقیقت تقصیر بنده از من هم بودی هیچ خیال آن تقصیر بخاطر خود نمی آوردند چه جای آنکه بهتان
مخالفان این همه بتاب آیند قوله لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب و علت الطاف ایشان نبود که
زوال پذیرد ش ضمیر ایشان بشاهزادگان و فاعل پذیرد خیرخواهی ست حاصل آنکه خیرخواهی
مرا سبب اخلاص بادشاه است اگر سبب الطاف ایشان می بود چنانچه که الطاف رفت
خیرخواهی من هم می رفت مگر الحمد لله که خیرخواهی من همچنان قایم ست قوله غرض ازین مقدمات آنکه
چون قاصد را روانه می کردند بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند
بنده آنچه لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند و هنگام
عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد ش فاعل روانه میکردند بادشاه است یعنی چون بادشاه
بسوی شاهزاده قاصد روانه می کردند بچند امرا که در حضور بادشاه حاضر بودند بنده شیخ را کنایه
از خود ست قوله بعرض رسانیده الخ یعنی پیش ما ظاهر ساخته باید فرستاد قوله در هنگام عرض الخ
یعنی بوقت ظاهر ساختن پیش بادشاه آنچه مایان تجویز کرده بودیم بادشاه را پسند نیفتاد قوله از
آنجمله باز و جره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند سبب آنکه آنرا فرستاده شد ش جره
نر ست و باز ماده آن مگر قیمت ماده زاید باشد قطاس بضم قاف دم نوعی از گاو کوهی و آن را چتر
نیز گویند و برای امرا و ملوک از آن مگس ران سازند بهندی چونر نامند و گاهی چتر گویند و فاعل
نمودند بادشاه است یعنی موافق حکم بادشاه بدون آن هر سه چیز باقی اشیا را بخدمت شاهزاده
فرستادیم و درین خطای ما نیست حاصل از عبارت ما تقدم و ما تاخر این ست که نوشته می شود
یعنی غرض از نوشتن مقدمات سابق آنکه چون طبیعت شاهزاده به سبب امور مذکوره نوعی
از من آزرده است درین ولا که من این همه اشیا برای نذر شاهزاده مقرر کرده بودم و به
سبب حکم بادشاه بعضی از آن بخدمت شاهزاده نرسید پس شاهزاده خیال نفرمایند که به سبب
رنجش من ابوالفضل هم کشیده خاطر شده در فرستادن بعض چیزها قصور کرده مناسب که این
چنین خیالات را از خاطر شاهزاده برطرف نمایند

بصادق خان

قوله ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار داراد و قتم بقدر خوش بود چه دنیا و اهل آن بخاطر نمی رسید دلنشهٔ خاص معنوی بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از شگفتگی عبارات فرحتی بخشید یش وقت بمعنی حال و لفظ بقدر معنی اندکی و حرف چه برای علت یعنی دچنان هنگام که حالم اندکی خوش بود زیراکه دران حال خیال خانه و مال و بادشاه و عیال بخاطرنمی گذشت و نشه به تشدید شین معجمه بمعنی کیف و انچه در اکثر نسخ درانجا نشاه نوشته اند محض خطا نشه موصوف و خاص صفت آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست بسوی معنوی حاصل آنکه سرور خاص طالب معرفت الٰهی در مطالعه مثنوی مولوی روم مرا مشغول می داشت و کاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه و یای فرحتی برای تعظیم یعنی فرحت بزرگ و فاعل بخشید گرامی مفاوضه قوله اگرچه از باطن بظاهر آورد و آماده جمعیت باطن فتور نرفت و شگفتگی ظاهری روے داد و ظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار بجا نید یش اگرچه خط شما مرا از استغراق معرفت الٰهی بسوی امر دنیوی آورد مگر در حالت جمعیت خیال باطنی من سستی و پریشانی معتدبه واقع نه گشت یعنی از شغل معنوی باطن من آبادی داشت و ظاهر من به سبب تنهائی هیچ آبادی نداشت مگر از رسیدن خط شما ظاهر من نیز بارونق گردید در جزای این مهربانی خدا کند که شما در دنیا بسیار بمانید قوله یاره اهل ترازین می خواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری ضایع نگردانید یش یعنی شما را که یار من هستید این حالت که اکنون دارید اهل ترازین حالت می خواهم و آن اهل تری این ست که شما بالفعل که فقط همین مطالعه اخلاق ناصری نموده بصلاحیت ظاهری و تهذیب اخلاق دنیاوی اوقات عمر را ضایع می کنید این را ترک نموده بفقر و نفس کشی مقام معرفت الٰهی حاصل نمائید قوله این ست جواب سلام یاریش یعنی انچه شما مرا در خط خود سلام نوشته بود این نامهٔ من به سبب مختصر بودن حکم نامه و مکتوب ندارد بلکه جواب سلام شما ست

بممالک مدار جعفر بیگ دیوان ملقب بآصف خان

قوله صداقت نامه محبت افزا ورود یافت از وجوه خاطر منشرح شد یش یعنی از رسیدن خط شما خاطر من به بسیار وجه شگفته شد قوله انچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان ست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید در بیت المقصود ست کرده بود یش رقمے بیاے معروف نسبت بمعنی

مرقوم یعنی آنچه شما در شکایت آن شخص معلوم نوشته است من خوب می دانم که حق بجانب شما
ست و او بر ناحق و باطل مصر ست قوله ولهذا الخ این عمل تشنیع کنایه از مخاصمت و جدل و محبت
در بمعنی دروازه مضاف و محبت مضاف الیه و در محبت زدن بمعنی خواهان و طالب محبت شدن
ست و کاف برای بیان در محبت زدن یعنی محبت مفتاح دروازه مقصود دنیا و آخرت ست
قوله کرده بود یعنی ایما کرده بودم حاصل آنکه چون حق بجانب شماست ازین سبب درباب
روا نداشتن این عمل تشنیع یعنی خصومت و پرخاش و آینده در خیریت کوشیدن او و در دروازه
محبت کوفتن او ایمای بآن شخص کرده بودم ای بآن شخص نوشته بودم که جعفر بیگ اصلا
پرخاش و خصومت که عمل تشنیع ست منظور نباید داشت و طالب خیریت و محبت باو باید شد قوله
و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد بکار ربان کار آینده خطا کننده نوشته و می نویسد و اثر
آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فروشی ست نمی کندش قوله شایان اهلیت
باشد یعنی لایق حال مردم با اهلیت باشد قوله کار آینده خطا کننده یعنی آن شخص که کارگذار سرکار
پادشاهی ست و خطا کننده شماست قوله نوشته و می نویسد یعنی نصایح باو نوشته ام و حالا هم مینویسم
و اثر آن نصایح من ظاهر خواهد شد یعنی بشما عذر آوری و معذرت گستری خواهد کرد قوله و شرح
آن را یعنی شرح آن نصایح را که آن شرح متضمن اظهار احسان خودست نمی کنم قوله الحمد لله
والمنة که ترددات پسندیده و عزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی
شده و اینک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون باشد ش ترددات یعنی سعی و کوشش
در باب ملک گیری قوله خاطر دوستدار را متوجه خود داند که اعتلای احوال صوری و معنوی
و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود استدعا
می کند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت می نماید ش خاطر دوستدار را یعنی خاطر مرا
کاف علت اعتلا بلندی مسالت بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح همزه که بصورت الف
ست بر وزن سلطنت بمعنی خواستن قوله و وادار نجیب وا ن داند که درین کار تحصیل دوستی
و سرانجام داستان مے کند و نیز نام نیک که پاے بند مرحوم دلان ست خاطر را برین
ندارد ش داند بمعنی میداند مراد از داستان ذکر خیر ست و پای بند بمعنی زنجیر یا رسن
که بدان پای مجرمان بندند مرحوم دلان بمعنی ساده لوحان و بیدانشان قوله خاطر را برین
ندارد یعنی بر نام نیک و فاعل ندارد خود کاتب ست به سبیل غیبت حاصل آنکه این

که اعتلای صوری و معنوی شما از خدا و بادشاه استدعا و مسالت می نمایم برای آن نیست که شما مرا دوست کامل دانید یا داستان ذکر خیر من در هواخواهان شما شهرت پذیر گردد و نیز نیکنامی و ناموری که ساده لوحان دنیا گرفتار آن می باشند خاطر خود را برین نیکنامی فریفته ندارم قوله و وضع نفعی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نمی گردد ش وضع بمعنے نهادن و در نفعی و منفعتی یای تنکیر و جلب بالفتح بمعنی کشیدن و حاصل کردن یعنی فتح و فیروزی شما که از خدا و بادشاه می خواهم ازین کار هیچ نوع منت نهادن بر شما در تصور نمی گذرد و هیچ وجه حاصل کردن منفعتی از شما بخیال عبور نمی کند قوله بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد ش اسباب مضاف و انتظام مضاف الیه حاصل آنکه بلکه شکر نعمت ملازمت بادشاه که بر ذمه من بسیار ست درین خیرخواهی شما اندکی از ان شکر ادا می کنم قوله خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبال مند با سامان لایق رخصت کابل و آن حدود می شود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد عالیه را مستلزم ست چه گوید ش یعنی از کثرت فوج مخالفان خاطر خود را جمع فرمایند که درین نزدیکی ایام شاهزاده با فوج بے شمار و توپ خانه بسیار برای کمک شما رخصت بجانب کابل و آن حدود می شود و از توجه بادشاه بحق شما که حصول فواید کلان را در خود لازم گیرنده است چه گوید یعنی بوجه کمال ست قوله و این کس که بتوفیق شگرف الٰهی در گلشن همیشه بهار تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز صلح کل بل مجمعت اکمل ست که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گردد ش این کس یعنی من از علم الیقین نزدیک ست یعنی تا یید علم الیقین این معنی نزدیک رسیده است که بعین الیقین این مقدمه سعادت مشرف شوم اشارت این مقدمه سعادت بسوی این عقیده است که جز خیر غالب در عالم موجود نیست و این عقیده مذکور وسیله حصول مقام صلح کل ست بلکه وسیله حصول مقام مجمعت کل ست حاصل آنکه این عقیده خیر غالب بودن موجودات مرا بعلم الیقین حاصل ست و قریب ست که بعین الیقین همین عقیده مشرف گردم و دلیل وثوق این عقیده آنست که در فقره های آینده می گوید و آن این ست قوله چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی بمنزله شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا و نادان ست ش حرف چه برای تفسیر ست و واجب الوجود بمحاوره حکما نام حق تعالی ست بمنزله بمعنی پیوسته و ملحق

واشارت بلفظ آن بسوی شر محض ست حاصل آنکه عند العقل هر موجود ازین پنج قسم بیرون
نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس طالب صلح
کل بداند که شر محض را حق تعالی باقتضای حکمت کامله خود پیدا نساخته و شر و خیر مساوی و برابر هم
نزد عقل معدوم و شر غالب نیز باشند شر مساوی و شر محض صورت پیدائی ندارد و باقی ماند دو قسم خیر
محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی ست و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که با خیر
غالب صلح بل دوستی و محبت نماید و عداوت و دشمنی روا ندارد قوله و امروز که با شرارت پیشه آهنگ
صلح نموده خیریت آشنا میخواهد قیاس باید کرد که فراغات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و
نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشد چگونه میکرده باشد ش امروز کنایه ست بمعنی درین هنگام فاعل
میخواهد ابوالفضل خود هست و در لفظ بخاطرش ضمیر شین بمعنی من متمکن قرار گیرنده قوله چگونه میکرده باشد
یعنی بچه غایت می کرده باشم قوله و لله الحمد که اگرچه فیمابین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار
بر خیریت داشته باشد همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم ش مراد از
رابطه رسمی خط کتابت و مراد از رابطه معنوی توجه دلی ست و کاف برای بیان رابطه معنوی یعنی
چنین رابطه معنوی که مدار آن بر عداوت و دشمنی نباشد بلکه بر خیرخواهی داشته باشد همیشه بسیار
بود و سخن بی ساختگی و بی مبالغه می گویم که شما را بسیار دوست میدارم قوله چیزی که ازان نقل
اندیشه هست آنست که تیزی طبع و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان ست پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد ش بقدر بمعنی اندک و از جای شدن کنایه است از خشمگین و غضبناک
شدن قوله چون دل صاف و ذات خیراندیش دارند یمکن که به توجهی لایق برطرف شود ش
یمکن بضم یای تحتانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد و یای مجهول در آخر توجهی برای وحدت نوعی
ست یعنی بیک نوع توجه قوله برطرف شود یعنی آن تیزی طبع دور شود ای اگر شما بملائمی خو اراده
خواهید کرد عادت تیزی طبع دفع خواهد شد قوله ظاهر آنست که آن خطا کننده را طلب عالی
عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند و امید که نه کند که شما
از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملایمت افزایند تا عنقریب این کار باتمام رسد
که شما را در خانه می خواهم ش یعنی مراد از قراین ظاهر آنست که بادشاه آن خطا کننده را طلبیده
عنقریب ملحق لشکر خود گرداند اگر او بمقتضای بشریت پیش شما نوعی تندی و تلخی اظهار کند بعید
ست که هیچ تندی و تلخی اظهار نخواهد کرد چراکه او شما را از صاحبان اخلاص بادشاه میداند والله

بلحاظ تقرب شما خواهد کرد قوله آنرا منظور نداشته الخ یعنی بالفرض اگر تلخی کند آن تلخی وتندی او را بنظر نیاورده ای بخیال نیاورده شمارا باید که در ملایمت افزایند و با وآشتی نمایند تا باتفاق شما مهم این مهم باتمام رسد قوله شمارا او در خانه می خواهم کاف علت ست یعنی این همه شمارا ترغیب آشتی وتعجیل انصرام مهم برای آن می نمایم که شمارا بزودی در دربار بادشاهی بطلبم که بودن مثل شما و امانی در دربار ضرورست و شمارا ازین رنج ومشقت سفر رهائی خواهد شد قوله و عرضداشت ایشان بوجه احسن گذشت وحسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد ش وعرضی که شما بپادشاه فرستاده بود بخوبی بنظر پادشاه گذرانیده شد وحسن خدمت شما بادشاه را معلوم گردید و بسیار پسند افتاد قوله وفرمان که بشاه بیگ التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت ش وانچه شما در عرضداشت التماس کرده بود که فرمانی بنام شاه بیگ صدور یابد که در مهمات بنگش آمده اهتمام ضروریات این مهم نماید لهذا فرمان بنام شاه بیگ صدور یافت قوله عنایت ایزد و قافله سالار شما باد چهاردهم تیر ماه الهی سنه سی و هفت قلمی شد ش تیر مدت سیر آفتاب در برج سرطان بهندی تقریباً ماه ساون باشد

با صف خان

قوله در قضایای مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن وتحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا نمودن ودران بمقدمات عقلی ونقلی التجا بردن پر مکررست ش قضایا جمع قضیه مصایب بفتح میم جمع مصیبت ناگزیر یعنی لاعلاج پس مراد از قضایا مصایب ناگزیر حادثه های موت ست قوله تحسین آن نمودن یعنی تحسین صبر نمودن واشارت دران یعنی در ناستودگی بی صبری قوله بمقدمات عقلی ونقلی التجا بردن یعنی دلایل حکما و دلایل تفسیر وحدیث آوردن قوله پر مکررست یعنی بسیار نازیبا و نامرغوب ست چراکه آن مقدمات شمارا بوجه احسن معلوم اند پس تحصیل حاصل چه ضرور قوله حرف خردمندی وزیرکی بمثل شما مردم که از فهم وفطرت بهره دارید چگونه گوید ش چراکه حاجت گفتن نیست قوله نمی خواست که بنابرهم اراده تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که خود در راه تکلیف در رسوم مترسمان در آوردن فعل عبث کردن ست ش خاطر موصوف وبجزع شتافته صفت آنست حاصل آنکه نمی خواستم که بنابرهم اراده تسلی خاطر غمگین شما نمایم زیراکه خود را بزور در رسوم نامه نویسان در آوردن در حقیقت فعل عبث کردن ست قوله لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد واین هم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت ش لیکن چه کنم در شهر ماندن صد بلا پیش می آرد بنا چاری

این نامه نوشتن را هم منجمله آن صد بلا فهمیده این چند کلمه در تعزیت بشما نوشتم سش مخفی نماند که این
مثل ست درویشان صحرا گزین را که در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد حاصل آنکه شما هم دانا
و فهمیده هستید حاجت بفهمانیدن کسی ندارید و من هم درویش سیرت آزاده نفس هستم نامه نوشتن
هیچ صورتی نداشت مگر ناچار مطابق رسم اهل دنیا نوشته شد قوله الله تعالی بسر تکوین و ایجاد
رسانا والعاقبت بالخیر ش بسر تکوین و ایجاد رسیدن کنایه از معرفت الٰهی ست

بجعفر بیگ ملقب باصف خان

قوله الله تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشته های اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان
یک جهتی و دوستی مسرت رود داد ش محبت گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی مایل به محبت و چون نگاشته ها
غیر ذی روح بودند لهذا به لفظ رسید که صیغه واحد ست خبر آورد قوله شنوده باشند که بندگان حضرت
اعلی از پنجاب بجهت دو کار باین صوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار
بخت صلاح کار نداشته در گوناگون بلا در افتاده و دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جاده
فرمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند ش در گوناگون بلا افتاده
یعنی به سبب بغاوت در خرابی های چند در چند افتاده فرمان پذیری موصوف و شایسته صفت
آنست قوله همان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم تا غبار گوهر هر کدام گرفته آید ش یعنی
همان بهتر که بدکن برویم تا اطاعت و بغاوت هر کدام از امرای دکن دریافت کرده آید قوله دیگر
سبب باده پیمائی شاهزاده والا گهر و برخی دیگر نا رضامندی امرای درگاه مقدس به سمع همایون
رسیده بود ش یعنی دیگر سبب نهضت فرمودن بادشاه این ست که شاهزاده که بملک دکن
متعین شده بود میخواری می کرد و اندکی دیگر نا رضامندی امرای درگاه مقدس که با شاهزاده تعین
بودند بسمع بادشاه رسیده بود و می تواند که برخی دیگر عبارت از مصاحبان شاهزاده باشد
درین صورت واو عاطفه قبل از لفظ نا رضامندی ضرور باید یعنی به سبب باده نوشی شاهزاده
و مصاحبان و ازین باعث نا رضامندی امرا که با شاهزاده متعین بودند بگوش بادشاه رسیده بود
قوله چون در حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد انجمن راز گوئی تازه ساختند
این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی
سرتابی و گردن کشی نیست طنطنه دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان چند
فیروزی اردوی آن صوب افزونی نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند ش موکب بفتح میم

وکسر کاف بمعنی گروه سواران کذا فی الرشیدی و مجازاً بمعنی مطلق فوج و لشکر فاعل ساختند باد شاه
است از روی تعظیم اعیان بالفتح ارکان و امرای سلطنت بمعنی آوازه اردو بالضم بازار لشکر جنود
موصوف و فیروزی اردو صفت آن یعنی لشکرها که فیروزی بمنزله بازار اوست و جنود فیروزی
اردوی آن صوب اشارت از افواجی ست که همراه شاهزاده در دکن متعین شده بود قوله مردم
دست کوتاه گردانیده اند یعنی حاکمان دکن از این جهت دست به بیعت نمی کشایند ای از اطاعت
باز مانده اند قوله اگر یکی از بندگان بی غرض بآن دیار رود و مدار معامله برو باشد هر آئینه نیایش
و نیاز آن مردم پایه پیدای خواهد گرفت بش بی غرض عبارت از شخصی ست که سوای کار سرکار
هیچ خیال فواید خود نداشته باشد قوله مدار معامله برو باشد یعنی او را اختیار باشد که هرچه مناسب
داند بکند قوله هر آئینه الخ یعنی بالضرور اطاعت و انقیاد والیان دکن بظهور خواهد آمد قوله
و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت دران دیار تشریف برند همان
بندهٔ یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز می سازد یا بملازمت می فرستد یا براه سعادت می آردش
مخفی نماند که لفظ بود بفتح واو است نه بسکون واو و هر سه صیغه حال یعنی می سازد و می فرستد و می آرد
بجای صیغه های استقبال بجهت آنست که در هر کار تیقن الوقوع یا قریب الوقوع برای شدت
امتثال و یا شدت قرب بجای صیغه های استقبال صیغه های حال می آرند چنانچه آقا گوید نوکر را
که آب بیار نوکر گوید که می آرم و حال آنکه تا حال کاسه را بدست نگرفته حاصل آنکه آنچه به سبب باده
آشامی شاهزاده بمهمات آن دیار برای اصلاح مزاج شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته باشد
به تکلیف فرمائی آنحضرت هیچ حاجت نیست همان شخص که براه راست آوردن والیان دکن رود
تدبیر کار شاهزاده نیز خواهد ساخت و تدبیرش بدو نوع متصور ست یکی آنکه شاهزاده را بملازمت
اقدس خواهد فرستاد و یا بترک شراب براه سعادت مندی خواهد آورد قوله پس از داستان دراز
این خیر اندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات ملکی و مالی بدین
جانب مفوض بود رخصت این حدود فرمودندش پس از داستان درازالخ یعنی پس از تفحص
و تجسس آدم لایق این امر خطیر تجویز فرستادن من فرموده تمامی امورات ضروری دربار را
معطل داشته مرا روانه این خدمت نمودند قوله شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمد
اکنون جز مهم نخستین مطلبی نیست بش سر نوشت آسمانی عبارت از تقدیر الهی و مشار الیه لفظ آن
موت ست چون مردن شاهزاده همه اعیان آن دیار را معلوم بود لهذا به لفظ آن اکتفا نمود

عمم تحقیق عبارت ست براه اطاعت وفرمان پذیری آوردن امرا دکن قوله باید که فرصت را غنیمت
دانسته در لوازم بندگی واطاعت چنان کوشند که نزدیک ودور وآشنا وبیگانه ظاهر شود وخلق
خدا پایمال حوادث نگردد ودولتخواهی شما از دیر باز می شنود امروز هنگام ظهور آنست ش
یعنی این قدر سوال که شما را داده ام غنیمت دانسته باظهار اطاعت صریح کوشش نمایند قوله
وخلق خدا الخ یعنی در اطاعت تعجیل باید کرد ودر صورت تساهل شما تمامی فوج ورعیت شما از
دست ما کشته وخسته خواهد شد وگناه خون این همه بندگان خدا بذمه شما عاید خواهد شد واعتقاد شما
بجناب بادشاه از مدت می شنودم درینولا وقت ظهور آن اعتقاد وارادت شماست یعنی بر ملا
اطاعت بادشاه اختیار کنید قوله وانچه به پنڈت نوشته بودند همه را بنظر در آورده خاطر خیلی خوش
شد که هنوز زمان سعادت باقی ست وچشم عاقبت بین کشاده ش پنڈت بزبان سنسکرت
برهمنی را گویند که عالم علوم هنود باشد ظاهرا پنڈت لقب وکیل ترند بیگ ست یعنی انچه که بوکیل خود
درباب تجویز اطاعت بادشاه بود دیده همه را دیدم وخیلی منجمله لغات اضداد ست گاهی بمعنی بسیار وگاهی
بمعنی اندک ودرینجا هر دو درست می تواند شد وکاف علت یعنی منکه از اکثر جهان منکر سعادت بودم
ازان نوشته معلوم کردم که هنوز در جهان باقی ست قوله شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف
نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند من هم عرضداشت نموده آن نوشته را
جواب حاصل کنم ش یادگار نام وکیل دیگر ترند بیگ ست یعنی روانه کردن یادگار را بر روانگی
وکیلان دیگر حکام دکن موقوف نداشته ای دیگر وکیلان آیند یا نیایند یادگار را با عرضی خود بدرگاه بادشاه
روانه نمایند من هم درباب سفارش شما عرضی بدرگاه بادشاه فرستاده جواب عرضی شما حاصل نمایم
وانچه در بعض نسخ نوشته که من هم بزیادت کاف درین صورت کاف علت باشد مگر مستحسن
نیست قوله درین صورت هرچه شاهزاده والاگوهر قول وقرار داده بودند بظهور خواهد آمد ودر
ملک ومال وناموس افزایش خواهد شد ش ای درصورت فرستادن عرضداشت مخفی نماند
که شاهزاده بحیات خود بعضی قول وقرار مراعات ترند بیگ نموده بود لهذا ابوالفضل می نویسد که
در مقدمه قول وقرار نمودن شاهزاده مرحوم شما عرضداشت بدرگاه بادشاه نفرستید درین صورت
بادشاه بموجب قول وقرار شاهزاده بشما رعایت وسلوک خواهد فرمود قوله یعنی تصحیحها از نوشته
پنڈت معلوم خواهند کرد دوربینی وعاقبت اندیشی روزی بادش یعنی تصحیحها از نوشته پنڈت
معلوم که وکیل شماست گفته ام او نوشته بشما خواهد فرستاد

بقطب الملک حاکم گول کنده

قوله دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامهٔ آن خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی و نقاوهٔ
خاندان بیداردلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و دوستی رسانیدش فاعل نوید رسانیدن
گرامی نامه است قوله و آنچه درین سانحهٔ ناگزیر پرسشها و مهربانی بجا آورده بودند مویدآن
شدش سانحهٔ ناگزیر عبارت از مردن شاهزاده یعنی این ماتم پرسی شما موید یکجهتی شما گشت
قوله اقبال پناها این سرائیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در
رضامندی ایزد و نیکنامی سپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذاردش مخفی نماند که درین
عبارت حسرت ابقا مصنف از کمال بلاغت بسبیل رمز و کنایه مخاطب را تعلیم و هدایت اطاعت
می نماید که چون دنیا جای همیشه بودن نیست بهتر آنست که از بادشاه صلح کنند تا خونریزی نشود و خدا از
شما راضی گردد و نیکنامی مرتبه شناسی بزرگان عمر را بپایان برید یعنی حق تعالی بادشاه را بر شما بزرگی
داده است پس بزرگی او شناسید و اطاعت کنند فافهم قوله و شنوده باشند که بندگان حضرت
شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع
مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می یافت درینولا بواسطهٔ دو امر که خود
بجهت آن ازینجانب بدارالخلافت آگره مراجعت فرمودند این فدوی را رخصت این دیار کردند
قش استصواب بمعنی صلاح و مشوره قوله که خود بجهت آن یعنی برای همون دو کار باقی معنی ظاهرست
قوله نخست آنکه بزبان مقدس رفت که داد ابهمال مرادده سلطنت کبری را در حوزهٔ اقتدار این
نیازمند درگاه خود کرامت فرموده دولت و اقبال را روزافزونی داد جای که در باستانی زمان
کارها از فرمان دهان روزگار بدشواری می برآمد از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا آمده
بیایدش نخست آنکه یعنی امر اول ازان دو امر آنکه داد یکی از اسماء الهی ست بزبان پارسی و بهمال
بفتح ها بمعنی بی مثل پس بهمال و مرادده هر دو صفت داد است کبری بالضم کلان حوزه بالفتح احاطه
کرامت فرمودن بمعنی بخشیدن باستانی زمان یعنی در زمانه سابق و فاعل بجا آمده می آید کارها ست
یعنی قبل ازین هم برآمدند و حالا هم می برآیند و بجا آمده می آید بصیغه واحد ازان آورد که کارها
غیر ذی روح ست قوله و نیز فرمودند که شیمه والای ما آن ست که از بزرگان روزگار اطاعت شایسته
میخواهیم ایزد تعالی خزاین نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد که با چشم بربال و ملک افتدش شیمه
بیای معروف خوی و خصلت و مراد از بزرگان امرا و سلاطین گنجور بمعنی خزانچی قوله که با چشم بمعنی

کجا چشم با بر مال و ملک کسی افتد حاصل آنکه حق تعالی ما را مال و ملک بسیار داده است پروای
گرفتن مال و ملک کسی نداریم قوله معامله مظفر حسین مرزا و رستم مرزا و مرزا جانی بیگ و راجه علیخان
و راجه رام چند بهرونجی و سایر سرگردگان روزگار دلیلی ست روشن و شما را این باب بس مشکل فهم
ست یعنی این نامبردگان که اطاعت ما و نگرفتن مال و ملک کسی دلیلی ست روشن قوله شما را این
باب الخ یعنی مثل این نامبردگان بسیار امرا دیگر هستند که با ایشان همین خوش معاملگی کرده ایم
تفصیل آن همه درینجا کردن بسیار مشکل ست قوله لیکن چون برهان که پرورده و از جاکه بحر اشتها
ما بود از بدمستی باده دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و شنوده فیروزی تا امروز آن ملک شد
برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند هش لفظ لیکن برای استثنا از
مضمون جمله سابق و چون حرف شرط دار از نظر ما افتاده متعلق بشرط است و جمله فیروزی تا امروز آن ملک
شد جزا است قوله تا امروز آن ملک شد یعنی مقرر و معین کرده ملک به آن شد تا او را بسزای کردارش
رساند پس چون فایده اطاعت و ضرر بغاوت مشاهده می نمایند با وجود این معنی چرا امراء دکن در فرمان
پذیری با توقف دارند قوله و نیز فرموده که از شنودن بی خوشی دران ملک که گفتار و کردار در درگاه ما
معتبر باشد خاطر ما اندیشه دار در دو امروز که نسبت بندگی توجهان را فرو گرفته و بی طمعی و حق گذاری ترا
که و مه میدانند ترا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت هش یعنی نیز بادشاه ما فرموده بی خوشی
بیاء مجهول تنکیر و ضمیر او راجع بجان شخص بی غرض قوله خاطر ما اندیشه دار و یعنی ما را اندیشه زیاده بودن
بغاوت مردم آن دیار ست قوله امروز یعنی درین زمانه اکنون که علاقه تقرب و وزارت تو در
جهان مشهور ست قوله عیار این معنی گرفت یعنی باید گرفت حاصل آنکه معلوم کن که کدام امیر دکن
در خود ماده سعادت اطاعت دارد و کدام ماده شقاوت بغاوت دارد قوله دوم باعث فرستادن
آن بود که باده پیمائی شاهزاده والا گوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردان لشکر باهم
جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد هش چون سابق گفته بود که بادشاه
بواسطه دو امر فدوی را رخصت این دیار کرده اند از بیان امر نخستین فراغت یافت ازینجا بیان
امر دوم می کند هش اگرچه مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف بمعنی متحیر و حیران کرده شده اسم
مفعول از دهش گرفارسیان به تصرف خود بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش آرند و سر کردن بمعنی
سردار کردن قوله و بی تاخیر قاصد و پیغام و ساختگی های روزگار آن مهم را بانجام رساند هش یعنی
بدون تاخیری که از آمد و شد قاصدان و پیغام گذاریهای جانبین ظاهر میشود و بدون تاخیری که بسبب

ساختگیهای اهل روزگار و دلجوئی و باهمیت گزینی بمیان می آرند مهم تسخیر دکن بانجام رساند حاصل
آنکه انتظار نیست و نعل کسی نکشیده فوراً بزور تیغ و کمینان را مطیع و منقاد باید ساخت قوله اکنون
که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر رو داد جز نخستین وجه کاری نماند ش نیرنگی بمعنی عجایب کاری قضیه
ناگزیر یعنی کاری که علاج و چاره و تدبیر برای دفع آن نباشد و در ینجا مردن شاهزاده مراد است
حاصل آنکه چون شاهزاده بمرد حالا سوای کار نخستین که مطیع کردن والیان دکن ست کاری دیگر
نماند کنایه آنکه سابق توجه خاطر بدو کار متعلق بود و حالا تمام وجه فقط بهمین کار مصروف ست این
را سهل می پندارم وقت را غنیمت شمرده خاطر را از ان قسم فراهم آرند ش یعنی بمردن مرضی
پادشاه این قدر وقت فرصت که شما را داده ام غنیمت دانسته خاطر خود را از ان اندیشه که اگر پادشاه
از ما ملک و مال خواهد گرفت جمع نموده بی وسواس باشند قوله و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که
در درگاه مقدس از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و
مقاصد بگزین روش سر انجام یابد ش یعنی آنچه که احوال عقیدت شما بجناب پادشاه از نیک مردان
لشکر پادشاهی که درین ضلع از بدلی متعین اند شنوده ام بهتر آنست که آن شنیده بدیدن آید ای
آن دعوی عقیدت پادشاه بدیدن خوش معاملگی شما را ثابت گردد تا بحضور پادشاه نوشته شده ستی
جمیع مطالب شما بخوبترین وجه از انجا بطلبیم قوله و نمی خواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان
آمد و رفت نمایند ش یعنی قاصدان برای مقرر کردن جنگ از طرف ما و برای معذرت و مصالحت
از جانب شما آمد و رفت نمایند قوله شناسا دل فرستاده شرایط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای
دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شاهنشاه دین پناه در مهربانی آورند ش
مراد از شناسا دل مرد دانا و هوشیار ست و مراد از اولیای دولت امرای پادشاهی و کالت برای
ترقی یعنی بل و آفرین یعنی تحسین و پادشاه که بر شما خشمگین ست به شنیدن خبر اطاعت شما بر شما مهربان
گردد قوله و بعضی سخنان دلپذیر از نگاشته های وکلای ایشان معلوم خواهد شد دولت دوام
آگاهی روزی باد ش یعنی بعضی اخبار از وعده های سلوک پادشاهی و دلسوزی ما از عرایض
وکیلان بشما معلوم خواهند شد

براجی علی خان ولد مبارک شاه فرمانروای خاندیس

قوله جلایل دعوات صافیات که متکیان ارایک قدس بورود فوحات آن در اهتزاز و التذاذ
روحانی آیند ش جلایل جمع جلیله که بمعنی شی مونث بزرگ قدر ست صافیات جمع صافی که بمعنی

صاف شونده است متکی به تشدید فوقانی بمعنی تکیه کننده ارایک بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع
اریکه بمعنی تخت یا سایبان ست ومراد از متکیان ارایک قدس ملایک وارواح اولیاست
فوحات بفتح فا وحاء مهمله بمعنی بوهای خوش واشارت بلفظ آن بسوی جلایل دعوات ست اهتزاز
بالکسر و بدو زا معجمه دراصل بمعنی جنبش ست ومراد ازان وجد وخوشحالی التذاذ بدو ذال معجمه بمعنی
لذت یابی وروحانی عبارت از معنوی ست وفاعل آیند متکیان ارایک قدس خلاصه معنی این
فقره آنکه دعاهای بزرگ پاک از ریا که اهل الله برسیدن خوشبوهای آن در ذوق وشوق الهی
آیند قوله وشرایف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط
والتیام ربانی افزایند بس ثنا تحیات بفتح تای فوقانی وکسر حاء مهمله وتشدید تحتانی بمعنی سلامها ودعاها
وافیات جمع وافی بمعنی بسیار وکامل ست منتظمان بمعنی ترتیب دهندگان سلاسل جمع سلسله که بمعنی زنجیر
ست انس بالضم دوستی ومراد از منتظمان سلاسل انس صلحا ونیکوکاران هبوب بمعنی وزیدن نفحات
بفتحتین بوهای خوش واشارت بلفظ آن بسوی شرایف تحیات ست التیام بمعنی پیوستگی وفاعل
افزایند منتظمان سلاسل انس خلاصه معنی این فقره آنکه دعاهای بزرگ بسیار که نیکوکاران بوزیدن
خوشبوهای آن دعاها در محبت وتقرب الهی ترقی نمایند قوله اهدا واتحاف نموده خیریت آن خلاصه
خاندان مجد وعلا نقاده دودمان اجتبا واصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسئلت مینمایدش اهدا
بالکسر هدیه فرستادن فارسیان همزه آخر را نمیخوانند بلکه بوقت اضافت وتوصیف آتحاف بالکسر وتشدید
وتخفیف حرف ثانی هر دو درست چه درصورت تخفیف از افعال والا از افتعال بمعنی تحفه فرستادن
حاصل آنکه جلایل دعوات وشرایف تحیات را تحفه فرستاده خیریت شما را از جناب الهی سوال مینمایم مجد
بالفتح بزرگی علا بالفتح بلندی اجتبا برگزیدگی اصطفا برگزیدگی وصاف باطنی وطا در این لفظ و بدل
تا از افتعال ست دام بفتح میم ماضی ست درین محل دعا بمفهوم مضارع بمعنی همیشه باد محفوف گردا گرد
گرفته شده مکارم بالفتح بزرگواریها معالی بفتح بلندیهای مراتب مسئلت بفتح میم وسکون سین وفتح همزه
وران مصلحت بمعنی خواستن وسوال کردن ای خیریت شما را مسئلت مینمایم قوله چون انتظام مختل انفس
وآفاق که از ممر نجایب قلوب واعنه رغایب ضمایر بدست مشیت اوست خواهد که بدایع نقود بیرانه
مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد ووسایل ایتلاف کافه انام باشد بس این فقره
تمام شرط ست واز لفظ در مبادی تا لفظ ظاهر ساند جزا است ولیده کافه جمله بر جمله معطوف جز انفس عبارت
از مخلوقات وآفاق جهان که ظرف همان مخلوقات ست وانتظام مختل این هر دو فقره انفس وآفاق متعلق

ست ازمه بفتح اول و کسر زای معجمه و میم مشدد جمع زمام که بمعنی مهار شتر ست نجائب جمع نجیب بنون
و جیم بمعنی برگزیده و بهتر اعنه بفتح اول و کسر عین و تشدید نون جمع عنان جنائب جمع جنیبه که بفتح جیم و
کسر نون بمعنی اسپ کوتل آراسته و پیراسته باشد قوله بدست مشیت اوست تعالی یعنی بدست اراده
او تعالی ست و فاعل خواهد انتظام بخش انفس و آفاق ست و کاف بیانیه برای بیان خواهد
بدایع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا و مراد از بدایع تقدیر امور عجیبه غریبه باشد مکامن بفتح میم اول و
کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پنهان شدن چیزی باشد بطون پوشیدگی و فاعل آرد همان
انتظام بخش انفس و آفاق ست و کاف بیانیه برای بدایع تقدیر و ذرایع بذال معجمه جمع ذریعه که
بمعنی وسیله باشد شرفیه در آخر های ملفوظ بر وزن تفعیل بمعنی آسودگی و فاعل باشد بدایع تقدیر ست
قوله در مبادی حال و فواتح او چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر سازد که هر آئینه در تمشیت
این معنی موکد و موید تواند بود ش این فقره جزا است برای شرط مذکور مبادی بفتح جمع مبدا ست که
بفتح اول اسم ظرف ست بمعنی جای ابتدا و یا مصدر میمی ست بمعنی ابتدا و مخفی نماند که معمول شیخ و
بعضی فصحای دیگر اینست که در محل اسم واحد لفظ جمع استعمال میکنند تا تجدد الفاظ حسن عبارت پیدا
آید فواتح جمع فاتحه مراد ازان آغاز ابتدا قوت بالضم و تشدید واو بمعنی استعداد و باطنی مشاهد بفتح
میم و کسر ها جمع مشهد که بمعنی جای شهود و مقام ظهور چیزی باشد فعل درینجا بمعنی عمل و اظهار کار و فاعل
ظاهر سازد انتظام بخش انفس و آفاق ست یعنی حق تعالی و کاف علامت تمیز آئینه بمعنی هر آئین کرباشد
یعنی بالضرور تمشیت بکسر شین و فتح یای تحتانی بمعنی روانی و اجرای و اشارت این معنی بسوی
بعالم ظهور آوردن بدایع تقدیر ست که بالا گذشت و فاعل تواند بود چیزی چند ست خلاصه آنکه
چون حق تعالی خواهد که امور عجیبه تقدیر خود را ظاهر کند که آن سبب آسودگی جمهور باشد پیشتر از
ظاهر کردن آن امور عجیبه چیزی چند پیدا میکند که در اجرای امور عجیبه تقادیر آن چیزی چند موکد و موید
باشد مخفی نماند که تا اینجا تمهید و توطیه بود و آینده شروع بمطلب میرود قوله ازانجا که حسن اخلاص
ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل متین سرادق اقبالش باد تا و خلود استحکام یافته در
کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که آئینه
حسب الشرح قلوب صافیه و انکار بواطن منظله است گردید ش از کلمه ازانجا که تا لفظ رسوخ بود شرط است
و از کلمه حکمت ازلی تا لفظ گردید جزا است و ضمیر ایشان راجع بعلیخان و اشارت این دودمان بطرف
خاندان بادشاهی حبل متین بمعنی رسن استوار سرادق بضم سین مهمله و کسر دال بمعنی سراپرده اوتاد بفتح

جمع وتد له بفتحتین بمعنی میخ ست خلود بضمتین همیشگی و اضافت اوتاد بسوی خلود اضافت بیانی
ست وثوق بواو وثاء مثلثه بمعنی استواری رسوخ پیوستگی و فاعل بود حسن اخلاق ست
انتساب نسبت وعلاقه آشتباک به همدیگر درآوردن انگشتان درو ست و درینجا کنایه از
نسبت پیوند و رشته داری آنکدار بالکسر تیرگی منظلمه بالضم بمعنی تاریک و فاعل گردید حکمت
ازلی ست یعنی حکمت ازلی باعث رشته داری ما و شما گردید و بیان رشته داری این ست
که بادشاه دختر راجی علی خان را بشیخ عبد الرحمن پسر کلان ابوالفضل منسوب فرموده بود و همشیره
ابوالفضل را که شرلفیه نام داشت به پسر راجی علی خان که ابراهیم نام داشت نسبت ساخته بود
قوله در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه خیریت ذات البرکات و دوام عزت و آبروی
آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموسها یکی شده و دستی را بانجا کشیده خود ملاحظه فرمایند
که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد بود و آثار این نسبت بچه آئین ظاهر
خواهد شد ش ذات اول یعنی نفس و جان که عبارت از وجود راجی علی خان باشد و ذات ثانی
بمعنی صاحب چرا که مونث لفظ ذو ست پس ذات البرکات یعنی صاحب برکات باشد سنیه بفتح
سین و کسر نون و تشدید یای تحتانی یعنی روشن ترقب نگریستن و لحاظ آثار بمعنی آثار چرا که این
جمع اثر ست خلاف القیاس و درینجا کنایه از فواید و حرف چه برای تفخیم و تعظیم حاصل آنکه در ایام
سابق که رشته داری ما و شما نبود بمقتضای خیرخواهی عام خلایق که در سرشت من ست در خیریت
شما و بهبود خاندان شما کوشش می نمودم حالا که مقدمه واحد گردید پاسداری خاطر شما بدرجه نهایت
خواهد شد قوله مامول آنکه همواره خاطر این محب را نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت و التیام
بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند ش مامول یعنی امید داشته شده نگران بالکسر یعنی
منتظر و دوام مضاف و عافیت و جمعیت مضاف الیه قوله دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت
اشتمال از نوشته پرسوپنڈت استکشاف فرمایند ش دیگر یعنی دیگر مقدمه اینکه مجاری
جمع مجرا بالفتح که درینجا بمعنی مصدر میمی ست یعنی گذشتن واحوال سعادت اشتمال درینجا عبارت
ست از احوال پسر خود که داماد راجی علی خان بود پرسو نام ست که مخفف پرسرام باشد و پنڈت
بزبان هندی فاضل را گویند پرسو پنڈت وکیل راجی علی خان بود در آگره بدربار بادشاه یعنی
پرسو پنڈت از احوال دختر و داماد شما خواهد نوشت از نوشته او معلوم فرمایند

براجی علیخان حسب الحکم

قوله مفاوضه یکجهتی و ملاطفه یکتادلی که در عنوان نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت یعنی مفاوضه و ملاطفه باصطلاح اهل انشا مکتوبی را گویند که از جانب شخص مایل بجانب سوی شخص مایل بدو باشد قوله علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت و نقاده دودمان فطرت سرآمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافت خانخانان ملاقات فرمودند یعنی استظهار بمعنی پشتی خواستن و تمام بمعنی کامل و این مجموع مضاف ست و مضاف الیه این که لطف الهی ست مقدر یعنی از روی کمال پشتی خواستن لطف الهی حاصل آنکه شما بدستور شایسته که اول بنهایت استقلال و بدلی بخانخانان ملاقات نمودید و بعده بخدمت شاهزاده حاضر شدید قوله پیشوای پاسبانان دل و زبان مخفی نماند که پاسبانان دل و زبان کنایه از جماعه اهل الله و مردم ثقات ست که دل خود را از خیال بدی و زبان خود را از کلمات لغو حفاظت می نمایند قوله و پس از آن بغرهٔ ناصیه اقبال و قرهٔ باصره سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام یعنی شما که رشته دار من هستید اگر با خانخانان که دوست قدیمی من ست بخوبی ملاقات نمی کردید و خدمت شاهزاده را باین جان نثاری ملتزم نمی شدید گاه طعن و تشنیع این صاحبان بر من بسیار بودی حالا که شما بخوبی پیش آمدید بسیار از بار تعهدات خدمت آن صاحبان برآمدم یا آنکه اگر مدارات این صاحبان نمی کردید بادشاه از شما بسیار ناخوش میشد و مرا در ازاله آن ناخوشی و عذر و معذرت تردد و محنت بسیار رو دادی و اکنون از بار آن مشقت ها که بتصور می گذرند سبکدوش گردیدم قوله و چگونه مسرت رو داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان می خواست که آن خلاصه تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشد همچنان لمعهٔ ظهور بخشیده یعنی درینجا در لفظ چگونه حرف چه برای استفهام ست بجهت عظمت شان مسرت قوله چه از رهگذر آنکه الخ در جواب استفهام ست و حرف چه درینجا برای تفسیر سبب های مسرت ست قوله تذکار بزرگان بمعنی یادگار بزرگان ای اولاد بزرگان کنف بفتحتین کاف و نون بمعنی پناه حاصل آنکه قبل ازین بادشاه می خواست که راجی علیخان را که برای هدایت و باطاعت آوردن سایر حکام دکن خدمت می فرمائیم خدا کند که او در سرانجام این خدمت عذر و حیله میان نیارد و الا او از دست ما تباه خواهد شد و ما را تباهی او منظور نیست همچنان شد یعنی شما فرمان بادشاه را بجا آوردید و بادشاه از شما راضی ماند قوله و چه از

همراه آنکه اشرف برادران که جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از
درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و دو
بینی ایشان همگنان گشت ش همراه بفتحتین و تشدید را بمعنی راه مجازاً بمعنی سبب آمده
اشرف برادران کنایه از ابوالفضل فیضی و انچه در بعض نسخ بجای غریق لفظ غرقه واقع شده
آن هم درست بمعنی غریق چه در غرقه یای نسبت ست قوله آن گوهر آمود بزرگی یعنی بگوهر های
بزرگی برآموده شده اید و انچه در بعض نسخ بالای لفظ دوربینی واو عاطفه مکتوب ست خطاست
حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه سابق ازین انچه برادر من فیضی از نزد شما مراجعت کرده بحضور
بادشاه عقیدت و اخلاص شما مذکور ساخته بود و مردم برادران شکلی پیدا ایشه حالا ازین خدمتگزاری
شما آن دوربینی و عقیدت شما که مظنون مردم بود خاطرنشین و متیقن همه اشخاص گشت قوله وچه از
دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را با ایشان واقع ست و بدواعی قلبی خیریت ایشان می خواهد
ش دوستی غائبانه ازان گفت که هنوز ملاقات راجی علی خان و ابوالفضل نشده است حیران
آفرینش یعنی حیران دریافت حقیقت عالم و ازین کنایه بذات خود دواعی اراده ها و خواهشها و قلبی
بمعنی بسیار حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه به سبب دوستی غائبانه که مرا با شماست و باراده های چند
درچند خیریت شما از حق تعالی بسیار می خواهم وقوع این اطاعت گزینی شما که در حقیقت خیریت
و بهبود شماست عین حصول مراد من ست قوله وچه از همراه آنکه کلید دکن بی آنکه جانداری آزرده شود
بحسن نیت ایشان میسر شد ش دیگر سبب مسرت آنکه بحسن نیت شما ای بتوجه باطنی و سعی ظاهری
شما فتح دکن که دولت عظیم ست میسر شد باین خوبی که اصلا هیچ اثر خونریزی که بدترین همه معاصی ست
بظهور نیامد و باین سبب نیکنامی عظمی نصیب شما گردید قوله الحمد لله و المنة که عنایت شاهنشاهی
روز افزون ست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل ش یعنی عنایت
بادشاه در حق شما روز افزون ست و جمیع مطالب شما حاصل ست قوله باید که نیرنگی زبانیان را
منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را ضررحال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند
ش نیرنگی فریب و عجایب نمائی حاصل آنکه سخنان فریب غیر وقوعی که زبانیان از طرف بادشاه بحق
شما میگویند بخاطر نیاورده همان عهد و پیمان بادشاهی را ضررحال خود دانسته و در اجرای مهمات آن
حوالی کوشش نمایند قوله غریب تر آنکه زیاده از دو ماه می گذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع عالیه
نرسیده باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد ش اشارت آن لشکر بسوی لشکریست

که بادشاه برای تسخیر والیان دکن همه شاهزادگان و امرا و وکلا و اول نزد راجی علی خان فرستاده بود
و بعده راجی علی خان بصلاح خود هر یکی را بسوی ملکی روانه کرده والیان را باطاعت بادشاه
آورده بود لهذا می گوید که از دو ماه احوال آن لشکر به سمع بادشاه نرسیده ظاهرا در ملک شما در
راه ها امن نیست که مردم خبر نمی رسانند گمارند بضم کاف فارسی بمعنی معین و مقرر سازند مخاوف
بفتح میم و کسر واو جمع خوف خلاف القیاس یا آنکه جمع مخاف باشد که بفتح میم اسم ظرف ست بمعنی
جای خوف طرق بالضم و بالضمتین راه ها جمع طریق قوله برطرف گردد یعنی دور گردد قوله و شرح
احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما بموقف مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد و شد مردم از ان حدود شود تا باسودگی خلایق رسند والسلام شش قوله و بمردم ولایت خود الخ
یعنی بمردم ملک خود تاکید فرمایند باین قول که چنان کنید که آمد و رفت مردم از ان حدود و باین طرف
شود ای محافظت راه بمرتبه نهایت کنند تا خلق از هر دو طرف باسودگی رسند

به سترگ زمان محمد قلیج خان

قوله بقلیج خان الخ شش قلیج خان اسم ترکی ست ترجمه شمشیرخان چه قلیج بکسر قاف و کسر لام و یای
تحتانی غیر ملفوظ موافق رسم خط ترکی و جیم عربی در ترکی تیغ را گویند قوله از انجا که منهم و پیشه من
ست اگر حرف اشتیاق و قصه محبت بنویسم سزاوار است اما انجا که طرز روزگار ست و تلون احوال
ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت هم ادا شود آن را
نادانی میدانند شش مراد از روزگار اهل روزگار ست و ضمیر ایشان راجع باهل روزگار حاصل آنکه
در مقام اخلاص کامل که منم و محبت بی ریا داشتن کار من ست اگر باین چنین حالت عالی قربت
مثل عوام کوته حوصله سخنان اشتیاق و احوال بی تابی غلبه محبت بنویسم مناسب شان من ست
لیکن در جاییکه ای در حالیکه اشتیاق نویسی طریق اهل روزگار ست و رنگارنگی و بی قیامی مزاج
اهل روزگار ست که باندک توهم بی اتفاقی مخلصان آزرده شده بر مخلصان صادق خود
بدگمان می شوند که دوست ما پروای ما ندارد پس باین اندیشه هم اگر سخن اشتیاق برسم و عادت
عوام گفته شود آنرا هم برابر نادان نامطبوع میدانم قوله اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر
حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد شش معامله جای بقلب اضافت بمعنی جای معامله که عبارت
از دنیا ست حاصل آنکه تقدیر مذکور مرا لایق آن بود که بالفعل اصلا بشما چیزی نوشتمی مگر
چه تدبیر توان کرد که درین جای معامله دنیا بدون گفتن و نوشتن هیچ صورت رهائی

بنظر نمی آید ناچار حرفی چند لایق گفتن و نوشتن پیش می آیند و گفته می شوند **قوله** حاشا که امری دیگر متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که به تسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد **ش** حق گرای بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه بحق و مراد از خاطر حق گرای خاطر خود ست و کلمه خواهد بواو عاطفه هم عطف هست بر جمله که مدخول لفظ حاشاست و فاعل خواهد کاتب ست یعنی ابوالفضل و تسویلات بمعنی سخن آرائی ها و دروغ گوئی ها حاصل آنکه بعید هست که این کم نویسی مراسوی اندیشه مشابهت عوام امری دیگر سبب باشد و آن امر دیگر این ست که قلیج خان لایق دوستی و مراسله من نیست و بعید ست که خواهم این معنی را که همیشه با شما بدرو غگوئی ها مثل ارباب نفاق راه گفتگو جاری داشته باشم چرا که این کار منافقان ست **قوله بیت** گر کشی ور نه کشی دوست کشی همچو ترا ٭ دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم **ش** در آخر لفظ دوست کشی یای مجهول ست که از اشباع کسره توصیف پیدا شده است حاصل تقدیرات بیت آنکه سخنی راست می گویم اگر از ان سخن رنجیده شده مرا خواهی بکشی و خواهی نکشی و آن این ست که همچو تو کشنده دوست را بدل و جان دوست میدارم و اگر دوست ندارم چه کنم که مرا پاس دوستی قدیم چارناچار بر دوست داشتن میدارد و در بعض نسخ چنین واقع شده اگر دوست نداری چه کنم یعنی من ترا دوست میدارم و تو مرا دوست نداری چه تدبیر کنم مخفی نماند که گاهی قلیج خان از کم توجهی ابوالفضل پیش کسی شکایت کرده بود ابوالفضل این معنی را شنیده خطی در عذر کم توجهی خویش و شکایت خود از شکایت او نوشت **قوله** چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطه غواشی بشریت تخفیف این کس نرسیده باشید هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان نی چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم **ش** غواشی بفتح غین معجمه بمعنی پرده ها چه این جمع غاشیه هست که در اصل بمعنی پوشیده کننده و پرده است درینجا مراد از غواشی بشریت غفلات ست که منجمله مقتضیات بشریت ست این کس بمعنی من علت محبت کنایه از مخلص حقیقی بودن بادشاه است و حرف چه برای علت جمله مقدره که آینده در بیان آید حاصل آنکه چون شما اخلاص به بادشاه مادارید اگر به سبب غفلات بشریت بحقیقت جوهر فقر و آزادگی من نرسید مضایقه ندارد چون اخلاص شما بجناب بادشاه علت و سبب محبت ما و شماست البته سستی محبت در میان متصور نیست و اگر شما را درین اندیشه باشد که بدون رعایت و سلوک با محبت فیما بین چگونه باقی خواهد ماند

این اندیشهٔ شما بیجاست چه من از زمرهٔ دوستان عوض طلب نیستم که محبت من بر رعایت و سلوک کسی منحصر باشد فافهم قوله الله تعالی دیر دارادو والعاقبت بالخیر والسعادت ش مراد از دیر زمانِ طویل ست

نهو آئین بزرگ مرزا یوسف خان والی کشمیر

قوله بعد سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر منیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند ش سلامت مصدر یست که در عرف سلامتی گویند فرجام نیز بمعنی انجام ست و بعضے نوشته که فرجام بمعنی انجام بهتر ست و یای محبت اطواری برای متکلم ست بمعنی محبت اطوار من ای محبت اطوار خود قوله که مجاری احوال موافق آمال ست امید که آن ذات ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند ش مجاری بفتح جمع مجری ست که بفتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا باشد بمعنی جاری شدن یعنی اول مصدر میمی ست و همین درینجا مقصود ست حاصل آنکه گذشتن های احوال ما موافق آرزوهای ماست باقی معنی ظاهر ست قوله و دیگر با مردم قدردان و دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت ش دیگر یعنی سخن دیگر این ست و این تمهید و توطیه سفارش مولانا طالب ست به یوسف خان قوله در انتظام نشاء صوری و معنوی ای در مقدرات دنیا و آخرت قوله دست آویز قدسی باشند ای برای انتظام امورات شما وسیله از عنایت الهی باشند و در بعض نسخ بجای قدسی بلفظ قوی واقع شده و آن بی تکلف ست قوله چه حاجت یعنی سفارش نمودن دانشوران با امرا قدردان چه حاجت ست یعنی هیچ حاجت نیست چرا که خود قدردانی خواهند کرد و محتاج تعلیم نمایندن کسی نیستند قوله لیکن نیابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند در باب تشریف آنذات لطیف الصفات مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت به لطایف وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود در آورند می نویسد ش روزبهان دولت بمعنی کسانیکه در باب مال و جاه هر روز به از روز سابق باشند یعنی دولت و جاه شان هر روز در ترقی باشد قوله به لطایف وسایل ای بخوبیهای وسیله یعنی بوسیله های عمده حاصل آنکه ما برای اظهار نسبت محبت که مرا با شما ست کلمهٔ چند در باب سفارش مولانا طالب می نویسیم و مولانا مذکور کسی ست که چنین کسان را دولتمندان روزبه بجست و جوی کامل بوسیله های پاکیزه از مسافت های دور طلبیده بدام محبت خود می در آورند

قوله الحمد لله که این چنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل محط رجال ست از جمله دوستان فدوی شده است ش یای شخصی برای تعظیم و تفخیم ست بدو بضم بای و ضم دال و تشدید واو بمعنی ظهور و فطرت بمعنی خلقت و پیدایش آفرینش بمعنی عالم موجودات و مراد از رجال فضلا و دانشمندان ست و اشارت آن سرزمین بسوی کشمیر ست و دوستان موصوف و فدوی بمعنی فدای صفت آنست یعنی دوستان فدوی بمعنی دوستان که جان خود در کار دوست خود تصدق نمایند حاصل آنکه شکر این نعمت باید کرد که این چنین شخص بزرگ قدر بدون تلاش شما در آنجا که آدم دانا و فاضل بهم نمیرسد رسیده دوست فدای شما شده است قوله امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آن چنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده برآمدن ازان دیار که مطلوب ماست نماید ش قوله این معنی الخ یعنی این معنی که مولانا طالب مردی ست که روزبهان دولت بوسایل از مسافت ها بدست می آرند مرا سهل بدست آمدن او غنیمت ست قوله که مطلوب ماست نماید یعنی برآمدن مولانای مذکور ازان دیار با هم میخواهیم که از کشمیر برآمده نزد ما آید باری باید که شما او را ممنون خود نموده از اراده برآمدن باز دارید قوله طور معامله درمیان آمده که قطع نظر ازانکه بمزید اشفاق این چنین دانش آموزی را گرفتار خود سازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگردانند ش حرف چه استفهامیه است برای اظهار تعجب مخفی نماند چون دو سه امر عجیب یا دقیق بیان نمایند هر چه ازانها به نسبت دیگران سهل باشد بالای آن لفظ قطع نظر آرند یعنی ازین قطع فکر باید کرد چرا که خود ظاهر ست این چنین دانش آموز اشارت ست بمولانا طالب و یای دانش آموزی برای تعظیم و فاعل سازند یوسف خان و از دوستان حقیقی شیخ را کنایه بذات خود ست یعنی خاطر مرا که من دوست حقیقی شما هستم و فاعل میگردانند یوسف خان ست حاصل آنکه درین مقدمه سفارش عجب طور معامله پیش آمده قطع نظر ازین طرفگی که انتظام کار شما و فایده مولانا طالب شد طرفه تر این ست که شما ازین سلوک مولانا خاطر مرا که اصلا احسان کسی بخود نمی دارد منت گردیده احسان خود میگردانید قوله چون بربست درگاه والا آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض تابین باشی بشود تا بیک حکم و دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که محض قدردانی ایشان فایض مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوهٔ ظهور دهد ش بربست بمعنی دستور و آئین و فاعل میفرمایند پادشاه و لفظ زیادتی زیادت یای مصدری نوعی

تصرف فارسیان ست مثل سلامتی وخرابی تابین باشی مرکب لفظ ترکی ست بمعنی رساله دار و امیر فوج از طرف بادشاه استصواب بمعنی صلاح پرسی و دوستان کنایه از ذات خود مخفی نماند که ابوالفضل سابق برای زیاده کردن منصب و اضافه جاگیر شخصی که از همراهیان یوسف خان بود بیوسف خان نوشته بود و یوسف خان درجواب آن نوشت که شما از بادشاه برای او زیادت منصب واضافه جاگیر بخواهید باز ابوالفضل بجواب آن می نویسد که چون آئین دربار بادشاه آنست که به ترتیب درجه باد عهده ها ترقی ملازمین می فرمایند وسوای آن زیاده کردن منصب سپرد بسر دار است تا بیک حکم بادشاه دل نوکر وسردار هر دو راضی شوند بهمین قاعده زیاده کردن منصب وجاگیر از طرف بادشاه برای شما که عهده تابین باشی دارید حواله شده است پس امید که بمحض قدردانی شما فیکیف که رعایت من هم بران منظور شود جلد این دو مطالب که یکی زیادتی منصب فلانی ست و دوم حسن سلوک بمولانا طالب بظهور آیند قوله واحوال دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی برحسب وعده باکمال بی سر و دلی تحریر نموده به تفصیل خواهد فرستاد ش یعنی من که بشما وعده کرده بودم که احوال بادشاه بشما خواهم نوشت پس بحسب وعده که بشما کرده ام باوجود کمال عدم فرصتی و آزادگی به تفصیل تحریر نموده خواهم فرستاد قوله و درباب نقاوهٔ متقدمان خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را بکشمیر می دید هیچ ندیده بودی چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت وخوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه داشته السلام ش یعنی درسفارش مولانا خواجه جان بشما چه نویسم که هیچ حاجت نوشتن نیست چراکه شما را خود رعایت و قدردانی آن چنان مرد باکمال منظور ست و مولانا خواجه جان شخصی بی نظیرست اگر من به کشمیر با ایشان ملاقات نمی کردم گویا هیچ از عجائبات کشمیر ندیده بودی و آنچه در بعض نسخ بیای تمنائی شرطی در آخر لفظ ندیده بودی مکتوب نیست نزد بلیغان بهتر نباشد و محتمل که ضمیر احوال ایشان راجع بسوی مولانا خواجه جان باشد مگر از آئین بلاغت بعید می نماید چراکه بلیغان خاتمه مکتوب خود بمطالب ومرغوبات مکتوب الیه کنند نه بذکر دیگری لهذا نزد فقیر مستحسن آنست که ضمیر ایشان راجع بیوسف خان کنند یعنی بهر نوع خاطر جمع دارید که خاطر من در مسرت وخوش سرانجامی احوال شما بغایت متوجه است ای پیش بادشاه کلمة الخیر بحق شما خواهم گفت

به شجاعت شعار مرزا علی بیگ اکبر شاهی

قوله نامه محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که به عقل ایشان اعتماد دارد

میداند که این شورش بقائی ندارد ش انتما بمعنی نکسی با چیزی نسبت یافتن پس نامه محبت انتما بمعنی خطی که آن محبت نسبت یافته باشد بقا. ر بمعنی اندکی آشفتگی بمعنی رنجیدگی و گله مندی حاصل آنکه خطی که بمن نوشته بود دیده رنجیدگی خاطر شما بکمال عدم قدردانی بادشاه معلوم شد چونکه بر تحمل شما اعتماد دارم لهذا امیدوارم که این شورش و آزردگی طبیعت شما تا حال رفع شده باشد قوله متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست ش متاع اخلاص آوردن کنایه از تذکره و یاددهی خدمات اخلاص خود نمودن ست و رواج آن طلبیدن کنایه است از آنکه در عوض آن اضافه منصب و جاگیر خواستن یا چشمداشت تحسین و آفرین داشتن و آنچه در بعض نسخ و متاع بواو عاطفه نوشته اند خطاست قوله و جبین خاطر این طایفه علیا از کساد بازار اخلاص غبار آلوده و گرز ده نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بی بهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود ش جبین بفتح جیم و کسر با موحده بمعنی پیشانی آین طایفه اشارت ست به مخلصان حقیقی و کساد بازار بمعنی عدم خریداری متاع ست و درینجا مراد از کساد بازار اخلاص عدم قدردانی اخلاص ست و سفال ریزه بمعنی خذف و درینجا مراد از سفال ریزه دنیا روپیه و اشرفی ست حاصل آنکه چون قدردانی مخلصان حقیقی نمی شود درین وقت خوشی بیشتر دارند و می گویند که اخلاص ما بمنزله جوهر بی بها ست الحمد لله که بعوض زر که از بی بقائی مثل خذف محقر ست فروخته نشد ممنونی آقا قیمتش کافیست قوله از انجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم می شود که ایشان ازین گروه والاشکوه باشند ش یعنی چون بر فهم و اخلاص شما نظر من می افتد مرا معلوم میشود که ایشان هم ازین گروه مخلصان حقیقی باشند و این شکایت که از شما ظاهر شد عارضی ست به تحریص مردم قوله شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شاکرانه اخلاص وافر بشورش طبیعت که خبر بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت ش قوله مشغله شاکرانه الخ کلمه از درینجا تجاویه است یعنی از مشغله شاکرانه تجاوز کرده و بعضی این چنین لفظ از را اعراضیه نامند یعنی از مشغله شاکرانه اعراض کرده ضمیر او راجع به طبیعت قوله از ان باز که آمد و شد قوافل اخلاص در بین چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات ست نه از استحقاقات آسیبی که این طایفه را رسیده از ان جهت ست که از بی مصاحبی با مصاحبت از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند

ازنتایج این اندیشه نو نه و آن ست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد بش ازان باز یعنی ازان
وقت اگرچه بعضی اہل لغت فارسی غافل شده باز را بمعنی وقت ننوشته اند مگر از تتبع کلام سابقین ثبوت
میرسد قوله قوافل اخلاص یعنی قوافل اہل اخلاص لفظ اہل بجہت اختصار مقدر ست قوله اعتبار
یافتن او الخ یعنی عزت و اعتبار یافتن این دنیا از لیاقت و خوبی خود نیست بلکه امرے
اتفاقی ست که بحشم ساده نوجوان معزز شده است نزد محققان اعتباری و عزتی ندارد یا آنکه
عزت و اعتبار یافتن کسی در دنیا امر اتفاقی ست نه از لیاقت و قابلیت کسی درینجا بعزت
و دولت میرسد و مخفی نماند که بعد لفظ استحقاقات یک لفظ ست که خبر آمده شد قوافل اخلاص باشد
بسبب کراہیت تکرار دو حرف ست قریب یکدگر محذوف ست پس بعد ترک کردن جمله معترضه
صفت دنیا حاصل آنکه ازان باز که آمده شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیاست و اگر کلمه است
رابطه اتفاقات و استحقاقات از هر دو جا محذوف دارند و لفظ است بعد استحقاقات مذکور ساخته
خبر آمده شد قوافل اخلاص قرار دهند انسب و اولی ست زیرا که حذف رابطه از هر دو جا چندان
خلاف فصاحت نیست مگر حذف خبر در بلاغت نازیبا فافهم قوله آسیبی که این طایفه را الخ مراد از
آسیب حالت ناقدردانی و خرابی و بیدولتی ست و اشارت این طایفه بهمان قوافل اہل اخلاص
ست و فاعل یکسو شده قوافل اخلاص ست باعتبار هر دو واحد و فاعل دارد طبیعت ست و
فاعل افتاده قوافل و اندیشه نورزد عبارت از اراده فروخت اخلاص ست یعنی آرزومند قدردانی
خود بودن نورزد و ازان گفت که طلب کثرت دولت نور باطن را حک و زایل میگرداند قوله همیشه
این متاع نفیس کاسد باشد یعنی از نجاست و وبال طلب قدردانی این متاع اخلاص بی رواج و نا
مطبوع امرا و سلاطین میباشد قوله الله تعالی آن نیک ذات را به یگانگی کلی از طبیعت داده و
با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و بش مخفی نماند که شیخ درینجا در دعا تعریض و تشنیع
بلیغانه بکار برده چه لفظ بزرگ و نیک ذات باصطلاح ظریفان مرد ساده لوح و کم دانش را
گویند و اگرچه شما را افرادن طبیعت که حرص منافع دنیا باشد اندکے به یگانگی هست مگر حقتعالے
بیگانگی تمام داده و با فطرت عالی و همت بلند شما را آشنائی هم نیست حق تعالی شما را آشنائی چه
معنی بلکه دوستی پیدا کناد تا از چنین حرص های دنیا رهائی حاصل گردد قوله قطع نظر از اخلاص و معامله
فهمی بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی گاه مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد
جهان آفرین ست حاشا که عقل باین راه رود بش یعنی آدمی اخلاص کالی یا معامله دانی هرگز از

آیا گله کردن راضی گذارد و اگر از اخلاص و معامله دانی قطع نظر کنند ای بالفرض اگر اخلاص و
معامله دانی نباشد مگر اندکی از خداشناسی بهره مند باشد یعنی فاعل حقیقی مقلب القلوب حقتعالی
را میداند البته باشد پس این معنی هم برای گله مندی عمرو زید نمی گذارد چه هر چه عمرو زید میکنند از
تقدیرات ایزدی ست پس آزردگی از تقدیرات ایزدی در حقیقت اعتراض بر ایزد جهان آفرین
ست و این فسق بل کفرست بعید ست که مرد عاقل این راه اختیار کند قوله بهر حال اگر بمقتضا
بشریت گذار در کوچه نااهلیت که شاهراه طبیعت ست افتد زود بفروغ خرد معامله فهم با دل اخلاص
گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبت بالخیر ش
مراد از نااهلیت حرص دنیاست قوله شاهراه طبیعت ست یعنی اکثر طبیعت انسانی براه حرص آمد و رفت
دارد قوله افتد یعنی اگر شما را درین کوچه گذار افتد بتائید خرد بمقام رضا و تسلیم الهی درآئید که بمجرد درآمدن
خاطر اخلاص مند شما را مسرت حاصل خواهد شد و از جمیع شکایت و غم و غصه روزگار نجات پیدا خواهد شد

به شجاعت شعار شهاب الدین احمد خان

قوله از ورود گرامی نامه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارد
ش یعنی بعمری رساند که مردم از معتاد عمر بشری زیاده دانند قوله اگر ارسال رسل و رسایل را
از قوة بفعل نمی آرد نه ازان سبب ست که به سبب آشنائی و رست بلکه محبت تام بآن منظور نظر
تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا ش تام به تشدید میم بمعنی تمام و کامل و آن منظور
نظر تربیت و عاطفت صاحب خود مجموع یک لقب ست که برای شهاب الدین احمد خان قرار داده حاصل
آنکه شما که شکایت عدم نامه نویسی من کرده بودید پس نفرستادن نامه و قاصد ازان سبب نیست
که آشنائی بلکه محبت با شما که منظور پادشاه من هستید ندارم این خیال شما در حق من بعید ست از
راستی پس بعید ست قوله همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا بآشنائی
چه رسد فکیف که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است ش قوله همین امر
یعنی اینکه شما منظور نظر پادشاه هستید بانفراده بکسر اول و دوم و چهارم و پنجم و هشتم یعنی به تنها بودن خود
ای لفظ ذات خود و مستلزم بمعنی لازم گیرنده و مخفی نماند که نزد محققین محبت را سه درجه است قسم اعلی
را صداقت و قسم متوسط را محبت و قسم ادنی را آشنائی نام ست و شمایل مرضیه بمعنی خصایل پسندیده
حاصل آنکه فقط منظور نظر بودن شما باعث صداقت کامله ماست و چون سوای آن خوبیهای دیگر
هم میدارید پس چگونه صداقت با شما نخواهم داشت چه جای محبت و چه جای آشنائی که این هر دو

بنسبت صداقت ادنی هستند قوله ونه ازان جهت که نشه بادهٔ غفلات بپستی مستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد ش یعنی نه ازان جهت ست که نشه شراب غفلات بال وجاه دنیا مرا
بپستی بدمستی برده از زمرهٔ متکبران وناقدردانان گردانیده باشد قوله ونه ازان روست که از
معامله فهمان بی تمیز باشد ونیاب از بد نتوانند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل
دنیا در آمده از اصحاب شعور ست ش قوله ره یعنی وجه است وطرف حاصل آنکه ونیز نفرستادن
قاصد ونامه ازان وجه است که من از بی وقوفی وبی تمیزی آدم لئیق وغیر لئیق را نشناخته باشم
بلکه چون بمقتضای نوشته قسمت از فرقهٔ اهل فقر وتجرد برآمده برتبهٔ وزارت رسیدم از جملهٔ اصحاب
دانش وشعور هستم ای قدر ومنزلت هرکسی را می شناسم قوله می بینند که این شاهزاده مراسلات
را اهل نفاق که زبان شناسان با دل آشنائی ندارد ونه آن چنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند
که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ش مراسلات بضم میم وفتح سین جمع مراسلت که بمعنی باهم خط
فرستادن ست قوله که زبان شان الخ یعنی اراده دلی شان دیگر ست وتقریر شان دیگر فرجه بالضم
شگاف وروزن ودریچه حاصل آنکه چند وجوه مظنونهٔ شما که سابق بیان نمودم هیچ یکی ازان
سبب نفرستادن قاصد ونامه نیست آنچه در حقیقت باعث نفرستادن قاصد ونامه شده است
تصریح می نمایم که این طریق نامه نویسی را اهل فریب ونفاق بآن کثرت اختیار کرده هجوم درین
کار آورده اند که توجیهی وبهانه بنظر نمی آید که آدمی بوسیلهٔ آن از طعن مردم آن بی اندیشه شده باکسی
مراسله نماید قوله ناچار خود را ازان گذرانیده در مخ معامله دوستی که معاونت دایمی وخیرخواهی لازمی
ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبت بالخیر والسعادت ش ناچار بمعنی لاعلاج یعنی
بالضرور واشارت ازان بسوی مراسلت مخ بالضم دایمی ولازمی برای مصدریت ست که اسم
فاعل را بمعنی مصدر گرداند مواظبت بضم میم وفتح ظاء معجمه پیوسته بودن برکارے حاصل
آنکه بالضرور نامه نویسی را ترک ساخته در معاونت وسلوک دایمی که خلاصه وغایت غائی دوستی
همین ست کوشش دارم سفارش ای سفارش وثنا خوانی شما اکثر پیش بادشاه مینمایم

بخواجه شمس الدین خافی

قوله خافی الخ ش بخاء معجمه وفاء منسوب بخاف که ناحیه است قریب نیشاپور در ملک ایران قوله
در حمایت ایزدی باشند هرکه انفاس گرامی را که مهمانان عزیزاند احترام داشته رهگرایے
زندگی گردد هر آئینه سعادت آمود نشاتین خواهد شد ش مراد از انفاس گرامی اوقات عمر ست

که روز و شب و سال و ماه زمانهٔ زندگی باشد قوله احترام داشته یعنی نعمت الهی دانسته بکارهای
نیک صرف کرد قوله سپهسالار زندگی گردد یعنی عمر را بسر برد و فاعل خواهد شد هر کیست که بالا مذکور
شد قوله و معلوم آن کیست کش هشیار احترام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طایفه بطرزی
دیگر است ش داشت بمعنی داشتن و یای طرزی برای وحدت تنکیری است حاصل آنکه آن بزرگ
داشتن اوقات عمر یعنی بکار نیک صرف کردن آنها به نسبت هر طایفه بطور دیگر است خلاصه آنکه
آن کارهای نیک که اوقات عمر را بدان صرف باید کرد برای هر طایفه جدا جدا مقرر هستند چنانچه
علما را بوعظ و تدریس و فقرا را بریاضت و تلقین و امرا را بعدالت و سخاوت و سپاهیان را
باطاعت آقا و غربا و مفلسان را بحرفه و اجیری قوله لیکن در پاس این چهار چیز همگنان اتفاق
دارندش حاصل آنکه لیکن این چهار چیز آینده همه طایفه های مذکوره را ضرور است قوله نخستین
رضامندی ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق از دوست و دشمن چهارم
تیمار کالبد عنصری ش یعنی بر هر یکی از اشخاص طوایف مذکوره لازم است که در هر کار نیک رضای
الهی و خوشنودی ایزدی ملحوظ دارد نه شهرت نیکنامی خود و عقیدت گزینی بصاحب آنکه هر که بزرگ
و منعم و مربی خود باشد از و اعراض و برگشتگی نه نماید و خیرخواهی عموم خلایق آنکه ضرر کسی روا
ندارد و خواه از جنس دوستان باشد خواه از زمرهٔ ناآشنایان و مخالفان و تیمار کالبد عنصری آنکه
غمخواری و نگاهداشت جسم و تن خود نماید بقدر ضرورت چه این بدن آله تحصیل نکوئی ها دنیا و عقبی
است قوله هرگاه آدمی نژاد به تقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش
نماید هر آئینه همه امور او بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت ش حاصل آنکه وقتیکه انسان بوسیله
تقلید و تعلیم کسی یا بندیا به تدبیر خویش این نافهمیدگی رای نافهمیدگی احترام داشتن انفاس است و جمل
این چهار چیز را بگذارد یعنی از احترام انفاس و از این چهار چیز آگاه نماید و هر کار باجازت
خرد صواب اندیش خود نماید بالضرور همه امور او شایستگی پذیرد قوله سخن بسیار است و
وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها بر آمده حوایج و مهمات
خلایق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود ش حاصل آنکه سخن بطور اهل فقر و تجرد بسیار است
تا کجا گویم چرا که وقت فرصت اندک است باری چون شما را بالفعل قضا و قدر در بارگاه تعلق
یعنی دنیا داری در انداخته اند لهذا خلاصهٔ عبادات دنیا داران بشما گفته می شود و آن این است که
همه کارهای خود را گذاشته روای حاجات و اجرای مهمات خلایق را ضرورتر دانسته در بر آوردن

خوایج مردم خود را مشغول فرمایند قوله و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ بوده فارغ دل
زندگانی نمایند مش یعنی همیشه بخوش داشتن جهانیان و نزد نفس کشی خود مصروف بوده از غم
روزگار بفارغ دلی زندگانی نمایند قوله و در فراخی حوصله و بر داشت نا ملایم تکاپو شود یعنی
در تحمل و صبر کردن بر امورات مخالف طبع سعی کرده شود قوله الحمد لله که بخت مندی سترگ
از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فراوان دارند از آن خوبهای ستوده نیز دامن دامن
اندوزند مش قوله سترگ بضمتین بمعنی بزرگ و مراد از حقیقت گزینی فقر و معرفت نصیب بمعنی بهره مند
و حصه و اشارت از ان خوبهای ستوده بهمان چهار چیز ست رضای ایزدی و عقیدت گزینی
بادشاه و خیر خواهی خلایق و تیمار کالبد عنصری قوله باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش
نهاد همت والا نحصر کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند مش قوله انجاح روان کردن
و اجرا نمودن حاصل آنکه باید که در سر انجام خدمات سرکار بادشاهی رعیت را تنگ کرده
برای سرکار فایده کثیر بهم رسانیدن شما را منظور خاطر نباشد چرا که تجربه کاران روزگار این معنی را
منحوس یافته اند یعنی آن کفایت اندیش زود تباه میشود قوله غمخواری و تیمارداری جهانیان
چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند مش یعنی با جهانیان چنان خوش معامله باشند
تا بحدیکه دشمنان هم از گزند کج حسابی شما خاطر جمع باشند قوله نمی گویم که در مسلک تعلق دشمنی ناستوده
است این انجمن بدوستی و خلاف کرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن
طور سلوک رود مش یعنی این نمی گویم که در دنیا داری بکسی دشمنی داشتن بد است بلکه درین
دنیا معامله دوستی و دشمنی بسیار ست لیکن نیکوکاری و مآل اندیشی آنست که با آن طور سلوک
رود که چنانکه بالا مذکور کردم که دشمنان هم از گزند حساب آرائی شما خاطر جمع باشند اسے
بدشمنان نباید نمود قوله و نیز همواره از فرزندی زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر
دل پسند سازند تا کارها فروغ حقیقت گیرد مش فرزندی زمانه کنایه است از پیروی زمانه یعنی
چنانچه تقاضای وقت دیدن همچنان کار اختیار کردن اگرچه آن کار عند الله بهتر باشد و مراد
از پیر و مرشد و پدر دل پسند حاکم شفیق ست یعنی هرچه که فطرت و همت عالی شما اقتضا فرماید
همان بعمل آرند هر آئینه در حق شما بهتر خواهد شد و کارهای دنیا و آخرت همه درست خواهد گشت
قوله باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر جدید و گرنه کار بی پایان خویشتن کجا
بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد و السلام مش یعنی این خط شما از غلبه محبت نوشته ام نه بسبب

ظهور حاجتی جدید نوشته ام و اگر جوش محبت نبودی هرگز ننوشتمی چراکه کار بی پایان تهذیب خویشتن کجا با تمام رسانیده فارغ شده ام که بکار تهذیب دیگران پردازم و اگر از کار بی پایان کارهای دنیا مراد دارند هم می تواند شد

باعتضاد الممالک براجه مان سنگه نوشته

قوله صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان ست چه حاجت که باین طبقه عالیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد ضمیر ایشان راجع بصاحبان دولت و اقبال و اشارت این طبقه عالیه بهمان صاحبان دولت و اقبال ست و فاعل نویسد خود کاتب ست یعنی ابوالفضل درینجا بذکر عام اراده خاص مطلب کلام شیخ ست شما که صاحب دولت و اقبال اید فراخ حوصلگی یعنی همت عالی و قدردانی و تلاش آدم نیک منجمله صفات کمالات شماست چه حاجت که بشما در سفارش صاحبان فضل و کمال چیزی نویسم چراکه شما خود قدردان چنین مردم هستید تحصیل حاصل چه ضرور قوله اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب حقایق آمود نکته سنج میر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدای و در شدت و رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل و در رتق و فتق مزاج دانی بی مثل نگارش رود ش آملی بالف ممدوده و ضم میم منسوب بآمل که شهریست در ایران غم زدا بضم زا معجمه بمعنی زداینده غم رخا بالفتح را مهمله بمعنی سستی و نرمی قبض و بسط بمعنی تنگی و فراخی رتق بالفتح لبستن فتق بالفتح کشادن حاصل این عبارت مع عبارت آینده این ست عزم خیریت عموم خلایق که در سرشت من ست و قصد سلوک خاص که حالا بمیر شریف آملی دارم این هر دو ضمیمه محبت شما گشته مرا برین داشت که کلمه چند در سفارش میر شریف آملی که مرد بهمه دان ست نوشته شود و آن این ست که مرا بشما امید آنست که میر شریف را بصاحبت خود ملازم گیرند قوله امید که آن یگانه آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته آن چنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون ست به یقین انجامد ش برخلاف مردم روزگار دانسته یعنی میر مذکور مثل مردم زمانه کوته اندیش و خاین و بیوفا نیست مظنون انچه بگمان غالب دریافته شود یقین آنکه هیچ شک و شبهه نبودن و ضمیر ایشان بهمان سنگه قوله طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نما قشیرین اثر باشد بی مداخلت خوشامد شیرین نما تلخ اثر مقدمات

می گفته باشد که دولت افزای و برآید مقاصد باشد در گردشنیدن سخنان مصاحب حق گوست مش
لفظ اهل بالای لفظ سعادت مقدرست ولفظ مردم درینجا بمعنی واحدست نه بمعنی جمع و انچه راست
یعنی انچه سخن راست و مداخلت بمعنی آمیزش وخوشامد بکسر دال موصوفست ولفظ مقدمات
ظرفست ولفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای آن مقدرست و فاعل می گفته باشد این
طور مردم ست که عبارت از پیر شریف آلهی باشد و کاف علت برای بیان علت جمله مقدره و
آن این ست که ازو رنجیده نباید شد و دولت افزائی مصدر لازم بمعنی بالیدگی دولت و متعدی
نیز توانند شد گرد بکسر کاف فارسی و کسر دال مضافست بمعنی قید حاصل آنکه شما از اهل سعادت
هستید طریق لایق شما آنست که آن چنان باین چنین شخص معامله دارند که او اکثر اوقات انچه سخن
راست باشد بی خوشامد در مقدمات بشما می گفته باشد و ازو رنجیده نباید شد زیرا که افزونی دولت
درمیان شنیدن سخنان مصاحب حق گوینده است قوله برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند
که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما هوشمندان بخت بیدار بتکاپوی تمام و
جستجوی بلیغ یک دو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت و
آن چهر اندیش را پیدا کرده اند مش مزاج زمانه شناس بمعنی شناسنده مزاج زمانه قوله اگر هر روز
میرزائی دنیا تجویز ملاقات ایشان نکند سعادت منشی معنوی بی اختیار در هفته دو سه بار صحبت
ایشان میرساند مش میرزائی دنیا کنایه است از نزاکت مزاج وتمکنت که اکثر امرا را میباشد و
ضمیر ایشان بزرگ نهادان و فاعل تجویز نکند میرزائی دنیاست و فاعل میرساند سعادت منشی
معنوی ست و مفعول میرساند هوشمندان بخت بیدار که عبارت از امراست ومخفی نماند که درین
عبارت التفات نیز بگیر از اجهای تنگ کنایت شیخ باین معنی ست که اگر شما بسبب میرزائی دنیا پیر
شریف آلهی را هر روز نتوانید طلبید البته در هفته دو سه بار باید طلبید قوله در آبان ماه الهی سنه
سی و هفت قلمی شده مش آبان مدت سیر آفتاب در برج عقرب بهندی تقریباً اگهن باشد

بهراچند مان سنگه

قوله شریف شوق و ملال محبت که مرکوز خاطرست آلوده بیان نمی سازد این متاع گرانمایه را
ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی
باز آمده اند کالا را در کساد بازار گشادن نه از رسم سوداگری ست مش اشارت این متاع گرانمایه
بسوی شریف شوق ست قوله ببازار نمی آرد ای اظهار آن نمی کنم بازی خورده ای فریب و دغا خورده

واشارت این متاع قدسی نیز بسوی همان شریف شوق ست کالا بمعنی متاع درینجا مراد از شوق ومحبت کساد بازار بسین مهمله بمعنی بی رواجی متاع وعدم خریداری حاصل آنکه مرا اظهار شوق وابراز اخلاص ومحبت منظور خاطر ست مگر بیان آن نمی کنم زیراکه از بسکه قدردانان اظهار شوق ومحبت از دست کذابان بارها فریب خورده از شنیدن بیان شوق باز آمده اند پس شوق ومحبت خود را درچنین وقت بی اتفاقی اظهار نمودن از رسم کاردانان نیست مبادا کسی این بیان واقعی را نیز دروغ پنداشته اعراض نماید قوله ونیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند درمشغولان جهان گفتگو ازین کردن وچشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندی ست پس ازین باز آمده سخنی چند درمعاملات که درطریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ می نماید شش این نسبت کنایه از شوق ومحبت وخاطر فارغ عبارت از خاطری که از تشویش دنیا فارغ باشد درینجا کنایه از خاطر مکتوب الیه وفاعل کرده اند قضا وقدر ومراد از مشغولان جهان مردم روزگار است قوله گفتگو ازین کردن یعنی گفتگو از شوق ومحبت خود کردن حاصل آنکه ننوشتن شریف شوق ومحبت را سوای وجه مذکور وجه دیگر این ست که چون شناخت شوق ومحبت مرا خاطر فارغ شما میداند پس در مردم روزگار اظهار آن نمودن وامید راست وانستگی آن داشتن خردمندی نیست لهذا از بیان شریف شوق ومحبت باز آمده چند سخن درباب معاملات دنیا که در طریق دوستی وخیرخواهی مناسب میدانم بشما میرسانم قوله اول آنکه اگر بعضی مدعیات دیر تر توقف مانده بحصول نه انجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که چنین خاطر راگرد آلوده تفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص قلیقت آن طایفه که از درستی وراستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند شش مدعیات بتشدید دال مفتوح وفتح عین وبعده یای تحتانی جمع مدعا جبین بفتح پیشانی مرجوعه رجوع کرده شده ای سپرد کرده شده اهتمام کوشش حاصل آنکه اگر بعضی مطالب شما در سرکار بادشاه در درنگ افتاده شما را حاصل نشوند آزرده نباید شد چراکه طریق نیک ذاتان آنست که از چنین معامله ناخوش نگشته مثل سابق ایام در تقدیم خدمات مفوضه مشغول بوده کوشش می نمایند چه جای آنکه آن نیک ذاتان از ارباب اخلاص باشند درین صورت بدرجه اولی ناخوش نشده سعی می سازند پس چگونه حال باشد آن طایفه خاص الخاص را که از مرتبه اخلاص هم بالاتر شده از درستی وراستی خویش داغ رشک بر پیشانی حاسدان زمانه نهند پس این طایفه بدرجه اولی فاد[illegible] ناخوش نگشته لیکا صاحب بجان ودل

جانفشانی خواهند ساخت قوله للله الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست که آن اقبال آثاری ازین
گروه والا شکوه باشندش اشارت ازین گروه بسوی طایفه آنست که از درستی خود داغ بنا صیه
حسودان می نهند که قسم اعلای مخلصین ست قوله ثانیاً آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات
نظر برحالت خود انداخته در گرو آوردن نام نیک که محصور در شناختن پایه های آدمیان و باندازه
آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم دادرسی ها و دهشت ها کار آگاهانه عمل نمودن ست نظر
برحالت خود انداخته یعنی فکر بر عزت و قدر و مرتبه خود کرده بقدر آن در بهم رسانیدن نام نیک مصروف
باشند و آن نام نیک چنان ست که محصور و مشخص ست در پایه شناسی و معدلت و سخاوت مخفی نماند
که بعد لفظ نام نیک کلمه مصروف باشند که خبر در گرو آوری نام نیک باشد مقدر ست بجهت آنکه تا فاصله
میان مبین و بیان واقع نشود فافهم فانه من الخفیات قوله امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده
قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه
خیراندیشان و در باب صورت یابدش و زود بحسن توجه الخ معطوف ست بر جمله مقدره
لفظ امید که الخ حاصل آنکه امید که زود بحسن توجه شما مهمات بنگاله خاطرخواه ما خیراندیشان
صورت یابد قوله صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده
درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات
آن صوبه و خدمت اوڑیسه بانجام رسیده باشدش درین نزدیکی یعنی درین نزدیکی ایام
یورش بمعنی عزم و مراد از هندستان درینجا صوبه های دهلی و آگره است قوله تا آن زمان یعنی
تا آن زمان که بادشاه بهندستان آید و اشارت آن صوبه بسوی بنگاله است و اوڑیسه
صوبه دیگرست بجنوب بنگاله متصل به بنگاله قوله دیگر معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد
که محبت ابنای شریف سرهدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد
بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او پنج مدتی ست که بخدمت بخشی گری
آن حدود نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماندش آن
شناسای حقایق معامله مجموع لقب راجه مان سنگه واقع شده محبت ابنا کسی که از حقایق
محبت آگاهی داشته باشد و یای معروف در آخر برای متکلم و سرهدی شاید که تخلص میر شریف
باشد و چون سرهد نام موضعی ست از پرگنات حلب اغلب که این میر شریف سرهدی منسوب
بآنست و غیر از میر شریف آملی ست ازین باعث سرهدی نام و ضمیر او هر دو جا راجع
میرسد

شریف سرمدی قوله خاطر متبهج یعنی خاطر من مبتهج ست اشارت آن حدود و لبسوی بنگاله ناظر و
بمعنی مقرر قوله از شایستگی الخ یعنی چون میر شریف خدمات حضور بادشاه بخوبی سرانجام میفرمایند
لهذا از حضور رخصت او بسوی بنگاله در رنگ و توقف می افتادمی ماند و رنجا لیکن
نون صیغه ماضی استمراری ست قوله چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن این و بخششی
آباد آنحضرت که همواره بتوجه احوال انتظام نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند
ش قوله رخصت آن خدمت الخ یعنی بادشاه میر شریف سرمدی را رخصت بسوی شما
فرمودند قوله بیقین ست که در رعایت احوال او کمال توجه بجا خواهد آمد ش یعنی در یقین ست
که در رعایت احوال میر شریف سرمدی از طرف شما کمال توجه بظهور خواهد آمد قوله در آبان ماه
الهی سنه سی و شش نگاشته شد ش معنی ظاهرست

بحکیم عین الملک

قوله الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در تکاپوی رضای خود و جست وجوی مرضیات خویش
سرگرم داراد ش معنی ظاهرست قوله بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت و الفت دوستان
حقیقی را و در انتظام مهام خود چون ترسمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند شرح
آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست ش بعد صوری بضم با موحده مراد از مفارقت ظاهری دوستان
حقیقی بذکر عام اراده خاص کنایه از ذات خود ست ترسمان روزگار بمعنی خطوط نویسان
زمانه دل ساده بدون کسره لام بمعنی شخص ساده دل و همچنین زبان پرنگار بمعنی کسیکه زبانش
پرنگار باشد ای در تقریرش تملق بسیار باشد قوله شرح آنرا ای شرح انتظام مهام شمارا مشافهه
بفتح فا و فتح های اول و های دوم مبدل تای فوقانی ست بمعنی رو برو سخن گفتن حاصل آنکه
بعد صوری خویش را آتش افروز شوق و محبت نا و الفت های مارا و در اشتیاق خود فهمیده در انتظام
مهام خود مارا چون ترسمان روزگار دل خالی از نقوش و زبان پرنگار بلاف محبت خیال
نفرمایند خلاصه آنکه همیشه در اشتیاق ملاقات شما بوده بحضور بادشاه سفارش اجرای مقدمات
شما می نمایم که شرح آنرا بغیر بیان کردن رو برو تدبیری نیست نامه و پیغام ادا نخواهد شد قوله
امید که عنقریب به صحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرورست خوش وقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد
علاج کرده آید ش سنوح بضمتین و حا مهمله مجازا بمعنی ظهور امر مکروه که طبع را ناخوش گرداند و لو

از میانه‌روی معاش مختصر که حسب دلخواه نباشد ظاهرا حکیم عین الملک از معاش مختصر به تنگ
آمده اراده اختیار کردن فقر و تجرد ابو الفضل نوشته شود پس ابو الفضل در جواب آن می‌نویسد
امید که از جناب الهی ست که جلد بملاقات ظاهری شما خوشوقت شوم چنانکه بملاقات معنوی شما
همیشه مسرورم هستم و ناخوشی و آزردگی که شما را به سبب ظهور بعضی امور ناخوش یا از میانه‌روی
معاش پیدا شده باشد همه را بدلایل عقلی از خاطر شما رفع خواهم کرد قوله ای هوشمند افعال صانع
پرکمال هرچند داغ حدوث واغشته باشد در نظر دوربین عرصه وجود رفیع از ادراک عقول
ست فکیف پذیرائی عیوب کوته بینان گردش مراد از صانع پرکمال حق تعالی ست جل
شانه و حدوث نو پیدا شدن و ناپایندگی و مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ عرصه وجوب مسطور ست
از تحریف ناسخان ست که برعایت مقابله حدوث لفظ وجوب را مستحسن پنداشته نوشته اند از
نسخهٔ صحیحه معتبره معلوم شده که اصح بجایش وجود ست پس عرصه وجود عبارت از عالم و جهان
ست و مراد از دوربین عرصه عالم مرد عاقل صاحب عرفان ست حاصل آنکه ای هوشمند افعال
صانع حقیقی هرچند که حادث اند نگر در فکر عاقل صاحب معرفت آن همه افعال بلندتر از ادراک
عقول خردمندان هستند اگر کوته بینان دنیا از نارسائی فکر خود چون و چرا نموده عیب گیری
نمایند که این کار درین محل چنین نمی بایست پس چگونه این عیب گیری این پست خیالان
بر آن افعال صانع پرکمال چسپان گردد پس سنوح امور نا ملایم حالت میانه‌روی که شما را پیش
آمده است همه از افعال صانع پرکمال ست آزرده نباید شد و چون و چرا نباید کرد که فعل الحکیم
لایخلو عن الحکمة گفته اند قوله کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این
مجمع انسی ست آورده اند در سر انجام آن اعمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند ش کارگذاران
بمعنی کارپردازان و پیشکاران و اضافت کارگذاران بسوی قضا و قدر اضافت تشبیهی ست
و لباس تعلق کنایه از دنیاداری و مجمع انسی بکسر الف عبارت از دنیا و جهان و فاعل آورده اند
کارگذاران قضا و قدر قوله در سر انجام آن ای در سر انجام لباس تعلق تا نافرمان برداری
ایزد تعالی بر شما ثابت نگردد قوله و تا هنگامی که خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در سر
خانه خاطر راه ندهند ش انچه در بعض نسخ در ابتدا این فقره واو عاطفه مکتوب نکرده اند بهتر
نیست بلکه از بلاغت بعید زیرا که خصوصیت این عبارت که از هیچ حادثه فتوری در سر خانه
خاطر راه ندهند مقتضی عطف ست فافهم و فاعل فرستند قضا و قدر اند و یای فتوری برای تنکیر تعمیم

بعضی

مفعول راه ندهند فتور رست قوله چون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش نسازد و با
سبب نپردازد در رسد کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافتش آنچه که در بعض نسخ در ابتدای
این فقره واو عاطفه نوشته اند خطاست لفظ چون شرطیه بمعنی هرگاه که طلیعه فوجی که یک دو منزل
پیش فرستند که تا از احوال دشمن آگاه شود و مقدمه بمعنی فوج پیشین که آنرا به ترکی هراول
گویند قوله با سبب نپردازد یعنی به سبب او را حاجت نیست بدون سبب خود بخود پیدا می شود
قوله باید شتافت ای بسوی فقر و تجرد باید شتافت قوله و با تدبیر ناقص این کس مناسب هر اندیشه
تجردی که بخاطر برسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را از تگاپوی اسباب باز نباید
داشتن مخفی نماند که درینجا اکثر محشیان تقاریر شتی نموده اند و معنی دلچسپ که خاطر را از تردد
باز دارد نرسیده اند اول بسمع انصاف و تمیز باید شنید که آنچه در ابتدا انا قلان سلف غلط کرده اند
بعضی متاخرین بیچاره از عدم آشنائی کوچه بلاغت تمیز نکردند آن نوشته را نوشته ابوالفضل
تصور ساخته دست و پا میزنند و به مطلب نمیرسند و حال آنکه مسوده هاے شیخ بغایت بدخط بودند
بعد شهادت او عبدالصمد خود یا بدست دیگرے صاف کرده بعده بواسطه چندین کاتبان بما رسید
اگر اتفاقاً یک دو لفظ از سهو کاتبان سابق فروگذاشت شده باشد چه بعید آنچه بخاطر فاتر این
شکسته درست می نماید این ست که این قدر عبارت که با تدبیر ناقص این کس مناسب
متعلق بعبارت ماقبل ست و لفظ ست بعد کلمه مناسب بقاعده معروف منشیان محذوف ست
و در بعض نسخ لفظ ست مکتوب هم بنظر آمده و لفظ حالا قبل از کلمه هر اندیشه بقرینه مغایرت
مفهوم فقرتین مقدر ست یا از سهو کاتبان قدیم مهجور شده پس بر تقدیر مذکور حاصل معنی چنین
باشد که چون مقدمه تجرد یعنی هدایت ازلی در رسد شگفته خاطر بسوی تجرد باید شتافت و این
شتافتن شما در ان وقت با تدبیر ناقص من مناسب ست و حالا هر اندیشه تجرد که بخاطر شما برسد
از رعونت های نفس خود و فریب های آن نفس دانسته خود را از کوشش مقدمات عالم اسباب
یعنی تعلق دنیا باز نباید داشت و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند که خود را از تگاپوی اسباب باز
داشت خطاست و توجیه معنی آن بغایت بار دیگر قوله هر اندیشه تجردی که بخاطر برسد الخ بهتر
آنست که درینجا در آخر لفظ تجردی یای تحتانی نباشد و اگر باشد یای معروف نسبت باید خواند
بیای مجهول تنکیر چرا که درینجا میان کاتب و مکتوب الیه تجرد معلوم و معین ست پس معرفه شد
و یای تنکیر در آخر اسم چیزی ملحق شود که افرادش کثیر باشند و نامعین دیگر آنکه با زاید بر لفظ

و درینجا در نثر عجیب فصیح ست غرضکه درین کتاب بعضی جا این چنین زیادت و نقصان از تحریف کاتبان ست و الا شیخ در بلاغت و فصاحت نظیر ندارد قوله قرة العین عبد الله زاد عمره فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر نسپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند ش عبد الله نام پسر حکیم عین الملک مراد از ظاهر مقدمات دنیا و آسایش و آرایش شطری مجاز آ بمعنی اندکی و قدری و پرداختن بمعنی آراستن قوله اخلاق عملی یعنی چنین اخلاق که قابل عمل باشند و بمعاملات نیکان بکار آیند قوله و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبت بالخیر ش معنی ظاهر ست

بحکیم همام برادر حکیم ابو الفتح گیلانی قلمی شد

قوله این درد نامه ایست روز افزون از ابو الفضل بن مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام حکیم همامی که بدقایق عملی و رقایق حکمی موصوف بوده یگانه روزگار ست ش همام در لغت بمعنی مرد بزرگ همت و مهتر قوم ست قوله این درد نامه الخ یعنی این درد نامه صلاحیت آن دارد که اگر هر روز برین احوال در خود زیاده نمایم گنجایش پذیر باشد رقایق بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی باریکی یا ادراکات حکمی بکسر حا و فتح کاف منسوب بحکم که جمع حکمت ست قوله و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق عجم ست ش این خط درایامیکه اکبر بادشاه حکیم همام را بایلچی گری نزد عبد الله خان در توران فرستاده بود نوشته شده علامه صیغه مبالغه بمعنی بسیار بسیار داننده وری بفتحتین و در آخر الف بصورت یا بمعنی خلق و عالم گیلان بکسر کاف فارسی نام دیهی ست در عراق عجم و مخفی نماند که عراق دو هستند یکی عراق عرب که بیانش درینجا موجب تطویل ست و دیگر عراق عجم و آن ملکی ست وسیع که تختگاه آن اصفهان ست قوله و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران و بیتان خرد را از مترسمان روزگار شمرده برخاسته مکتوب در باب رسم مسلک دارد ش مترسمان بمعنی نامه نویسان و ارباب رسم کنایه از اهل ظاهر و مرسوم عام مخفی نماند که حکیم همام از توران خطی به آشنائی نوشته بود و بر حاشیه همان خط با بو الفضل سلام تحریر کرده بود لهذا ابو الفضل

بطریق گاه می نویسد که با وجودیکه میان ما و شما دوستی یازده ساله بود و شما مرا خط علیحده ننوشت
قوله یل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد پذیرائی اعلای انوار تجرد شده بطرز محبت در رتبه محبوبیت در مرتبه جلوه گر ست
ش مراد از مراتب مذکوره همان هر شش صفات مذکوره که بطریق صنعت تجاهل العارف
بنفی آنها پرداخته بود سویدا نقطه سیاه که بر دل هر انسان ست و مراد از ان تمام دل ست
و تنگنا از ان گفت که سواے شما دیگران را در دل من گنجایش نیست و خاطر عبارت از
خاطر خود ست یعنی در خاطر من و خاطر را مضاف الیه از ان کرده که خاطر خود را یک شخص فرض
کرده است و از لفظ دانای خفایا تا رباعی همه صفت بعد صفت حکیم همام ست خفایا بالفتح جمع خفیه
که بالفتح خا و تشدید یا ست بمعنی پوشیدگیها تعبد بندگی و عبادت و پذیرا بمعنی پذیرنده چه اکثر الف
در آخر امر افاده معنی فاعلیت کند اعلاے بالکسر بلند کردن تجرد عبارت از ترک محبت دنیا
و بے تعلقی از ماسوا الله و محبت درینجا مراد از عاشقی و فاعل جلوه گری حکیم همام ست و
درینجا انتهاے خبر ست یعنی در نامه است از ابوالفضل بسوے حکیم همام که چنان و چنین
ست حاصل آنکه چنین حکیم همام که با وجود صفات مذکوره وصف دیگرش این ست که در خاطر
من ای در ذهن و فکر من آن حکیم همام دانای اسرار بندگی و عبادت بلکه واقف بلند کردن
انوار فقر و فنا شده گاهے درحالتی متصور آنکه عاشق من ست و گاهے درحالتے بخیال
آنکه معشوق من ست جلوه کننده است خلاصه آنکه گاهی او را عابد دانسته عاشق خود میدانم
و گاهی او را فقیر کامل اندیشیده معشوق خود می فهم قوله رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را
آگاهی نیست مردم بیرون را الا آنکس که روی لیلی دیدست داند که چه درد می کشد
مجنون را ش در مصرعه اول تعقید لفظی و فاعل بجوشد اندرون ست که دل باشد حاصل آنکه
هر ساعت دل من خون را جوش می دهد و در مصرعه چهارم حرف چه براے تفخیم یعنی درد عظیم
می کشد بضم کاف خلاصه آنکه در اشتیاق و محبت حکیم همام سے چسیم و از طپیدگی من کسے
آگاه نیست مگر کسے که از خوبیهای حکیم همام واقف ست او میداند که درد عظیم مهاجرت حکیم
همام ابوالفضل را می کشد قوله می خواستم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته
باشم خود دارم لیکن در نظر تا نوسے آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیوه ان
نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقید در زبان کوتاه را در از ساز دش المخادعات

بفتح دال جمع مخادعت که بمعنی مکر و فریب ست ماتم داشتن بمعنی ماتم کردن ثالوی چیزے
که بالفظ دوم نسبت داشته باشد ای اورا دوم توان گفت شوائب آمیزش هارعونت بضمتین
خود آرائی شیون ماتم شکر مقدور موصوف صفت ست ای شکری که بقدر طاعت و قدرت باشد
حاصل آنکه می خواستم که اندکے ازان مکر و فریب و جنگ و جدل ها که نفس و طبع با فطرت من
می وارند شمارا نوشته بدین تقریب بر حال خود گریه و نوحه نمایم ولیکن چون فکر ثانی کردم در
نوشتن آن جنگ نفس آلودگی آمیزش ریا و خود آرائی معلوم شد اے نمایش فقر و بزرگی
خود مرا مفهوم گشت چرا که جنگ و فریب نفس با فطرت عارفان کامل را باشد والا دنیاداران
بیچاره از جنگ نفس چه واقف همیشه محکوم طبیعت اند پس این اندیشه که مرا ازین نوشتن
کسی فقیر کذاب و درویش ریاکار نه پندارد مرا نگذاشت که من چیزے از درد و ماتم خود
نویسم پس اکنون همان بهتر که شکایت حال خود نکرده باندکی شکر الٰهی که بقدر قدرت من باشد
زبان بکشایم قوله ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم آلهی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مملوست می گوید که آن برادر
یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست
فکیف در روزگار ما ش مخفی نماند که فیض در لغت بمعنی بسیاری هر چیز ست و منقبت بمعنی هنر
چنانکه هر دو در رشیدی عربی مسطور ست پس فیض منقبت باضافت بمعنی بسیاری هنر باشد
درینجا صحبت موصوف و مجموع فیض منقبت صفت آنست یعنی صحبتی که بذات خود بسیاری هنر
ست یا آنکه فیض منقبت لقب حکیم ابوالفتح فرض کنند از قبیل زید عدل و درین صورت صحبت
مضاف و فیض منقبت مضاف الیه و حکیم آلهی بمعنی حکیمی که منسوب به اله باشد یعنی حکیم خدا
پرست عارف بالله یا حکیمی که واقف دقایق حکمت آلهی ست چه آلهی نام فن سوم ست
از حکمت که طبعی و ریاضی و آلهی باشد و حکیم آلهی درینجا مراد از حکیم ابوالفتح ست که برادر کلان
حکیم همام باشد و مراد از تعلقات رسمیه تعلقات دنیاداری ست و درد معنوی کنایه از محبت آلهی
و نفس الامری بمعنی حقیقی قوله مملوست یعنی دل آن حکیم ابوالفتح از درد معنوی مملوست و کاف
اول برای بیان شکر ست و کاف دوم برای بیان تصور حاصل آنکه ای برادر از جمله شکرهای
مقدور اول این ست که شکر صحبت حکیم ابوالفتح که مرد عارف و چنان و چنین ست می گویم
و شکرش همین قدر شناسی اوست که از شما می گویم که تربیت این چنین کس عندالعقل در زبان سابق

که آدمیان کامل و با مروت بسیار بودند غنیمت بزرگ ست پس چگونه درین زمانه با غنیمت عظمی نباشد که درین زمانه بروزگار آدمیت ست و نه شهر و دی قوله ثانیاً آنکه خاطر فیض ناشر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین ست و خاطر بوالهوس مشتاق سیر آن حدود لیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه و تسخیر جزایر فرنگ مصروف شود باری هرچه شود زود و تر شود که خاطر متردد خوب نمی باشد شرح اکناف بالفتح کناره ها و جانب ها توران زمین بقلب اضافت و فاعل میداند خود ست قوله که بمقتضای الخ یعنی باقتضای این قول چنان مفهوم میشود که من از سیر آن حدود محروم خواهم ماند باین وضع که از قراین دریافت میشود که عنقریب ایلچیان عبدالله خان والی توران صلح نامه بآن طور که بآن طور بادشاه ما لپسند افتد بسوی ما آورند ای پیش با وزیران آورند تحقیق نمایند که اکثر ایلچیان سلاطین بواسطه وزیران سوال و جواب می کنند اشارت این عزیمت توران ست و تحقیق نماید که جزایر فرنگ در ینجا عبارت از جزایری ست که قومی پرتگیش که منجمله دوازده اقوام اهل فرنگ ست در سنه نهصد هجری از جزایر متوطنه خود که در شمال معموره عالم اند بر جهازها عزم نموده بر جزایر متصله هندستان که در جنوب معموره عالم واقع اند متصرف شده بودند پس مجازاً آن جزایر متعلقه هندستان را جزایر فرنگ گفت زیرا که ابدتی در تصرف اهل فرنگ بودند متصرف برگردنده قوله باری هرچه شود زود تر شود الخ یعنی از حق تعالی می خواهم که هرچه شود زود تر شود یعنی یا بادشاه بطرف توران رود یا بطرف جزایر زیرا که تذبذب خاطر خوب نمی باشد قوله زیاده ازین رسمیات املا نمی کند و خود را و شما را تصدیع نمیدهد هفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقم شد شرح مراد از رسمیات مقدمات دنیا املا بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مجازاً بمعنی نوشتن می آید

بحکیم همام

قوله گرامی نامه آن سر دفتر نیک اندیشان دوم از ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن کرد چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدر دانان همان تواند بود رسانیدش خود را آرمیده ظاهر باعتبار آن گفت که عند الخلایق بعهده وزارت و ثروت دنیا خوش و آسوده حال بود و شوریده باطن باعتبار پریشانی در طلب معرفت الهی و فاعل کرد گرامی نامه و مفعول آن غمگساری و مفعول رسانید مژده صحت قوله اگرچه از توجه

دایمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد با اینکه در
رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیر میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشتش توجه دایمی
یعنی متوجه بودن من همیشه بحال شما نبود بفتح دال صیغهٔ مضارع منفی صمدیت بفتح میم و تشدید تحتانی بمعنی
بی نیازی و بی عیبی و مراد از رسم و عادت خط کتابت ظاهری از مشاغل یعنی به سبب مشاغل
و لایعنی صفت مشاغل ست مخفی نماند که لایعنی صیغهٔ مضارع منفی ست از عنایت که بمعنی قصد
داشتن ست و این مضارع به نیت استمرار باشد بجهت اظهار کمال نامقصود بودن کاری
یا چیزی یعنی مشاغلی که الحال هم بآن قصد و حاجت کسی نیست و در زمانهٔ آینده هم بسوی آن
اتفاق قصد داشتن نخواهد شد ای به هیچ زمانه کار آمدنی نیست فافهم واحفظ فانه من اللطایف
و نشاء عنصری کنایه از معامله داری دنیا و فاعل داشت کاتب یعنی میداشتم حاصل آنکه اگرچه
خیر و عافیت شما از حق تعالی هر روز می خواستم مگر چونکه به سبب مشاغل دنیا خط و قاصد نفرستادم
شرمندگی میداشتم که مبادا از من شکایتی داشته باشند اما چون از فحوای خط معلوم شد که عذر
های من بران انصاف مند بخوبی وجه روشن اند و هیچ غباری از من نیست شرمندگی من
رفع شد مخفی نماند که شیخ درین فقره کمال ایجاز و اختصار را کار فرموده که چه بسیار مضمون درین
عبارت مختصر ادا ساخته و تقریر دیگر آنکه چون از لفظ اگرچه تا لفظ داشت این قدر عبارت
در بادی الرای بر فقرهٔ ماقبل نسبت مغایرت مضمون معطوف شدن نمی تواند لهذا این عبارت
جملهٔ مستانفه باشد و جملهٔ مستانفه جمله ایست که کلام جدید برای مصلحتی باو شروع نموده شود که از
ماقبل و مابعد خود منقطع باشد درین صورت حاصل معنی این جملهٔ مستانفه چنین ست که باوجودیکه
خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما ننوشته بودم
شرمندگی داشتم اکنون که بشما خط نوشتم از ان خجالت رها شدم فافهم و تامل لانه من الدقایق قوله
وجه از مهر آنکه مطالعهٔ رقیمه که موجب مکالمهٔ روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را
مهمانی لایق فرمودش مستهام بمعنی حیران و سرگشته و تشنه و فاعل فرمود مطالعه گرامی نامه قوله وجه از جهت
آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعض امور برپیش گاه خاطر حق
اساس به ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بر عینه
ملکوت معنی گرداناد عاقبت بقاف بمعنی انجام و انجام بیماری را صحت لازم نیست و بجا
که لازم گفت از روی تفول ست یا آنکه اکثر بعد دفع بیماری به سبب دفع فضلات صحت

قوی بوجه اتم حاصل میشود و بیماری ظاهری را صحت معنوی از ان گفته که در بیماری اکثر
بسبب تقلیل اکل و شرب و بعدم استعمال وسوسه و بهجوم تصفیه قلب بهم رسیده حقایق معرفت
و هدایت بیشتر از صحت مکشوف می شوند چنانچه مصنف همین معنی را همین جا در عبارت آینده
بیان می فرماید کالبد بفتح با موحده بمعنی قالب و گفت ماضی بمعنی مصدر ست و در بر و مند
واو زاید و مالک بمعنی عبارت از معرفت حاصل آنکه خط شما غمگساری من کرده چه از جهت
فلان و فلان و چه از جهت آنکه از نوشته شما این معنی مرا معلوم گشت که درین بیماری شما به پیشگاه
خاطر شما بعضی امور معرفت ربانی که در ایام صحت مکشوف نمی شد پرتو ظهور داده است که بیان
آنها از قالب گفتگو بیرون ست که با وجود خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون
بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما ننوشته بودم شرمندگی میداشتم اکنون که بشما خط نوشتم از ان خجالت
رها شدم فافهم و تامل لانه من الدقایق قوله و انچه مهربانی و عاطفت فرموده و بخدا طلبی این
معموره دنیا نوشته اند مطالعه باطن تشریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان
آورده اند و الا آنجا که این کس ست هر چه از بدی و بدکرداری نسبت اندکی از بسیار گفته باشند
و این دو بیت از خسرو ملک بمعنی مناسب حال خویش دیده می نگارد بیش معموره بمعنی شهر یعنی
من از کثرت تعلقات دنیا بمنزله یک شهر دنیا داری شده ام و در آخر معموره ها که بدل از تاست
برای تسمیه است که بجهت نقل کردن کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون خلیفه از خلیف
بمعنی نایب قایمه از قایم بمعنی پایه و ستون و محموده از محمود بمعنی ستوده نیا و در بعض نسخ مغمور بغین
معجمه بدون ها نوشته بمعنی غریق و این بهتر و بی تکلف ست و خسرو ملک بمعنی عبارت از امیر
خسرو و حاصل آنکه انچه شما در باب خدا طلبی من که سر تا پا محل هجوم دنیا شده ام از راه مهربانی نوشته اید
که تو مرد خدا طلب هستی و از معرفت بهره داری پس این معنی را مطالعه باطن خود کرده بر قیاس
آن گفته آید چنانچه در حدیث ست المرء یقیس علی نفسه چون شما خود خدا طلب هستید مرا نیز خدا طلب
خیال فرموده اید و الا در حالتی که منم هر بدی را که مردم بمن نسبت کنند از بسیاری بدیهای
من اندکی گفته باشند قوله نظم مرا این غول نفس دیو کردار ✤ فگندا اندر خرابی های بسیار ✤
شش غول بواو معروف لفظ عربی ست نوعی از دیوان ست که مسافران را در بیابان از
راه بفریب برده هلاک می سازند و لفظ دیو درین مصرعه بمعنی شیطان ست و خرابی درینجا بجای
نسبت بمعنی صحرا و بیابان ست چه خراب در اصل مصدر ست بمعنی ویرانی پس خرابی بمعنی جائیکه

منسوب بویرانی باشد و آن بیابان صحراست قوله کنون زین بادیه تا کاروانم ها مگر کرکس بیابد
استخوانم را ش بادیه صحرا و بیابان کاروان بمعنی قافله یعنی از قافله خود آن قدر بعید افتاده ام که
زنده رسیدن من بقافله محال ست مگر کرکس که صعه‌ها کرده می پرد و مرده را می خورد استخوان
من بقافله می تواند انداخت و درینجا مراد از خرابی ها که بیابانها باشد حرص و دنیا و مال و جاه
است و کاروان عبارت از صلحاے تارک الدنیا شیخ این هر دو بیت هضماً لنفسه بیان
فرموده قوله امید که بهمت مردان مکمل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
ش همت بمعنی دعا مکمل بکسر میم مشدده دوم بمعنی کسیکه خود کامل باشد و دیگرانرا کامل گرداند
پس مجموع مردان مکمل نهاد بکسر دال آخر موصوف و سالار بارگاه حقیقت صفت آن قوله
عاقبت بخیر الخ یعنی اگرچه بسیار گنهگارم مگر امید ست که بدعاے اصلان حق عاقبت من
بخیر یعنی بنصرت مقرون باشد قوله ملاحیاتی که بیکسا مردی در دل جا دارد و در ملکت
عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد توانا او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت
دایمی صحبتی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنان ست که از عالم معنی بهره ور
باشد ش در دل جا دارد ای در دل من جا دارد و ملکت عنصری کنایه از دنیا عزیز الوجود بمعنی
کسیکه بودن از بهر را عزیز باشد و بمعنی کمیاب نیز آمده و ضمیر او راجع بملاحیاتی قوله یعنی الحال
ندارد و صحبت ... بمعنی محبت خالص چون ضمیم شود بمعنی خالص ست پس زیادت یا در محاوره
فارسیان از قبیل سلامتی و زیادتی باشد ملکی ملکات کسیکه کردار و اطوار او مثل فرشتگان
باصلاحیت و نیکی باشد و فاعل دارد ملاحیاتی و فاعل باشد هم ملاحیاتی حاصل آنکه ایزد
توانا ملاحیاتی را مغلوب طبیعت الحال ندارد اگرچه از صحبت دایمی حکیم حسن امیدواری
چنان ست که آینده ملاحیاتی از عالم معنی بهره ور باشد قوله حکیم روحانی سلام شوق افزا
ابلاغ فرمایند ش حکیم روحانی کنایه از حکیم ابو الفتح که چنانچه ابدانی هستند همچنین حکیم روحانی
نیز هستند شمارا سلام میرسانند قوله مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران عزیز القدر
بمدارج صوری و معنوی رسند ش مستعد بمعنی آمادگی دارنده و مراد از کمالات نفسانی
علم و دانش و یاے برخورداری براے متکلم فتح الله نام پسر حکیم همام و آن عزیز القدر
اشارت ست بهمان فتح الله چون شیخ را نام برادر فتح الله یاد نبود لهذا چنین نوشت

بحکیم همام در واقعه حکیم ابوالفتح

قوله خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخهٔ جامع الهی را اگر در سلک مقدس فطرت نگاه می اندازد
در لبستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل هیچ‌صله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم
و قصه مرهم باز می آید که فرستادن مرهم در روز صحت و ناچه آراستن در زمان عشرت از هرزه
کاران کوی بیخردی ست قوله نسخهٔ جامعه یعنی کتاب علمی که همه مسایل و مباحث آن علم را در خود
جمع دارد و یاے الهی برای نسبت یعنی چنین نسخهٔ جامعه که منسوب با آله است اے که مطالب
هدایت و معرفت در خود دارد یا آنکه الهی بمعنی حکمت الهی باشد و فاعل می اندازد کاتب ستا
یعنی ابوالفضل قوله دل هیچ‌صله را یعنی دل خود را که از هیچ‌صلگی می خواست که اندوه ماتم را بیان
سازد ناکام بمعنی ناچار و بالضرور به رخصت داده است و داغ کرده و قصه مرهم کنایه از تذکره نصایح
صبر قوله باز می آید یعنی من از بیان اندوه باز می آیم کاف علت ناچه بمعنے نوحه و ناله قوله از
هرزه کاران الخ یعنی از افعال و عادات بیهوده کاران کوچهٔ بی دانشی ست قوله واگر در عربده
آباد عالم طبیعت نظر می کند آن هشیار ست لشو را بدهوش نشهٔ مصیبت غفران پناه حکمت
انتباه می یابد که تریاقهاے روزگار در ان تاثیری نمی یابد قوله عربده آباد بفتح شهر با ستیزه
و پرخاش یعنی طبیعت که بمنزله عربده آباد ست نظر می کند اے نظر می کنم مست لشو مخفف مست
نشونده نه از ترکیب اسم و نهی چراکه نهی نبودن نمی باشد بدهوش بواو معروف ستا و به مجهول خواندن
نوعی از تفریس باشد مجازاً بمعنے مست و بیهوش و لفظ نشه در ینجا به تشدید شین منقوطه هاے
مختفی نوشتن واجب و بالف و همزه در ینجا غلط و مصیبت در ینجا بمعنی ماتم و حکمت انتباه بمعنی
حکمت آگاه پس غفران پناه حکمت انتباه عبارت از حکیم ابوالفتح دمی یابد یعنی می یابم و کاف
بیانیه برای بیان حالت مدهوش و روزگار در ینجا بمعنی عالم و جهان و اشارت دران بسوی
نشهٔ مصیبت و فاعل نمی یابد تریاقها قوله و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میان کوته دست
هیچ مدان چه لایق که شروع در سوگواری و ماتم داری مسرت الصدر مغفرت قدر محمد خان
نماید و آگاه از ین معنی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی مخطور ضمیر بے تدبیر گردد حاشا ثم حاشا
تهی میان بمعنی خالی و مجازاً ای حقیقت قوله شروع در سوگواری الخ یعنی شروع در بیان
سوگواری مغفرت قدر بمعنی کسیکه قدر و عزت او موجب مغفرت او شده باشد در ینجا مغفرت
قدر لقب حکیم ابوالفتح باشد درین حالت ممات پس مسرت الصدر بمعنی فرزند مضاف ست

و مغفرت قدر مضاف الیه و این مجموع مضاف و مضاف الیه مبدل منه و محمد خان که نام پسر ابو الفتح
ست بدل لهذا راء قدر را بکسور نباید خواند چرا که میان مبدل منه و بدل کسره اضافت نمی
باشد و فاعل نماید من یعنی میان ست که من بکسر نون موصوف ست و یعنی میان کوته دست
و هیچ مدان هر سه تشدید بی واو عاطفه صفت بد صفت من باشد و مفعول نماید شروع سخن در باب
سوگواری محمد خان قوله و آنگاه الخ ای در آن وقت که من بی وقوفی خود با وجود شفا نداد ن
تریاقهای روزگار معالجه به بیان ماتم داری برادر زاده شما نمایم پس آنگاه با بیان حال خود ظرف
زمانی ست و مخطور گردیدن اندیشه تسلی آن برادر مظروف آن و ازین معنی اشارت ست
بسوی شروع سوگواری محمد خان و اندیشه یعنی خیال و تصور و آن برادر گرامی عبارت
از حکیم همام مخطور یعنی بخاطر رسیده و ضمیر بی تدبیر کنایه از ضمیر خود ست و فاعل گردد اندیشه
تسلی حاشا ثم حاشا بعید ست پس بعید حاصل این عبارت مع حاصل عبارت ماقبل آنکه چون
خاطر شما را در مالک فطرت نگاه می کنم در مقام رضا می بینم و چون در عالم طبیعت نظر می کنم از
ماتم ابو الفتح بیهوش می یابم درچنین حالت شما مرا چه لایق که ماتم داری برادر زاده شما پیش
شما بیان نمایم با این خیال که شاید از شنیدن غم و الم دیگری شما را تسکین و تسلی پدید آید بعید ست
این معنی از من پس ابیدای این حرکت از من هرگز صادر نخواهد شد زیرا که از شنیدن غم
برادر زاده غم و الم شما مضاعف خواهد گشت یکی غم مردن برادر و دیگر غم تباهی حال برادر زاده
قوله چه گویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه و دولتخانه معرفت آلهیه سبحانی ست که آنجا مضطرب
گذر ندارد و توجه گریستن مخفی نماند که درینجا لفظ چه می گویم بجای چه گفتم واقع ست برای رد کلام
سابق و باعث آن این ست که چون این ماضی بسیار قریب ست و سلسله سخن هنوز منقطع
نشده لهذا این ماضی را بحال تغیر کرده می گوید که این چه کلام پوچ ناواقفانه می گویم که شما را
غم رحلت برادر بسیار ست بلکه مرا حمد الهی برین نعمت گفتن باید که شما را جای آرام بدولتخانه شناخت
مرضیات الهی و معرفت حق حاصل ست و آن جای ست که در آنجا بحصول هیچ یکی از مرغوبات
دنیا دل مرد کامل متوجه طرب و نشاط نمی شود که مضطرب را الا بسته نماید و هم برسیدن جمیع مکروهات
عالم خاطر غمگین نمی گردد که نوحه گر و مرثیه خوان را پیش خود خواند پس درین حالت شما را نصیحت
کردن و تعلیم صبر نمودن محض نادانی و بی ادبی ست فافهم

بقاضی حسن قزوینی در ماتم پسری فرزند او

قوله دل دانا و دیده دوربین بر همین و بسیار روزگار خجسته آثار آن نقاده خاندان طهارت بوده در چنین روز مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کنادش مخفی نماند که قزوین بفتح قاف و سکون زای معجمه و کسر واو و یای معروف و نون شهریست از ایران متعلق عراق عجم قوله یاری و یاوری کنا و فاعل یاری و یاوری دل دانا و دیده دوربین است قوله بردن خدا یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا نباشد غم آرا خود چرا باشد ش تشبیه مردن را نسبه اسم تعبیر کرده که مفهوم واحد دارند چراکه بعضی از اهل الله مردن را بردن خدا خوانند و بعضی زادن ملک بقا فهمند زیرا که هر کسی درین عالم می میرد در ملک بقا که عبارت از عالم برزخ باشد که قبل از قیامت ارواح مردگان این عالم در انجا بود و باش میدارند پیدا می شود ای وارد میگردد و بعضی رفتن از خاکدان دنیا و اخته خاکدان جای خراب که در آن خاک گرد به خانه یا اندازند قوله خود چرا شود الخ لفظ خود زاید که افاده معنی تاکید کند یعنی باید که غم آرا هرگز نشود قوله ترصد از فهم عالی الشان آنست که بسر وقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده بگلستان تسلیم سر سبز باشند ش بسر وقت کسی رسیدن عبارت از حاضر شدن پیش کسی و پیش پا افتاده کنایه از پیش ظاهر و بسیار قریب و صد هزار فرسخ دور عبارت از بسیار دور چراکه صد هزار فرسخ را کسی طی کرده می باشند و این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ دور اشارتست بحقیقت مردن که بردن خدا است یا زادن ملک بقا مخفی نماند که این پیش پا افتاده مجموع موصوف ست و صد هزار فرسخ دور مجموع صفت است و مردن که بردن خداست این را پیش پا افتاده از آن گفت که ادراک این حقیقت گویا چیزی ست که پیش پا افتاده است ای قریب فهم ست یعنی دانا را بادنی تامل خاطر نشین می شود که مردن در حقیقت بردن خداست و زادن ملک بقاست و رفتن از خاکدان دنیاست و صد هزار فرسخ دور از آن گفت که از عاقلان دنیا کسی نمی داند که این مردن بردن خداست و زادن ملک بقاست بهمین جهت گریه و ناله می کنند حاصل آنکه بسر معنی مردن رسیده همه کار خود را بخدا سپرده و تسلیم نموده خوشحال باشند یعنی به یقین شناسند که امانت خدا بود برداشت بردن مالک آزرده نباید شد یا آنکه از دار فنا بملک بقا رفت از تغیرات و مکروهات مامون گردید برای او غم نشاید کرد یا آنکه از خاکدان دنیا رفت از جای خسیس بمقام شریف

قرب الٰهی رسید برین امر گریه چرا باید کرد قوله واگر از تندباد عواصف طبیعی توقفی افتاده باشد امید که بیدرقهٔ توفیق الٰهی بجا من صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند ش عواصف جمع عاصف که بمعنی باد سخت ست که بهندی آندهی گویند چون در میان حقیقت مضاف و مضاف الیه مغایرت شرط ست لهذا اضافت تندباد بعواصف صورتی ندارد بگر آنکه گفته شود که تندباد درینجا جزو عاصفه است که بهندی جهونکا گویند و طبیعی منسوب به طبیعت تای مصدری بالحاق یای نسبت گاهی ساقط می شود چنانچه صوری و فطری و حقیقی منسوب بصورت و فطرت و حقیقت پس مراد از تندباد عواصف طبیعی جوش غم و گریه و ناله باشد که از مقتضیات طبیعت بشری ست یا من جای امن و امن گاه مرحوم باصطلاح نادان را گویند چرا که نادان مستحق ترحم ست حاصل آنکه اگر شما را بسبب جوش غم و گریه در رفتن سوی گلستان تسلیم توقفی و تاخیری افتاده باشد ای اگر شما را مقام رضا و تسلیم که قسم اعلیٰ ست میسر نشود بارے بناچاری از شما امید آنست که به بدرقهٔ توفیق الٰهی بجا من صبر که اگرچه بنسبت تسلیم ادنیٰ ست خرامش نموده رفاقت طبیعت نادان خود نمایند قوله دیگر چه نویسد کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زبانے بر بیمات بی مزه روزگار پرداخته غم افزائی نماید ش مخاطب بفتح طا عبارت از قاضی حسن قزوینی ست و فاعل نماید پرداخته و فاعل نماید ثانی کاتب یعنی ابو الفضل و مراد از بیمات سخنان ماتم پرسی و تلقین صبر و تلقین صبر را غم افزائی از ان گفت که دانا مراتب صبر را خود میداند پس ملاحظهٔ کلمات پند را تحصیل حاصل دانسته غم و رنج او افزودن خواهد شد حاصل آنکه من بلندی استعداد شما میدانم پس تعقل استعداد شما مقتضی آن نمی شود که زیاده ازین نصایح رسمی نوشته خاطر شما را مکدر گردانم قوله دیده توفیق کحل بادش کحل بضم میم و فتح کاف و تشدید حاء مهمله مفتوح بمعنی سرمه آلود و مراد از سرمه آلودگی روشنی ست و درینجا مراد از افزونی بصارت معنوی ست

بحسین خان برادر قاضی حسن

قوله الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از صحبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینهٔ شکر ست ش قحط سال بقلب اضافت یعنی سال قحط و مردمی بمعنی مروت و انسانیت مردان مستقیم الاحوال عبارت از اهل الله که دوستی شان بر یک حال بوده بکم و بیشی اغراض دنیا متغیر نمی گردد گنجور بمعنی صاحب گنج و درینجا مراد گنجور گنجینهٔ شکر بسیار حمد و نعمت و کامیاب ست

حاصل آنکه الحمد لله که خاطر مشکل پسند من درین زمانه نایابی مروت از محبت نیک مردان ممتاز بنعمت و کامیاب ست قوله وشکر این والاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین قاضی حسن که بافضایل مکتسبه شرایف ذاتیه واهبیه فراهم دارد و کارفرمای محبت ست ش اشارت این والاعطیه بسوی این نعمت ست که دل من به محبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینه شکر ست خانواده بمعنی خاندان خان مخفف خانه و داده بمعنی بنا و اصل نجیب الدین نام ست و عرفت قاضی حسن مکتسبه بضم میم وسکون کاف وفتح تا وفتح سین وفتح بای موحده بکسب و محنت حاصل کرده شده پس فضایل مکتسبه عبارت از اصناف علوم و خوشنویسی و دیگر فنون و هنر و شرایف ذاتیه واهبیه کنایه از خوش خلقی و وجاهت و ذهانت و صلاح و تقوی و معرفت قوله فراهم دارد یعنی جمع دارد قوله کارفرمای محبت ست یعنی اداکننده حق محبت ست حاصل آنکه چون خاطر من به محبت نیکمردان پرست پس شکر این عطیه الهی آنست که همان خاطر من بدوستی دلی قاضی حسن رونق و رواج بخش محبت ست قوله وچنانچه این کس برهنمونی اقبال و بدرقه دولت بسر مکامن حسنات آن احسن الذات راه یافته و دستدار ست و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با لقاب بدنامی که بردوش این حیران دبستان خرد واقع ست این شوریده شورستان طلب را محبت گرا ست ش این کس یعنی من و اقبال و دولت و درینجا مراد از تایید بخت ست سر بالکسر والتشدید بمعنی راز مکامن بفتح میم اول وکسر میم دوم جمع کمون که بمعنی نهان شدن ست خلاف القیاس یا جمع مکمن که بمعنی جای نهان شدن باشد مکامن مضاف و حسنات مضاف الیه و فاعل راه یافته این کس ست قبیله بمعنی خاندان پس قبیله نفس ناطقه عبارت از نوع انسان قوله با لقاب بدنامی بمعنی باوجود القاب بدنامی که کنایه از عهده وزرات و دنیاداری ست طلب درینجا مراد از طلب الهی ست و اگر شورستان طلب مراد از دنیا باشد نیز می تواند شد زیرا که دنیا محل گوناگون طلب ست بهر تقدیر این شوریده شورستان طلب اشارت بذات خود ست محبت گرا بکسر کاف فارسی بمعنی مایل محبت و خواهنده محبت و محبت گرا ست خبر ست برای آن بزرگ زاده و بعضی بجای محبت گرا محبت گر خوانده اند بمعنی صانع محبت چنانچه شیشه گر وازین غافل مانده اند که شیخ را بطرف قاضی حسن ثبوت ضعف محبت کنایه منظور است قوله امید که بر همین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحقق ست از آن طرف نیز محقق گردد ش اشارت بهمین نهج بسوی استمرار محبت ست که از ابتدا

تا حال جاری ست حاصل آنکه امید که همیشه نسبت محبت چنانچه از جانب ما ثابت شونده است از
قاضی حسن ثابت کرده شده گردد مخفی نماند که چون باب تفعل بیشتر لازم ست و تفعیل متعدی پس لازم
در وقوع فعل اقوی ست از متعدی لهذا شیخ بجانب خود محقق آورد که لازم ست و بطرف قاضی حسن
محقق نوشت که از باب متعدی ست و دیگر باشارت نجابه محبت خود صیغهٔ اسم فاعل را کار
فرمود و بطرف او صیغهٔ اسم مفعول در ایراد این دو لفظ درینجا داد بلاغت داده فافهم قوله ای
ابوالفضل چرا سخن نافهمیده می گوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ ناصواب بگذرد
بدانچه لازم وقت ست بپرداز پس سخن نافهمیده همین ست که ابوالفضل گفته بود که من قاضی حسن
را دوست میدارم و قاضی حسن با من میل دوستی دارد نه دوستی حالا سخن اولین را رد کرده می گوید که ای
ابوالفضل محبت ترا محبت او سبب ست ای اگر محبت او نبودی محبت تو چگونه بودی قوله ای
عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان و وحشت جای کون را
در اضطراب آورد پس تنگدلی یعنی بی صبری و عدم تحمل و قبل از لفظ تنگدلی لفظ اظهار مقدر
ست یعنی دران نامه اظهار تنگدلی خود کرده بودی و آرام دل یقینی باشد هر کسی را که از کمال
تحمل و سکون قلب دل او عین آرام و سکون شده باشد و وحشت جای لقاب اضافت بمعنی
جای وحشت و کون بفتح عبارت از عالم دنیا مخفی نماند که این خط در جواب خطی ست که حسین خان
برادر قاضی حسن در شکایت عنا و بعضی از امر اراده ترک تعلقات دنیا و اختیار فقر به شیخ
فیضی نوشته بود لهذا ابوالفضل در جواب آن می نویسد که شما به برادر گرامی نوشته اظهار تنگدلی
خود کرده بودید با آرمیده دلان دنیا را آن خط در اضطراب آورد قوله الله تعالی گردانده
بر خواطر صافیه خیر اندیشان هر سانادش این دعا بجمیں نمان ست به سبیل ذکر عام اراده خاص
قوله اگرچه جمعی از بخت بلندان را تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی
از شیر دلان تیز رو که بدو بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر دار رسیده اند خود را تماشائی داشته
نا ملایم را ملایم انگاشته اند و جمعی که با این آستان سعادت نرسیده اند راحت را در تخته و انسته
از شکایت لب خاطر بسته اند و طیش روزگار را خوشدل فرو نمیده حق بخت بلندان عبارت از
سعادتمندان کم همت و شیر دلان تیز رو کنایه اند از زک همتان قوی دل چرا که وارستمنا و دنیا
و دین را انتظام دهند قوله بر سر تقدیر رسیده اند یعنی راز تقدیر بوجه احسن معلوم کرده اند قوله خود
را تماشائی داشته ای بنسبت اسباب انتظام دنیا را اختیار کرده مثل تماشاییان خود را

بی تعلق دل واخته امور مخالف طبع را موافق طبع انگاشته اند قوله جمعی که باین آستان سعادت
نرسیده اند الخ یعنی جمعی چنین هستند باوجودیکه بر تقدیر وا نرسیده اند ای قبل اهل شرع افعال
بنده را از بنده دانسته اند آنها هم از فراخ حوصلگی راحت آخرت را در محنت دنیا فهمیده از شکایت
فاعلان شهر خموشیده اند و تکلیفات دنیا را بجای لذات خریده اند مخفی نماند که بعد لفظ خریده کلمه
اند که رابطه ست برای جمع بقرینه ذکر سابق مقدر ست قوله دانش دا لا او فهم درست که بر دو ز
نجم لکانه بنیاد بچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن دوستی یا آشتی باید کرد
شش لیت و لعل بواو عاطفه لیت بفتح لام و فتح تا . حرف تمنی در عربی برای تمنا چیز بعید و
محال و لعل بفتحتین و تشدید و فتح لام دوم برای ترجی ای آرزوی امر ممکن و ترجمه هر دو
در فارسی لفظ کاشکی که مخفف آن کاش آید حاصل آنکه هرچه از پرده تقدیر بوقوع آید بران صابر
و راضی باید شد و گاهی گفتن کاشکی چنین بودی و گاهی گفتن کاشکی چنان نبودی این چنین کلمات را
در حقیقت اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن یعنی بتقدیر دوستی باید ساخت و اگر دوستی نتواند
آشتی باید نمود قوله از سر تقدیر گذشته برسم و عادت سخن کرده می شود الخ یعنی آنچه شما از باعث
تنگدلی در باب ترک دنیا نوشته بودید در جواب آن اول بطریق ارباب معنی و اهل تحقیق شما را
فهمانیدیم و حالا از آن گذشته مطابق عقل و عادات اهل دنیا برای فهمانیدن شما سخن کرده می شود
قوله که انسته اند دوستان دشمن کاه دانید که بزرگان روزگار در زحیر حسد شان دم خوش
نمی زنند باید که بهیچ وجه در رسم خاطر را تشویش ندارند ش کاف برای بیان سخن رسم و عادات
و از دوستان دشمن کاه تشبیه را کنایه بذات خود ست بذکر عام اراده خاص و لفظ کاه درینجا
بکاف عربی ست از کاستن یا کاهیدن و بزرگان روزگار عبارت از امرای زمانه زحیر
بزای معجمه و حای مهمله بمعنی پیچش شکم که بقدری اسهال خون باشد بهندی این را مرورا نامند
و ضمیر شان راجع بدوستان دشمن کاه دم بکسر میم موصوف و خوش صفت آن و فاعل نمی زنند
بزرگان روزگار یعنی بزرگان روزگار زندگانی بخوشی نمی گذارند و رسم بمعنی آئین و طور تشویش
پریشان و پراگنده حاصل آنکه از دشمنان هیچ غم ندارید که من دوست زبر دست و عالی مرتبه
هستم همه دشمنان شما را دفع خواهم کرد قوله قطع نظر از محبان دل سوز کار ساز که بار از دوستان
پیدا از خدمت بر دوش خود نهند بادشاه روزگار حکیم آموزگار ست بدریافت باشند واقف اند
او باز از حاسدان کاسد ست و متاع راست کرداران رایج شما که از همه دوست کردار اید برای

چه اندیشه‌مند باشید یعنی اگرچه ظاهرا کاف خطاب است مگر بهتر آنست که برای ترقی خوانند بمعنی
بلکه و آموزگار بمعنی دانا حاصل آنکه بلکه قطع نظر از دوستان دل سوز هم باید کرد زیرا که خود
بادشاه ما حکیم داناست به سبب دریافت کمال او عزت و اعتبار حاسدان زایل است
و خدمت و عقیدت راست کرداران مقبول پس شما که از عهدهٔ راست کرداران هستید
چرا اندیشه‌مندمی باشید قوله و آنکه جمعی از دنیاداران بی دولت از قضیهٔ ناگزیر بوزدان
کارخانهٔ تکوین و سرفراز معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثهٔ جان کاه
افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که بادانش بزرگ منش والا داشت
و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلودی نموده اند و مرهمی
بر خاطر افسرده و خودمی نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته و الا امروز آن
گروه مرحوم هیچ بدان تیره روزگار با خود آن کنند که هیچ دشمن نه کند حیف اوقاتیکه بحرف این
گروه بگذرد یعنی دنیاداران عبارت از بعضی امرای بی دولت یعنی کم بخت چه دولت بمعنی
تائید بخت هم می آید و قضیهٔ ناگزیر کنایه از موت قوله ملک معنی را الخ یعنی فقر و دنیاداری هر دو
را جمع کرده بود و این رتبهٔ انبیا و صحابه بوده است شماتت شاد شدن بر خرابی کسی و خندهٔ زهر
آلوده یعنی خنده که بر نقصان کسی کرده شود چرا که آن خنده در نظر صاحب نقصان زهرآلوده
باشد ای زشت و مکروه باشد قوله می نموده اند لفظ می برای استمرار است یعنی بسیار بار نموده اند
و نهاده اند قوله آن برادر این مقدمه را الخ اشارت این مقدمه بسوی خوش شدن بعضی
دنیاداران بر مرگ ابوالفتح و امیر فتح الله از تنگدلی نوشته بود یعنی به سبب بی صبری و کم تحملی نوشته
بود قوله و الا یعنی شما را تنگدلی و کم تحملی نبودی بلکه حوصله شما فراخ بودی در آن صورت این معنی
شما را دریافت شدی که آن احمقان از این شماتت و خنده در حق خود آن چنان بدی می کنند که
هیچ دشمن این چنین بدی هیچ کسی در حق ایشان نتواند کرد پس حاجت شکایت ایشان مرا
هیچ نیست قوله حیف اوقاتیکه الخ چون شیخ را ترک این ذکر منظور است لهذا می گوید که حیف
ست که اوقات عزیز که لایق ذکر خیر مردم ست و به سخن مذمت آن گروه بدکردار می گذرد باید که
این تذکره بگذاریم قوله این خموش کنج خرد را الخ یعنی سخن آورد و الا درون بازار مردمی گفتار مهجور
ست یعنی مردمی و نیجا بیای نسبت منسوب بمردم بمعنی انسانی و مهجور بمعنی متروک و گذاشته شده
حاصل آنکه خرد من که باقتضای خموشی کرده است پس من خموش کنج نشین خرد را غائبه محبت شما

باین قدر گفتگو گویا ساخت واگر این باعث نبودی درین روز بازار انسانی که عبارت از دنیا ست نزد عقلا وگفتار متروک ست **قوله فرد** آهن ربای جذب محبت کشید حرف ما ورنه درین طریق ز گفتار فارغیم پاسش آهن ربا در فارسی مقناطیس را گویند بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی وتشدید میم وآن سنگی ست سیاه مایل بسرخی که اگر قریب کنند آهن را بسوی خودی کشد وبخود می چسپاند اگر کسی ریزه سوزن بخورد ودر گلو آویزد قطعه مقناطیس را برشته بسته بلع می کنانند چون آهسته آهسته بکشند سوزن را از گلو همراه خود بیرون می آرد اضافت آهن ربا بسوی جذب محبت تشبیهی ست یعنی جذب محبت که همچو آهن رباست واشارت درین طریق بسوی دنیاست

به میر شریف آملی

قوله القدس وماسوا هوس نه من دور شده ام ونه برگزیده من پس از هجران بشری وحرمان عنصری چون پیرزنان کوی نادانی چه نالش کنم ش آمل بمد اول وضم میم شهریست از ایران از مضافات عراق عجم چون مکتوب الیه درویش سیرت ست در القاب همین الفاظ کفایت کرد که القدس وماسوا هوس هجران بشری عبارت از جدائی بدنی ست چه بشر والبشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی را گویند کذا فی المنتخب ومراد از حرمان عنصری نیز مفارقت جسمی ست وکوی بمعنی محله وخانه حاصل آنکه در عالم باطن وجهان معنی روح شما ملاقی ست پس از شکایت دوری بدنی چون پیرزنان مسلوب العقل چه گریه وناله کنم **قوله** همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سماے قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری برزین معامله دانی آمده آرایش صورت ونظام ظاهر را برقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت ستاندش سمای قدس کنایه از قالب فقر وتجرد وحاصل آنکه تمام اراده من بآن مصروف ست که شما اظهار تجرد را گذاشته بشگفته خاطری با مور دنیا متوجه شده کار وبار منصب را پرده پوش تجرد خود کرده چندروز در خلوت دنیاداری مصروف باشند ودنیاداری را خلوت ازان قرار داده که مردم معتقد مشایخ را بدنیاداری دیده از اعتقاد برگشته از انبوه خود تکلیف ده نخواهند شد وخلل در اوقات پیدا نخواهد آمد **قوله** تا امروز که طیلسان تجرد بیدوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود وبس شورنده وجمعیتی بود وبس آزارنده اکنون که در لباس تعلق درآورده خلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست ونظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشار تعلق وابسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایندش تا امروز یعنی تا این زمانه طیلسان چادری باشد که عرض... [illegible]

عرب قاضیان وخطیبان بوقت انبوه مردم بر بهر دو دوش خود می اندازند و بی تعلقی کنایه از
تفرد وکثرت عبارت از انبوه نشینی وهجوم خلایق شورنده شورش و پریشانی کننده وجمعیت نیز
بمعنی همان کثرت ست وخلوت درینجا بمعنی تنهائی از مریدان کرامت فرموده اند ای بخشیده اند
وفاعل کرامت فرمودن قضا و قدر ست ونزول مدارج علیا عبارت از تجرد و بدنیا داری آمدن
قوله جز صورتی نیست یعنی دنیا که بنسبت عالم معنی چون صورت آئینه وصورت دیوار ازهیچ حقیقی
ندارد وخلوت قدسیه عبارت از مشغولی بحق ولفظ در که علامت ظرفیت باشد از بالای
لفظ آرایش مقدر ست یا از سهو سالف وبی توجهی خلف تلف شده واز صورت دوم مراد
دنیا واز لفظ معنی مراد فقر وتجرد ومخفی نماند که بیر شریف آلهی در ابتدای حال فقر تارک دنیا بود
بادشاه ابوالفضل بکمال منت پذیری بسوی دنیا کشیده منصب داد مگر ایشان بر منصب دل
نهاده نشده متوجه کار و بار خود نمی گشتند لهذا ابوالفضل می فهماند که تا حال شما در تجرد و بی تعلقی
بودید هزاران مردم بدعای حاجات وطالب مرادات پیش شما آمده خلل انداز شغل شمامی بودند
اکنون که حق تعالی شما را در لباس تعلق آورده از انبوه آن مردم تنهائی ورهائی بخشید پس
این دنیا را که محض صورتی وخیالی ست در نظر نیاورده آبادی خلوت معرفت را در همین دنیاداری
دانسته سرانجام کار و بار دنیا را بآن خوبی نمایند چنانکه انتظام فقر وتجرد نموده است قوله و آن
منحصر ست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعداد روزگار بسر برند وبخرج و دخل
دار سیده بروش روزگار سالک مسالک معامله دانی باشند بست ودوم محرم سنه هزار قلمی شد
شش اشارت آن بسوی سرانجام صورت ست یعنی سرانجام کارهای دنیا بدستور معنی درین امر
منحصر ست که فطرت خود را معزول نمایند چراکه فطرت شما بسیار بلند ست فطرت هر یکی از اهل عالم برابر
فطرت شما نیست که باهم موافقت آید پس فطرت خود را معزول داشته در خور استعداد اهل روزگار بسر برند

بهیر شریف آملی

قوله خاطر بهیچ فرد دنیای که پیوسته در پی کردن خواهش ست و از شرایف آلهی وکوفی خردمندی
ندارد دردوستی دوست آلهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مرد و جهانیان مقبول الهیان شرایف آملی پای بند ست شش فرد دنیای بمعنی متوجه نشونده
خاطر موصوف وبهیچ فرد دنیای صفت آنست پی کردن بمعنی عصبی که بالای پاشنه مابین هر دو شتالنگ
ست بریدن تا رفتار نتواند کرد واز شرایف آلهی مراد بهشت وحور وقصور وشرایف کوفی

عبارت از منصب عمده وحکومت ودولت وحشمت بوستان ساز خارستان صلح کل یعنی صلح کل که
بسبب دشواری شغل خارستان ست آنرا مانند بوستان مطبوع ومرغوب خود کننده خاطر بهیچ
فرود نیای مبتدا است وجمله مدخوله کاف بیانی با جمله معطوف خود صفت بعد صفت خاطر ودر
دوستی دوست آلهی الخ ظرف وپای بند ست خبر مبتدا وهر شش القاب که درمیان مبتدا و
خبر واقع ست مبدل منه وشریف آلهی بدل قوله تا آنکه افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی
نماید وپیوسته صحبت صوری راکه از درجه اعتبار بیرون ست از بس دوستی می خواهدش فاعل
نمی نماید ومی خواهد خاطر ست حاصل آنکه خاطر من در دوستی میر شریف پای بند ست بحدیکه آن
خاطر من در دوستی افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی نماید وپیوسته صحبت صوری را از بس
دوستی می خواهد قوله الله تعالی آن بے سر ودل کونین را درین نشاه توفیق اعمال لایق
سرانجام این عالم صورت داده ودرخلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده داردش بی سر و
دل بمعنی بے پروا وناخوش وآن بی سر ودل بکسر لام مجموع مضاف وکونین مضاف الیه و
اعمال موصوف ولایق سرانجام این عالم صورت مجموع صفت آن ومفعول اول لفظ داده
آن بی سر ودل کونین ست ومفعول ثانی توفیق اعمال وخلوت مقدس کنایه از لباس دنیا داری
وکوته بینان کنایه از ظاهر پرستان که اهل الله را در لباس فقری ولی شناسند ودعای پوشیدگی
ازان کرد که اولیا را در ظاهر شدن ولایت خلل بسیار ست قوله شعر گر خواهشی کند دل شیدا
مرا چه جرم ٭ عشق ست وصد هزار تقاضا مرا چه جرم ٭ ش این بیت نزد فقیر بعد لفظ مے خواهد
مناسب ست ودعای مذکور بعد از بیت باید قوله پرداختن معاملات صوری ودل بدست
آوردن سپاهی ومعمور داشتن جاگیر وسرانجام نمودن خدمات مرجوعه را منافی فطرت باشند دانسته
سرگرم خواهند بودش پرداختن درینجا بمعنی آراستن باشد یا بمعنی مشغولی خدمات مرجوعه عبارت
از خدماتیکه بادشاه بطرف شما آن خدمات را رجوع گرداند منافی بمعنی مخالف قوله سرگرم
خواهند بود یعنی شما مشغول بهر چهار کار مذکور خواهید بود قوله میر حسینی را حسن خدمت ولطف
اخلاص وبقدر سریه آلهی این نشاه تعلق بهت راه نشود که هر چیز که موجب رعونت نفس
باشد بدرو دست بے دواش بقدر سریه آلهی الخ یعنی اندکی درستی کار وبار دنیا بهت
راه بضم باء موحده وکسر تاء فوقانی از بهت اضافت کنایه از گمراه کننده وسد راه ای ره
غرور نبند از و قوله داول پایه اهلیت وبرخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانا سے

من آنست که همواره بهتر از خودی را جو یا بنا شد که در ملازمت ولی نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام والاکرام ش برگزیده خاطر دانای من مجموع یک لقب قرار داده بہت برای میر شریف آملی و یای مجهول در آخر بهتر از خودی برای تنکیر ست جو فاعل باشد در لفظ جو یا باشد میر حسینی ست دکافی که بعد لفظ جو یا باشد واقع شده برای علت ست و ولی نعمت عبارت از میر شریف آملی ست چرا که میر حسینی از ملازمان میر شریف ست و لفظ نو بنون بمعنی تازه و لفظ نو ازان گفته که خادم نو ادب و اطاعت بسیار می کند و اگر لفظ تو بتای فوقانی خوانند معنی چنین صورت می گیرد یعنی میر حسینی را اول پایه اهلیت و برخورداری از فیض صحبت میر شریف آملی آنست که همیشه بهتر از خودی را جو یا باشد که آن در زمرهٔ ملازمان آقاے تو باشد و این خطاب بمیر حسینی ست بسبیل التفات و تت ترا ای میر حسینی راه نیک عردی نمودم آینده تو مختار هستی عمل کنی یا نه کنی

بمیر شریف آملی

قوله مجاری احوال قرین عافیت ست الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق روزگار ظاهر آراسته بخشاد ش مجاری جاهای جاری شدن و هم بمعنی جاری شدن یا درین صورت جمع مصدر میمی باشد ظاهرا میر شریف مرد مشرف بودند و بکار و بار منصب خود از باعث زهد و تقوی کم می پرداختند لهذا دعامی دهد که الله تعالی شمارا ظاهر آراسته بخشاد ولیکن آن قسم ظاهر آراسته که موافق طبع روزگار باشد قوله از آسمان فطرت کارخاکستان معامله آن چنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمده ش مراد از آسمان فطرت حالت فقر و تجرد و خاکستان معامله کنایه از دنیا و فاعل پرداخته اند بزرگان سلف و داغ بر ناصیه آمده عبارت از خجالت شدن و ظاهر پرستان کنایه از دنیا داران و از معمور آباد مراد جهان و دنیا چه لفظ آباد افاده جای و مکان کند حاصل آنکه شما به سبب کوتاهی همت در حالت فقر و تجرد از کار و بار دنیا کناره کشی می کنید و اکثر فقرای بزرگ حوصله سلف آن چنان انتظام جهان صورت نموده اند که دنیا داران هم حیران مانده خجل شده اند چنانچه صحابه وغیره مخفی نماند که توجیه معمور آباد ضعیف ست بهتر آنست که مغمور آباد بغین معجمه خوانده شود چه مغمور بمعنے غریق آمده است کذا فی المنتخب پس ظاهر ست که اهل دنیا در دنیا غریق اند که سخن کسے نمی شنوند لهذا مغمور آباد دنیا را گفتن مناسب بل انسب باشد قوله امروز مارا بدوستی شریف خطر ست با شریف معامله

کار افتاده هوش با ما باید داشت در ملایمت اخوان زمان و سرانجام درخانه و لنگاه داشت سپاهی
باندازه هزارم حصه فطرت خود بکار خواهند داشت ش در لفظ دوستی شریف لطیفه واقع شده که
هم شریف اسم مکتوب الیه است و هم کلمه تعظیم که مفید معنی شما باشد و شریف معامله درینجا کنایه از
بادشاه حاصل آنکه اکنون مراد دوستی شما نظر ست که مرا کار با بادشاه افتاده است می ترسم که از
غفلت شما کاری بسر برزند و مرا الزام آید متوجه من شده سخن بشنوید در ملایمت اخوان زمان
و نوکر داشتن سپاهیان و سرانجام امورات دربار بقدر هزارم حصه از مشغولی فطرت خود بعمل
خواهید آورد قوله و چون طیلسان صورت آرای بر دوش انداخته آمده است از علم بعمل خرا[illegible]
و تکاپوی تمام تر خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طایفه والای ملک معنی اندیش [illegible]
چون چادر دنیاداری از قضا بقدر بر دوش شما انداخته شده است ازین معلوم شد که شما را [illegible]
دنیاداری هست پس باید که از علم آن بعمل آمده بسعی بسیار خود را از دنیاداران کامل گردانند [illegible]
بطوریکه در اهل تجرد کامل هستند قوله داول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج [illegible] بیانه نمود ش
حاصل آنکه اول کار پیروی نیکنامان دنیا آنست که آمدنی و خرج خود مثل اهل تدبیر باید نمود و
لفظ باید قبل از لفظ نمود محذوف ست قوله از ان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد ش
یعنی از ان گروه باید شد که آمدنی شان از خرج افزون باشد قوله زنهار که چون من همه دان هیچ
کردار نباشند تا چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا
بهیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم ش زنهار برای تاکید نهی آید یعنی هرگز هیچ کردار
یعنی کسی که کارهای ضروری را بسبب سستی و غفلت کردن نتواند یعنی تاکید ست شما را که مثل
همه دان و هیچ کردار نباشند و آینده عذر هیچ کرداری خود بیان می کند که از بسیاری خدمات بادشاهی
فرصت ندارم معاتب اول بضم میم و کسر تای فوقانی بمعنی عتاب کننده و ثانی بفتح تا بمعنی عتاب کرده
شده و چون کسی بر خود عتاب کند فاعل و مفعول هر دو می تواند شد قوله و پایه دوم آنکه با نکوهش
کننده خود خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان نه شنفت که بی مشورت نیکذاتی و رشد ریش باشد
ش یعنی پایه دوم نیکان دنیا آنکه نکوهش بکسر نون و کاف عربی و کسر ها هوز بمعنی عیب گیری
و ملامت و لفظ بود بمعنی باید بود و لفظ را بعد لفظ غضبی برای اضافت ست یعنی سخنان قوت غضبی
و نه شنفت بمعنی نباید شنفت یعنی نباید شنید چه شنفتن بضمتین و نون و فا بمعنی شنیدن آمده است
درینجا قوت غضبی را شخص قرار داده گفت که سخنان او نباید شنید ای محکوم غضب نباید شد

وکاف علت وبیکذائی بیای مجهول قوله وباید که تقسیم اوقات لازم دانند یک وقت ازان بکورنش
سپاهیان وبلازمان واد وقسم دیگر بدخل وخرج خود واگذاشت وقسم دیگر بمعاملات مرجوعه
پرداخت ش کورنش بضم کاف و واو وغیر ملفوظ وسکون را وضم نون لفظ ترکی ست قد را
خمیده کرده تسلیمات بجا آوردن دواد بمعنی باید داد یعنی یک وقت دربار مقرر کرده سلام
سپاهیان ودیگر مصاحبان باید گرفت واگذاشت بمعنی باید گذاشت وپرداخت بمعنی باید
پرداخت قوله سخن بسیارست ووقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن و
هزار می فهمد وچیزی را باده نیکو خدمتی در رجوع مردم وعنایت صاحب مذمت نکرده اند ودر انجاح
مهمات غرض آلود نباشد العاقبت بالخیر ش مراد از صاحب میر شریف آملی ست یا بادشاه
وانجاح بمعنی اجرای یعنی رشوت نستانند

بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت را توفیق جمع نشاتین دهاد ودر عین فراغ خاطر توجه بسرانجام
نشاه ظاهر میسر گرداناد ش فطرت درینجا عبارت از همت فقر ومعرفت وجمع مصدرست بمعنی جمع
کردن نشاتین درینجا عبارت از کار معاد ومعاش ومراد از فراغ خاطر تجردست قوله فراخ
حوصلگی ودوربینی آنست که این جمعیت رو دهد ش اشارت این جمعیت بطرف جمع شدن فقر
ومعرفت وسرانجام کار دنیا واین جمعیت را دوربینی ازان گفت که مبادا شما هم از کوته اندیشی
دنیا را بد دانسته توجه ننمائید چرا که بسیار سالکان پست همت دنیا را بد دانسته توجه ننموده اند چنانچه
آینده می گوید قوله چه بسیاری از بر آمدهای بام فطرت نشیب آباد ظاهر را قابل توجه نمیدانند
ش چه برای علامت وبسیاری بیای مجهول عظمت برای تاکید لفظ بسیار قوله وچون در دیده
تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهی ست در نظر دوربین او ظاهر هم رنگ باطن ونشیب بمنزله
فراز می نماید ش وید بمعنی فکرست مضاف بسوی تحقیق باضافت اقترانی یعنی چون در فکری که
مقارن به تحقیق ست همه مراتب فقر ودنیاداری مظهر شان های او تعالی است لهذا در نظر
شخصے که دوربین ومآل اندیش ست دنیاداری هم همرنگ فقر وتجردست در سر ودر رضای او
منظورست قوله از دیر آمدن عرائض وگرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد
بدگمانی هم میرسد که مگر ایشان را سر وبرگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود
ماه بماه ارسال دارند ش سوانح کونیه عبارت از احوال ومقدمات که همیشه در عالم هرجا بظهور میرسد

حاصل آنکه از دیر آمدن عرایض شما بخدمت بادشاه و نامهای گرامی بسوے من خصوصاً چنین عرایض و خطوط که دران اظهار مقدمات جدیده کمتری باشد ازین باعث این بدگمانی مرا درحق شما بهم میرسد که شاید میر شریف را پروای کار و خدمات بادشاهی کمتر شده است شما را لازم است که عرضداشت متضمن احوال آنجا ماه بماه بپادشاه ارسال دارند و در فرستادن خطوط مختار اند قوله بیشتر ازینکه در تجرد بودند نیازمندی طالبان پرورش زمین بوس باعث گله مندی بوده امروز که در لشاه تعلق اند وانه بنده ها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خاموشی بر بر زبان مردم نهادن ست هفدهم جمادی الاولی سنه هزار و دو نگارش یافت سش یعنی سابق ازین که شما در تجرد بودید هرگاه که کسی از طالبان و مریدان شما را زمین بوس میکرد شما ازو گله مند گشته آزرده می شدند که مرا زمین بوس مکن حالا که شما در دنیا دامی آمدید و از چاکران و خادمان نسبت سابق بسیار هستند پس از مجرا و سلام نوکران آزرده نباید شد چرا که بر بدخلقی شما گمان برده کسی مطالب خود غرض نخواهد کرد و ازین سبب بسیار خلل در امورات پیدا خواهد شد

بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی بسر تکوین و رموز ایجاد رساننده کامیاب و فارغ بال گرداناد سش مراد از سر تکوین و رموز ایجاد معرفت الٰهی قوله ضابطه ملاطفه گرامی نمیدانم که چیست در هر سالی یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای دنیا مقرر گشته یا طرز را که ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می آورند سش فرصت بکسر تا موصوف و زیاده از کارهای دنیا مجموع صفت آنست و فاعل مقرر گشته ضابطه فرستادن نامه و طرز را کنایه است از کم نوشتن خطوط بدوستان قوله که ساختگی نیست یعنی از راه تمکنت و تکبر نیست بلکه به سبب مجبوری و عدم فرصت ست و شما بمن با وجود فرصت به نیت مقابله طرز را بعمل می آرید و خط بمن نمی نویسید قوله یا مدار بر آن نهاده اند که هرگاه این باطل در حقیقتستان ضمیر آن خودرای تذبذب الحال به نیکی گذرد بنامه دلکشا بهجت بخشند سش این باطل شیخ را کنایه بذات خود ست بسبیل طنز بر اعتقادی و تلون مزاجی بمکتوب الیه حقیقتستان بمعنے جای حقیقت و اضافت حقیقتستان بسوی ضمیر مکتوب الیه اضافت تشبیهی ست یعنی در ضمیر شما که همچو حقیقتستان ست و آن خودرای تذبذب الحال صفت آنست و مذبذب الحال بمعنی متردد الحال که از کثرت جنبش خطرات بریک حال قرار نگیرد و درینجا مراد ازان که گاهی به نیکی تصور کنند و گاهی به بدی و فاعل گذرد این باطل یعنی ابوالفضل و

فاعل بخشند میر شریف ست حاصل آنکه من اکثر بخاطر شما بدی یاد می آیم مگر گاهی به نیکی هم لهذا شما مدارا فرستادن نامه بران نهاده اید که هرگاه که من در ضمیر شما به نیکی گذرم بنامه مرا بهجت بخشید و الافلا انچه در اکثر نسخ بجاے حقیقتان لفظ حقیقتیان نوشته اند و بعد لفظ نیکی لفظ در دل گذرد رقم ساخته اند برین تقدیر باجتماع لفظ ضمیر و دل عبارت از پایه بلاغت می افتد چنانچه بر متامل بلیغ پوشیده نیست ظاهر اتحریف کاتبان سلف ست و در صورت تسلیم آن تقریر معنے چنین باید کرد که یا مدار فرستادن نامه بران نهاده اید که هرگاه من در زمره حقیقت مندان ضمیر شما به نیکی و بدل گذرم بنامه یاد فرمائید یعنی چون شما از مردمانیکه بنظر شما حقیقت مند هستند یاد آیند و دران اشنا مرا هم به نیکی یاد کنید تا نامه نویسید قوله یا قاید اقبال رهنمونی فرموده بدار القدس حقیقت رسانیده یا من از ان عالم سلوک می فرمایند با دیگران از راه مدارا سش قاید رهنما و قاید اقبال درینجا کنایه از تائید بخت ست و مراد از دار القدس حقیقت مقام قرب حق و معرفت ست و مفعول رسانیده مکتوب الیه است و اشارت از ان عالم بسوے دار القدس حقیقت قوله با دیگران از راه مدارا یعنی بدیگر آشنایان که خطوط می نویسید از روی خاطر داری ظاهری ست قوله غرض از استکشاف آنست که با شما مکالمه که خاطر بالراس از ان مسرورست در میان افتد العاقبت بالخیر ش حاصل آنکه ازین کلام ستیزه آمیز من رنجیده نباید شد چرا که غرض من از پرسیدن سببهای ننوشتن خطوط آنست که با شما هم کلامے درمیان آید که خاطر من بسر و چشم از هم کلامی شما مسرورست بالراس اشارت به بالراس والعین ست که در محل کمال آرزو گویند

بسم شریف آملی

قوله حقیقت بگفت در نیاید و مجاز را گفتن را فتنه در بیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند ها نا مر لشورش برداشته باشد پس ناگزیر در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار سبه وش خاطر کشیده خصوصا که دل می خواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ش یعنی مضمون حقیقت که ذات الهی و معرفت اوست بگفتن نمی آید و به سخن نمی گنجد ازان چگونه سخن توانم کرد باقی ماند مجاز که دنیا و مقدمات دنیا باشد لایق گفتن من نیست چه از نیستی آن نمی خواهم که بگویم لیکن چه باید کرد که گفتن مجاز ضرور افتاده از باعث نوشته قسمت در گرده

اہل دنیا گرفتار آمده ام اگر درین مردم بالکل از کلام دنیا خاموش شوم بالتحقیق نزد ایشان منسوب بشر
و فساد خواہم شد پس بناچاری دریکبار بخوشی و باره دیگر بناخوشی اے طوعاً و کرہاً یعنی این بار
یعنی گفتگو کردن بر دوش دل کشیده می شود خصوصاً درین وقت بطریق اولے کشیده می شود
که دل من می خواسته باشد که شما بندی تجرد را گذاشته به پستی تعلق و دنیاداری بخوب وجه متوجه
شوید و آن گفتگو این ست که آینده گوید قوله ای ہوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان ست
ہمان طور در خلوت سرائے تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان کار آنست که در نقاب تعلق
و ہجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرود بش چمیدن بفتح خمیدن و خرامیدن
از برہان قاطع درینجا این ہر دو معنی مناسب چون خمیدن از لوازم نشستن است مجازاً
بمعنی نشستن گیرند و خاکسار بمعنی مانند خاک پس خاکساران طبیعت بمعنی کسانیکه عاجز و محکوم
طبیعت خود باشند حاصل آنکه ای ہوشمند مجرد شدن و متعلق گشتن ہر دو آسان است لیکن کار
بزرگ آنست که در دنیاداری کار فقر کند چنانچه گفته اند دست در کار و دل با یار قوله چنان
زیست نماید و آن چنان نشست و برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم حظی وافر بردارند
و باین والا کردار سرخروئی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایه یقین رسدش لفظ باید که بالاے
کلمه چنان زیست نماید مقدرست راتبه خواران بمعنی روزینه خواران و این ہر دو عالم کنایه از
فقر و دنیاداری حظ به تشدید ظاء معجمه بمعنی بہره و نصیب و اشارت این والا کردار بسوے
آنست که در دنیاداری کار فقر کردن و فاعل گردد مخاطب ست یعنی میر شریف قوله مظنون
خاطر بپایه یقین رسد الخ یعنی چون من در ابتدا گمان غالب داشته ام که از میر شریف سرانجام
کار دنیاداری و فقر ہر دو خواہد شد پس حالا این ہر دو کار کرده گمان من بپایه عین الیقین رسانند

بمیر شریف سرمدی

قوله سرمد الخ نش موضعی ست از پرگنات حاسب قوله شریف سرمدی که براستی معاملات و درستی
محبت سرگرم بوده در خاطر جا دار و استدعا نموده که اندرزی چند نویسد که در ہنگام مفارقت
صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشدش سرگرم بمعنی مصروف و مشغول قوله در خاطر جا
دار یعنی در خاطر من جا دارد و فاعل نموده میر شریف سرمدی و کاف برای بیان استدعا اندرز
بفتح دال بمعنی پند و نصیحت و فاعل نویسد ابوالفضل و کاف برائے بیان اندرز و ضمیر او راجع
بمیر شریف سرمدی و فاعل باشد اندرز قوله اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و تعلم لکاغند

نهادن جمعی از ساده لوحان وشست نادانی را در گمان آن انداختن ست که گذارنده سخن و
نگارنده کلام رموزدان لشار صورت وخفایا شناس عالم معانی ست لیکن چون خطاب من
با کسی ست که ترازوی قدردانی ومراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلود ودنیا نبوده در چار
سوی روزگار سود وزیان خرید وفروخت می نماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده
کردار خود چون گوید فهمیدگیهای خود را در رقم می آرد بیش این معامله اشارت ست بنوشتن اندرز
ونصیحت گذارنده یعنی ای آگننده ای گوینده ومراد از گذارنده ونگارنده ذات خودست یعنی
ابوالفضل وهای لفظ نبوده اصلی ست که بعضے این راهاے عاطفه وبعضے تعقیبیه نامند وروزگار
مضاف وسود وزیان مضاف الیه واین مجموع مضاف الیه است برای مضافی که لفظ چارسوی
باشد وفاعل می نماید لفظ کسی ست ای مخاطب من ومفعول آن خرید وفروخت که عبارت از
داد وستد معاملات ست قوله بخواهش او یعنی برای خواهش آن مخاطب که شریف سرمدی باشد
واشارت از آن اندیشه بسوی این معنی ست که ساده لوحان خواهند گفت که ابوالفضل مدعی
رموزدانی دنیاداری وفقر وتجرد ست قوله کردار خود چون گوید الخ یعنی ای نمی گویم که آنچه از
قسم اندرز ونصایح بشما می نویسم این همه بعمل آورده من ست بلکه این میگویم که من این مقدمات
واین افعال را نزد خود بهتر فهمیده ام حاصل آنکه از نصیحت نویسی من اگرچه بعضی لی وتوفان آن گمان
برند که ابوالفضل مدعی رموزدانی دنیا وفقر ست لیکن چون مخاطب من عاقل وقدردان ست
برای خواهش او از اندیشه غلط فهمی ساده لوحان خاطر خود را باز آورده فهمیده های خود را مرقوم میسازد
قوله ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه آسان داشته
در تصحیح آن مداهنت کردند وندانستند که چنانچه غذاهای ردی طبعی فساد بدن وهلاک صوری
بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که داروی مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه
ومورث موت معنوی خواهد بود وهرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین ودنیا چه کار
آید بنا چار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی وخداشناسی بر نهج صواب باشد
شش شورش عبارت از فساد وکارخانه امکان کنایه از دنیا تصحیح درینجا عبارت از تحقیق حل وحرمت
مداهنت بضم میم وفتح ها وبعده نون اگرچه بمعنی چرب ونرمی کردن ست مگر مجازا بمعنی سستی
ودورنگ مستعمل ست چنانچه در کنز اللغات ست وفاعل کردند وندانستند مردم روزگار که مذکور
نیست ردی بفتح را وکسر دال وتشدید یا بمعنی زبون وفاسد واین فعیل ست از ردائت وغذای

روی طبعی یعنی غذای که موافق وسازوار طبیعت نیفتد و هلاک مصدر رست و هلاکت بزیادت تا مصدری بهتر نیست پس مراد از هلاکت صوری موت ظاهری ست غذاے ناگوار بضم کاف فارسی بمعنے طعامیکه از خوردن آن طبیعت خوش نشود پس غذاے ناگوار روحانی کنایه از غذا ایکه از وجه حلال نباشد بلکه از جنس مشکوک و حرام باشد و موت معنوی کنایه از قساوت قلبی و خدا فراموشی ست قوله چه کار آید یعنی چه امر خیر آید قوله امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب و مطلوب جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال پس دشوار ست ش بعد لفظ عالم لفظ شد و بعد لفظ تمام لفظ گردیده محذوف ست متغلبان بمعنی زبردستان و ظالمان چه تغلب بضم سیم مشدد و غلبه کردن و چیره شدن و بزور بر مال کسی متصرف شدن ست قوله زمین خرابه که دست کسی بآن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن پس مشکل ست ش خرابه بمعنی غیر آباد و ویرانه و صحرا و ضمیر شین راجع بزمین و فاعل بهم رسیدن زمین ست و اسباب زراعت مثل قلبه و گاو و کاشند و بیل قوله و قوتے که بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز ست ش قوت اول بتخفیف واو بمعنے غذا و قوت ثانی به تشدید واو عزیز مجازاً بمعنی کمیاب قوله و یافتن معدن طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان آن اسباب کندن و برآوردن ناپدید ش امثال آن اشارت است بس وارزیز و غیره یا الماس و یاقوت و غیره محتملات بفتح میم و دوم بگمان آورده شده ها و محتملات درینجا بکسر تا ء آخر موصوف ست و دور صفت آنست و وجدان بکسر واو و سکون جیم بمعنی یافتن یعنی بر تقدیر وجدان معدن طلا و نقره اسباب کندن و برآوردن آن طلا و نقره که بیل و کاشند و تیشه و غیره باشد از وجه حلال بدست آمدن ناپدید ست یعنی ناممکن قوله میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه باشد از معموره عالم بغایت دور ازینجا بحال سایر محترفه و مکاسب پی میتوان برد ش خدا آفرین بمعنی آفریده خدا چنانکه از ترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود همچنین معنی اسم مفعول نیز حاصل میگردد و چنانچه جامه نقره باف و چشم سرمه سا معموره بمعنی زمین آباد محترفه بکسر راء مهمله اهل پیشه مکاسب بفتح میم و کسر سین جمع کسب خلاف القیاس چنانچه مطاعم و مطاعن و مناکح جمع طعام و طعنه و نکاح حاصل آنکه همچنین لقمه محترفه و مکاسب هم حلال محض نیست قوله و قطع نظر ازین مغز معامله که اندکی

از بسیار گفته آمد گشتن قوم سپاهی معاوضه جان بمال ست و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران
شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خواهد و اندیشش یعنی قطع نظر ازین مغز معامله که بالا بیان کردم حالا حال
سپاهی و سوداگر این ست که سپاهی معاوضه جان بمال می کند یعنی عوض هلاکی جان مردم مال میگیرد
ای به طمع منفعت خود مردم را که جرم او نکرده اند می کشد لهذا به نیت بد لقمه او خراب ست و انچه که
بعضی معنی این مقام چنین گویند که سپاهی جان خود برای مال می دهد این معنی درست نباشد زیرا که
شیخ را عیب و الزام سپاهی منظور ست و حال آنکه درین معنی هیچ الزام بسپاهی نمیرسد چرا که
بر جان خود مختار ست و بعضی چنین گویند سپاهی که مال غارت می آرد عوض جان خود می شمارد
و نمی داند که حلال نیست این معنی هم از عبارت بیرون می آرد و لقمه سوداگر هم بضرر اندیشی
عالم حرام ست قوله کو سپاهی که از بخت بیداری آن کار بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان
ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفایس
هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند ش اشارت آن کار بسوی سپاهگری
ست و بعد لفظ جهان لفظ اختیار نماید محذوف ست بقرینه آنکه در آخر فقره ثانی لفظ
اختیار نماید مذکور ست و از ناظم کل مراد پادشاه است نفایس بمعنی اشیاء بهتر قوله پس کار
لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان به بوستان می آرد ش از گلستان و بوستان
حلت مراد ست و از خارستان حرمت مقصود ست قوله هوش با من دار این عالم عنصری از
مشیت الهی از افراد انسانی پر و بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران
خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگر اندیشه تباه شان نگذارد و بسیار اساس آدمی از عناصر
متضاده انجام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر ش عالم عنصری
دنیاست مشیت خواهش و مراد از کوران خودخواه بیدانشان خودمطلب و لفظ بسیار اند
متضاده بفتح دال مهمله مشدد و باهم ضد شونده تباین بضم یای تحتانی که حرف چهارم ست بمعنی
باهم فرق داشتن درینجا عبارت از اختلاف مضمر بمعنی پوشیده قوله پس خردمند دوربین شناسد
که ایزد جهان آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت ست و در
هر زمانی بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید
و بباطن پرورش یافته قوله انظار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الهی باشد بر مسند فرمان روای
جا داده او را بزرگ گردانده او را فرمان آن گروه ساندش با در آخر لفظ بخشیده وصلیه ست

ومراد از صورت جهان ظاهری مرابطات بضم میم و کسر بای موحده بمعنی امورات رابطه دهنده واشارت ازین گروه بسوی گروه انسان ستدهای بوده وصیله است وفاعل جاداده و وفاعل لفظ بسازد ایزد جهان آفرین ست وتهرمان بمعنی حاکم باجلال واشارت آن گروه بسوی گروه آدمیان ست قوله تا آن برگزیده خدا به سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والاکه جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد ونیست حق طویت او بغرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید وطبقات انام را باقسام تباین وتخالف در وحدت قهری درآورده هنگامه قهر ولطف را گرم سازد ش حرف تا برای علت یا ترتیب فائده وکاف بیانیه برای بیان مقتضای خرد والا نه برای عین خرد والا و ضمیر شین راجع ببرگزیده خدا که پادشاه باشد قوله نیست حق طویت الخ این جمله نیز درباب مقتضای خرد والاست وضمیر او راجع بهمان پادشاه وفاعل نماید همان برگزیده خدا که پادشاه باشد وحرف با در لفظ باقسام بمعنی باوجود وحدت قهری عبارت از یکدل ومتفق گشتن مردم کثیر بقهر وغلبه حاکم چنانچه متفق ویکدل گردیدن نوکران سلطان برهمی درحال آنکه در باطن اتحاد ندارند قوله هنگامه قهر ولطف الخ یعنی برحال بعضی قهر نماید وبرحال بعضی لطف کند زیرا که انتظام عالم درهمین هر دو کارست قوله وگاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی وحسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی در یافت والا وعطوفت کامل ظاهر وباطن وصورت ومعنی را رواج بخشد ش حرف از بالای کلمه نیک معاملگی سببیه است ومراد از صورت عالم دنیا وجهان ظاهری ست وانتظام مضاف وصورت مضاف الیه وپادشاه معنی کنایه از ولی کامل ومراد از ظاهر انتظام دنیا ومراد از باطن هدایت طریقت فقر وتلقین وقابلی معرفت الهی وصورت ومعنی مرادف همان هر دو مذکورین قوله پس بمقتضای عقل دوراندیش که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آید که شکوه ت وابهت وعظمت صوری این چنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد وشایسته ریاست عامه نواحی شدنش ش مخالفت آن یعنی مخالفت عقل دوراندیش وکاف برای بیان لازم آبهت بالضم والتشدید بزرگی ونادره ذاتی ورآخر یای مجهول برای تعظیم بمعنی شخصی که مثل هستی او در عالم کمیاب باشد وتانیث نادره بمناسبت لفظ ذات ست چراکه لفظ ذات هم مونث ست بجهت آنکه تای دارد ومحتمل که بموجب محاوره فارسیان زاید باشد چنانچه غباره ومعشوقه که بر مذکر هم اطلاق کنند ولفظ بوده لیفتح دال بمعنی باشد ثروت بفتح ثای مثلثه مالداری ودولتمندی وتانیث لفظ عامه که بجا

تشدید میم ست برای مطابقت موصوف خود ست و آن لفظ جماعت باشد که از بالای لفظ عامه محذوف ست و فاعل تواند شد خدیو جهان یعنی بادشاه قوله و املاک عالیان که از حسن قوانین متقنه او مصون می ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمه همت آن فراخ حوصله و دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدر که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت بنظام آید شرح املاک بالفتح جمع ملک و کاف برای بیان املاک و حسن بالضم بمعنی خوبی متقنه بضم میم و سکون تاء فوقانی و فتح قاف و نون بمعنی استوار و محکم مصون بضم صاد بمعنی محفوظ و نگاهداشته شده و اشارت آن بزرگ جهان بسوی همان بادشاه قوله حق نگاهداشت الخ یعنی حق نگاهداشت املاک عالیان و ناگزیر بمعنی بالضرور و تعیین بدو یای تحتانی بروزن تفعیل بمعنی مقرر کردن اندازه چیزی و اشارت لفظ آن بسوی حق نگاهداشت منوط بمعنی پیچیده و متعلق و لفظ چه برای علت حاصل آنکه بادشاه املاک عالیان را که نگاه میدارد گرفتن حق نگاهداشت آن املاک از عالیان ضرورست و آن حق خراج و باج ست و مقرر و معین کردن مقدار خراج و باج هم بر ذمه همت آن بادشاه است که از فراخ حوصلگی و دوربینی و عدالت زیاده طلبی از رعایا نشود و هم کارخانه های سلطنت او و سپاه و لشکر منتظم ماند قوله پس لقمه سپاهی در گرد عدالت و دادپرستی و داد دهی آمد و اهل تجرد که پاسبانی جهانبان کاری ندارند روزی ایشان بس دشوار شمگرد بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون ها بمعنی قید یا گرد در ینجا او گرو را بکسر اضافت مکسور باید خواند حاصل آنکه چون سپاهی معاون بادشاه عادل ست پس لقمه او در میان عدالت و دادپرستی محصورست باین طور که بادشاه نگاهداشت املاک رعیت بمعاونت سپاهیان میکند حق نگاهداشت که از رعیت می ستاند بعوض محنت کشی بسپاهیان میدهد لهذا لقمه ایشان در عدالت محصور گشته حلال گردید و اهل تجرد که بمعاونت کاری ندارند حلال شدن روزی ایشان بس دشوارست قوله هر قدر که سدرمق این گروه باشد والی را دادن لایق و ایشان را گرفتن آن معقول شرح مراد از سدرمق قوت قلیل و غذای اندک و اشارت گروه باهل تجرد و مراد از والی بادشاه و مراد از معقول مناسب قوله پس تراکه در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت تو لازم ست آنست که روز بروز در اخلاص خدیو جهان افزای شرح خطاب ست بمیر شریف سرمدی و فاعل در آورده اند قضا و قدر و افزای بصیغه واحد مخاطب از باب لازم بمعنی افزودن شوی قوله حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وسیلے

منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی وغیره آن از تعلیم علوم اکتساب سایر هنرها و پیشه سوم خیریت ذات مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب ازینها باید که قسم کامل را از علامت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردیش یعنی دانایان کامل فکر سبب های پیدا شدن دوستی درین چهار وجه محصور داشته اند اول سبب دوستی این ست که از کسی توقع وصول منافع دنیاوی باشد خواه آن منافع از روی حقیقت باشند یا محض وهم وخیال این شخص باشد و دوم سبب دوستی آنست که از کسی فواید دینی وغیره منظور باشد مثل طریقه اشتغال فقر و معرفت الهی و نفعه یا غیر آن که آموختن علوم رسمی وعقلی یا آموختن هنرها و یا پیشه ها باشد و سوم سبب دوستی داشتن با کسی آن ست که آدمی داند که فلان شخص بذات خود خیر ست و ملکات فاضله که خصلت های نیک و اخلاق وصفات حسنه باشند درو جمع هستند او را دوست باشد چهارم سبب دوستی آنست که شخصی چنان باشد که هر سه صفات مذکوره در ذات او مرکب و مجتمع باشند پس قسم کامل ازینها آنست که قسم چهارم باشد چرا که هر سه اسباب دوستی در ذات واحد مندرج ست پس ذات بادشاه ما چنان ست همه سببهای دوستی کردن درو موجود اند لازم که رونق افزای بزم اخلاص بادشاه شوی قوله چون کار لقمه در اخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین را دو نشا رست عقبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اندش یعنی چون از تقریر یاد دانستی که کار صحت حلت لقمه در میان اخلاص بادشاه راست و درست آمد و در دیگر اوضاع و اطوار لقمه حلال بدست آمدن ممکن نیست لهذا ترا می گوییم که بعد ازین در حسرت و آرزوی تجرد و فقر مباش زیرا که حق تعالی دو عالم آفریده است یکی عقبی دوم دنیا و این هر دو عالم مظهر قدرت اوست پس چون ترا در دنیا آورده است باید که دنیا را بد ندانسته در انتظام آن مصروف باشی و انچه در اکثر نسخ چنین واقع شده که چون قوله کار لقمه د اخلاص درست آمد الخ مستحسن نیست ظاهرا از قلم کاتب اول حرف را ر مهمله از لفظ در ساقط شده ناقل دوم آن دال را واو پنداشت و لفظ درست صفت اخلاص نیست بلکه درست آمد خبر کار لقمه است و اخلاص ظرف اوست قوله موجودات را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا آرد و پس ازانکه این مهم بتقدیم رسانید مهمی که بی وقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبارکت باد اما بشرطیکه والی کل بدل خوشی رخصت دهد و پیشانی کشاده اجازت فرمایدش در ینجا مراد از موجودات عمده موجودات ست و آن نوع انسان را باشد یعنی انسان را اول این کار باید که خود را از جمله اسباب

انتظام عالم گردانند زیرا که از پیدا کردن اکثر خلایق مقصود خلایق همین ست قوله شکر وجود بجا آرد یعنی
شکر هستی خود بجا آرد ای شکر هستی همین ست که انسان خود را در انتظام عالم مصروف سازد
قوله و پس از انکه این مهم بتقدیم رسید الخ یعنی بعد از انکه این مهم انتظام عالم با نجام رسد و شخصی
صاحب استعداد ترا میسر گردد که قایم مقام تو بوده بوقوع فتوری سرانجام انتظام عالم نماید اگر درین
وقت تجرد اختیار نمائی ترا مبارک باد لیکن این تجرد هم باین شرط اختیار کنی که بادشاه که منتظم
عالم ست بدل خوشی ترا رخصت تجرد دهد قوله و چنانچه در نشاء تجرد نیت درست و ریاضت
نفس و دوام آگاهی عبادت ست در طریق تعلق نیز درستی نیت که نماک هر دو یک ست
عبارت رای تجرد عبادت ست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان
آن عادل کل دانستن و گردانیدن و هر تخفاقی که درین راه واقع شود داخل عبادت است
بسیار هوش باید بود ندمت این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده و آن ناستوده بزرگان ست
نه این نشاء پس ریاضت نفس عبارت ست از تنگ داشتن نفس خود را بعدم استعمال
لذات و مراد از آگاهی یاد الهی ست و در ینجا هر دو یک کنایه از تجرد و دنیا داری ست و
درستی نیت را نماک هر دو یک از ان گفته که درستی نیت در تجرد و دنیا داری هر دو لازم
و مراد از درستی نیت خیال خوشنودی خداست خواه بانتظام کار جهانیان خواه بانتظام نفس
خویش و ریاضت قوله خلاف راه تجرد عبادت ست یعنی در طریق تعلق و دنیا داری ترک
کردن ریاضت نفس و دوام آگاه نبودن عین عبادت ست چرا که چون از ریاضت که برای
تکمیل فقط یک نفس خود ست مرد عاقل عقلست ورزد البته بکار انتظام دنیا که فایده عام ست
خواهد پرداخت قوله پس از تصحیح نیت الخ تصحیح بمعنی درستی نیت یعنی بعد درستی نیت که آن خیال
خوشنودی خدا بانتظام جهانیان باشد بهتر کار خود را ملازم و معاون بادشاه دانستن و کردن ست
و درین صورت غافل بودن از لوازم تجرد عبادت ست زیرا که انتظام جهانیان بعدل و انصاف
از عبادات فقرا افضل ست و این نشاء اشارت بدنیاست و لفظ نکرد بمعنی نباید کرد بعده
کا فه عاست قوله باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته با دوست
و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموره ولایت را همین دولت خواهی
شناسد قوله غرض را منظور نداشته یعنی غرض خود را منظور نداشته رفاهیت
اول و شقیقت تحتانی آسودگی و فراغ معیشت برایا بمعنی خلایق یعنی دولت خواهی

بادشاه درین نیت که رعیت را تباه کرده مال کثیر حاصل نماید بلکه بهتر دولت خواهی آنست که رعیت را خوش داشته آبادی ملک سازد قوله و در پرسیدن معاملات بر شهود قسم مدار نه نهند که زمانه فاسد ست به بیرو بیا که از فروغ خرد بر نخیزد تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست و دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود پیش نشود شهود بضمتین جمع شاهد که بمعنی گواه است و بیرو بیا بمعنی تدبیرات تفحص و تجسس چه معنی حقیقی تدبیر تعقیب کاری در آمدن و پایان کار را اندیشیدن ... قوله در ازمنه مختلفه الخ یعنی چندبار در اوقات مختلف یعنی گاهی صبح وگاهی شام و گاهی در وقت سیری و گاهی در گرسنگی قوله بتقاریر متنوعه الخ یعنی گاهی بتقریر طمع دادن و رحم نمودن و گاهی بتقریر وعید و قهر و اشارت این حال بسوی پرسیدن معاملات در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه و لفظ نمود بمعنی باید نمود یک دو نظیر برای بیرو بیا که از فروغ خرد پیدا می گردد گفته می شود حکایت روزی مغلی از حلوائی شیرینی یک روپیه خواست حلوائی از از حجرهٔ بیرونی دوکان برای آوردن شیرینی بهتر بحجرهٔ اندرونی رفت مغل روپیه ها در فاوس در غلک او دیده فرصت یافته دو سه مشت بر داشته در کیسهٔ خود انداخت چون شیرینی باو داد مغل روانه شد حلوائی دید که غلک از مقدار خود خالی ست فی الحال دویده دامنگیر مغل شد مغل انکار کرد بازاریان متفق شده او را کشان کشان پیش نواب خانبهادر صوبه دار لاهور بردند کیفیت حال بیان نمودند مغل بهمان انکار استوار بود نواب جامی پر از آب گرم طلبیده بمغل فرمود که هر قدر که نقود در کیسه داری درین جام انداز چون نقود خود را مغل در جام ریخت و هیئت روغن بر آب ظاهر شد پس بحاضران نموده گفت که یقینی این نقود از حلوائی ست که از دست چرب او چرب شده اند اگر از مغل می بودند هیئت چرا داشتند نقود بحلوائی داده مغل را تعزیر نمود حکایت دو برادر بسفر می رفتند در اثنای راه دو لعل یافته هر یکی یک گرفت برادر کلان لعل خود مع چند روپیه ببرادر خرد داده بخانه روانه نمود که بزوجهٔ من برسانی آن بدکردار فقط روپیه ها بزن برادر داده لعل نزد خود نگاهداشت چون برادر کلان بعد چندی بخانه آمد لعل از زوجه طلب کرد زوجه اش گفت که سوای روپیه ها از لعل آگاهی ندارم آخرش هر دو برادران این قضیه بحاکم بردند برادر خرد گواهی دروغی تفویض لعل گذرانید حاکم هر چهار شخص را بمکانات علحده که همدیگر را دیدن نتوانند نگاهداشت و چهار قطعه موم نرم پیش هر یکی فرستاد که شکل و مقدار آن لعل ازین موم درست ساخته بیارد هر یکی بفهمید خود ترتیب داده حاضر کرد چون گوایان آن لعل را

ندیده بودند لهذا دو شکل لعل آن چنان ساختند که باوجود یکه باهم در هیئت و مقدار تفاوت عظیم داشتند
با آن دو شکل که هر دو برادران مشابه اصل راست کرده بودند اصلا مناسبتی پیدا نکردند مثلاً یک گواه
بشکل نصف نارنج ساخت و دیگری بصورت خرما و هر دو برادران بر هیئت با دام حاکم گواهان
را مردود نموده بتهدید تمام لعل از برادر خرد گرفته ببرادر کلان داد قوله و همواره به نیازمندی
و شکستگی مصاحب بوده در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجا آورد یعنی
بجناب باری عز اسمه به نیازمندی و فروتنی مقرون بوده در آراستگی اخلاق که آنها مسمی بملکات
چهارگانه هستند کوشش بجا باید آورد و آن چهار این ست اول حکمت دوم شجاعت سوم سخاوت
وعفت چهارم عدالت پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان
قوی گردد که بمجرد توجه بر آوردن نتایج از مقدمات نماید دوم صفائی ذهن و آن بلکه استخراج مطلوب
ست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطا ست چهارم تحفظ و آن استعدادی
ست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا بوقت حاجت لحاظ آن به آسانی رو نماید و انواع
شجاعت شش اند اول کسر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
و التفات نکردن بشقت آن دوم علو همت که در طلب ذکر جمیل کار و هات این جهان را ملحوظ
نکند سوم حلم و آن ثبات و استقامت ست بهنگام غفلت چهارم تواضع و آن مزیت نشمردن
خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند اما بوجه اعتدال پنجم حمیت و آن قصد محافظت حرمت
خود و احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت و عفت آنست که خواهش
طبع مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت ست
اول حیا و آن احتراز نمودن ست از افعال قبیحه تا الم پشیمانی نرسد دوم رغبت در اکتساب فضایل
سوم صبر و آن ضبط قوای نفسانی ست در لذات قبیحه با وجود قدرت چهارم قناعت و آن راضی
بودن ست بر اندک مطلوب که بقدر ضرورت او باشد پنجم وقار آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوب و احتراز از شتاب زدگی ششم خیریت و آن اکتساب مال ست از مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه لایق هفتم سخاوت و آن بلکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات
محتاجان بوجه اعتدال و عدالت آنست که یکی همه قوت ها باهم یک دیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن
دوستی صادق ست بر وجهی که آنچه در حق خود خواهد بر دوست نیز پسند نماید و آنچه بر خود

نه پسندد بر دوست نیز روا ندارد دوم وفا و آن رعایت بنی نوع ست خصوصاً با قارب سوم تسلیم
و آن به احکام الهی و اوضاع شرعی رضا دهد و قبول نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت
و آن تعظیم الهی ست به بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل و آن درستی کار خود
بخدا سپردن ست و توکیل نعم الوکیل نموده خیال سعی خود تائید غیر برطرف سازد قوله و
در رفع و ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید ش ازاله بکسر اول دور کردن ملکات
بمعنی عادات ردیه بفتح راء و کسر دال و تشدید یاء تحتانی بمعنی فاسد و زبون مخفی نماند
که هر فضیلت را اعتدالے ست که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط خواه بتفریط بر ذیله
گراید پس فضایل بمنزله اوساط ست و رذایل بمنزله اطراف ازین جهت بمقابله هر فضیلت
دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط آن هر دو باشد چون اجناس رذیله هشت باشد
لهذا ملکات ردیه هشتگانه اطراف باشند مر ملکات جمیله چهارگانه را که آنرا فضایل اربعه نیز
نامند پس افراط حکمت را سفه گویند و آن استعمال فکر بیجا ست در آنچه فکرت واجب
نیست و تفریط حکمت را بله نامند و آن بیکار داشتن فکر ست باراده و ترک استعمال
فکر ست بقدر واجب و افراط شجاعت را تهور گویند و آن اقدام بر مهالک ست که عقل آنرا
جمیل نداند و تفریط شجاعت را جبن گویند و آن حذر ست از چیزے که حذر کردن از آن
مستحسن نیست و افراط عفت را شره نامند و آن میل بشهوت ست زیاده از مقدار مستحسن
و تفریط آنرا خمود گویند و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و
عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار و افراط عدالت را ظلم نامند و آن تصرف
در حقوق مردم و اموال ایشان ست و تفریط عدالت را انظلام گویند و آن تمکین ظالم ست
بر ظلم و خاموش ماندن در آنچه خواهش ظالم باشد و بعضی در هر دو طرف عدالت را جور نامیده اند
از اخلاق جلالی و ناصری وغیره آن قوله و متفق عقلا ست که دو طائفه با ضاعت وقت مطعون
و ملوم اند و مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه نباشی ش اضاعت
بکسر اول و ضاد معجمه ضایع کردن و وقت بمعنی عمر ملوم بفتح میم و ضم لام و سکون واو بمعنی ملامت
کرده شده مجدان بضم میم و کسر جیم و تشدید دال بمعنی سعی و کوشش کنندگان و مستعدان بضم
میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و کسر عین و تشدید دال بمعنی لیاقت و صلاحیت دارندگان
حاصل آنکه از گروه کوشش کنندگان بی استعداد و استعداد دارندگان بی کوشش هرگز نباشی

مثال مجدان غیر مستعد آنکه کوری که تغیر فاحش در هیئت چشم او افتاده باشد تلاش داروے
بینائی کند یا پیر نود ساله مصروف بنکاح شود یا مرد بی دست اراده محاربه دشمن کند تلاش چنین
کسان فایده ندارد و محض ضایع کردن عمر ست مثال مستعدان غیر مجد آنکه آدم ذهین بے شوق
که از طلب علم نفرت کند یا مالدار توانا تجارت دنیا و آخرت نسازد یا مرد جری و پر قوت بگدائی بر
سر راه نشیند کوشش نکردن چنین اشخاص اوقات را عبث ضایع ساختن ست قوله و با طبقات
انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل درمیان آر ش حاصل آنکه با فرقهای مذاهب
مختلفه بهتر آنست که دوستی کنی چرا که این همه گوناگونی ظاهری و باطنی باقتضاے حکمت صنعت
اوست و اگر حوصله و دریافت بقدر دوستی نداری باری بهر وجه که باشد یعنے بالضرور دشمنے
هم نکنی با همه صلح دار قوله و سینه خود را زندان کینه مکن ش یعنے کینه با کسے تا مدت دراز در
دل مدار زود مصالحت نما قوله و خانه سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد ش حاصل آنکه
پیش بی انصافان بر حقیقت سخن خود اصرار مکن هر چند که سخن تو باشد قوله لجاجت مکن و
حق را در خلوت بگو خصوصاً با بزرگان ش لجاجت بفتح بمعنی ستیزه و مجادله و کسانیکه بمعنے زاری
و عاجزی گویند محض غلط و مراد از بزرگان امرا ست قوله و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری
کمترین کن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوے قسمت آدمیانه
بجا آر ش مطایبه حرف چهارم یاے تحتانی نه همزه بمعنی خوش طبعی و مزاح و هرزه کاری عبارت
از شطرنج یا چوسر و شکار و مرغبازی و اشعار خوانی و کمتر از آن گفت تا امتناع کلی ثابت نشود
چرا که از هرزه کاری تفریح طبع پیدا می شود و اهل دنیا را تفریح طبع هم کارگاهی ضرور ست قوله
قسمت آدمیانه یعنی تقسیم عاقلانه که لایق هر معامله باشد باقتضاے وقت قوله و هر هفته اول مرتبه
محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجا آمده و چند چیز نامرضی و خوشامد کار از اندازه بیرون
مکن و با هر که گوئی البته راستی تلخ وش نیز بگو که کفاره آن شود ش یعنی اگر هر روز نتوانے اقل
مرتبه آنست که در هر هفته محاسب احوال خود باشی و مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنی پسندیده
و لفظ راستی بیاے مجهول وحدت یا تنکیر بمعنی یک سخن ست و تلخ وش یعنے سخن راست
که مانند تلخ باشد و عین تلخ نباشد حاصل آنکه اندکی مخالف طبع مخاطب باشد نه بسیار کفاره بفتح
کاف و تشدید فا آنچه در جرمانه گناهی فی سبیل الله به مسکینان دهند قوله و هر کاریکه روی دهد صلاح
و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانا بے غرض نیز درمیان آر و تنها بر عقل خود عمل

لکن و هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهاے آگاه همت خواه و با خدا
جویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جو سش حسنه بفتحات مونث حسن که بمعنی بهتر و نیکوست
و مراد از مستی غرورست و دلهاے آگاه یعنی دلهاے خدا آگاه همت بمعنی دعا قوله و بر حافظه اعتماد
نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نما عبرت بین باش و دولت
خواهی در کفایت اموال منحصر بدان ملک عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگذارش یادداشتی
بیاے مجهول وحدت یعنی باید که اول یک نوع یادداشت بنویسی قوله عبرت بین باش یعنے از
خرابی کار مردم پند پذیر باش و دولت خواهی یعنی دولت خواهی بادشاه و عمده مضاف و لفظ
آن مضاف الیه و اشارت لفظ آن بسوے دولت خواهی ست و لفظ است بعد لفظ کار
محذوف ست قوله و بجبت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامدگویان پرهیز
نماو کسے که تلخ گوید در است رساند عاشق او شو و سخن تا از مغز ضان معلوم نشود آنرا راست
اعتقاد مکن سش معنی این فقره ظاهر ست قوله و دامن شب را بزاری گذران و خود را
پرست غضب مده و حلیم و ران پایه مباش که از تو حسابی بر نگیرند سش مراد از دامن شب آخر
شب که چهار پنج گهڑی شب ماند قوله خود را الخ یعنی آن قدر غضب را بر خود غالب مکن که عقل
تو برجا نماند قوله از تو حسابی بر نگیرند یعنی مردم ترا در شمار نیارند و ای از تو نترسند قوله بکیف مخور
و خنده بسیار مکن و در شداید و حوادث ازجا مرو و مال دوست مباش و خوش خود کشاده پیشانی باش
سش بکیف بضم میم و فتح کاف و یاے تحتانی مشدد مکسور یعنی هر چیز که نشه و بیهوشی آرد مثل شراب
و بنگ و افیون وغیره قوله ازجا مرو یعنی مضطرب و بیحواس مشو قوله مال دوست الخ یعنے در
بعض محل بسبب ندادن مال خود را مغضوب خدا و مطعون خلق نسازی قوله و اگر با مال غم
باشی مهمات پیر دانرکه مبادا در کار مردم خللے اتفاق افتد سش زیرا که در حالت کثرت غم عقل
و حواس برجا نمی باشد قوله و هرگز چون عامه خسیح زمانه و طالع را تہمت زده مدار سش زیرا که
فاعل حقیقی حق تعالی ست قوله دیگر صحبت میر شریف آملی که با خلاق پسندیده و فطرت بلند و همت
علیا بخاطر فارغ مثل ذات شریف ایشان کسے بنظر درنیامده است مغتنم داشته دلجوئی
ایشان و بجوئی تسکین و البته لوازم آشنائی درست بل مراسم محبت بل طریق صداقت
بجا آوردش دیگر یعنی دیگر نصیحت آنکه و از خاطر فارغ شیخ را مراد از خاطر خود ست یعنے
در خاطر من که از تعلقات دنیا فارغ ست و ضمیر ایشان راجع بطرف میر شریف آملی به جهت

تعظیم یعنی باخلاق پسندیده و فطرت باشد چنانکه میر شریف آملی را دیده ام کسے دیگر را ندیده ام لهذا شمارا باید که صحبت میر شریف آملی را مغتنم داشته و انچه در اکثر نسخ بجاسے داشته لفظ دانسته نوشته اند تحریف ست چراکه این قسم تکرار قبیح از بلاغت شیخ بعید مے نماید و مسکین عبارت از ذات خود و لفظ آشنائی موصوف و درست صفت آن مخفی نماند که از آشنائی درجه محبت بلند ست و از درجه محبت رتبه صداقت که اخلاص کامل ست بلند تر قوله بست و پنجم آبان ماه الٰهی سال سی و شش قلمی شد ش آبان مدت سیر آفتاب ست در برج عقرب که بهندی ماه پهاگن باشد تقریبی و مراد از الٰهی اکبری ست

بجدا شناس ابوطالب

قوله الله تعالی عافیت و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد ش کردار عبادت از اعمال و افعال و دید بمعنے دیدن چراکه ماضی گاهی بمعنی مصدر می آید حاصل آنکه با وجود دیدن مخالفت از جمهور عالمیان که با تو داشته باشند دوستی کنی و با نفس خود معامله دشمنی نمائی قوله درین قحط سال مردمی اگر نویسم از دوری ظاهری ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عاسے شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی ش قوله پس از دوری ظاهری یعنی از دوری ظاهری شما قوله این گروه یعنی گروه اهل مردمی قوله بر خاطر انصاف گزین من الخ حاصل آنکه در ایامیکه اهل مردمی یعنی مردم با انسانیت در عالم بسیار باشند جدائی مثل شما بر خاطر من بغایت گران باشد چراکه شما در اهل مردمی مستثنی هستید چه جائی که قحط سال انسانیت باشد پس درین هنگام که قحط سال مردمی ست چگونه جدائی شما بر من گران نباشد بارے چون مرا هردم خیال عزم ملک رضاد تسلیم الٰهی ست این دوری شمارا من جانب الله دانسته صبر می کنم اگر این فهمید مرا نبودے در جدائی شما کار من بهلاکت رسیدی قوله مدتی ست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلات و مکاتیب آگاهی ندارد امید که نیت خیر بعمل شایسته قرین باشد العاقبت بالخیر ش ناطق ندارد کاتب ست یعنی ابوالفضل یعنی اگرچه زبانی آیندگان احوال شماے شنوم مگر شما گاسے بخط خود نمی نویسید باری از شما امید ست که هر کار نیک که کنید برای خوشنودی حق تعالے باشد نه برای ریا و نامووری

بہ شیخ حسن علی موصلی

قوله شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل را اشتیاق دارند ش موصلی بفتح میم و سکون واو و کسر صاد منسوب بموصل که شهرے ست از متعلقات عراق عرب و حرف یا بالاے لفظ آزادگی سببیہ است و کم تعلقی مضاف و مشاغل صورے مضاف الیہ قوله در خاطر دارد یعنی در خاطر من یا در خاطر مردم قوله و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش را در ان گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحت صوری ایشان ست ش ضمیر او راجع به شیخ حسن علی یعنی هرگاه که طبیعت من از بلندی دریافت گنجایش نیست فرود می آید بجز خواهش ملاقات شما بجز دیگر دنیاوی سے پروا ندد قوله استرخاص سفر موصل می فرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور داند اما در لشما معقول عذرے دلپذیر بدست نمی افتد ش آنکه در باب مراجعت وطن خود رخصت طلبی سے کند اگرچه این چنین اراده همه اهل دنیا می کنند شما هم کردید مضایقه ندارد مگر در عالمے که بعقل محققان تعلق دارد در ازاله این خطا هیچ عذر معقول بدست فکر نمی آید قوله کجا پاے خود را در طلب آبائی معنوی آبله گردی که آهنگ جست و جوے ملاقات آبائی عنصرے می نمائی ش یعنی اعتراضی که بر شما وارد می شود این ست آبائی معنوی عبارت از اهل هدایت و معرفت و مرشدان کامل بموجب حدیث خیر الاباء من علمک و پاے آبله کردن بمعنی پر آبله کردن پاست و آبای عنصری جد و پدر و عم وغیره قوله ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزدے نوافل می کنی بهوش باش که هنگام تگاپوے مقصود بیشتر گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جاے فراهم آوردن تمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد ش فرض مضاف و وقت مضاف الیه فرض وقت کنایه از طلب آباے معنوی ست و مراد از نوافل طلب آباے عنصری ست و تگاپو بمعنی تلاش و مقصود کنایه از آباے معنوی قوله باقی مانده را الخ یعنے ایام باقی مانده عمر را در طلب آبای عنصری ضایع مکن تمنیات بضم میم و فتح تاء فوقانی و میم دوم و تشدید نون مفتوح و تحتانی بمعنے آرزوها و مراد از تمنیات عنصری آرزوهای دنیا

بحق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث

قوله شیخ زبان دان ضیاء الله دوست دارند خردمندان ستانیده دانشوران گماشته ایزد منان برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضاے پروردگار خود

منظور داشته بنگاشته چیز طرا از خاطر دوستان خود را خوش داشته بودند مصرعه چنان خوشحال گردیدم
که پنداریم ترا دیدم باشد مراد از زبان دان رموز دان ست استانده حرف چهارم همزه بمعنی
ممدوح قوله گماشته ایزد منان یعنی برای هدایت عالمیان متعین کرده حق تعالی و منان
بالفتح و تشدید نون اول یکی از اسماء الٰهی ست بمعنی بسیار منت نهنده و برداشته بمعنی سرافراز
کرده و عزت بخشیده و مراد از حرکات و سکنات کردن افعال و نا کردن افعال مثال حرکات
جسمانی خوردن و دیدن و رفتن و گفتن وغیره مثال حرکات روحانی فرح و حزن و غضب
و رحم و خوف و خجالت و در آخر لفظ منظور داشته یای حالیه است که معنی حالت او زان مراد دانند
و نگاشته درینجا بهای اسم مفعولیت بمعنی مکتوب و نامه و از لفظ دوستان بقاعده ذکر عام اراده خاص
شیخ را مخصوص بذات خود ست حاصل آنکه ای شیخ ضیاء الله تو که چنان و چنین هستی و حالیکه
بجمیع افعال خود رضای پروردگار خود منظور داشته بودی بخط خود خاطر مرا خوش کردی و آن
چنان خوش شدم که گویا ترا دیدم قوله شوق صحبت دوستان را هر گاه در مشافهه باعضاد اشارات
و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غایبانه بنوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهی
خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد پس از لفظ دوستان بقاعده
ذکر عام اراده خاص درینجا شیخ را مقصود ذات شیخ ضیاء الله است مشافهه بر وزن مبالغه بمعنی
رو برو اعضاد بمعنی یاوری غایبانه ای در حالت غیبت قوله بنوشته تنها یعنی بفقط مکتوب و نامه
متصدی بمعنی متعهد و مشار الیه لفظ آن شوق صحبت دوستان ست حاشا بمعنی بعید ست لفظ فقیر
درینجا قایم مقام من ست که ضمیر متکلم باشد و اشارت لفظ آن بسوی نوشته یعنی نامه و خط
قوله کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نشدی
وجود در لحظه از ان خالی ندیدی پس زمان مقدر عبارت ست از زمانه مواصلت که در علم الٰهی ست
که در فلان روز ملاقات این هر دو خواهد شد و فاعل اثر داشتی آرزوی ملاقات است غیبت
بفتح غین معجمه بمعنی مفارقت و اشارت لفظ از ان بسوی ملاقات ست و فاعل ندیدی
کاتب و یای مجهول داشتی و نشدی و ندیدی تمنائی ست که بعد جمله شرط و جمله جزا هر دو
واقع می شود حاصل آنکه اگر آرزوی مرا که بصحبت ملاقات تو دارم پیشتر از زمانه مقرر کرده خدا
اثر بودی از تو جدا نشدی قوله اگر مبالغ علم خود تحمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موقوف
علم الله است جزع خرسندی نداشتی تا به شکایت چه رسد پس مبلغ بفتح میم و فتح لام بمعنی مقدار

چراکه در استعمال فارسیان مبلغ بمعنی مقدار آمده است وفاعل توانستی کرد و نداشتی کاتب است یعنی ابوالفضل حاصل آنکه علم من بسیار ست اگر عمل اندک ست اگر بقدر علم خود عمل کردن می توانستم هرگز از دوستی شما که بهر غنی الٰهی ست جز خرسندی نمی داشتم و شکایت مهاجرت از من بسیار بعید بودی قوله اگر باختیار قبض خاطر بود که در اکثر ناشی از فوت سعادات وخیرات است دوست دارندگان کمال را مسرت بار رسانم هر آئینه بهتر از آن ست که با علام انبساط خاطر حق ناحق شناس خود که در اغلب منشی از نابایستی چند ست که بمیزان خرد خوشی را ناشایسته ست دانا دلان را ملول گردانم ش اخبار بالکسر مصدر ست وقبض عبارت ست از ناخوشی ودل تنگی وباصطلاح صوفیه عدم ظهور لطایف غیبی در حالت مراقبه وبعد لفظ اکثر لفظ اوقات مقدر ست ناشی اسم فاعل از نشو بمعنی پیدا شونده ومراد از سعادات وخیرات نیکی ها وعبادات است اعلام بالکسر بمعنی اطلاع ودر صورت انبساط حق ناشناس از آن گفته که اگر حق شناس بودے بانبساط نپرداختی وبعد لفظ اغلب لفظ احیان مقدر ست منشی بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه ودر آخر الف بصورت یا اسم مفعول از انشا که باب افعال ست بمعنی پیدا کرده شده ولفظ از سببیه ومراد از نابایستی چند حصول مقاصد دنیا ست ودانا دلان کنایه از اہل معرفت حاصل آنکه اگر باطلاع تنگی وناخوشی خاطر خود که آن در اکثر اوقات پیدا شونده از فوت نیکی وعبادت می گردد دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم یعنی چون اوشان دانند که ابوالفضل از فوت سعادت پشیمان ودل تنگ ست باری او را درد طلب الٰہی ست جائے مسرت ونشاط ست هر آئینه این معنی بهتر از آن ست که باطلاع انبساط وشادمانی خاطر خود که در اکثر اوقات پیدا کرده شده به سبب حصول مطالب نالایق دنیا مے باشد وعند العقل خوشی بران نباید وواقفان حقیقت فقر را ملول گردانم یعنی عارفان بدریافت انبساط من افسوس خواهند کرد که حیف ابوالفضل بدنیا فریفته شده از خدا غافل ست قوله الله تعالیٰ بحوادث روزگار دل خوش دارا دنهم ربیع الاول سنه نه صد ونود وشش در لاهور نوشته ش معنی ظاهر ست

المکتوب به شجاعت شعار شیر خواجه از نسل خواجه احرار

قوله ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز ہے ہمتا رسید اخلاص وعقل وشجاعت ایشان را تبازگی خاطر نشان ساخت ش مبارز بکسر رامه مهمله

سپاهی دلاور که از فوج خود برآمده در میدان کارزار ظهور کند قوله ازانجا که همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق ست و اقبال شاهنشاهی روزافزون و مثل
شما یکتادلان حقیقت منش سعادت پژوه یاورش ازانجا که کلمه شرط ست و این هرسه فقره
متعلق شرط و یکتادل بمعنی بی نفاق و لفظ اند بعد لفظ یاور محذوف و پنج فقره آینده جزاے
این شرط ست و آن این ست قوله کارها بشایستگی گراید و فتوحات بے اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم برآمد آرزوها تراانه شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند ش خلود بضمتین همیشگی بیهمال بفتح ها و بضم نیز آمده بمعنی بی مثل و بی انباز و
مراد از دولت بیهمال دولت بادشاه است قوله چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی و کامرانی به باده پیمائی و خلوت دوستی می گذرانند و اهالی دکن از بد این اطوار دنا بودن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان برگفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع
بدرگاه می آورند این خیرخواه جهانیان را که لحظه از بساط قرب دور نمی ساختند رخصت این حدود
فرمودند ش لفظ مسامع که جمع ست برای بادشاه که شخص واحد ست از روے تعظیم و فاعل
می گذرانند شاهزاده از راه تعظیم و مفعول آن اوقات عمر اهالی بفتح جمع اهل و لفظ بد بمعنی مصدر
و فاعل نمی ساختند بادشاه و اشارت این حدود بطرف دکن قوله چنانچه فرمان سپهر مطاع شد
که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای
آن کند مرزا شاهرخ و مرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و اجمیر تعین اند طلب دارد
و نیز باین نامبرده ها فرمان شد که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمودند که اگر
داند که آمدن رایات اقبال ضرور نیست آنرا نیز عرض دارد که بالغار خود را رسانده ظلال معدلت
بر مفارق آن دیار اندازیم ش مطاع بضم میم اطاعت کرده شده پس فرمان سپهر مطاع بمعنی
فرمانی که سپهر اطاعت او کند تعین بروزن تفعیل بمعنی متعین که اسم مفعول باشد و این قسم تعبیر لفظ و
معنے در لفظ تعیین که بدو یاے تحتانی مصدر تفعیل ست بیک یا نوشتن و بمعنی اسم مفعول
آوردن نوعے تصرف ست از تصرف فارسیان و از فلانی کنایه ابوالفضل و فاعل داند
ابوالفضل الغار بالکسر لفظ ترکی ست بمعنی بزودی بر دشمن دویدن ظلال بفتح سایه و بکسر سایها
مفارق بفتح میم و کسر را مهمله جمع مفرق که بفتح میم و کسر را باشد بمعنے میان سر که بفارسی
کاکل و بهندی کهوپری گویند قوله اکنون سرنوشت ایزدی این چنین بود یعنی

شاهزاده فوت شد قوله بر هم خورده بودند یعنی متفرق و برگشته اعتقاد شده بودند قوله دلاویز دوستان
آگهی برخواندمش دوستان مضاف و آگهی مضاف الیه و دلاویز صفت دوستان آگهی ست که
موصوف خود مقدم آمده وفاعل برخواند ابوالفضل ست یعنی برخواندم اسے گفتم وفاعل گفت
نیز ابوالفضل ست و الیشان را یعنی شاهزاده را قوله همه یعنی همه اهالی دکن وفاعل
کرده ونمود ابوالفضل ولفظ است بعد لفظ شاگردپیشه محذوف ست دفاعل دارد ابوالفضل
قوله و محرومی که بجانب الیشان نامزد اند هر که اینجا بود بیک نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه که در
باب تحقیق نمودن تقصیرات الیشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت
وحق بر قرار ظهور خواهد آمدش یعنی مردمانیکه نامزد شما هستند و به تقصیر خود ها از شما خایف گشته
نزد من آمده بودند تسلی داده فرستادم قوله و آنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه
خواهد کرد عنقریب خزانه می رسد همه کارها خوب خواهد شدش قوله دیگر نوشته اند یعنی دیگر
بار نوشته اند قوله بالفعل خود میران جیو نزدیک اند بالیشان یکجهتی نموده دفع متمردان
آن نواحی خواهند کرد و تفصیل منصب داران و جمعیت هر کدام را نولیسندش ضمیر الیشان بمیران
جیو و مراد از جمعیت فوج ست یعنی تعداد فوج بر منصب دار نولیسند قوله اگر احتیاج شود
نواب میرزا یوسف خان نیز بمدد الیشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیل خانه و گزین لشکر نیز
خود را میرساند و هیچ گونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورگشائی همت نبندش گزین
بضم کاف فارسی اگرچه صیغه امر ست مگر بمعنی اسم مفعول می آید بمعنی برگزیده و بهتر قوله چه توان
کرد برسات رسید هرچند لشکر بسیار ست کار فرما کم و گرنه یکے را در سرحد صوبه برار گذاشته
خود متوجه می شدمش برسات لفظ هندی ست و فارسی وعربی بهم نرسیدن را سبب این ست
که درین موسم برسات سوای هندستان بولایات دیگر بارش نمی شود و مراد از کارفرما منتظمان
لشکر قوله متوجه می شد یعنی متوجه بشما می شدم قوله خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد اگر هر سه
دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال بادشاهی نصرت اولیاے دولت ستش سه دکن
باعتبار سه دارالامارت ملک دکن گفت گویا که ملک هر سه دارالامارت به سبب وسعت
دکنی دیگر ست و آن دولت آباد و بیجاپور و گولکنده است و درینجا از اولیاے دولت
شیخ را کنایه بذات خود و شیر خواجه است قوله قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیش
خانه بادشاهی باین صوب برآمده من خود در عرضداشت نه طلبیده ام غیر از آنکه بمیرزا شاهرخ

ودو کلمه نوشته بودم واگر متوجه این صوب شوند مناسب میداندش قوله چهارم شوال الخ این کاف برای بیان جمله مطویه است وآن کلمه چنین گفته ست یعنی قاصدان آمدند وچنین گفتند که چهارم شوال الخ وفاعل متوجه این صوب شوند بادشاه است یعنی شاید که بادشاه طلبید و ازان لفظ که بخط شاهرخ نوشته بودم معلوم کرده متوجه این صوب می شوند قوله وشمارا از خود میداند هر رنگ قولی که بکسی میدهند بهتر خواهد بود ش ازینجا خطاب بشیر خواجه است یعنی بهر طوریکه قول اقرار بدادن جاگیرات وخلعت بسرداران دکن خواهید کرد من همه وفا خواهم ساخت قوله وچنانچه درین چند روز غم وغصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند مدارا کنند بعد ازان هر طوریکه می خواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد ش فاعل خواهد داد ابوالفضل فقط

مجضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی

قوله الله تعالی آن نقاوه خاندان عز وعلا را در حمایت عنایت دارادار صحبت الشان خوش شد وآثار هوشمندی وسعادت منشی از ناصیه احوال برخواندش صحبت درینجا بمعنی ملاقات است وفاعل خوش شد وبرخواند ابوالفضل ست قوله اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسا مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته ولختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار رامی شایدش یعنی چون بشناسائی خود وتجربه چند هم آمیخته ام اے باوجود شناسائے کامل بار ها تجربه هم نموده ام پس هوشمند وسعادت منش دانستن من شمارا البته قابل اعتبار ودور خواهد بود قوله لختے درین وادی ورزش کرده یعنی اندکی درین مقدمه استعمال کرده ام پس فهمیدن من اعتبار را مے شاید قوله وادگری معفو از گناهگاران وپرسش وادخواهان وآگاهی از همه بر خود لازم شمرند وبر لبست هائیکه قرار یافته بودند نوشته فرستاده مکرر بخوانندش یعنے آن بندوبست وقانون ها که در حضور بادشاه مقرر شده بودند همه را نوشته بشما فرستاده ام باید که چند بار بغور خوانند تا یاد گردد قوله وشناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت ومعنی در ضمن آن سست ش یعنی آنچه آثار سعادت در شما شناخته ام در افعال خود بظهور آرند که آبادی صوری ومعنوی شما در ضمن آنست یعنی هم بادشاه از شما خوش خواهد شد وهم خدا از شما راضی خواهد بود قوله دیگر از ملازمان ومتوطنان آن دیار از اهل تعلق وتجرد یکدوئی که در رسائی وبغرضی وخیر اندیشی امتیاز داشته باشند بفر اوان کوشش وپیر دی سخت بهمرسانده مامور گردانند که هرچه بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بے ملاحظه می گفته باشند وآزرده نگردند واز مکرر گفتن اندیشه ننمایندش یعنی

نصیحت دیگر این ست اہل تعلق دنیا دار و اہل تجرد درویش یکدوی بیاے مجہول تنکیر یعنی یکی
کس از جنس ہر کدام کہ باشند و سخت بمعنی بسیار و مراد از بیہدی اراده و تلاش وے ملاحظہ یعنی
بخوف وے لحاظ تعظیم قولہ آزرده نگردند الخ یعنی از عیب گیری شان باید کہ شما آزرده نشوند
واگر او شان یک سخن را دو سہ بار اظہار کنند او شان را بے ادب و نادان تصور ننمایند قولہ عزیزین
بیشتر مردم خوشامد شنو اند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطہ مشاغل ہمہ نتوانند رسید
نش در آخر بیشتری یاے مجہول تعظیمی ست برای تاکید کثرت و خوشامد شنو بمعنی خوشامد شنونده یعنی
خوشامد شنونده ہستند و جز آن یعنی سواے خوشامد قولہ ہمہ نتوانند رسید یعنی ہر سخن را دریافت
نتوانند کرد کہ این سخن از راه خوشامد ست یا بیان واقعی قولہ ناگزیر بخت بیداران آگاه دل انست
کہ چنین دوستداری پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بہ تکلف چندی را بہم رسانند کہ باین گزین روش
دولت حقیقی چہره افروز و العاقبت بالخیر ش ناگزیر بمعنی ضرور و لازم و ناگزیر مضاف و بخت بیداران
مضاف الیہ دوستداری بیاے مجہول تنکیر قولہ اگر ناپدید باشد یعنی اگر یک شخص کامل العقل میسر
نیاید بہ تکلف یعنی بہ رنج کشی بسیار چند کس را برای این کار مقرر گردانند تا فکر ہمہ برابر عقل یک فرد
کامل گردد قولہ کہ باین گزین روش الخ کاف علت و گزین بمعنی برگزیده و این گزین روش اشارت
است بہ پند شنوی و دولت حقیقی کنایہ از دولتی کہ بہ لیاقت کمال خود باشد و غیر حقیقی آنکہ بنا خلف
بمیراث رسیده باشد

بخضر خان پور راجی علی خان

قولہ ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی کہ درین ولا ارسال یافتہ بود رسید آنچہ نگاشتہ بودند روشن
شد اگر چہ خاطر از رہگذر خبر ہاے ناخوش آزرده بود از درستی مزاج الیشان و ایمنی از کینہ بدگہران
ان جائی بہجت یافت ش یعنی از دریافت صحت مزاج شما و دریافت احوال ایمنی شما از دشمنی
دشمنان آن حدود خوشی یافتم قولہ و از ین کہ درین سانحہ چنانچہ باید نپرداختند و بجہت خوشامد گو
خانہ خراب کن زبان زبان فرصت از دست میرود و نہایت آزردگی وارو ش یعنے بدو سبب
خاطر من از شما آزردگی وارد یکے از ین کہ درین مہم کہ کار پادشاہی ست شما کوشش بدل نکردید
و دیگر آنکہ این خوشامد گویان خراب کننده خانہ کہ مصاحبان شما ہستند قباحت کم توجہی شما را درین
مہم بر شما ظاہر نمی کنند و حال آنکہ لحظہ بہ لحظہ فرصت و موقع کار از دست میرود پس باین سبب
نہایت آزردگی وارم قولہ و از نوشتہ ہائی کہ بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است

که آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با آن موافق نمی آید بهرحال گذشت آنچه گذشت
قش اشارت لفظ اینها بسوی نوشته ها و اشارت لفظ با آن بسوے سعادت پیشانی ــ یعنی چون
نوشته های ناسعادت مندانه بباوشاه فرستاده بودید از جهت رشته داری که به شما دارم پیش بادشاه
شرمنده ام **قوله** اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر بآن صورت
نه بندد و خوشامد گویان برائے آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت مند
را روانه اردوی منصور نمایند ش یعنی و اگر آمدن شما صورت نه بندد و خوشامد گویان باندیشه
بے آرامی خود بر آمدن شما راضی نشوند فی الفور فرزند خود را روانه باین لشکر بادشاهی نمایند
قوله جمعی که از باسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود به لشکر ظفر قرین اثر
ملحق گردند ش باسک بباے موحده و فتح سین مهمله نام قصبه و ملحق بفتح حا بصیغه اسم مفعول
حاصل آنکه جماعتی که باسک باشارهٔ شما برخاسته نزد شما آمده اند باز بسوے باسک روانه
سازید تا به لشکر بادشاهی که نیز بسوے باسک متعین ست ملحق شوند **قوله** الله تعالے از
ناشایستگی ها نگاه دارد ش مخفی نماند در دعاے عنوان کنایه است که شما نیکو کاری نمی دارید
و در دعای اختتام تعریض ست که شما ناشایستگی میدارید

بنگی از امرا بعبد الله خان اذبک والی توران

قوله حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیاے دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود ش فطرت بالکسر بمعنی
خلقت و آفرینش ست پس مراد از جوهر فطرت کمال ذاتی ست یا آنکه فطرت بمعنی دانائی باشد
چنانکه صاحب کشف اللغات وغیره نوشته است و از اولیاے دولت شیخ را ذات خود مراد
ست **قوله** زهی دولت مند بخت بلند که قلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت
و معنی گرداند هر آئینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه
صورت خواهد گرفت ش قلاوزی بضم واو لفظ ترکی ست بمعنی رهبری و پیش روی **قوله** این پیوند
الخ یعنی پیوند اخلاص که بباوشاه دارید و دلخواه بمعنی حسب خواهش دل **قوله** پیوسته حقایق
احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آئین کاروانان عقیدت گزین آنست که
همان طور که پاسبان مبانی یک جهتی خود می باشند در تحصیل همرنگان و هم پیشه هاے خود می کوشند
ظاهر ست که آن سعادت نقش در رهرو کار بعد از به خواهد شد ش یعنی طریقه کاروانان با اعتقاد

آنست که چنانچه خود با بزرگی اخلاص خود محکم دارند و بهمرسانیدن دیگر هم اعتقاد ان خود کوشش مے نمایند حاصل آنکه شمارا باید که سرداران دیگر را که بشما آشنائی داشته باشند براه اخلاص بادشاه ما آورید و نارا از سعادت منشی شما خوب معلوم ست که شما درین دو کار که یکے استحکام اخلاص خود بپادشاه ما داشتن ست و دوم سرداران آنجا را تعلیم اخلاص نموده براه عقیدت بادشاه آوردن ست هر روز ترقی پذیر خواهید بود قوله چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر بلک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه مراسلت مفتوح سازد ش یعنی چون حکیم همام بمرد بادشاه مرا فرمود که تو با امرا آنجا طریق نامه نویسی اختیار کن لهذا حسب الامر نوشته ام قوله باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر ش مکنون بمعنے پوشیده و حقیقت درینجا مراد از باطن اعلام بالکسر آگاهی دادن

مکتوب بیکی از امرا عبدالله خان اُزبک

قوله راستی و درستی آن قدوه کرام همیشه مرکوز خاطر بوده محبت افزاست لیکن ازانجا که ارسال رسل و رسائل در خویش و بیگانه شیوع دارد مصدع نوشته نمی شد ش قدوه بالضم و بالکسر بمعنی پیشوا و کرام بکسر کاف عربی جمع کریم که بمعنی مرد بزرگ قدر ست قوله محبت افزاست یعنے راستی و درستی شما محبت افزاست شیوع بضمتین آشکارا شدن یعنی رواج و شهرت مصدع بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد اسم فاعل از تصدیع وانچه در بعض نسخ متصدع نوشته از باب تفعل غلط ست حاصل آنکه اگرچه از قدیم راستی و درستی شما بخاطر من محکم بوده محبت پیدا کننده است لیکن چونکه خطوط نویسی در عام رواج تمام دارد این رسم را متبذل پنداشته بنامه خود شما را تصدیع دهنده نمی شدم قوله درین ولا که حکمت مآب صلاح اندیش حکیم همام جهان فانی را بدرود کرد بحکم والاے حضرت شاهنشاهی سلسله جنبان محبت شد ش مخفے نماند حکیم همام که بایلچی گری بتوران رفته بود با این امیر اتحاد داشت چون ازانجا مراجعت کرد با این امرا اکثر خطوط می نوشت اکنون که حکیم مذکور بمرد بادشاه بابوالفضل فرمود که تو با آن امیر راه مراسلت جاری دار قوله باید که پیوسته بنامه هاے اتحاد مسرور رسانند و حقایق احوال مفصل نویسند زیاده چه نویسد ش باید که در خطوط خود اخبار آنجا مفصل نویسند

مکتوب بمیر قوام الدین شقدار

قوله شقدارش بکسر شین معجمه وقاف بمعنی عامل پرگنه زیراکه شقی از ملک در تصرف و اختیار دارد وظاهر این میر قوام الدین عامل جاگیر شیخ ابوالفضل بوده باشد قوله سیادت وسعادت مآب بحقیدت وحقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرایف توجهات اختصاص یافته بداند مآب جاے بازگشتن یعنی وطن وخانه انتساب نسبت داشتن بچیزی مخفی نماند که قوام بکسر بمعنی نظام وبمعنی اصل چیزے که آن چیز بدان قایم ماند مرتضی منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه ودر صحت لفظ مرتضوی اختلاف ست قوله که پیوسته از عرایض او آثار رشد وکاردانی و اخلاص وسربراهی ودل سوزی وکفایت ظاهر می شود وخاطر آدم شناس نکته دریاب را ارزو برو زدر دریافت خوبی ذات او دلیلی استوار بدست می افتد رشد بالضم وبفتحتین براه راست بودن سربراهی بمعنی طیاری وانتظام امورات وخاطر عبارت از خاطر خود ست قوله امید از درگاه الهی آنست که آن چنانکه در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از ان بر عالمیان ظهور یابد ش فاعل دارد وفاعل یابد همان خوبی ذات ست که سابق مذکور شد ودرینجا محذوف ست غرض آنکه سربراهی ودل سوزی در کار من زیاده ازین باید ساخت تا بر عالمیان شهرت یابد قوله ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بے اعتبار تر ست واز سایه بیقرار تر لبس خجالت زده می باید ونهایت شرمنده می بیند اما چه کند وچه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردنیستم که خلاف آن کرده را تجرد که قبله همت من ست پیش گیرم ش ازینجا دفع اعتراض مقدر ست وآن این ست که ای ابوالفضل تو با وجود دعوے فقر از درستی کار دنیا این قدر خوش وممنون می شوی وآینده را بحرص آن تقید می نمائی لهذا می گوید که اے عزیز فطرت بلند خود را درباب توجه کردن بامور دنیای ناپایدار بس خجل می یابم ونهایت شرمنده می بینم لیکن چه کنم وچه علاج سازم که مانع تجرد گزینی مرادوام ست اولا آنکه در ابتداے حال بادشاه از من استدعا کرد که کار وزارت بار اسرانجام خواهی نمود من از کم تجربگی گفتم که آری یعنی سرانجام خواهم نمود پس مرا پاس آن قول خود ضرور افتاده ست نامرد یعنی لیست همت وبی جرات نیستم که خلاف قول خود کرده تجرد را که منظور من ست اختیار نمایم قوله وثانیاً برورده احسان صاحب ومربی خودم کافر نعمت وبے حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من ست اختیار کنم ش یعنی دوم

مانع تجردگزینی من این ست که پروردهٔ احسان بادشاه خودهستم منکر نعمت وبے انسانیت
نیستم که این همه احسانهای او را بخاطر نیاورده گوشهٔ تجرد که اگرچه مقصود دل داناے من ست
برگزینم **قوله** هرگاه قضیه چنین باشد و می خواسته باشم که نان سپاهگری که فرمان رواے زمان از
دوربینی در من گنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانیده حق نعمت رسیدگی بجا آرم تا از زمرهٔ
نیک بختان حقیقی باشم **ش** قضیه بکسر ضاد معجمه وتشدید تحتانی بمعنی ماجرا وحکم وخبر وفرمانرواے
زمان عبارت از بادشاه حاصل آنکه هرگاه که ماجرای عدم تجردگزینی من این باشد که شنیدی و
سوای آن دو سبب مذکور سبب سوم این ست که مرا منظور ست که نان سپاهگری خورم چراکه
در سپاهگری از جهت معاودت بادشاه اسلام نان حلال تر از وجوه دیگر مبیشه ها حاصل مے شود
وسوای آن بادشاه نیز از من توقع کار سپاهگری دارد پس درین صورت مرا لازم ست که کار
سپاهگری را بتقدیم رسانیده حق نعمتی که از بادشاه بمن رسیده است بجا آرم تا از جملهٔ نیک بختان
حقیقی باشم **قوله** ترا که از خانوادهٔ حقیقی وخدمت مردان کرده وبهمت از سوداگری گذشته وبصورت
اخلاص رسیده محرم دل ساخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی وسعی که نمائی داخل عبادت تو باشد
ش خانواده بمعنی خاندان ویاے حقیقی براے خطاب یعنی از خاندان حقیقت هستی یعنی آبا و
اجداد تو سید وبزرگ بوده اند ومردان عبارت از درویشان کامل وسوداگری کنایه از ان ست
که خدمت آقا بقدر مشاهره کردن وزیاده از ان نکردن واخلاص آنکه خود را بخدمت آقا محو
سازد ویاے خطاب که در آخر لفظ کرده وگذشته ورسیده واقع ست در رسم خط در چنین مواضع
تحریر نمی آید فقط بهمزه که بالاے ها نویسند ادا می شود هر سه لفظ بمعنی کرده هستی وگذشته هستی ورسیده
هستی لفظ تابعد لفظ نوشتم براے علت حاصل آنکه ترا که باین صفت ها موصوف هستی محرم راز
دل خود ساخته نوشتم براے آنکه در مهمات من هر سرگرمی وسعی که کنی داخل عبادت تو باشد
چراکه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وارد ست **قوله** نخستین کار آنست که در افزونی
ومعموری آن محال صالح بسیار اراضی در فراهمیت رعایا خصوصا رعایای رینه کمر اجتهاد بربندی
ش یعنی نخستین کار از ان مهمات آنست ومراد از افزونی درینجا افزونی زر جمع ودیهات آن
محال ست ومحال بفتح میم پرگنهٔ کلان که چند پرگنات خرد بآن متعلق باشند وصالح بسیار اراضی
هر دو صفت محال ست صالح آنکه همان زمین آن قابل زراعت باشد وصلاحیت کشت کاره
داشته باشد ودر قاموس نوشته که آراضی جمع ارض ست خلاف القیاس وجمع از ان

آورد که هر قطعه زمین بمنزل زمین علیحده است و رفاهیت بالفتح و تخفیف تحتانی بمعنے آسودگی و
و فراخ عیشی رعایا بالفتح جمع رعیت و رعایاے ریزه خیل ندافان و سفید بافان و روغن گران و حجم
گران قوله و ثانیاً آن چنان کوشش نمائی که دخل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشد ش دخل بمعنی
آمدنی و لفظ زر که مضاف بسوے تحصیل ست محذوف و سایر بمعنی جمع و تمام و عمال بالضم و تشدید
میم جمع عامل حاصل آنکه آن چنان کوشش نمائی که آمدنی زر تحصیل محال تو زیاده به نسبت زر تحصیل
دیگر عاملان محالات باشد و انچه در بعض نسخ بجاے دخل و اصل نوشته و در بعض در اصل مرقوم
کرده تکلف طلب ست غالباً از تحریف ناسخان ست فافهم والا ملتفت الیهما قوله و ثالثاً
ملاحظه نرخ و کرایه نموده و از جنس عالی یا سافل در هر چه فایده دانی در فرستادن آن تساهل
نمائی ش جنس عالی درینجا عبارت از اجناس قیمتی که از زراعت حاصل مے شود مثل پنبه و گل
کاجیره که آنرا گل معصفر و بهندی کسنبا مند و شکر سفید و برنج باریک و گنجد سافل بمعنے فرودینه
و درینجا مراد از جنس سافل اجناس کم قیمت ست که سواے اشیاے مذکوره دیگر غلات
باشند و انچه درمیان عالی و سافل بجاے حرف تردید لفظ تا بتاے فوقانی بعضے از ناسخان
نوشته اند نامستحسن بلکه خطا و انچه نوشته که ملاحظه نرخ و کرایه نموده حاصلش آنست که چون تجارت
منظور ست پس ترا باید که تفاوت نرخ خریدن و جاے فروختن و خرچ کرایه باربرداری وغیره
همه حساب کرده اگر فائده و منفعت معقول دریافت نمائی در فرستادن آن سستی نه کنی قوله چون
دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله گذرانده ام و خوب گذرانده ام
ش کاف برای بیان منافع رسمیه و گذرانده ام یعنی رهانیده ام یعنی حرص تحفه و نذرانه گرفتن از
رعیت و مستاجرین ندارم و اصلا خیال اخذ و جز پیرامون خاطر من نمی گردد قوله پس اگر در سرانجام
مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الٰهی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب خود گشته کامیاب
صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامرواے معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور دهد ش اهتمام
بمعنی غمخواری و سعی و پیش بردن بمعنی بتقدیم رسانیدن و سرانجام دادن و صاحب خود کنایه
از بادشاه و مراد از صورت عالم دنیاداری ست حاصل آنکه چون پیشکش و رشوت وغیره
نمی گیرم یقین ست که مردم از من راضی باشند درین صورت اگر از تو در سرانجام مهمات سعی
بظهور رود و بعنایات الٰهی کاری که منظور دارم بتقدیم رسانم و از عهده آن بر آیم یعنی نیکنامی
دربار و خوشنودی بادشاه حاصل نمایم و سرخروئی درگاه صاحب خود گشته کامیاب صورت

نشوم و این کامیاب گشتن من درین عالم صورت آن چنان خوب باشد که چنانچه بتوفیق ایزدی کامروائے دولت باطن گشته ام و نقش مراد من در عالم عقبیٰ بخوبی ظهور نماید و مخفی نماند که نقش مراد جلوه ظهور ده هر جمله دعائیہ علیحده است و بجمله ہاے سابقه مشبه و مشبه به تعلق ندارد قوله پس بذمهٔ او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بر ان تصور نتوان کردش یعنے چون مراضیان منظور ست که گفتم پس درین صورت بر ذمه تو لازم ست که آن چنان سامان سرانجام کار و بار من کنی که زیاده ازان کسی بتصور آوردن نتواند قوله و انچه در باب بخاطر رسد اعلام بخشد که ترا اهل دانسته نوشته ام زیاده چه نویسدش و انچه در هر مقدمه صلاح بهتر و تجویز نیکو بخاطر تو رسد مرا ازان آگاهی دهی زیرا که این همه مقدمات مخفیه ضمیر خود ترا مرد صالح و نیکوکار دانسته نوشته ام و زیاده ازین چه نویسم که تو خود عاقل هستی براے عاقل اشاره کافی

خاتمه کتاب از جانب مصنف

جواهر حمد بے انتها نیاز جناب ملک منان و لآلی سپاس لاتحصی نثار بارگاه ایزد سبحان که جسری قوی البنیان برروے رود گنگ وسیع الفضا بسته آمد اعنی از تشریح و توضیح معضلات و تیسیر و تفسیر مشکلات دفتر ثانی مکاتبات ابوالفضل مبارک تغمدها الله بغفرانه بتاریخ یازدهم شهر شوال فی سنه الف و مائتین و اربع و ستین من هجرت نبینا علیه الصلوة و السلام و علے آله الکرام و اصحابه العظام فراغت دست داد چون به لفظ کافی اختتام یافته امید که در حل مطالب طالبان کافی افتد اگرچه خاطر منکسر من ضعیف قوت قوی ضعف عدیم الفرصت ندیم الامراض مستعد آنست که بشرح دفتر ثالث پردازد مگر بعض احباب بمقتضاے شفقت امتناع فرموده فرمودند که از ابناے اکثر افراس همم ارباب طلب زماننا هذا چه از جهت ملالت طی طوالت دفتر ثانی و چه از کسل تحشم افتتاح حصول حصیته دقایق و رقایق و چه از مهر عدم فرصت که از تکثر مقتضیات البشریه طاری حال و ساری بال هر شیخ و شاب مے گردد و در میادین عبارات و مضامیر مضامین ثالث تازان نیستند پس بشرح آن پرداختن بکاری که بکار نیاید در ساختن است و ما ورائے آن بجز قال و مقال اهل قال و اخبار حال بعضے رجال تصلف خصال فایده دیگر معتد بها که بطلاب نشا مه بکار آید ازان متصور نیست ناچار بگفته شان بهمین قدر که نوشته آمد اکتفا نمودم تا الٰهی از زمانه فرصت نصیب من ست بخواسته کردگار ساخت ناساخته حبیب من کمالات عجیبه موشگاف نکات غریبه صاحب العز و الکمال نشے بهر الآل و بسط

سال اختتام این شرح پر فرح که همی به نجم السعید ست شانزده ماده تاریخ بیان نمود منجمله آن بالتشبیه
تطویل چهار ماده درینجا برای یادگار ثبت نموده می آید و باقی در بیاض علیحده نوشته آمد اول مبین
المخفیات دوم مصرعه منسلج وقایق ابوالفضل سوم روضه رموز چهارم مظهر لطف تمت بالخیر

خاتمة الطبع طبعزاد دبیر بے نظیر مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی مصحح مطبع متلمذ سلطان زبان رشک سحبان خواجه عزیز الدین صاحب عزیز

برنا شر نثر شهود نثره حمد ثنا ر و بر ناظم نظم وجود شعری مدح اختیار کنم که ظلومی را به نور عرفان منور ساخته و
جهولی را به شعور ایقان موفر داد و توانا نیست که نحیفے را باکلیل انی جاعل فی الارض خلیفه سرفراز نمود و تا مفهوم
باری کانون کینه بسینه افروخت و قادر دانا نیست که ضعیفے را بخلعت لقد کرمنا بنی آدم مخلع فرمود
تا مردود ناری در آتش حسد سوخت همان خداست که انسان را به نطق و حکمت آراست و هم بدولت
و عزت پیراست و یکدگر را محتاج یکدگر فرمود الله اکبر اکبر با شوکت و فر با آنکه مالک ملک و تاج
بود در همه حال باهل حکمت محتاج بود از همه نورتن نه تن افسر دولت را گوهر تابان اکبر جم مرتبت را
آصف دوران احمر دانش جوهر بینش حکیم زمان ادیب آوان صاحب الفضل والافضال ابوالفضل
باکمال بود کیست از آموزندگان روزگار که آن لقمان صاحب کمال را نه ستود و کدامیست
از آزموده کاران دیار که کلامش را نامه نهد و حکم نفرمود کلامش کلامیست دلکش زبانش
زبانی ست نوشش مخزن قوانین جهانبانی و معدن آئین قاآنی واسطه مدار سیاست و مدار [illegible] مرکز
دائره سلطنت و دارای اعنی ثانی دفتر از جریدهٔ ثلثهٔ انشاے ابوالفضل ست [illegible]
معانیش عقل کم عقلان عقال بوده و در درک افکارش ادراک کم مدرکان در تعطل [illegible]
حلال غامضات محقق اریب کشاف مشکلات مدقق لبیب شارح مشهور ملا غیاث [illegible]
صاحب غیاث اللغات انار الله برهانه این آئین حکمت را تشریحے بلسوط و تفسیرے [illegible]
در ربط تحریر آورده طالبان فن را مرهون و مستفیض کرد لله الحمد که بتوفیق رفیق الهی [illegible]
صاحب جود جهان محمود باذل عاقل باذل امیر دبیر دانشور جناب منشی نولکشور [illegible] باهتمام
وترسیل جناب مولوی محمد عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور [illegible] جناب منشی محمد
صاحب رجسٹرار کتب خانه دار السرور رام پور و پس از تصحیح فقیر امیر [illegible] عنوان
سنه ۹۵ع بار دوم به تحفظ حقوق تصنیف بجلیهٔ طبع آراسته مطلوب [illegible]